رمان بازار
romanbazar.ir
دانلود کتاب رمان

ماه تلخ

نویسنده: ادوینا

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

-خانم واعظی فردا شاید یکم دیرتر بیام . هماهنگ میکنم باهاتون خسته هم نباشید فعلا .

+ باشه آقای فرهمند خدانگهدارتون

در شرکتو که میبندم دوباره افکاری که خوره ی روحم شدن میان سراغم .

غرق تو افکارم میشم بی هدف تو خیابون راه میرم بدون اینکه نگاهم به مقابل باشه

نگاهم هنوز توی خاطراتم پرسه میزنه .

دنبال چیزی میگردم که آرومم کنه .

اما بیشتر خاطرات تلخ هجوم میارن به ذهنم . با برخورد به عابر پیاده ای به خودم میام . عذر خواهی میکنم و برای جمع کردن وسایلی که پخش زمین شدن کمکش میکنم

دوباره محو خاطراتی میشم که گویا سر و ته ندارن .

چطور میشه هم عاشق یک نفر بود و هم ازش متنفر بود؟ این خصلت عشقِ؟!

که همیشه مردد باشی؟!

ولی پای احساس که میاد وسط... اما نه این نمیتونه پایان این همه عشق باشه .

فرو خوردن این بغض لعنتی که انگار پایانی هم نداره. نه ! اون حتما باید بهای خیانتش رو بپردازه . ولی چطوری ؟

راهمو ادامه دادم

امروز حالم زیاد خوش نبود

منتظر هر اتفاقی بودم که فقط حالمو خوب کنه همونطور که قدم می زدم به این

فکر می کردم که چطور ممکنه نسیم با من و احساسم همچین کاری کنه.

یهو باصدای پیرمردی که التماس میکرد ازش کبریت بخرم به خودم اومدم .

یه چند بسته ازش کبریت خریدم

که گفت : جوون خدا خیرت بده . قدر جوونیتو بدون

پوزخندی زدم : چهره ام جوونه پدر جان دلم داغونه.

بی هیچ حرفی راهمو ادامه دادم و به سمت ایستگاه تاکسی رفتم

یه ماشین گرفتم تا نزدیکی محل کار نسیم...

چند متر اونطرف تر پیاده شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست نداشتم بدونه من اونجام

بی رمق و خسته از یه روز کاری سخت

همونجا منتظرش موندم

من کلا چرا اینجا بودم؟!

واسه دیدن خیانت نسیم؟

واسه دیدن چیزی ک آتیشم میزنه؟

داشتم داغون میشدم آشفته و سرگردون بودم

موبایلم زنگ خورد

نسیم بود

- عشقم کجایی؟

سعی کردم نفهمه صدام گرفته : سرکارم امروز یه قرار کاری دارم

نمیرسم بیام دنبالت خودت برو...

باهمون لحن همیشه گیش گفت : سیاوش

یعنی نمیای دنباله خانومیت؟

بی اراده باشنیدن این کلمه سست شدم

کم مونده بود بغضم بترکه

ولی یاد اتفاقات چند روز پیش افتادم

محکم و صریح گفتم نه نسیم میگم نمیتونم یعنی نمیتونم...

احساس کردم یکم از نحوه حرف زدنم دلگیر شد

-باشه حالا چرا داد میزنی

+ خداحافظ

گوشیو قطع کردمو منتظر موندم!!!!

منتظر نسیم

قلبم تند میزد انتظار چیزی رو میکشیدم که واقعا آزارم میداد.

انتظار دیدن نسیم با یه نفر دیگه!!!!!

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوزم تو شوک بودم . باورش برام سخت بود که نسیم بهم خیانت کرده باشه.

ادعای بی تفاوتی خیلی سخته

اونم نسبت به کسی که زیباترین حس دنیا رو باهاش تجربه کردی

من واسه نسیم هیچی کم نذاشته بودم

این حقم نبود...

نه نه اصلا نمیتونم فکرشو کنم

کاش یه خواب بود و بیدار میشدم

تواین فکر ها بودم

یاد اولین روزی افتادم که نسیم رو برای اولین بار بوسیدم

اونروز از شدت هیجان قلبم داشت می اومد تو دهنم

وقتی لبامو روی لباش گذاشتمو دستمو حلقه کردم دور کمرش

وای خدایا چرا تموم این لحظه ها به خاطرم میاد

نمیذاره آروم باشم

متنفر باشم ازش یا عاشقش؟؟؟

دو ماهی از شروع دوستیمون می گذشت

سر صحبت شب قبلش کشیده شده بود به اینکه به نزدیکی علاقه داریم یا نه؟؟؟

خب نسیم خیلی تحریکم میکرد اما جلوی خودم رو گرفته بودم

کمر باریکش

لبهای سرخش که همیشه باعث بحثمون میشد

چون دوست نداشتم هیچوقت واسه کسی جز خودم دلبری کنه

و بنظرم رنگ لباش بقیه رو تحریک میکرد....

عشق من به نسیم مثل جنون بود

نمی خواستم فکر کنه که اونو برای رابطه میخوام

اون شب ازم پرسید تو به من تا حالا در مورد سکس چیزی نگفتی!

رمان بازار
romanbazar.ir

دلیلش اینه که نیاز جنسی نداری یا اینکه من برات جذاب نیستم ؟

این حرفا رو که میزد نفسش تند بود

از پشت تلفن گرمای نفساشو حس میکردم

دلم می خواست کنارم بود و تا خود صبح

کنارش عشقبازی می کردم

آخ نسیم تو با من چیکار کردی

دارم از درون میسوزم

با من و من پرسیدم یعنی اگه ازت همچین چیزی بخوام انجام میدی؟!

- این درخواسته یا سوال؟

خندم گرفته بود . می خواست از من حرف بکشه می خواست پیشنهاد دهنده من باشم نه خودش

+ معلومه که سواله!

خندید

عاشق خنده هاش بودم یه صدای خاص زنانه...

+ خب درخواست هم هست...

- به درخواستتون رسیدگی میشه و بهتون اطلاع میدیم....

عاشق این شیطونیاش بودم.!!!

+ اگه ممکنه خیلی زود بررسی کنید و

نهایتا تا فردا بهم خبرشو بدین ..

تو دلم گفتم حالا ک فهمیدم این حس دو نفره ست محاله آتیش تنم آروم بگیره نسیمم

- حالا چرا فردا؟؟؟

+ چون به نظرم فردا هم دیره باید زودتر از اینا ازت میخواستم...

- خیلی شیطونی موندم

تا الان چطور سر کردی

+ دوس نداشتم در موردم فکر منفی کنی

- چرا باید فکر منفی کنم ؟ این نیاز هر دومونه

رمان بازار
romanbazar.ir

+ با این حساب فردا شیطونی میکنیم آخ جون

- پریودم . باشه وقتی تموم شد

اخمام رفت تو هم و با ناراحتی گفتم : اینم شانس منه

خندید و گفت : قربونت برم سیاوش دلم نمیاد اذیتت کنم...

هماهنگ میکنم بهت خبر میدم.

قند تو دلم آب شد ...

+ ای جون فردا چه شود ..

نفهمیدم کی صبح شد

حمام کردم و کلی به خودم رسیدم .

هی پیام میدادم به نسیم که چه خبر و اینا ...

میتونستم حدس بزنم اون از من بدتره ....

تو این فکرا بودم که یهو دیدم نسیم از دفتر کارش اومد بیرون!!!!!!

نسیم و مهرنوش دوستش با هم دفتر وکالت زده بودن.

مهرنوش هم باهاش بود

دست گرفتم برای تاکسی

نسیم و مهرنوش با هم یکم صحبت کردن بعد خدافظی کردن و از هم جدا شدن....

نسیم اومد و کنار خیابون ایستاد و سوار تاکسی

شد...

رو به راننده گفتم : آقا لطفا زودتر حرکت کنید.

متوجه نگاه های خاص راننده شدم : عزیزم ایشون خانوممه

عذر خواهی کرد و گفت به من ارتباطی نداره هر جا بگید میرم

پاکت سیگارم رو از جیبم در آوردم و به راننده هم تعارف کردم

تشکری کرد :مرسی اهل دود نیستم

بعد از طی مسافتی تاکسی که نسیم توش بود ایستاد . نسیم پیاده شد و رفت توی گلفروشی ...

دل تو دلم نبود .

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا نمی تونستم شرایطی که پیش اومده بود رو تحمل کنم.

نسیم با دو شاخه رز اومد بیرون و سوار تاکسی شد .

موبایلم زنگ خورد نگاه کردم دوستم امیر بود...

حوصله کسی رو نداشتم ، رد تماس دادم .

گویا کار ضروری داشت که پشت سر هم تماس میگرفت اینقدر عصبی بودم که نمی تونستم جواب بدم...

بعد از ۳ ۴ بار تماس جوابشو دادم و داد زدم: ها چته چی میخوای .

هیچی نگفت و قطع کرد .

روی هیچی نمی تونستم تمرکز کنم هزار تا فکر در هم و بی معنی به ذهنم می اومد .

همین طور پشت سر تاکسی رفتیم تا اینکه تاکسی رسید به محله ای که خودمون توش ساکن بودیم و در کمال تعجب دیدم که نسیم در خونه پیاده شد .

و رفت تو خونه...

هاج و واج مونده بودم . با خودم گفتم شاید میخواد آماده شه بره سر قرار ... یا ...

فکرم کار نمیکرد .

موبایلم زنگ خورد با بی حوصلگی نگاه کردم به گوشیم .

جا خوردم

نسیم بود...

برداشتم و خیلی سرد سلام کردم

نسیم خیلی با ناز و ادا سلام و احوالپرسی کرد : برای عشقم شام چی درست کنم؟!

خیلی سرد گفتم: هر چی دوس داری درست کن .

الان هم کار دارم...

- باشه باشه میای خونه . امشب دارم برات.

ازش خدافظی کردم .

مونده بودم که جریان چیه . رفتم تو کافه روبروی خونه نشستم . نفهمیدم چند تا قهوه خوردم و سیگار کشیدم ... به ساعتم نگاه کردم یک ساعتی اونجا بودم.

نه کسی رفت توی خونه و نه نسیم اومد بیرون ... نای راه رفتن نداشتم .

رمان بازار
romanbazar.ir

به هر زوری بود رفتم خونه .

در رو که باز کردم . بوی مطبوع غذا بینیمو پر کرد .

نسیم اومد و بی مقدمه لبمو بوسید : خسته نباشی عزیزم ...

خیلی آروم گفتم مرسی خبریه ؟ مهمون داریم ؟

- نه. خودتو به اون راه زدی دیگه اومد

جلو و در گوشم اومد سالگرد ازدواج نسیم جون و سیاوشه...

چشماش برق شادی داشت...

خشکم زده بود

این نسیم همون نسیمی بود که چند روز پیش دیده بودم؟

باورش مشکل بود

دوشی گرفتم و اومدم

یکمی آروم تر شدم

رفتم توی اتاق

بوی گل فضا رو پر کرده بود

روی تخت برگ های گل بود که نسیم پرپر کرده بود.

متوجه شدم که برای امشب تدارک رابطه دیده .

چه عکس العملی باید نشون بدم ؟

بگم که همه چی رو میدونم ؟ ویا اینکه باهاش بخوابم و هیچی نگم ؟

اینقدر عصبی بودم که حتما متوجه رفتار سردم میشه...

باید امشب رو به ساز اون بزنم تا فردا تکلیفم روشن شه

هم جواب پرینت خطش بیاد ، هم فردا یه تماسی بگیرم با الناز دوست نسیم که آمار خیانتشو بهم رسونده بود ...

رفتم توی فکر ۴ سال پیش که همین شب توی همین اتاق بهترین شب زندگیمو داشتم...

با صدای شکستن شیشه و جیغ نسیم به خودم اومدم .....

سراسیمه به سمت آشپزخونه رفتم

اومده بود خورشتو بذاره روی میز که ظرف از دستش در رفته بود و پخش زمین شده بود...

رمان بازار
romanbazar.ir

دستش بریده بود

سریع رفتم و از توی جعبه کمکهای اولیه

چسب و گاز استریل آوردم و دستشو براش پانسمان کردم...

با وجودیکه ته دلم نسبت بهش یه تنفر خاصی داشتم اما خیلی سعی کردم که به روم نیارم و کاری کنم که بازم شرمنده من و محبتام بشه

پیشونیشو بوس کردم و گفتم فدای سرت

بیا بشین یکم آروم بگیر...

بعدش به حالت طعنه بهش گفتم شام خوشمزتم نخواستم .

اخمی کرد که چشماش پر اشک شد...

خیلی ناراحت بود

دستی به موهاش کشیدم و آروم در گوشش گفتم : من بهت بدهکارم که یادم نبود امشبو

الان زنگ میزنم که از بیرون چیزی بیارن .

شما فردا مجدد زحمت بکش خورشت درست کن

بعد دستشو گرفتم و همزمان زنگ زدم

و سفارش شامو دادم

نشستیم روی کاناپه

موهاشو نوازش کردم و به خودم فشردمش

چند دقیقه که گذشت صدای زنگ به صدا در اومد برای تحویل شام پایین رفتم

برگشتم و بساط شامو چیدم

با شیطنت گفت : سیاجونم امشب شیطونی پر

+از کی تاحالا دست اصل قضیه اس نترس یجوری دیگه جبرانش میکنی

بعد دوتایی باهم خندیدیم....

بعد از خوردن شام با کمک نسیم میز و جمع کردیم

نسیم رو صدا زدم : ازین لحظه به بعد دیگه کار تعطیل

بیا بریم الان صبح میشه

خنده ای کرد و به سمت اتاق خواب رفت..

رمان بازار
romanbazar.ir

در طی زمانی که نسیم داشت آماده میشد

بارها و بارها افکار مزاحم ذهنمو درگیر میکرد .

به این فک میکردم که نسیم واسه اونم همینطوری خودشو آماده کرده یانه؟

نمی دونستم اصلا امشب آمادگیشو دارم مثل قبل باهاش بخوابم یا نه...

خیلی زمان زیادی نگذشت که نسیم صدام کرد: سیاوش

عشقم

بیا دیگه...

تلویزیونو خاموش کردم و موزیکی که دوست داشتمو گذاشتم ...

همون عطر همیشگی که ازش خاطرات خوشی داشتمو اسپری کردم

کنار نسیم دراز کشیدم

چقدر ماه شده بود

لباس خواب جدیدش خیلی بهش می اومد

مشکی سرخابی

با موهای مشکی نسیم

نور کمرنگ آباژور یه حالتی رو تو چهرش به وجود آورده بود که کم کم تب وجودمو گرفت...

نسیم بغلم کرد و لباشو رو لبام گذاشت

و شروع کردیم به لب گرفتن...

هر دفعه یبار لباشو ازم جدا میکرد و دستاشو محکم تر تو موهام میکشید

_سیاوش برای من هیچکس تو نمیشه...

برخلاف همیشه اگه با شنیدن این حرف عاشق تر میشدم

ایندفعه وقتی اینو گفت آتیش خشم درونم شعله گرفت...

برداشتم این بود که اون کنار کسی دیگه خوابیده و لذتی که با من میبرده رو نبرده...

خیلی سعی کردم که کلا اونشب تمام جزییاتش بخوبی برگزار بشه

رابطمون حدود دوساعتی طول کشید ...

بعدش دوش گرفتیمو خوابیدیم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

سیگار هایی که امروز کشیده بودم بدن و ذهنمو داغون کرده بود...

من خوابیدم با یه عالمه..

کابوس

خیانت

نسیم

وحشت تنهاموندن

.با صدای موبایلم بیدار شدم

نگاهی به ساعت کردم دیدم ساعت هشت و ده دقیقه صبح....

چشمامو کمی بهم مالیدم و کمی توی رختخوابم جابه جا شدم

نگاهی به سمت بالش نسیم انداختم دیدم نیست.

نسیم که ساعت نه باید میرفت بیرون !!!

با کمی تامل از رختخواب بلند شدم و به سمت دستشویی رفتم

صورتمو شستم و اومدم بیرون

خبری از نسیم نبود

به سمت گوشی رفتم تا باهاش تماس بگیرم

که کلید تو قفل در چرخید و نسیم اومد تو

در باز شد و نسیم که نون تازه توی دستش بود وارد شد

نگاهی بهش کردم و گفتم :سلام صبح بخیر

آفتاب از کدوم طرف در اومده؟

زبونشو درآورد: دیگه دیگه

ازش تشکر کردم :سریع صبحونه رو حاضر کن باید برم ...

میز صبحونه آماده بود حاضر شدم و رفتم نشستم سر میز صبحونه ..

انصافا همه چی عالی بود

یه صبحونه مفصل خوردم و بعدش به نسیم گفتم :ممکنه امروز برم ماموریت اگه اوکی شد بهت خبر میدم برو خونه بابات تنها نمون ...

و خداحافظی کردم و درو بستم .

رمان بازار
romanbazar.ir

تو مسیر راه به برنامه ای که توی ذهنم بود فکر میکردم

کلا فقط دنبال این بودم که به هر طریقی این آشوب ذهنی رو از خودم دور کنم...

سوار تاکسی شدم و به سمت اداره رفتم .

من توی یه شرکت بیمه کار میکردم که هر از گاهی بخاطر برنامه های مالی شرکت مجبور بودم به اتفاق همکارام به شهرستان های اطراف برم

گاهی ممکن بود یک روزه کارم تموم بشه و برگردم .

گاهی هم چند روز ماموریتم طول میکشید .

به هر حال توی این شرایط محال بود که برم ماموریت

اونروز همچین ماموریتی در کار نبود .

بلکه بهونه و دروغی بود که گفته بودم تا بتونم نسیم رو مطمئن کنم که ممکنه امروز کلا نباشم.

تا بتونم بفهمم در نبود من چکار میکنه.

وارد شرکت شدم خانم واعظی بلند شد سلامی بهش دادم و وارد اتاقم شدم.

یه عالمه پرونده های نیمه کاره روی میزم جمع شده بود .

بعد پنج دقیقه که شروع کردم به بررسی پرونده ها

خانم واعظی در زد و وارد اتاق شد .

_آقای فرهمند عذر میخوام .

+بفرمایید

_ازشرکت بیمه نوین مرکزی تماس گرفتند و درخواست بایگانی های این چند ماه رو دادن گفتن که حداکثر تا فردا ظهر آماده بشه تا براشون با پیک بفرستم.

در غیر اینصورت شاکی میشن.

عینکم و به چشمم زدم و با لحنی پر از نا امیدی گفتم : فکر نمی کنم تا فردا آماده بشن ولی سعی میکنم تا هر جا که برسم اوکی میکنم.

یه نگاهی به پرونده ها انداختم و کارم رو شروع کردم...

ساعت دوازده بود که موبایلم زنگ خورد

نسیم بود.

+الو

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام عشقم خوبی؟

+سلام ممنونم تو خوبی ؟

_مرسی فداتشم منم خوبم خیلی خوبم سیاوش ...

+خب خداروشکر .کاری داری بگو سریع سرم خیلی شلوغه.!!!!

_هیچی عزیزم گفتی میخوای بری ماموریت تماس گرفتم ببینم چیشد کارت میری؟

+آره با آقای شادمان میریم . داره کارا رو هماهنگ میکنه به احتمال زیاد ساعت دو حرکت میکنم و میرم ...

تو برو خونه بابات.تنها نباشی.

_نه سیاوش میرم خونه خودمون

بابا اینا ماهواره ندارن نمی تونم شبا سریالمو دنبال کنم امشب قسمت حساسشه.

اگه اجازه بدی برم خونه خودمون .

+آخه ممکنه ما به شب بربخوریم و نرسیم برگردیم.

_اکی اگه دیدی نمیای بگو آخر شب با آژانس میرم. بوس بوس عشقم

+باشه هر طور راحتی .فعلا

_خداحافظ عزیزم.

گوشی رو قطع کردم حالا دیگه مطمئن شده بود که امشب تنهاست و من بالاخره امشب خلاص میشم ازین فکر و خیال لعنتی...

شروع کردم به بررسی بقیه پرونده ها....

تو این فکر بودم که امشب چی میشه ؟؟

به اینکه خیانتش رو میشه ... به

اینکه بعدش چی میشه .

یاد اون شبی افتادم که با هم

تلفنی صحبت میکردیم . هنوز ازدواج نکرده بودیم .

حدود ۳ ماهی بود که با نسیم آشنا شده بودم..

+ سیاوش تو قبل از اینکه با من دوست شی با دخترای دیگه دوست بودی . خب حتما باهاشون رابطه هم داشتی . درسته ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- خب آره دروغ که ندارم بگم داشتم . اما با هر کسی نبودم فقط چند مورد ... چرا میپرسی؟؟

+ خب میخوام ازت یه سوال بپرسم .

ولی.....

_ولی چی؟؟

+ اگه تو بفهمی که من قبل از تو با کسی سکس داشتم بازم باهام میمونی؟؟

- خندیدم و گفتم بستگی داره

لحنش جدی تر شد و با صدای لرزون و گرفته گفت به چی ؟

+ خب در چه حدی بوده بگو ...

- سیاوش اذیت نکن

+ خب پرسیدی منم پرسیدم تا چه حدی بوده

- سکس بوده دیگه حالا باید حتما کامل برات توضیح بدم .

+ میخوای امتحانم کنی ؟

- نه مگه تو گفتی با چند نفر خوابیدی میخواستی امتحانم کنی ؟ اها ببخشید حواسم نبود تو مردی مهم نیست رابطه داشته باشی من دخترم من حق ندارم رابطه داشته باشم به جز با شوهرم

+ خب میخوای بگی رابطه هایی که داشتیم با هم بی حساب ؟

- معلومه که نه . من رابطه داشتم با کسی که فکر میکردم آدمه ولی اون فقط از روی هوس با دخترا دوست میشد

_ رابطه هایی که داشتی به من ربطی نداره بدن خودته اختیارشو داشتی . بعد از این هم همینه . اگه ما با هم ازدواج کردیم و تو بهم خیانت کردی مشکل از من بوده که تو رفتی سمت کس دیگه

-+حرف دلت اینه ؟ یعنی بعد بهم سرکوفتشو نمیزنی؟

_ وا چرا باید سرکوفت بزنم . تعهدی بین ما نبوده . من توی گذشته تو نبودم و دخالتی هم نمیکنم .

+ کاش زودتر باهات آشنا میشدم اون عوضی باهام سکس میکرد و متوجه شدم که با دوستم هم رابطه داره . وقتی بهش گفتم.. بهم گفت :اوکی دیگه لذت هامو باهات بردم واسم داری تکراری میشی..

میتونی از زندگیم بری...

من موندم و یه دنیای دخترونه غم انگیز که احساسم با هوس کسی دیگه به بازی گرفته شد سیاوشم.....

اون روز که این حرفا رد و بدل می شد اصلا فکرشم نمیکردم که دوستی ما ختم به ازدواج بشه . باهاش کنار اومدم با اینکه برام خیلی سخت بود اما الان که تو شرایطش قرار گرفته بودم آروم و قرار نداشتم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

حواسم همه جا بود جز برگه هایی که نگاهم بهش بود . حس کارای شرکت نبود . کارای مهم تری داشتم . رفتم سر گوشیم و شماره بهروز رو گرفتم ..

+ سلام بهروز جان

- سلام عشخم کجایی پسر خوبی

+ عزیزمی ، زیر سایه ات ، گیر و گرفتار

- چرا گرفتار داداش

+ چی بگم والا همه چی به هم ریخته اس غرض از مزاحمت .. چند شب پیش تصادف کردم ماشینمو گذاشتم درست کنن هنوز آماده نشده امروز اگه میتونی ...

هنوز حرفم کامل نشده بود که

- کجایی تا ماشینمو بیارم برات

+ شرمنده ، اگه لازم نداری البته

- عشقی نه داداش لازم ندارم

+ دفترم . خودم میام زحمت نکش

- نه بابا چه حرفیه قطع کن اومدم

+ مرسی بهروز جون فعلا

- فدات . میبینمت

تماس گرفتم با الناز که ببینم خبر جدیدی دستگیرش نشده ، الناز دوست صمیمی نسیم بود چرا باید همچین آماری رو بهم میداد ؟ به هیشکی اعتماد نداشتم . الناز گفتش که اتفاقا میخواستم بهت زنگ بزنم دو دل بودم . امروز به نسیم زنگ زدم که با هم بریم بیرون . رو فرم نبود و گفت باشه یه روز دیگه ... بهش گفتم میام خونتون اما نسیم گفت بزار فردا امروز داریم با سیاوش میریم بیرون خرید ... هی من و من میکرد . چیزی شده ؟ گفتم دیگه چی میخواد بشه بدتر از اینکه نسیم بهم خیانت کنه؟ بزار ببینم چجوریه بات تماس میگیرم . با الناز خدافظی کردم .

دیگه نیازی به مخابرات رفتن و پرینت گرفتن هم نبود . کاردم میزدن خونم در نمیومد . کارهای عقب افتاده شرکت رو برداشتم و برگه ها رو نا مرتب ریختم تو کیفم فایلی که نیاز داشتم رو هم ریختم روی فلش و کامپیوتر رو خاموش کردم و منتظر بهروز شدم ..

بهروز که اومد به خانم واعظی گفتم حالم خوش نیست دارم میرم خونه کارهای عقب افتاده رو فردا میارم بفرستین براشون . خدافظی کردم و از شرکت زدم بیرون ...

بهروز رو خیلی وقته میشناسم . خیلی باهاش صمیمیم بنده خدا خانومش پارسال عمل ناموفقی داشت و زیر عمل فوت کرد و بهروز که عاشق سحر بود افسردگی گرفته ، خیلی حالم براش گرفته است ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ یه دونه ای داداش

- دردونه ای بیا بالا

پسر دلم برات تنگ شده نیستی . ضمنا چرا زودتر نگفتی ماشین رو بیارم برات

+ دمت هم گرم . والا چند شب پیش تلفنی صحبت میکردم حواسم پرت شد زدم ماشین جلویی شانس ماشین پشت سری هم زد به من ..

- خدا رو شکر که خودت سالمی . فدای سرت . سیاوش فردا چکاره ای ؟ دست نسیمو میگیری میای خونه من . دور هم باشیم دلم برات تنگ شده خدایی . فوتبال رو با هم میبینیم شام هم با هم باشیم

+ عزیزمی . بهروز جان باشه یه فرصت دیگه منم دلم هوای دست پختت رو کرده . تو هفته آینده ان شالله . حتما

- نپیچونیا اوکی کن که کلی باهات کار دارم .

رفت دم یه کافه که پاتوق قرارهاش با سحر بود پیاده شد و ماشینو تحویلم داد . از بهروز که جدا شدم یه راست رفتم سمت خونه . ناهار نخورده بودم احساس ضعف داشتم و معده درد عصبی داشتم . رسیدم نزدیک خونه و چند تا خونه اون طرف تر پارک کردم و رفتم تو برنامه ای که نصب کرده بودم که تصویر دوربین مداربسته مجتمع رو ببینم . دوربینی که طبقه ۳ رو نشون میداد و در ورودی واحدمو داشت رو آوردم . سیگار روشن کردمو منتظر شدم ...

چنین انتظاری اصلا برام قابل تحمل نبود . هر چی زمان میگذشت این باور که نسیم دوستم داره و بهم خیانت نمیکنه رو تقویت میکرد . از طرفی به این هم فکر می کردم که اگه الان کسی بیاد چی میشه ؟ چکار باید بکنم . نفهمیدم کی سیگارم تموم شد . از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت سوپرمارکت روبروی مجتمع که سیگار بگیرم . دزدگیر ماشین رو زدم و رفتم تو سوپر مارکت . مجید داشت توی قفسه ها رو مرتب میکرد . سلام دادم و رفتم سمت یخچال یه نوشیدنی برداشتم و ازش خواستم درشو باز کنه سیگار رو هم گرفتم دست کردم توی جیبم که پول در بیارم همینجوری چشمم خورد به صفحه گوشی ... شیشه نوشیدنی از دستم ول شد و شکست . چی میدیدم ؟! نفسم بالا نمیومد . دستم توی راه جیبم خشک شده بود ... نه انگار خون توی تنم یخ زده ...صدا زدنای مجید از کیلومترها اون طرفتر انگار میومد ... تنم داغ شده بود ... با عجله از مغازه زدم بیرون ... دویدم سمت مجتمع ، نمیتونستم منتظر آسانسور باشم ... پله ها رو دو تا یکی میرفتم بالا ... به در واحد که رسیدم خیلی سریع کلید زدم رفتم تو ... صدای گریه نسیم میومد و یکی هم با صدای مشمئز کننده ای بلند بلند میخندید پشتش به من بود . گلدون رو برداشتم و سمت سرش نشونه رفتم . با گرد شدن چشم های نسیم و صدای جیغش متوجه من شد و برگشت . سرشو کنار کشید .گلدون از کنار سرش رد شد و به دیوار پشت سر نسیم خورد ... اینبار سمتش حمله ور شدم و یقشو گرفتم با سر محکم کوبید توی صورتم و هلم داد عقب . تعادلم بهم خورد و نقش زمین شدم ... از فرصت استفاده کرد و از خونه زد بیرون . نسیم با دو دستش پهنای صورتش رو پوشونده بود و گریه میکرد سریع بلند شدم و سمت در خونه رفتم صدای پاهاش توی راه پله ها میومد که خیلی سریع قصد خارج شدن از خونه رو داشت . در مجتمع باز شد ... پشت سرش منم دویدم بیرون . دور و برم رو نگاه کردم اون طرف خیابون داشت در ماشینشو باز میکرد دویدم سمت ماشین اما قبل از اینکه به ماشین

رمان بازار
romanbazar.ir

برسم استارت زد و با سرعت راه افتاد . تازه بعد چند لحظه متوجه شدم که ماشین دوستم رو گرفتم . ماشین ازم فاصله داشت . سمت ماشین دویدم ولی توی جیبام رو هر چی گشتم سوییچ رو پیدا نکردم . چند تا لگد محکم به ماشین زدم . همه چی دور سرم میچرخید . همسایه ها متعجب منو نگاه میکردن . بینی م پر خون بود ، فکرشم نمیکردن که برام چه اتفاقی افتاده بود . رفتم سمت مجتمع . اون بیشرف از دستم فرار کرده بود ولی نسیم توی خونه بود ...

دنیا برام به آخر رسیده بود . بغضی گلوم رو فشرده بود که راه نفسم رو بسته بود . حق با الناز بود ... تا با چشم خودم نمیدیدم باور نمیکردم . چرا باید نسیم بهم خیانت میکرد ؟ گناه من چی بود ؟ درد بزرگی توی دلم لونه کرد که تسکینی براش نبود .

به مرز جنون رسیده بودم . وارد خونه شدم . روی سرامیک های کف پذیرایی قطره های خون بینیم ریخته بود و وسایلی که پخش و پلا شده بود روی زمین ... رفتم سمت نسیم . سرشو بین زانوهاش گرفته بود . دست هامو مشت کردمو رفتم سمتش . موهاشو چنگ زدم و سرشو آوردم بالا . توی چشمام نگاه نمیکرد اشک از چشم هاش آروم سرازیر بود . پهنای صورتش خیس اشک بود .. دست انداختم دور گردنش ... زندگی برام بی معنی شده بود صحنه ای که اون حرومزاده روبروش ایستاده بود جلوی چشمم بود . دستامو محکم تر فشردم . نسیم به اون صورت تقلایی نمیکرد انگار اونم دیگه مرگ و زندگی براش بی معنی شده بود . باید تقاصشو با جونش میداد اما اون بیشرف چی میشه . اصلا دلیل خیانت نسیم چی بود . دستام سست شد اشکام سرازیر شد صدای هق هقم بلند شد . با صدای لرزونم داد میزدم نسیم چرا ؟؟؟

نسیم از حال رفت و نقش زمین شد . بی اختیار رفتم تو آشپزخونه و آب آوردم پاشیدم تو صورتش . با صدای نفس های بریده بریده اش چنگ به دلم میزد اما خشمم بیشتر از اینا بود که دیگه بتونم دوستش داشته باشم . نسیم دیگه برام مرد . فقط به انتقام فکر میکردم . لیوانی که توی دستم بود رو محکم کوبیدم تو دیوار ... هوا رو به تاریکی میرفت . لامپ ها خاموش بود رفتم نشستم روی مبل و به نسیم گفتم :

+ جنده خانوم پاشو بیا اینجا بشین . هر چی که هست رو باید برام توضیح بدی . هر چی که هست . نسیم اون بیشرف کی بود که به منی که جونم رو برات میدادم ترجیحش دادی ؟

چی برات کم گذاشتم بیشرف ؟ چرا با من اینکار رو کردی ؟

میخواستی سکس کنی دیگه ؟ اوکی الان خودم حالیت میکنم . بلند شدم و رفتم سمتش .. دستشو گرفتم و محکم کشیدم بردمش تو اتاق . اتاقی که دو شب پیش شمع روشن کرده بود ... اتاقی که با نسیم توش خاطره های زیادی داشتم ... اما این بار همه چی فرق میکرد . یه زن وقتی خورد میشه که توی سکس فقط یه ابزار باشه . فقط میدونستم که باید با سکس شکنجه اش بدم . لباساشو از تنش در آوردم با گریه التماسم میکرد که سیاوش نه ...

کشیده محکمی زدم توی صورتش و گفتم مگه تدارک سکس ندیده بودی پس چرا نه ؟ شروع کن ..

+ سیاوش بزار توضیح بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

- جایی برای توضیح نذاشتی . دارم باهات اونجوری رفتار میکنم که لیاقتشو داری ... میخوام اشتباهمو جبران کنم . زود باش حوصله ات رو ندارم . بعدشم بیرونت میکنم که بری دنبال همون زندگی که انتخاب کردی .

نسیم اشکاش سرازیر شد ، بلند بلند گریه میگرد . تا حالا اینجوری ندیده بودمش ...

+ سیاوش حرفامو گوش کن بعد هر چی تو بگی . من اشتباه کردم عزیزم

- خفه شو نسیم . دیگه هم به من نگو عزیزم . فقط کاری که گفتمو انجام بده و گورت رو گم کن از زندگیم بیرون . تو برام دیگه مردی از اولشم نباید بهت اعتماد میکردم، تو همونی هستی که قبل از ازدواج بودی، یه هرزه تنوع طلب

+ دستمو بردم پشت سرش و کشیدمش سمت خودم با صدای لرزون گفت

- چکار کنم ؟ سیاوش بزار حرف بزنم

+ چکار کنی ؟ از من میپرسی ؟ همون کاری که میخواستی با اون بیشرف کنی . یه سیلی خوابوندم تو گوشش و گفتم مظلوم نمایی نکن .

- سیاوش من زنتم . چکار باید کنم ؟

با ابروهام اشاره کردم به آلتم

- اینجوری آروم میشی ؟ شلوارمو کشید پایین و بی مقدمه رفت سراغ آلتم . کاری که خواسته بودم و شروع کرده بود . بر خلاف همیشه اصلا تحریک نمی شدم .مگه با فکرهایی که تو سرم بود و صحنه هایي که از جلو چشمم می گذشت میتونستم تحریک شم ؟ زن من هم خواب یکی دیگه ... به مرز جنون رسیده بودم

چنگ زدم تو موهاش و تموم آلتمو تو دهنش جا دادم .اولش حالش بد شد از صورتش که جمعش کرد معلوم بود . شوکه شده چون هیچ وقت همچین کاری باش نکرده بودم ، صدای ناله هاش یهو تموم شد ، شروع کرد با ولع خوردن آلتم . داشتم تحریک میشدم . متوجه شدم میخواست با سکس آرومم کنه . اما من میخواستم با سکس تحقیرش کنم . نسیم رو از خودم جدا کردم و هلش دادم رو تخت . پای سمت چپشو آوردم بالا و آلتمو بی مقدمه فرو کردم تو بدنش . آهی از سر درد کشید . محکم لباشو گاز میگرفت ... چشماشو بسته بود . چنگ زدم رو سینه هاش . هر جای بدنشو دست میزدم جای ناخنام و چنگ هایی که میزدم میموند . صداش در نمیومد . به بازی من تن داده بود . انگار زیرم یه هرزه واسه خالی کردن عصبانیت و نیازم خوابیده بود تموم حرصمو روی بدنش خالی میکردم .

چشماشو باز کرد و زل زد تو چشام . خیره به چشمام نگاهم میکرد . از نگاهش التماس رو میخوندم . سینه هاش سفت شده بود و ترشح آلتش زیاد شده بود . تحریک شده بود . با اخم نگاهش میکردم و تمام قدرتمو موقع ضربه هایی که میزدم به کار میگرفتم . نسیم اما نگاه ازم بر نمیداشت . دستشو دراز کرد پشت گردنم و صورتمو کشید سمت خودش . مقاومتی نمیتونستم کنم شروع کرد به خوردن لبام . بدنم سست شد هیچ حرکتی نمیتونستم کنم . قدرت سکس داشت منو تسلیم خودش میکرد . اما خشونتم بیشتر از این بود که تسلیم شهوتم بشم . بلند شدم و محکم برش گردوندم . هیچوقت راغب به رابطه از پشت نبود .

رمان بازار
romanbazar.ir

منم تمایل چندانی نداشتم .. اما الان میخواستم مثل یه هرزه باهاش برخورد کنمو بیرونش کنم . به هر زوری بود آلتمو کردم توی باسنش ....

از بالا و پایین شدن قفسه سینش معلوم بود که نفسشو حبس کرده که جیغ نزنه . اما به محض فرو کردن شروع کرد به بلند نفس کشیدن و ناله کردن . تاب و تحملش رو نداشت . منم همینو میخواستم پس محکم تر ادامه دادم و باسنشو با سیلی هام سرخ کردم . موهاشو محکم به عقب میکشیدم، داشتم از درد کشیدنش لذت میبردم .

ضربه ی آخرو که با تمام قدرت وارد کردم خیسیِ چیزی و احساس کردم

نسیم بی حرکت افتاد رو تخت ..

باسنش و آلتم خونی شده بودن و روی ملافه لکه لکه خون دیده میشد .

زدم رو باسنش : پاشو زیر خوابی

پاشو آه و ناله کن

پاشو کارتو درست انجام بده

تو که تو این کار خبره ای چرا از حال رفتی ؟

ولی...

ولی نسیم...

نسیم دوباره زد زیر گریه و با صدای گرفته اش گفت :

+ درد دارم سیاوش اما مهم نیست اگه تو اینجوری آروم بشی من حرفی ندارم ولی بزار حرف بزنم ..

- ببین نسیم حرفی نمونده دیگه . اون لندهور تو خونه من چی میخواست ها؟

+ سیاوش بخدا من بخاطر اینکه دوستت داشتم تن به این کار داده بودم ... اون عوضی منو تهدید میکرد

صدای نسیم توی گوشم میپیچید . دیگه متوجه حرفاش نمیشدم . غرق توی افکار خودم بودم .

- تو اونو آوردی توی خونه به عشق من بخوابی زیرش ؟ چرت نگو . اون کی بود و چرا این کار رو کردی ؟

+ پرهام توی دوران مجردی باهام بود بزور ازم فیلم گرفته بود . من بهت جریان پرهام رو گفته بودم . چند روز پیش رفته بودم خرید جلوی راهم رو گرفت . اصلا جوابشم ندادم اما اون حرفاشو زد و شماره اش رو گذاشت توی جیب مانتوم و رفت . تهدیدم کرد که اگه باهاش ... سیاوش من بخاطر آبروی تو این کار رو کردم . از خودم بدم میاد کاش من بمیرم و راحت شی از دستم ...

قلبم داشت از جا کنده میشد .

- کجاست اون آشغال آدرسشو بده .. میکشمش اون پس فطرت رو

رمان بازار
romanbazar.ir

+ آدرسی ندارم ازش بخدا . فقط یه شماره دارم . سیاوش تو بلایی سر اون بیاری زندگیتو خراب کنی برای منی که ارزش ندارم ؟

- اون توی خونه من بوده ... نسیم قبل از این هم دیدیش ؟ هر چی هستو بگو

+ نه . راستش پشیمون شده بودم . باهاش بحثم شده بود که تو سر رسیدی .

- تو آوردیش تو خونه مون اونوقت میگی پشیمون شدم . به من میگفتی قبلش . من باور نمیکنم که باهاش رابطه نداشتی تو این چند روز . دیگه داشتی و نداشتی برام فرقی نمیکنه ... من دیگه نمیخوام تو زندگیم باشی . شماره اون حرومزاده رو بده

دور و برم رو نگاه کردم موبایل نسیم روی اوپن بود برداشتم و دادم دستش گفتم شماره اش رو بده . نسیم گفت سیاوش خواهش میکنم . گوشی رو از دستش کشیدم و گفتم چی سیو کردی ...

رفتم توی گوشی یه تماس آخر از شماره سیو نشده بود برای نسیم خوندم اینه شماره ؟ سرشو به علامت تایید تکون داد . شماره رو گرفتم خاموش بود ...

نسیم لخت روبروم بود و موهاش نا مرتب ریخته بود تو صورتش . دلم براش نمی سوخت . برام رفتارش توجیهی نداشت . اون باید جریان رو به من میگفت . اعتمادم نسبت بهش از بین رفته بود .. از کجا معلوم که رابطه نداشته ؟

نسیم بلند شد و رفت سمت حموم ....

فکرم رفت سمت الناز . رفتم دنبال گوشیم هر چی گشتم پیداش نکردم . با گوشی نسیم شماره ام رو گرفتم بوق میخورد ولی توی خونه نبود . یکی گوشی رو جواب داد و گفتم گوشی من دست شما ... حرفمو قطع کرد و گفت سیاوش جان تویی ؟ مجیدم سوپر مارکت سون .... گوشی و سوییچت رو اینجا جا گذاشتی . گفتم اوکی مرسی الان میام میگیرم . بدن منم خونی بود رفتم خودمو تمیز کردم و لباس پوشیدم و از خونه زدم بیرون سوییچ و گوشیم رو گرفتم و از مجید بابت عصر عذرخواهی کردم . سیگار و فندک هم گرفتم . سیگاری آتیش زدم و رفتم سمت ماشین. راه افتادم توی خیابون .. بی هدف میرفتم . صحنه سکس نسیم با پرهام توی ذهنم بود ...

توی خیابون بی هدف چرخ میزدم . به گزینه های پیش روم فکر کردم ، بیرون کردن نسیم از زندگیم . به اینکه با این قضیه کنار بیام .. باید اول آمار در میاوردم که نسیم همچین کاری کرده یا نه ... اما در هر صورت چرا اونو آورده بود توی خونه ؟ یعنی اگه من نمیرسیدم خونه باهاش سکس میکرد . تو این فکرا بودم که چشمم به دختری که کنار خیابون ایستاده بود خورد . از ظاهرش مشخص بود که بهش میخوره اهل اتو زدن باشه .. توی کمتر از چند ثانیه به این نتیجه رسیدم که باید به تلافی خیانت نسیم کاری کنم ... کنارش نگهداشتم . نگاه خریداری بهم کرد و درب جلو رو باز کرد و نشست . بوی عطرش فضای ماشین رو پر کرد . سلام کردم و گفتم دیروقت بود گفتم تنهایی کسی مزاحمت نشه ... با خنده گفت وای مرسی حالا بماند که هم من بدم نمیاد که مزاحمم شن هم گربه برای رضای خدا موش نمیگیره . گفتم یعنی من گربه ام ؟ گفت یعنی نیستی ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم تو فکر . تا حالا گربه نبودم اما تصمیم گرفته بودم گربه بشم دیگه. ازش پرسیدم اسمت چیه حالا موش موشی ؟

- تو فکر کن نگین . اسم تو چیه ؟

+ تو فکر کن .... کارن ... اوکی نگین نظرت چیه بریم یه جا یکم میو میو کنم برات ؟

- فقط خودت هستی دیگه ؟

+ نه یه سه چهار تا گربه دیگه هم هستن

-هر گربه ۲۰۰

+ هر موش چند ؟

- هر موش هم ۲۰۰

+ اوکی یه موش دیگه هم بگو بیاد

- مکان کجاست ؟

به این فکر کردم که کجا برم ... چشمام برق زد .. کجا بهتر از خونه خودم و در حضور نسیم ؟

+ خونه خودم . موش دوم هم کنسل خودم یه موش دارم . بریم ؟

- گربه برام نمیاری؟

+ خودم اندازه ۶ تا گربه حریفم

- پس پول ۶ تا گربه رو ازت میگیرم

+ شوخی کردم من خودم موشم

از خنده غش کرده بود ...

- وای خیلی باحالی مشتاق شدم زودتر برسیم خونه

+ من از تو مشتاق ترم . میخوام حال زنمو بگیرم .

- چرا ؟

قضیه رو سربسته براش تعریف کردم..

یه اخمی کرد و با تعجب نگام کرد و گفت :

- خدایی زنته ؟ خب شاید خیانت نکرده باشه ها

+ همین که توی خونه آورده طرف رو خیانته

رمان بازار
romanbazar.ir

- چی بگم والا . دلم براش میسوزه بهرحال . اما مطمئن باش حتی اگه این کار رو نکرده باشه بعد از این اتفاق حتما انجام میده...

+ به درک اصلا فقط امشبه . بیرونش میکنم از خونه .

- روی کاری که داری میکنی بیشتر فکر کن . بیرونش کنی میره با همونی که توی خونه ات بوده . اون هم کارت رو تلافی میکنه . از من گفتن بود ...

پامو بیشتر روی پدال گاز فشار دادم ...

+ نگین ؟ چند سالته ؟

- ۱۸ سال و ۲۰۰ ماه

+ بهت حدود ۲۵ میخوره

- پس خوب موندم

+ بیست سوالیه ؟

- ایششش . ۲۸ سالمه

+ به من چند میخوره ؟

- با صحنه ای که امروز دیدی ۴۰ میخوره بهت

+ من که اونو ول نمیکنم . براش دارم

- بهت ۳۰ میخوره

+ ۳۲ سالمه . نسیم هم سن خودته

- بیا بریم جای دیگه حال کنیم خر نشو

+ اصلا فقط جلوی نسیم . وگرنه همچین کاری رو راغب نیستم . هدفم انتقام از نسیمه . هدفم خرد کردن شخصیتشه

- بعد بهت چی میدن ؟ اصلا بزار حالشو کنه تو هم حالتو کن ول کن بابا

+ تو مجردی

- جدا شدم

+ زندگیا چقدر مزخرف شده خوش همون دوران مجردی

- آره خدایی . ولش کن اصن ... میخوای برات بخورم تا از این فاز بیای بیرون ؟ درش بیار کارن جونم

+ اسمم سیاوشه

رمان بازار
romanbazar.ir

- عه حیف شد اسم کارن قشنگ تر بود حالا طوری نیس سیاوش کوچیکه رو در بیار ببینم چه اندازه است ؟

+ بزار برسیم خونه حالا

دستشو کشید روش . یه نفس عمیق کشیدم و گفتم اضافه کاری نرو بزار برسیم خونه . ۲ دقیقه دیگه رسیدیم

- باوشه منم یکمی استرس دارم بخاطر زنت . انجام میده ؟ چپ نکنه رو من ؟

+ غلط میکنه چپ میکنم روش

رسیدیم خونه . پیاده شدیم و نگین پشت سرم راه افتاد . دکمه آسانسور رو زدم . هر چی به واحد خودم نزدیک تر میشدیم تردید و استرسم بیشتر میشد . مردد بودم . اما تا یادم به اون حرومزاده میفتاد اخمام تو هم میرفت و مصمم برای این کار ...

کلید و چرخوندم و در رو باز کردم به نگین اشاره کردم که بره تو . پشت سرش وارد شدم و در رو بستم . داشتم کفشامو در میاوردم که با صدای جیغ نگین میخکوب شدم ...

سرمو چرخوندم و صحنه ای رو دیدم که سر جام خشکم زد . نسیم روی زمین افتاده بود و غرق خون بود . خونه داشت دور سرم میچرخید . نسیم خودشو کشته بود . جرات نزدیک شدن بهش رو نداشتم . صدای زنگ خونه اومد . نیمه شب بود ، صدای جیغ نگین همسایه ها رو نگران کرده بود . نگین در رو باز کرد و صداهایی میومد که برام مفهوم نبود . حمید همسایه واحد روبرویی سراسیمه و آشفته وارد خونه شد و با صدایی لرزون گفت چی شده سیاوش جون ؟ صدام در نمیومد . حمید رفت سمت نسیم و گفت کی اینطوری شده ؟ شاید امیدی باشه ... با شنیدن این حرف به خودم اومدم و رفتم سمت نسیم . رگ دستشو زده بود . ازش خیلی خون رفته بود . دستمو بردم سمت گردنش و چک کردم .... وای باورم نمیشد نسیم هنوز زنده بود . فوری با ۱۱۵ تماس گرفتم و آدرس رو دادم . بهم گفتن دستشو ببندم تا خودشون رو برسونن . کم کم همسایه های دیگه هم سر و کله شون پیدا شد . اما برای کمک نیومده بودن . برای اینکه آمار بگیرن که چه اتفاقی افتاده ... با هم پچ پچ میکردن و فقط با چهره ای گرفته نسیم رو غرن خون تماشا میکردن . با کمک حمید دست نسیم رو بستیم . فوریت های پزشکی بلافاصله رسیدن و بعد از چک کردن نبض نسیم با برانکارد اونو به آمبولانس منتقل کردن . شوکه بودم ... اتفاقی که افتاده بود رو به چشم میدیدم ولی باور نمیکردم . نگین اومد سمتم و گفت با اجازه ات من برم . یه کاغذ گذاشت توی جیبم و با تکون دادن سرش ازم خداحافظی کرد و رفت . همراه آمبولانس به بیمارستان رفتیم . توی مسیر پرستارچند تزریق به نسیم انجام داد... رو به من کرد و پرسید همسرتونه ؟ سکوت کردم . گفت خون زیادی ازش رفته امیدوارم عمرش رو به دنیا باشه ... حالت تهوع داشتم . فشار منم افتاده بود . زندگیم توی چند روز از این رو به اون رو شده بود . کنار بدن بی جون نسیم نشسته بودم که یه روزی تموم زندگیم بود . دیگه به کاری که کرده بود فکر نمیکردم . دوس داشتم زنده بمونه . به محض رسیدن به بیمارستان نسیم رو سریع به اورژانس منتقل کردن .. داشتم بهشون نگاه میکردم که از حال رفتم . وقتی به هوش اومدم روی تخت بودم و سرم بهم وصل بود و یه پرستار داشت یه چیزای توی پرونده مینوشت. وقتی دید چشامو باز کردم لبخندی زد و گفت فشارتون افتاد و نقش زمین شدین . به زحمت

رمان بازار
romanbazar.ir

لبامو از هم باز کردم و حال نسیمو پرسیدم ... پس از پرسیدن نسبت گفت که سه واحد خون بهش تزریق کردن و علائم حیاتی داره ولی متاسفانه توی کماست و منتقلش کردن بخش مراقبت های ویژه ...

خواستم از روی تخت بلند شم که پرستار جلومو گرفت ...

+ چیکار میکنی آقا؟...

_ میخوام برم پیش ...

+ زنت جاش امنه ... بود و نبودتم در حال حاضر فرقی براش نداره بمون سرمت که تموم شد برو...

جونی توی تنم برای مقابله باهاش نداشتم دوباره روی تخت ولو شدم...سرم تیر میکشید...کاش اینا همش خواب باشه...صدای پرستار اومد که پرسید:

+ میخواین به کسی خبر بدین؟...

با خودم فکر کردم به کی خبر بدم آخه اینوقت شب؟خبرم بدم چی باید بگم در جواب سوالاشون؟ بگم کی مقصر بوده؟ آخ نسیم...دیوونم کردی ... این چه کاری بود کردی آخه ؟! در جواب نگاه منتظر و متعجب پرستار فقط به یه نه اکتفا کردم ..

کم کم چشام گرم شد و داشت خوابم می برد که صدای یه مرد که بالای سرم ایستاده بود منو از فکر و خیال بیرون کرد ... مامور نیروی انتظامی بود . راجع به اتفاقی که افتاده بود سوال کرد و مدارک من و نسیم رو چک کرد و صورتجلسه پر کرد و ازم شماره تماس شهود رو خواست که بهش شماره دو تا از همسایه هام حمید و رضا رو دادم .. کلا با نگاه مجرم منو برانداز میکرد شاید اگه روی تخت نبودم منو با خودش کلانتری هم میبرد . بهم گفت مدارکتون پیشم بمونه تا فردا و از بیمارستان هم لطفا خارج نشین . سرمو به نشانه تایید حرفاش تکون دادم . از اتاق بیرون رفت و با پرستارم هم صحبت هایی کرد که من متوجه نشدم . صدای شیون چند نفر از توی راهرو به گوشم رسید انگار یه نفر فوت کرده بود . حال عمومی نسیم طبق گفته پزشکش وخیم نبود اما اون توی کما بود . این یعنی که شاید .... وای جواب پدرش رو چی بدم . از اینا گذشته اصلا برام هضم نمیشد که نسیم رو از دست بدم . داروی آرام بخشی که بهم تزریق شده بود اثر کرد و ....

دکتر اومد بالای سرم و گفت متاسفانه همسرتون به علت خونریزی شدید براش عارضه مغزی بوجود اومده و مرگ مغزی شده . ما نهایت تلاشمون رو کردیم اما چند دقیقه پیش علایم حیاتیش رو کامل از دست داد و فوت کرد . بهتون تسلیت میگم ... مامور نیروی انتظامی هم دستبند به دست اومد سمتم ... یهو با وحشت از خواب پریدم ... تنم خیس عرق بود .. گیج بودم .. این چه کابوسی بود خدایا...

تموم مدتی که سرم به دستم وصل بود بیحال و بی رمق افتاده بودم.

چشامو که باز کردم صبح شده بود

اصلا متوجه گذشت زمان نشدم

+خانم پرستار ببخشید

رمان بازار
romanbazar.ir

_جانم

+میتونم بپرسم حاله خانمم چطوره؟

_خانمتون کیه؟

+همون خانمی که خودکشی کرده بود!

_آهان... اطلاع دقیقی ندارم اجازه بدیدآخرین وضعیتش رو سوال میکنم بهتون اطلاع میدم

+ممنونم فقط تو روخدا سریع تر این سرم و ازم جدا کنید ...

کافیه

_چیزی نمونده .. آروم باشید

دل تو دلم نبود برم و نسیمو ببینم .

اون قسمتی که بودم دیگه همه متوجه جریان شده بودن .

نگاه هاشون و اینکه چرا خانمم خودکشی کرده رهام نمیکرد.

_اقای فرهمند . سوال کردم حال همسرتون نسبت به ساعات قبل بهتره . هوشیاریش پایینه اما نبض و تنفس نرمالی داره

امیدواریم که اوضاع ازین که هست لحظه به لحظه بهتر بشه جای نگرانی نیس...

+یعنی چی هوشیاریش پایینه .؟؟؟

تو رو خدا مسئله ای هست که ازم پنهون میکنید؟

_نه جناب فرهمند نگران نباشید انشالله سرم و از دستتون که جدا کردم خودتون تشریف ببرید با دکتر صحبت کنید

+ممنونم امیدوارم همین باشه که میگین.

موبایلم زنگ خورد بهروز بود.

+سلام داداش خوبی

_سلام بهروز جان مرسی تو خوبی

+فدات شم چه خبر کجایی؟

_والا چی بگم.....

مکثی کردم بغض گلوم و گرفت.

+چیزی شده سیاوش؟صدات چرا اینجوریه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه داداش چیزی نیس

+سیاوش مطمئنی خوبی؟؟؟؟بگو ببینم کجایی؟

_بیمارستانم

+اا بیمارستان واسه چی بگو ببینم چی شده؟

_هیچی یکم فشارم افتاده بود سرم وصل کردن بهم

+کدوم بیمارستان تا بیام

_نه نسیم اینجاس دستت درد نکنه ماشینو دیگه لازم ندارم بهروز جون میارمش واست

+ای بابا من واسه ماشین زنگ نزدم که با بچه ها قرار گذاشتیم دور هم جمع شیم گفتم توام بیای...

_فداتم دادا الان حالم مساعد نی .میبینمت

+باشه کاری بود بگو بهم

_چشم محبت داری تو خداحافظ

+خداحافظ.

به اقایی که از همراهای بقیه بود اشاره زدم که بهم نزدیک بشه

_جونم

+ببخشید میشه پرستار و صدا کنید این سرمم تموم شده

_چشم داداش

خانم پرستار سرم و که از دستم جدا کرد به سرعت پاشدم که برم سمت نسیم .

سرم گیج رفت تعادلم بهم خورد.

اقای فرهمند لطفا چند دقیقه ای بشینید

ارامبخش زدیم براتون

سرتون ممکنه کمی گیج بره احتیاط کنید

تو راهرو بیمارستان که شلوغ بود و هر صدایی شنیده میشد شروع کردم به راه رفتن

به ایستگاه پرستاری نزدیک شدم و سراغ نسیم و گرفتم...

_تشریف ببرید طبقه بالا سوال کنید راهنماییتون میکنن

وای خانم پرستار من نمیتونم زیاد مسیری رو راه برم حالم مساعد نیس میشه بامن بیاین ممنون میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

پرستار باهام همراه شد و پله ها رو رفتیم بالا . ایستاد و اشاره کرد که اینجاست . مراقبت های ویژه .... داشتم داخل میشدم که گفت فقط یک دقیقه از پشت شیشه نگاش کن و بیا . تشکر کردم و رفتم سمت جایی که اشاره کرده بود . با نگاهم دنبال نسیم می گشتم که چشمم بهش خورد . سرم بهش وصل بود و صورتش مثل گچ سفید شده بود ... تا حالا اینجوری ندیده بودمش . دلم گرفت . نسیم اینکار رو کرد چون تو روی من نمیتونست نگاه کنه ... کاش زودتر بهوش بیاد . اتفاقاتی که افتاده رو باید فراموش کنیم . نسیم روحیه اش داغون شده که دست به این کار زده . هر چی هم از کاری که پیش اومده باشه راضی به مرگش که دیگه نیستم ...

پرستار زد روی شونه ام و گفت ان شالله که بهوش بیاد خیلی بهتر شده . توکلت به خدا باشه ... آهی کشیدم و گفتم جز خدا هم کسی رو نداریم . از پرستار تشکر کردم و جدا شدم . توی سالن بیمارستان روی صندلی نشستم و رفتم سر گوشیم . نسترن بهم پیام داده بود که هر چی به نسیم زنگ میزنه خطش در دسترس نیست و نگران شده .. الناز هم پیام داده بود چه خبر ... خانواده نسیم رو چکار کنم ! این چه داستانیه که پیش اومده برام . به الناز زنگ زدم . گفت ازت خبری نشد نگران شدم ... قضیه رو براش تعریف کردم . شوکه شده بود . آدرس رو گرفت و گفت فوری خودشو میرسونه . خیلی گرفته بودم . اگه خدای نکرده برای نسیم اتفاقی میفتاد خودمو نمیتونستم ببخشم ... از ته دل برای سلامتیش دعا کردم . توی راهروها سر در گم قدم میزدم که با صدای یه پرستار افکارم پاره شد .. خانومت بهوش اومد فوری بیا که هر چی نیازه تهیه کنین . از خوشحالی روی پام بند نبودم . خدا صدامو شنیده بود . دنیا رو بهم داده بودن .. توی گذشته زندگی کردن چیزی رو درست نمیکنه . من و نسیم رابطه مون عمیق تر از ایناست که با کار یه بی وجدان بهم بخوره .. مثل یه خواب بود ... نسیم از مرگ برگشته بود ...

.... ۳ روزه که نسیم رو مرخص کردم .. کم حرف شده نگاهشو ازم میدزده و همیشه عصبی به نظر میرسه ... من خودم رو توی این قضیه و برخوردم با اتفاقی که افتاد مقصر میدونم ...

+ نسیم جان عزیزم ؟

- بله ؟

+ پاشو لباس هات رو بپوش و آماده شو . میخوایم جایی بریم ...

- حالم خوب نیست میشه بگی کجا ؟

+ خودمم نمیدونم. یه جایی که حالتو خوب کنه . یه جایی که آرامش از دست رفته رو بهمون برگردونه . یه جایی که فرصت دوباره ای به عشقمون بدیم .

با لبخند نگاهش کردمو دستمو سمتش دراز کردم ... با کمی مکث لبخند زد و دستمو توی دستای گرمش گرفت .. اما با اخم رو به من کرد و گفت :

- سیاوش می نمیخواستم ..

+ هیسسسسس ...

- دوستت دارم سیاوش . تو همه زندگیم هستی . محبت تو رو نداشته باشم هیچی نیستم برای همین خواستم که نباشم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ عزیزم یادم نننداز لطفا . پاشو دیگه تنبل

- باشه پس من اول یه دوش بگیرم . کارت چی ؟!

+ الان زنگ میزنم با واعظی صحبت میکنم . میگم میخوام عشقمو ببرم ددر ...

- خندید و گفت باشه عزیزم من دو ساعت دیگه آماده ام ...

+ دو ساعت ؟!!! زودترررر

- خوشگل نکنم ؟

+ اگه خوشگل کنی میشه ۳ ساعت ...

- چرا سه ساعت ؟

+ چون یکساعت هم باید بغلت کنم و ...

- فقط بغلم کنی دیگه ؟

پیرهنمو در آوردم و بغلش کردمو بردمش تو حموم ...

با خنده میگفت باشه میام خودم ....

یکی از بهترین رابطه های جنسیمو باهاش تو حموم داشتم . حس اولین سکس پس از آشنایی رو داشتم ... گر چه همیشه سعی میکردم تو سکس بهترین باشم . اولویتم همیشه رضایت نسیم بود . البته بماند که این متقابل بود ...

- سیاوش ؟ عزیزم

+ جون دلم ؟

- مممم

+ بگو فدات شم

- روانی یادم رفت حرفم

+ وا چرا ؟

- گفتی جون دلم ..

- خب جون دلمی دیگه

+ نسیم قربونت بره

- برای لاو ترکوندن همیشه وقت هست ... زودتر آماده شو تا راه بیفتیم . کدوم شهر بریم حالا؟

+ چشم قربان . هر جا تو دوس داری داری

رمان بازار
romanbazar.ir

- من یه جا دوس دارم که جنگل باشه و سکوت و خلوت و نسیم و دیگر هیچ ...

+ اما من یه جا رو دوس دارم که تو باشی و دیگر هیچ ..

- اوف پس بیا بریم تو هم ...

+ الان تو هم بودیما ...

- خدا نکشدت .

+ مرسی بلا گرفته

- من حاضرم میرم وسیله ها رو میبرم تو ماشین .. آماده شو زود بیا تو پارکینگ ... دیر شد نسیم زود باش

+ باوووشه . برو اومدم

نسیم وسایل رو نزدیک در جمع کرده بود . دو سه بار اومدم و بردمشون تو صندوق ماشین چیدم ...

تو ماشین نشستم و منتظر نسیم شدم ...

در ماشین باز شد ...

- واووو . چه ناز شدی .. بیا بریم بالا یه دور دیگه بریم اینجوری من تو جاده نمیتونما اه ...

با شیطنت لبخندی زد و دور و برشو نگاه کرد که کسی نباشه و لبامو بوسید ...

+ سیاوش جونم راه بیفت بریم . شمال شیطونی می کنیم ... من از تو حشری ترم ..

- نسیم ؟

+ جون دلم ؟

- مممم

+ خیلی بیشرفی

خندیدم و دستشو گرفتم توی دستم . صدای گوشیم اومد ...

- کی میتونه باشه این وقت شب ؟

+ لوس الان ساعت ۱۲ ظهره ..

الناز بود ... پیش نسیم نمیتونستم جواب بدم ..رد تماس دادم و سایلنت کردم . گوشی رو گذاشتم توی داشبورد و به نسیم گفتم نسیم و دیگر هیچ ...

دستشو برد سمت ضبط و پلی رو زد ...

موزیک رو ولوم دادم و شروع کردم با آهنگ خوندن ...

رمان بازار
romanbazar.ir

... دوباره واسه تو دیدن بی قراره

دلی که طاقتشو نداره

دیدی چجوری شدم هوایی ..

دوباره بیا و دلمو زیر رو کن

با خودم همه چیو شروع کن ...

رفتم توی پمپ بنزین نگهداشتم بنزین بزنم . وقتی اومدم سمت ماشین که کارتمو بردارم و پول بنزین رو حساب کنم دیدم که نسیم گوشیمو گذاشت و داشبورد رو بست ... پس دیده بود که الناز بهم زنگ زده ... مکثی کردم و سوار شدم . آهنگ رو کم کردم و گفتم صدای نسیم جونمو ترجیح میدم ... سکوتش و به یه مرسی گفتن بسنده کردنش منو متوجه کرد که از تماس الناز با من ناراحت شده ... قبل از اینکه خودش گله کنه باید بهش میگفتم . اما باید چی بگم ؟ الناز صمیمی ترین دوستت آمارت رو بهم داده ؟ اصلا نسیم حق داره ناراحت هم بشه چرا باید الناز بهم اینو میگفت ؟ دلیلی نداشت مگر اینکه الناز رو دوست نداشته باشه یا ...

+ راستی نسیم جون الناز وقتی بیمارستان بودی بهم زنگ زد . نگرانت شده بود که جوابش رو نداده بودی . من اعصابم آروم نبود بهش گفتم که تو چکار کردی . راستش بهش گفتم که تو خودتو ... الناز خیلی ناراحت شد و دلیلشو پرسید . من نمیدونستم بهش چی بگم ... گفتم فهمیدم بهت میگم . امروز بهم زنگ زده . خودت جمعش کن . اوکی عزیزم ؟

- الناز به من چند بار تو این هفته زنگ زده اما من بهش چیزی نگفتم . حالا بهش بگم چی ؟ زودتر بهم میگفتی .. حالا من روم نمیشه تو چشماش نگاه کنم ..

+ خب تو چشماش نگاه نکن ... نمیدونم والا . اوکی بزار بعد خودم یه فکری میکنم . دوس ندارم به اتفاقات گذشته فکر کنیم . تو پیشمی و من لبخند و شادی عزیزمو میخوام ...

- یه سوال ازت بپرسم ؟ راستشو میگی ؟

+ حتما عزیزم ... بپرس

- اگه من میمردم چی میشد ؟

زدم کنار و با اخم تو چشماش زل زدم .. حرف نمیتونستم بزنم . تا اومدم حرف بزنم انگشتشو گذاشت روی لبام و گفت ببخشید عزیزم . نمیخواستم ناراحتت کنم . بیا اینور من میخوام رانندگی کنم

+ باشه عزیزم بیا بشین دلم اتفاقا دلم برای نیمرخ ممه هات تنگ شده

- حالا خوبه صبح تو حموم ...

+ خب اون تمام رخ بود این نیمرخه ها

- کدومش بهتره ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ چه سوال سختی ... حواستو بده به رانندگی الان خیس میشی منم سیخ میکنیا

خندید و گفت :

- تو هم که بدت میاد ...

خندیدم و با شیطنت گفتم :

+ دوس دارم اما پشت فرمونی ازم کاری برنمیاد بزار برسیم ویلا تا دلت بخواد میتونی تحریکم کنی

سه ساعتی گذشت تا رسیدیم انزلی ...

ویلا رو از قبل هماهنگ کرده بودم . یه ویلا رو به دریا گرفته بودم . آدرس رو برام پیامک زده بود . به نسیم آدرس دادم و قبل از رسیدن یه جا نگهداشتیم کلی خرید کردیم . تا الان توی مسافرت هامون برای نسیم کم نزاشته بودم . اما ایندفعه دوس داشتم خیلی خاص و متفاوت باشه . یه جورایی حس میکردم از نو شروع کردیم . داشتیم وسایل رو از ماشین خالی میکردیم که موبایل نسیم زنگ خورد ... الناز بود ، حال و احوال کرد و پرسید کجا هستین و ... الناز از شوهرش جدا شده بود و بعد از اون حضورش توی زندگی ما پر رنگ تر شده بود . راستش دیگه تا اسم الناز می شنیدم استرس میگرفتم . چی تو سر الناز میگشت . با صدای نسیم به خودم اومدم .

- الناز بود . سلام رسوند . گفت اونم داره میاد شمال . گفت بهتون یه سری میزنم . روم نمیشه بهش نه بگم ...

+ فدای سرت . شده دیگه . نهایتش اینه که میاد و نصفه روز اینجاس . تنهایی بهش فشار آورده

- خب ما باید از تنهایی درش بیاریم؟

+ چی بگم والا . من که دعوتش نکردم . به خودت بگو . برو آب بزار برای چای الان اومدم عزیزم

- چشم عجیجم

آخرین وسایلی که مونده بود رو برداشتم و رفتم داخل ...

+ اووف . بزار برسیم عزیزم بعد ...نیمرخ لختت رو کی بخوره

- تو بخور . من دوش بگیرم زود میام

+ یعنی من نیام ؟

با خنده گفت :

- بزار برسیم .. فکر کنم تو اول حشری بودی بعد دست و پا در آوردی . به من رحم نمیکنی به خودت رحم کن

+ والا من هر وقت لباساتو در آوردم خیس بودی . اوکی یه سفر بی سکس پیش رو داریم . اگه کردمت

- چه لوس هم میکنه خودشو ... میتونی منو تو این حالت ببینی و نکنی ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ بزار یکم فکر کنم ...

صدای پیامک گوشیم اومد . همینجوری که زل زده بودم به نسیم رفتم سمت گوشی . عه بهروزه . بنده خدا اینم از وقتی سحر فوت کرد بدجوری تنها شده ...

- چقدر خروس بی محل داریما ... خوب شد ما یه شمال اومدیم ..

+ به خروس بی محل شما که نمیرسه . ... عه نسیم بگم بهروز بیاد با الناز رفیقش کنیم ؟ به هم میان ؟؟ قبول میکنه الناز ؟ از خداش هم باشه . بهروز ماهه ...

- بد هم نمیگیا . ببین میتونه بیاد . اسمی از الناز نیار . شاید الناز نخواد

+ بچه که نیستم . اوکی عزیزم . فکرامو کردم دیدم نمیتونم تو رو تو این حالت ببینم و نخوام . پس برو بریم .

لباسامو در آوردم و ....

.. تو حموم بغلش کردم و محکم به خودم چسبوندمش . نفس هام توی گردنش می خورد . هر از گاهی نفس عمیقی می کشید . یاد نسیم افتادم وقتی که روی تخت بیمارستان بود ... خدا گاهی خوشبختی رو به بنده هاش میده . اگه قدرشو ندونی هیچ چیزی جای خالی های زندگیت رو پر نمی کنه جز همون چیزی که میخوای ... زیر دوش زل زده بودیم توی چشمای هم و با نگاه هامون بهم لبخند میزدیم ... از همیشه خواستنی تر شده بود ... در گوشش گفتم چند تا دوستم داری ؟ خندید و گفت یکی کمتر از تو . جا خوردم و با اخم بهش نگاه کردم و گفتم چرا یکی کمتر ؟ گفت یعنی میخوای بگی تو منو یکی بیشتر دوس نداری ؟ عاشق این شیطنتاش بودم . زیر دوش رفتم تو لباش و دستمو حلقه کردم دور کمرش . آهی از ته دل کشید .. لبامو گاز گرفت و کشید . خنده ام گرفت .. خودشو ازم جدا کرد و گفت :

- به چی میخندی ؟

+ به سکس خشنی که اون روز داشتیم ... چشمک زد و گفت :

- همه خشونتت همون بود ؟

+ دلم نمیومد بیشتر از اون خشن باشم .

- سیاوش اصلا الان اونجوری میخوام حتی خشن تر . ببینم چکار میکنیا ...

+ منو باش مثلا داشتم تنبیهش میکردم . نگو خانوم خوشش اومده ...

آلتمو محکم گرفت توی دستش و فشار داد . دندوناشو به هم سائید و گفت حالا نوبت منه که خشونتمو نشونت بدم ...

گذر زمان رو کنار نسیم حس نمیکردم . شیطنت های خاصی داشت که منو شیفته خودش کرده بود ...

برنامه اومدن الناز و بهروزم با هم جور کردیم...دو تاشون قرار شد فردا بیان...بهروز اولش اصرار به نیومدن داشت ولی وقتی گفتم جمع دوستانه ست نه زناشویی راضی شد بیاد...شب همراه نسیم رفتیم کنار دریا...روی ماسه ها نشسته بودیم...سرشو گذاشته بود روی شونم و به دریا زل زده بود...اروم صداش

رمان بازار
romanbazar.ir

زدم: نسیم؟... هوم؟...هوم چیه دختر؟... با شیطنت خندید و همزمان سرشو برداشت و بهم خیره شد:
جون دلم سیاوش خان ...از شرارت چشاش خندم گرفت...- ببین نمیذاری حرفمو بزنم ها...

لب و لوچشو ورچید و خودشو لوس کرد :

+یهنی میگی من حلف نژنم؟ دلت میاااد؟

کلافه از لحن لوسش اونم وقتی میدونست حالی به حالی میشم دوباره صداش زدم:

-نسیییییم؟

با شیطنت خندید و خودشو جم و جور کرد و گفت:

+چشم چشم بفرما جانا خخخخ

-تو امشب کمر به قتل من بستی دختر

+ا سیاااااوش

-جونم ...این به باقی شیطنتات در

زد به شونم و یه لوسم بارم کرد ..

-حالا بگم حرفمو؟

+جونم بگو

-منو میبخشی؟

دوباره چشماش غرق شیطنت شد..منتظر نگاهش کردم...اگه بگه نه چی؟ ...البته حق داره...ولی ..

نمیدونم چی توی نگاهم دید که شیطنت چشماش جاشو داد به مهربونی مختص خودش و با لبخند گفت:

+مگه میتونم نبخشمت دیوونه؟؟ تو همه دنیای منی..فقط..

مکثش ته دلمو خالی کرد...

-فقط چی نسیم؟

سرشو انداخت پایین و با انگشتش روی ماسه ها شکلک میکشید

-خانومم؟..بگو...فقط چی؟..ببین بهت حق میدم...هرچی بگی حق میدم بهت فقط مرگ سیاوش مجازاتم چیزی نباشه که بی تو باشم

سرشو بلند کرد و بهم نگا کرد..

+این چه حرفیه؟..من...من فقط ..دلخورم ازت..من از روز اول باهات رووراست بودم سیاوش...چون دوستت داشتم و دارم...چون ازت انتظار داشتم وقتی صداقتمو ببینی بهم اعتماد کنی...توی هر شرایطی...

رمان بازار
romanbazar.ir

-میدونم خانومم...ولی نسیمم ...من از خواستن زیادته که اینجوری میشم...اونقد میخوامت که نمیتونم افکارمو کنترل کنم ... ولی بهت قول میدم...به جون خودت که برام عزیزترینی قول میدم دیگه بهت شک...

هنوز حرفم تموم نشده بود که لبای داغشو گذاشت روی لبام...

.اصلا حرفمو یادم رفت . دوس داشتم زمان توی همون لحظه ها تکرار شه ... دوباره عاشق نسیم شده بودم .. شهوت هم بخشی از عشقه ... هر چی باهاش برنامه داشتم عطشم فروکش نمی کرد . نسیم هم دست کمی از من نداشت ... دستشو گرفتم و بلند شدم . تو چشماش نگاه کردم . وای چه خمار شده بود چشماش گفتم بریم داخل اینجا ایرانه ها . عشق بازی ها باید یواشکی باشه . خندید و گفت :

+ یعنی اگه الان ترکیه بودیم تو ساحل باهام سکس میکردی ؟

یادم به اون شبی افتاد که نگین رو داشتم میبردم خونه که بعدش اینجوری شد ... چند روز بعدش تکه کاغذی که نگین توی جیبم گذاشته بود رو دیدم .... روش نوشته بود :

بیتا ... ان شاالله که نسیم خوب شه و سمت کسی هم نری اما اگه خواستی با کسی باشی دوس دارم که با من باشی ...

شماره اش رو هم زیرش نوشته بود ...

کاغذ رو که خوندم توی ذهنم تصور کردم خوابیدن با نگین رو .... امثال نگین زیاد بود ولی من یه نسیم بیشتر نمیتونستم پیدا کنم ... برگه رو پاره کردم و ریختم دور ... حسم نسبت به نسیم از همیشه قوی تر بود ...

یهو با نیشگونی که نسیم ازم گرفت به خودم اومدم ..

- جونم عزیزم ؟ نسیم دوستت دارم .

+ مرسی منم دوستت دارم . حواست کجا رفت شیطون ؟ ترکیه ؟

- ترکیه ؟ ها ... نه بابا حواسم رفت تو شورتت اگه اجازه بدی دستمم بره توش ...

+ تو شورتم ؟ اینجا ؟

بغلش کردم و بردمش تو خونه . آروم خوابوندمش رو تخت و دراز کشیدم روش .. تموم این لحظه ها رو توی ذهنم دارم لمس میکنم ....

توی سکس همیشه اولویت رو میدم به ارضا جسمی و روحی نسیم . اینجوری خودمم بیشتر حال میکنم . سکس اگه غیر از این باشه که با خودارضایی فرقی نداره . با نفسام روی بدنش تحریکش میکردم . ریه هامو بینیم پر شده بود از عطر تنش ... با ریتم صدای نفساش باهاش بازی میکردم ... نفساش هی بلند تر شد و شروع کرد با حرفاش تحریکم کردن ... اکثرا سکس رو توی دخول میبینن ولی سکس فراتر از یه نیاز جنسیه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

حال دوش گرفتن هم نداشتم . بهترین جای دنیا بودم آغوش نسیم ... صدای زنگ موبایلم اومد . بهروز بود . از جام پریدم و آدرس رو بهش دادم و همراه نسیم رفتم دوش گرفتم ...

رفتم چرخی زدم توی تلگرام . چشمم به یه پست باحال خورد . نوشته بود :

"

چه زیبا گفت کوروش :

هیچ عشقی وجود ندارد

حتی برای مرغ عشق

او نیز اگر در قفس نبود

به عشقش خیانت میکرد

در دنیایی که روزی روح خودم

مرا ترک میکند

انتظار از دیگران نباید داشت...

"

رفتم توی فکر ... یعنی نسیم هم اگه توی شرایط خاصی قرار بگیره اینجوری میشه ؟ مگه خودم نگین رو نبردم خونه ... کافیه بخوای یه رابطه رو خراب کنی خیلی راحت میتونی این کار رو بکنی ... از خودم پرسیدم که چقدر مطمئنی که اگه شرایط خاصی پیش بیاد به نسیم خیانت نمیکنی ؟ به خودم که نمیتونستم دروغ بگم ... دوس نداشتم خیانت کنم ولی گاهی ناخواسته وارد رابطه ای میشی .... نسیم به اجبار داشت تن به اون رابطه میداد و شاید اگه دوباره براش مشکلی پیش بیاد همین قضیه تکرار شه .... اما نه ... با اینکه سوال خنده داری بود ازش پرسیدم ...

+ نسیم ؟ اگه چه اتفاقی بیفته تو بهم خیانت میکنی ؟ بخدا منظورم اصلا به اتفاقی که افتاد نیست . کلی میپرسم . میخوام بدونم چه چیزی چه اتفاقی باعث میشه که تعهد بینمون رو نادیده بگیری

بدون مکث و بین صحبتم خیلی قاطع و محکم گفت :

- در صورتی که تو تعهدمون رو نادیده بگیری .

حرفش منطقی بود اما زورم گرفت . اخمام رفت تو هم ..

- تو همیشه دوستم داشتی و به رابطه مون پایبند بودی . من بهت اعتماد دارم . خوشبختم که تو رو دارم ... هر کسی بود توی اتفاقی که افتاد منو مقصر میدونست اما تو ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ نسیم گذشته ها گذشته و رفته . من و تو همو داریم . چرا باید این رابطه رو خراب کنیم ؟ وقتی کنار هم خوشبختیم ؟ سوالم مسخره بود اصلا ولش پاشو یه چیزی با هم آماده کنیم بهروز نهایتا ده دقیقه دیگه میرسه ها ...

- چشم آقایی . چی درست کنیم ؟ حاضری ؟

+ نه انرژیم کامل تحلیل رفت یه کبابی درست کنیم بزنیم . اگه هم حالشو نداری بریم بیرون ...

- حالشو که ندارم خدایی . اما تو پیشم باشی آشپزی حال میده ...

+ پس ولش کن عزیزم . من که نسیم جونمو خسته نمیکنم ... چقدر خوبیم ما

خنده اش گرفت و زبون در میاورد و ادا در میاورد . گوشیمو برداشتم و ازش فیلم گرفتم . روی کلیپ داشتم آروم حرف میزدم .

یه زن داشته باشی که یه تخته اش کم باشه خوشگل هم باشه . مهربون باشه و خوش خنده ... دنیا زیر پاته ... گوشی رو گذاشتم پایین و شروع کردم بوسیدن نسیم . با صدای زنگ فازم پرید . بهروز بود . آخرین بوس رو محکم از لباش کردمو رفتم در و باز کردم ...

در که باز شد بهروز داشت با موبایلش صحبت میکرد ... با اشاره عذر خواهی کرد و به صحبتش ادامه داد البته زود تماسشو جمع کرد و قطع کرد . با یه لبخند اومد سمتم و صورتمو بوسید و اومد تو ...

+ خوش اومدی بهروز جون

- فداتم داداش . سیاوش مزاحم نباشم خدایی

+ چه حرفیه عزیزم . لوس نشو تو مثل داداشمی

- من کوچیکتم . نسیم چطوره ؟ نمیبینمش ... نکنه تنها اومدی شیطون ؟

تا اینو گفت نسیم اومد پایین رژ زده بود داشت لباشو بهم میمالید منو که دید چشمک زد و سلام و احوالپرسی کرد با بهروز ... رو به من کرد و گفت :

* آماده شم بریم بیرون یه چیزی بخوریم ؟

به بهروز نگاه کردم و خندیدم و گفتم آره چرا که نه فقط لطفا زود عزیزم ...

بهروز هم با تکون دادن سرش بعلامت تایید باهامون همراه شد ...

هر سه از خونه زدیم بیرون ... هوا عالی بود ... بهروز گفت با ماشین تو بریم بلکه تو روی راه یه نفر رو سوار کنیم که منم تنها نباشم ...

منو نسیم خندیدیم و هر دو با هم گفتیم تنها نیستی ..

بهروز هم خندید و گفت شوخی کردما . تنهایی رو عشقه

دوباره منو نسیم هر دو با هم با خنده گفتیم اما ما جدی گفتیم .

رمان بازار
romanbazar.ir

به نسیم نزدیک شدم و از پهلو گرفتمش توی بغلمو نسیم رو به خودم چسبوندم و گفتم این همه تفاهم اتفاقی نیست .

نسیم صورتمو بوسید و رو به بهروز گفت دیوونه همین کاراشم ...

بهروز هم تکیه کلام همیشگیش رو تکرار کرد : بله بله

+ آره بهروز جون یه مهمون داریم ... الناز دوست نسیمه . اون هم حوصله اش سر رفته . دو ساعت دیگه میرسه ...

- اما من نمیخوام رابطه ای رو با کسی شروع کنم . محبت شما به من ثابت شده است اما ...

نسیم حرفشو قطع کرد و با شیطنت و لحن کودکانه گفت : الناز رو ببین بعد نظرتو بگو

من بلند بلند خندیدم . و لپ بهروز رو کشیدم . قطعا میپسندید ... چون الناز خیلی زیبا بود و نگاهش ریتم نفس آدمو بهم میریخت ... البته بهروز هم خیلی جداب و خواستنی بود . به نظرم این دو تا خیلی بهم میومدن ... نگاهم به بهروز افتاد . لپاش گل انداخته بود و داشت با من و من همچنان از موضع خودش دفاع میکرد ... نسیم گفت حالا بزار الناز بیاد اصلا ببین تو رو میپسنده و جوری خندید که حرص بهروز رو در بیاره ... گفت اگه بخوام کسی رو بدست بیارم از پسش بر میام ... منم گفتم اولا که از خداشم باشه که بهروز باهاش باشه دو اینکه بهروز جان تو برای فراموش کردن غم سحر باید با کسی باشی ... سحر راضی به این روال زندگیت نیست ...

غم سنگینی روی چهره بهروز نشست ... بهروز اخماشو تو هم کشید و گفت کسی جای سحر رو توی زندگیم پر نمیکنه ...

هر سه سوار شدیم و راه افتادم . توی خیابونا چرخ میزدیم تا یه رستوران خوب پیدا کنیم که دلی از عزا در بیاریم ... به نسیم گفتم عزیزم یه آماری از الناز بگیر ببین کجاست ..

* چشم سیاوش جونم . الان بهش میزنگم

بهروز من و منی کرد و گفت :

+ مگه از کجا میخواد بیاد ...

من خندیدم و گفتم :

ای کلک از کجا دوس داری ؟ الناز هم تهرانه دادا ... سمت هفت حوض . تنها زندگی میکنه . کارش طراحی داخلیه . دو سال پیش از شوهرش جدا شده ... دختر جذاب و شوخیه ... بقیه اش رو از خودش بپرس

+ عه سیاوش ؟ داشتیم ؟ فقط پرسیدم از کجا میخواد بیاد ... همین

* سیا جون که الناز دختر جذاب و شوخیه ؟ پس تو هم ازش خوشت اومده ؟ میکشمت

رمان بازار
romanbazar.ir

+ نسیم جون دارم برای بهروز بازارداغی میکنم که از تنهایی درش بیاریم وگرنه بهروز جون ... الناز نه قیافه داره ، نه به خودش میرسه ، همش بوی پیاز میده ، شوهرش طلاقش داده از دستش فرار کرده ، صورتش پر مو ...

...

با لبخند وارد شد . اول از همه رفت نسیم جونشو بوسید ... نسیم بهش خوشامد گفت . بهروز سر پا ایستاده بود و خوش و بش گرمی با الناز کرد و بهش خوشامد گفت ... نوبت به من رسید ...

- الناز ؟ بهروز .... بهروز ؟ الناز ... الناز خوش اومدی ... امیدوارم که بهت خوش بگذره

^ هر وقت با شماها بودم انرژی مثبت خاصی گرفتم . خیلی خوبین ... مرسی سیاوش جان

- خدا رو شکر .. حضور تو هم توی جمع ما باعث مسرته . چه کتابی شد .... خوبه که هستی . اگه نسیم بعد گوشمو نبره هر وقت بهمون خیلی خوش گذشته .. تازه ایندفعه فرق میکنه بهروز هم هست . یه پارچه آقاس ... حالا باهاش بیشتر آشنا میشی ...

قند پرید توی گلوی بهروز ... من میخندیدم .. بهروز سرفه میکرد .. نسیم به من چپ چپ نگاه میکرد و الناز هم رفت آب آورد برای بهروز

نسیم رو به من کرد و گفت : منو الناز میریم بالا .. که الناز هم یکمی استراحت کنه و یکساعت دیگه آماده میشیم که بریم کنار دریا ...

ساعتمو نگاه کردم . ساعت حدود یازده شب بود . رو به نسیم کردم و گفتم :

باشه فدات شم . منم با بهروز اختلاط میکنم تا شما بیاین ...

نسیم و الناز رفتن بالا ... بهروز نگاهش به الناز بود ...

یه پرتقال برداشتم و شروع کردم به پوست گرفتن ...

- سیاوش ؟

+ جون دلم ؟

- یه شعر برات بخونم ؟

خندیدم و گفتم بخون داداش

- هدف این بود که هرگز نشوم عاشق کس

تا که رخسار تو دیدم هدفم باطل گشت

خنده بلندی سر دادمو به بهروز گفتم رخسار من ؟

لپاش گل انداخته بود . انگشتشو جلوی بینیش گرفت و گفت هیس ... الناز چقدر خوشگله خدایی

+ مبارکه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

- حالا اصلا الناز از من خوشش میاد ؟

نسیم در حالی که از پله ها میومد پایین رو به من کرد و گفت :

- ما آماده ایم سیاوش جونم پاشین تا بریم

+ واو چه خوشگل شدی امشب خانمی ..

الناز با ادای خاصی گفت منم که بوقم ...

صدایی که از ته چاه میومد گفت شما که ماشالله هزار ماشالله خیلی خوبی

الناز لپاش گل انداخت و گفت : مرسی آقا بهروز چشمات خوب میبینه

نسیم اومد نزدیکم در گوشم گفت الناز از بهروز خوشش اومده داشت از من آمارشو میگرفت ... دیگه فقط میمونه که بهروز بره جلو

+ بهروز که آب دهنش راه افتاده . نبودی که داشت شعر هم میخوند

- آره بابا تابلوئه نیگا داره با نگاهش النازو میخوره

+ بهروز ؟ تو و الناز با هم بیایین منو نسیم با هم میاییم . آخه من نسیم رو کارش دارم

بهروز چشماش برق زد و گفت باشه هر چی شما دستور بدی

+ پس شما برید جلو ما هم پشت سرتون میاییم

- حله داداش . الناز خانوم بفرمایین ..

دست نسیم رو گرفتمو بلند گفتم دلتون بسوزه .. نسیم هم خندید و گفت آره شما دو تا ما رو میبینین به فکر نمیفتین که از تنهایی در بیایین ؟

بهروز دستشو سمت الناز دراز کرد و گفت بیا حالشونو بگیریم ...

الناز هم از خدا خواسته دست بهروز رو گرفت منو نسیم زدیم زیر خنده ...

مگه از روی حسادت به ما شما هم به نون و نوایی برسین ..

الناز صداشو نازک کرد و گفت بهروز جونم اینا چی میگن ؟

بهروز به سرفه افتاد ... اینا مونده تا به ما برسن عشقم .. من تو رو با دنیا عوض نمیکنم ...

الناز سوییچ رو از بهروز گرفت و گفت من بشینم . منم سوییچ رو دادم به نسیم گفتم ببینیم کی کم میاره .

نسیم تیر خلاصو زد و گفت من فقط منتظرم برگردیم .. ببینم موقع خواب میخواین چکار کنین .
دوتاشون خجالت کشیدن ولی نگاه هاشون مشخص بود که هر دو کشش داشتن به این قضیه ..

ربع ساعتی رفتیم تا رسیدیم کنار دریا . توی مسیر الناز و نسیم کورس گذاشتن . دست فرمون نسیم که عالی بود . دو تا لایی کشید الناز جا موند ... به نسیم گفتم :

رمان بازار
romanbazar.ir

+ عزیزم از ماشین عروس جلو نزن

- الناز عروس شد رفت ؟

+ آره بابا ندیدی چه لاوی ترکوندن . خوشحالم برای بهروز . امیدوارم که بازی نباشه و از تنهایی در بیان هر دو ...

- آره خدایی بهم میان .

بهروز از ماشین که پیاده شد اومد سمتم و گفت یکم چوب جمع کنیم یه آتیش درست کنیم . چشمک زدم و گفتم شیری یا روباه ؟

بهروز لبخندی زد و گفت :

* توی مسیر بهش گفتم اگه ناراحت میشی از حرفای بچه ها بهشون بگم شوخی نکنن ... اما الناز خندید و گفت مگه شوخی بود .. شب بهش جدیت رو نشون میدم .

خندیدم و گفتم مطمئن بودم که مخ رو میزنی استاد ...

* درس پس میدیم سیاوش جون . مزاحمم نشو من با الناز برم دنبال چوب ... تو هم برو پیش خانومت

+ دهنت سرویس . اوکی برو اتفاقا الناز جونت داره نگاهمون میکنه منتظرته ...

به نسیم اشاره کردم بیاد پیشم .. نسیم از الناز جدا شد و اومد سمتم . بهروز هم رفت پیش الناز ... برای الناز دست تکون دادم و بای بای کردم خندید و دست تکون داد ... نسیم تا رسید بهم خندید و گفت بهروز مخشو زده بدجور ...

+ چطور ؟

- آخه الناز میگفت بهروز رو تا الان کجا قایم کرده بودین چه پسر باحالیه ... خوبه ده دقیقه با هم بودن ها

+ آره بهروز هم حس خیلی خوبی به الناز داره

- اینا رو ولشون کن خودت چطوری عشخم ؟

+ تو خوب باشی منم خوبم جوجو

- با تو باشم چرا خوب نباشم ؟

+ کفشاتو در بیار بیا تو ساحل قدم بزنیم و از آینده صحبت کنیم

- جووون . باشه بزن بریم

+ دستتو بده من

- چقدر داغه دستت . مرسی بابت همه چیز . واقعا به این سفر نیاز داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

+ منم همینطور . کار همیشه هست .. غرق کار شدیم و از هم غافل شدیم . از این به بعد دو ماهی یه بار بریم سفر .

- به به . خوش به حال من ... اینا هم باهامون بیان ؟

خنده ام گرفت گفتم :

+ بزار ببینیم اینا تا دو ماه دیگه با هم هستن

- آره راس میگیا . راستی به نظرت اینا امشب سکس میکنن ؟

+ اووف فکر کن که تنها باشن و سکس نکنن .. مگه میشه ؟

- آره مثلا میشینن راجع به کار صحبت میکنن و در مورد غرب زدگی از دید دکتر چمران اختلاط میکنن

+ شرط میبندم تا صبح دو سه باری میرن

- ما چند بار میریم

+ ما دیگه نا نداریم . این چند روز زیاد رفت و آمد داشتیم

خندید و گفت :

- چه زود کم آوردی . اما من میخوام ... تا صبح هفت هشت بار

+ اوف هفت هشت بار ؟ چه خبرته

- خب آخه جدیدا خیلی بهتر سکس میکنی باهام

+ یعنی قبلا خوب نبودم ؟

- عزیزم گفتم بهتر . نگفتم قبلا خوب نبودی ...

+ امشب تو فاعل باش من مفعول

- یعنی بکنمت ؟

غش کردم از خنده ، بغلش کردمو لباشو بوسیدم . زبونشو کرد تو دهنم

+ منتظر بودیا

- آره اصلا آتیشو ول کن بریم بکنیم

+ یکساعت دیگه میریم ویلا . چنانت بکوبم به گرز گران ... که گویی ندادی چنین در جهان

- جون گرز گرانتو کی بخوره ؟

+ تو

رمان بازار
romanbazar.ir

- تو چی میخوری اونوقت ؟

+ چرخ گردون

از خنده ریسه رفت .

- برای اینا هم اسم بزار . گناه دارن

+ اینا اسم خودشون قشنگ تره .

- آتیشو ول کن بریم ویلا سیاوش ... من خودمو خیس کردم

+ ببین منم راس کردم بدجور . یه ساعت طاقت بیار

نگاهم افتاد به بهروز که برام دست تکون میداد . دست انداخته بود دور کمر الناز و میومد سمتمون . نزدیک ما که رسید . گفت آتیش بازی باشه فردا شب ؟

چهار تامون خندیدیم . نگاهم افتاد به بهروز . اوه بهروز هم راست کرده بود بدجور .

امشب چه شود ....

راه افتادیم سمت ویلا .. کلیدو دادم به بهروز گفتم ما میریم یکم هله هوله بخریم میاییم زود ... بچه های خوبی باشین

الناز گفت : زود بیایین بچه ها

بهروز خندید و گفت : دروغ میگه عجله نکنیدا .

الناز بازوی بهروز رو نیشگون گرفت و گفت : عه بهرووز . لوس نشو ....

بهروز یکمی صداش تلخ شد ...

* الناز ؟ تو در مورد من چی فکر میکنی ...

من دست نسیمو گرفتم و کشیدم . به الناز و بهروز هم گفتم با هم دوست باشید .

الناز گفت : چه هوای دوستشم داره

+ پس چی فکر کردی . بهروز عشقمه ..

نسیم با لوس بازی و اداهای کودکانه اش گفت : پس من چیم سیاوش ؟

رو به بهروز کردم و با خنده گفتم از جون من چی میخوای ؟ پاتو از زندگی من بکش بیرون . من یه نفر دیگه رو دوس دارم ...

نسیم با خنده گفت کیو دوس داری ...

نگاهم افتاد به الناز .. خیلی آروم که بچه ها متوجه نشن به خودش اشاره کرد ...

رمان بازار
romanbazar.ir

گفتم : خب معلومه نسیم جونمه

الناز اخماش رفت تو هم ...

از بهروز و الناز جدا شدیم . به اتفاق نسیم رفتیم و زیتون پرورده و لواشک گرفتیم ... نشستیم توی ماشین ، لواشکا رو دادم به نسیم خندیدم و گفتم از الان شروع کن به لواشک خوردن . ایندفعه تف با تو ...

نسیم دستشو رد کرد و کشید روی آلتم .شروع کرد باهاش بازی کردن ... صداشو نازک کرد و گفت :

لواشک نمیخواد من این نانازیو میبینم آب دهنم راه میفته . دکمه های شلوارمو آروم باز کرد و آلتمو در آورد و شروع کرد باهاش بازی کردن ... یهو خم شد و کردش تو دهنش ... آه بلندی کشیدم و شروع کردم به تحریک کردن نسیم با حرفام ... گفتم دوس دارم کنار دریا دراز بکشم و تو بخوابی روم . صدای موج رو هم بشنوم حین سکس .. یه لحظه آلتمو از دهنش درآورد و گفت خب برو یه جای خلوت . تو ماشین سکس کنیم . ببینیم چجوریه و دوباره شروع کردن خوردن آلتم . چنان با حرص و ولع میخورد که هر لحظه فکر میکردم الانه که ارضا شم . حسابی زبونشو دورش میچرخوند و با لباش فشار میاورد و پوستشو جمع میکرد ته آلتم .... دستمو رد کردمو از پشت کردم توی شلوارش ... از پشت دستمو رد کردم جلوش . خیس خیس بود ... برام پیام اومد ... با اینکه توی ابرا بودم و مهم نبود کی پیام داده اما پیام رو همینجوری باز کردم ... داشتم پیامو باز میکردم گفتم حتما همراه اوله دلش برام تنگ شده . چشمام گرد شد . کپ کردم

الناز بهم پیام داده بود ....

سیاوش کاش میشد منو تو با هم باشیم ... دوستت دارم

شوکه شده بودم . الناز چرا همچین پیامی به من داده بود . باورم نمیشد الناز همچین حسی به من داشته باشه . الناز دوست صمیمی نسیم بود از دانشگاه میشناختمش . الان که فکرشو میکنم یه جاهایی خودشو به من نزدیک میکرد ولی تا این حد ؟ اون هم بعد از این همه سال ؟ ... شاید هم بهروز با گوشی الناز بهم پیام داده منو اذیت کنه ... البته قضیه اون پسره عوضی رو هم الناز بهم گفت . گیج شده بودم . مونده بودم الان که میریم ویلا چه عکس العملی نشون بدم .. نسیم آلتمو از دهنش در آورد و گفت کی بود و چی نوشته بود که سالار خوابید ؟

+ سالار کیه دیگه ؟

- وا سیاوش ؟ سالار کیه ؟ چی شده ؟

+ ها . دیوونه . هیچی ... چیزی نشده گفتم کیو میگی ...

نسیم بلند شد و نشست و گفت :

- گاهی مشکوک میزنی ... امیدوارم چیزی رو از من مخفی نکنی .

+ نه فدات شم . چی دارم که ازت مخفی کنم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- نمیدونم شاید من زیادی حساسم ... خلاصه من دوستت دارم . دوست ندارم از دستت بدم . گاهی توهم میزنم که کسی توی زندگیمه ... تو همیشه کنارم بودی و هیچ وقت برام کم نزاشتی اما این فکر و خیال رو گاهی دارم . اینقدر دوستت دارم که گاهی ترسی میاد سراغم ...

+ الهی من قربون نسیم جونم بشم . نه عزیز دلم نه جونم هیچی نیست . بعدشم کیو پیدا کنم بهتر از تو ؟

لبخند رضایت روی لباش نشست . کمی خرید کردیم و رفتیم سمت ویلا . به بهروز زنگ زدم و گفتم :

+ ما داریم میاییم بهروز جان چیزی لازم نداری داداش ؟ خندید و گفت :

* قدمتون رو چشم . فقط به سراغ من اگر می آیید نرم و آهسته بیایید ... مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من

خندیدمو گفتم :

+ چینی نازک تنهاییت ؟ تو که ماشالله امشب شب مهتابته . باشه آروم میاییم

گشتی توی شهر زدیم ... با خودم فکر میکردم که به نسیم بگم یا نگم ... با نسیم راحت بودم . اما الکی حساسش میکردم و دوست صمیمیش رو ازش دور میکردم و بهروز هم تازه با الناز ریخته بود رو هم ... اما اگه منو میخواست چرا با بهروز بود ؟ اصلا چرا الان همچین چیزی رو گفت ؟ تصمیم گرفتم خودمو بزنم به کوچه علی چپ . بهروز الناز رو سمت خودش می کشید و همه چی فراموش میشد و میرفت .. رفتیم ویلا . وارد که شدیم الناز داشت با بهروز میرقصید ... الان که بیشتر روش دقیق شدم دیدم خیلی جذابه و اندام خیلی خوبی داره ... بدون عمل و آرایش زیبا بود . شوهرش با این وجود با زن های دیگه رابطه داشت که اتفاقا همین مساله باعث جداییشون شده بود .. ما که وارد شدیم الناز از بهروز جدا شد و دست نسیم رو گرفت کشید وسط و شروع کردن به رقصیدن .. نسیم به من نگاهی انداخت . انگار کسب اجازه میکرد .. با لبخند و حرکت سرم تایید کردمو رفتم پیش بهروز نشستم . خیره نگاهشون میکردم . رقص نسیم فوق العاده بود ... نسیم از هر نظر عالی بود . هیچوقت به خیانت کردن بهش فکر نمیکردم چون منو از هر نظر تامین میکرد .. الناز شیطنتش گل کرده بود و گفت شما هم بیایین وسط چه بی ذوق ... سیاوش بدش نمیومد بره وسط اما وقتی دید من تو فازش نیستم اون هم نرفت .. نسیم اومد و رو پام نشست و خودشو تو بغل من رها کرد . با شیطنت خاصی نگاهم میکرد و با لحن کودکانه گفت : منو ببر لالایی بخون برام . خوابم میاد . تو گوشش گفتم خوابت میاد جدی ؟ اون هم اومد در گوشم آروم گفت :

- الکی مثلا ...

بهروز رو به من کرد و گفت :

* با اجازه ما بریم بالا که شما هم استراحت کنین .

+ برو داداش راحت باش هر چی لازم داشتی صدام کن

نگاهم به الناز افتاد ناراحت بنظر میرسید . رفتارش برام هضم نمیشد . اگه به قول خودش منو دوس داشت پس چرا به بهروز اوکی داده بود ... البته شاید از روی تنوع طلبی همچین خواسته هایی داشت .

رمان بازار
romanbazar.ir

به هر حال من آدمی نبودم که خودمو قاطی بازی های الناز کنم . من خیلی هنر کنم نسیم رو از خودم راضی نگهدارم ... نسیم گفت :

- من خیلی رقصیدم عرق کردم میرم یه دوش میگیرم و میام ...

نسیم رفت حمام من رفتم آب خوردم و روی تخت دراز کشیدم منتظر تا نسیم بیاد . دوباره رفتم سر گوشی . باورم نمیشد پیامی که برام اومده بود هضمش برام مشکل بود ... دیدم باز هم پیام داده .. نوشته بود که دوستم داره و بخاطر من اومده شمال . نوشته بود با بهروز دوست میشم چون میدونم که تو به من حسی نداری و از طرفی هم نمیخوام زندگی تو و نسیم خراب شه . اما بدون که قبل از اینکه حتی با نسیم دوست بشی من تو رو زیر نظر داشتم .. کاش به جای نسیم منو میدی و الان من جای نسیم تو رو داشتم ...

اعصابم به هم ریخت .. کاش بهم نمیگفت ... تو همین فکرا بودم که نسیم اومد تو . حوله رو از تنش در آورد و بدنش زیر نور کم اتاق دیده میشد ... بدون اینکه بخوام همچین کاری کنم الناز رو تو ذهنم مجسم کردم و با هم مقایسه شون کردم . خودم بودم و خودم . به خودم نمیتونستم دروغ بگم . از الناز خوشم اومده بود ... اما در حد رابطه ای که برای همیشه توی ذهنت دفنش میکنی .

نسیم اومد کنارم دراز کشید . بدنش کمی مرطوب بود خودمو از پشت چسبوندم بهش پشت گردنش داشتم نفس نفس میزدم . فکرم درگیر الناز شده بود و تمرکزی روی کارام نداشتم . از پشت گردن نسیم شروع کردم به بوسیدن بدنش . با لبام کمرشو نوازش میدادم .

هر دو ساکت بودیم . بدن نسیمو غرق بوسه کردم . چرخید و رو به من شد . سینه هاش جلوی صورتم بود .شروع کردم به بازی کردن با انگشتم با نوک سینه هاش . نوک سینه هاش سفت شده بود . آروم میکشون زدم . زبونمو میچرخوندم دورشون . موجی افتاده بود توی بدن نسیم که پیچ و تاب میخورد . خیلی تحریک شده بود . دوباره چرخید و پشتشو کرد به من پاهاشو بهم چسبونده بود . قمبل کرده بود رو به من و منتظر بود . از پشت بغلش کردمو آلتمو آروم آروم فرو کردم توی آلتش . دستمو از پهلوش رد کردم جلوش و با کلیتوریسش بازی میکردم . هر از گاهی هم سینه هاشو توی مشتم میگرفتمو میمالیدم . چشمامو بسته بودم . یک آن الناز رو تصور کردم توی ذهنم و این حس بهم دست داد که دارم با الناز سکس میکنم .. از خودم بدم اومد . به نسیم توی ذهنم داشتم خیانت میکردم . نسیم از روی اجبار پذیرفته بود و انجام هم نداده بود ولی الناز که منو مجبور نکرده بود . این تمایلم به رابطه با الناز منو ترسوند . از خودم ترسیدم . از اینکه نتونم شهوتمو کنترل کنم و کاری پیش بیاد که نباید ...

نسیم صدای آه کشیدناش بلند شده بود . دم گوشش گفتم آرومتر عزیزم بچه ها نشنون .. نفس عمیقی کشید و گفت تند تر بکن دارم ارضا میشم . حالتمو عوض کردم که دخولمو بیشتر کنم و بتونم با سرعت بیشتری انجام بدم . یک دقیقه هم نشد که رعشه ای توی تنش افتاد و ارضا شد منم با فاصله کمی بعد از نسیم ارضا شدم ... توی بغل هم دراز کشیده بودیم . نسیم با چشمای خمارش توی چشمام نگاه کرد و گفت تشنه ام شده . بلند شدم خودمو تمیز کردمو رفتم آشپزخونه که نوشیدنی برای نسیم بیارم . صدای خنده بهروز از بالا میومد ...

گوشامو تیز کردم ببینم بالا چه خبره ... داشتن میخندیدن . شیطون رفته بود توی جلدم ول کن نبود . رفتم آبمیوه برداشتم و برگشتم توی اتاق . نسیم با لبخند قشنگش نگاهم می کرد . براش آبمیوه ریختم و دستش

رمان بازار
romanbazar.ir

دادم . انگشتمو لای موهاش میپیچدم و با موهاش بازی میکردم . نسیم بهم گفت سیاوش به نظرت وقتش نیس بچه دار شیم ؟

+ عه عزیزم یکم زودتر میگفتی میریختم توش

- لوس نشو جدی میگم

+ خب مگه برای بچه دار شدن نباید بریزم توش ؟

- عه سیاوششش ؟

+ جونم عزیزم ... خب راستش منم حس میکنم بچه الان جاش توی زندگیمون خالیه . تو آمادگیشو داری ؟

- آره . مدتیه بهش فکر میکنم . هر چی تو بخوای البته ...

+ کی بسازیم ؟ الان ؟ نمیتونم

- الان که نه ... باید برنامه ریزی کنم . متولد آبان باشه خوبه به باباش بره ...

+ نخیرم متولد فروردین باشه که به مامانش بره

خندید و لبامو بوسید . تو چشام نگاه کرد و گفت :

- حالا چی دوس داری ؟ پسر یا دختر ؟

+ مهم نیست . هر کدوم شیرینی خودشو داره . اما من کلا دختر بیشتر دوس دارم

- شرمنده من پسر زا هستم ...

+ مگه تا حالا زاییدی دیوونه

- خخخ الکی مثلا ...

+ بغلش کردمو گفتم پس برنامه ریزی کن هر وقت گفتی میریزم توش

- جووون هر وقت دوس داشتی که میتونی بریزی توش ...

+ بله بله ... فکر کن تو مامان میشی منم بابا . دخترمون میگه بابایی منم میگم بله بابایی . میگه منو چند تا دوس داری ؟ منم میگم شیش تا . بعد میگه شیش از چند ؟

- بعد تو میگی مگه شیش بیشترم داریم ؟ منم همینجوری گول زدی زنت شدما ...

+ پشیمونی زنم شدی ؟ شیش تا دوستت نداشتم ؟

- شوخی میکنم باهات روانی . تو عشخمی . اوممم

+ لبات چه ترشه کو بیا دوباره ببینم

رمان بازار
romanbazar.ir

خندید و گفت :

- بس که لواشک و ترشک به خوردمون دادی امروز

+ عه راس میگیا ..

صدای موبایلم اومد . نگاه کردم دیدم بهروزه نگران شدم .. جواب دادم :

* سیاوش بیداری ؟ چرا نمیخوابی ؟

+ تو که منو میشناسی من تو سفر کلا بیخواب میشم . تو چرا نمیخوابی؟

* منم خوابم نمیاد . نسیم هم بیداره ؟

+ چطور ؟

* الناز میگه بهشون بگو بیان پاسور بازی کنیم ..

به نسیم نگاه کردمو با اشاره دست پاسور نشون دادم ...

- هر چی تو بگی عزیزم . منم خوابم نمیاد ..

+ بهروز پاشو بیا پایین تا سوسکت کنیم

- ریز میبینمت ... اومدیم ...

پاسور رو برداشتم و با نسیم رفتیم توی پذیرایی . هنوز نیومده بودن پایین . رفتم نوشیدنی از یخچال آوردم و ۴ تا لیوان .. نسیم گفت وای هوس شراب کردم . بهش چشم غره رفتم و گفتم :

سیاوش : فقط همین مونده که جلوی اینا مشروب بخوریم

نسیم : شرابه . مست که نمیخوایم کنیم . همینجوری گفتم هوس کردم . خب حالا هیچی

سیاوش : شوخیشم قشنگ نیست . رابطه مون با اینا قرار نیست ...

حرفمو خوردم چون بهروز رو توی پله ها دیدم که داره با الناز میاد پایین . نسیم بهم اخمی کرد و از بازوم نیشگون گرفت . منم موهاشو کشیدم

الناز دید داریم با هم اینجوری میکنیم خنده سر داد و گفت :

الناز : عه اینا رو نیگا ... با هم دوست باشین چرا موهای عشقمو میکشیدی آقا سیاوش ؟ دلت میاد اذیتش کنی؟

بهروز : سیاوش جونش برای نسیم میره

نسیم : سیاوش اسفندا رو آوردی ؟

چهار تامون خندیدم . لپ نسیمو گرفتم تو دستمو آروم کشیدم . نسیم لبخندی زد و رفت پیش الناز شروع کرد پچ پچ کردن . فهمیدم داره آمار میگیره که چکارا کردن ... منم بهروز رو صدا کردمو یه چشمک

رمان بازار
romanbazar.ir

براش فرستادم و با دستم اشاره کردم که یعنی چی شد ؟ صورتش در هم شد و اومد نزدیک تر و گفت حالا بعدا صحبت میکنیم ... کارت دارم یکم بازی کنیم بعد بریم بیرون یه قدمی بزنیم که با هم حرف هم بزنیم ...

رفتم تو فکر یعنی الناز به بهروز گفته که منو دوس داره ؟ داشتم خفه میشدم از کنجکاوی . به نسیم و الناز گفتم بیایین بشینین تا بازی کنیم کم پچ پچ کنین . اومدن نشستن . بهروز ازم پرسید حکم بازی کنیم یا شلم ؟ برای اینکه زودتر تموم شه گفتم حکم ... الناز خندید و گفت من و نسیم شما دو تا . ضمنا شرطی بازی کنیم ... رو به الناز کردمو گفتم :

سیاوش : بدون شرط بندی نسیم هر کاری بخواد براش میکنم نیازی به قمار نیست . آدم با عشقش شرط نمیکنه سر هیچی ... مگه نه نسیم ؟

نسیم : آخ قربون آقامون برم . میخوامت اندازه .. اندازه ... سیاوش ؟ دوستت دارم عزیزمم اومد و جلوی بچه ها ازم لب گرفت . الناز گفت پس شما تا الان چکار میکردین تو اتاق ؟ اخمی کردم و به الناز گفتم برنامه ریزی میکردیم برای فردا . شما تو اتاق چکار میکردین ؟ الناز من و منی کرد و گفت : اتفاقا ما هم برنامه ریزی میکردیم برای فردا ...

بهروز تک حاکم ریخت و نسیم حاکم شد

نسیم جیغ کوتاهی کشید و گفت آخ جون الان هر چی بگم باید اطاعت کنید .... به هر کدومتون یه دستور میدم . باشه ؟

الناز گفت : بی جنبه ... جنبه قدرت نداری ؟

نسیم خندید و گفت من حاکمم حرف نباشه

نسیم رو به من کرد و گفت : تو که عشقمی بیا یه بوس بهم بده . رفتم جلو لبمو بوسید و گفت اووف چه حالی داد . حالا نوبت بهروزه : بهروز النازو ببوس ...

بهروز من و من کرد و الناز هم گفت عه نسیممم

نسیم چشماشو گرد کرد و گفت از دستور من سرپیچی میکنید ؟ الناز خنده اش گرفت و گفت فقط دعا کن من حاکم نشم و سمت بهروز نگاه کرد و گفت یواش بوسم کن و اشاره کرد به لپش . بهروز گفت بخاطر نسیم اوکی

الناز چهره اش رفت تو هم ...

پریدم وسط حرفشون و گفتم نسیم جان دزد و جلاد که بازی نمیکنیم حکمه . بیا بازی کنیم .. نسیم گفت : تو مانع حکمروایی من میشی همیشه وگرنه من دنیا رو فتح میکردم . یوهاها

بهروز ورق ها رو بر زد و دست داد . حواسم تو بازی نبود . منتظر بودم ببینم بهروز چی میخواد بهم بگه ... بهروز اما سرحال بود ... یه جا اشتباهی برگه سر بهروز رو بریدم . بهروز خندید و گفت وای سیاوش تو مسلمون نیستی تو تک دل منو بریدی . هر سه خندیدن اما من تو فکر و خیال خودم بودم . دو تا هفت دست بازی کردیم . دست اول منو بهروز بردیم . اصرار کردن که دوباره .... دست دوم خانما

رمان بازار
romanbazar.ir

بردن بعد گیر دادن که حالا فینالشو هم بازی کنیم .. فینال هم بازی کردیم . باز هم خانوما بردن . الناز هی مسخره مون میکرد که بازی بلد نیستین و کری میخوند . اما من میدونستم که میخواد جو رو سمت این بکشونه که باهاش شوخی کنم . منم خودمو سفت گرفته بودم . البته هر از گاهی اندام الناز رو میدیدم . شیطون رفته بود توی جلدم که بهش پا بدم اما تا نگاهم به نسیم میفتاد هر چی شیطون رشته بود پنبه میشد . من نسیم رو داشتم . یه رابطه دو طرفه عاطفی و یه رابطه جنسی عالی . کمبودی نداشتم که برم سمت الناز ... تنوع طلبی عامل اصلی خیانته وگرنه خیلی از افرادی که بهشون خیانت میشه توی رابطه شون کم نزاشتن ... بازی تموم شده بود . ساعت ۵ صبح شده بود . بهروز گفت منو سیاوش میریم کله پاچه میگیریم و میاییم . بچه های خوبی باشید ...

نسیم گفت من کله پاچه دوس ندارم .. برای من حلیم و عدس بگیرید .

بهروز به الناز نگاه کرد و گفت شما چی میل دارین ؟

الناز گفت : همون کله پاچه ممنون

تا از خونه زدیم بیرون سریع گفتم :

+ چی شد بهروز جون بگو

نگاهی به من کرد و نفس عمیقی کشید و گفت :

- داداش من اصلا باهاش تو فاز سکس نرفتم . ازم پرسید کسیو دوس داری ؟ گفتم آره زنمو . پرسید مگه زن داری ؟ بچه ها گفتن فوت شده ... بهش گفتم خب آره ولی تو دلم همیشه زنده است . ازش پرسیدم تو چی . تو کسیو دوس داری ؟ بهم گفت آره . پرسیدم گفتم شوهرتو ؟ گفت نه شوهرم آدم نبود ... سیاوش ؟ الناز گفت تو رو دوس داره ... برام از حسش به تو گفت و اینکه خیلی وقته که تو رو میخواد و حاضره برات هر کاری کنه . داداش بد جوری خاطر خواهت شده ..

+ بهروز داداش به منم پیام داد . ناراحت شدم . من گفتم شما دو تا رو از تنهایی در بیاریم . این چه کاری بود این کرد آخه ؟ الان این حرفش به گوش نسیم برسه چی میشه ؟ نسیم ناراحت میشه . اینو از صمیمی ترین دوستش ببینه . پشت چهره صمیمی ترین دوستش این کار رو ببینه حالش گرفته نمیشه ؟ چرا بعضیا اینجوری میکنن آخه ؟ بهروز تو جای داداشمی .. همه شهوت دارن . اصلا این کار چه لذتی میتونه برای من یا الناز داشته باشه ؟

- میفهمم چی میگی سیاوش . منم از تو مطمئن بودم که اینکارو نمیکنی . منم که الناز رو نمیشناختم خب داداش اینم اینجوریه دیگه فدا سرت ... خودتو عشقه

+ اما بهروز من باهاش صحبت میکنم که بفهمه کلا منتفیه از سمت من . اونوقت ...

- اونوقت چی ؟ دستت درد نکنه دیگه . اونوقت من برم باهاش ؟ برای سکس که ریخته سیاوش .. هم برای من هم برای الناز . نه ولش کن کلا از فازش اومدم بیرون .. دلمو زد . این کله پزی بود رد کردیا ..

رمان بازار
romanbazar.ir

+ عه حواسم نبود . الان دور میزنم . فقط خدا کنه نسیم نفهمه . ولی کلا باید رابطه اش رو با نسیم هم کم کنم .

- آره . ولی خوب گوشتیه بیشرف

بلند بلند خندیدم و گوش بهروز رو کشیدم و گفتم :

+ شیطون چشمت گرفته شا . خب برو تو کارش برادر من . حیفس به قول اصفهانیا

- آخه اولا که تو رو میخواد . در ثانی من اینجوری حس خوبی ندارم . راستش یه همسایه دارم . تازه از شوهرش جدا شده . خیلی پا میده . من هی دارم مقاومت میکنم . نمیدونم چرا باورم نمیشه سحر دیگه نیست . حس میکنم خیانت به سحره ...

+ خب همینو بگو . آقا برو تو کارش . زنگ بزن بیاد الناز رو میفرستیم بره ...

- این کله پزی نگهدار . حالا رفتم این سری پا داد وا میدم

از خنده ریسه میرفتم .

+ بهروز خیلی میخوامت . حیف تو خدایی . حیف سحر . خدا رحمتش کنه . خدا وکیلی اینقدر برات غصه میخورم . از این تنهایی بیا بیرون . چه با الناز ، چه اون همسایه ات .. حتی اگه شده خود من . پایه تم

و دوباره خندیدم .

- تو هم چیز خوبی هستیا

+ ای تو روحت

- نه عزیزم همسایمون رو ترجیح میدم . سارینا خانوم آماده باش که اومدم ...

+ حالا این همه راه اومدی النازو یه دور برو

- نه عزیزم . چشمش دنبال توئه . خدا رو چه دیدی شاید پیله شد تورت کرد

+ یعنی به من میاد که به نسیم خیانت کنم ؟

- البته هر آدمی هر کاری ازش بر میاد . توی شرایط خاص آدما دست به هر کاری میزنن . ناراحت نشیا . تو رو که یه دنیا قبول دارم .

موندم چی جوابشو بدم .... سفارش دادم . زود برامون سفارشمون رو آماده کردن و گرفتیم . آدرس حلیمی گرفتیم برای نسیم . از کله پزی که زدیم بیرون .. آهی کشیدمو رو به بهروز گفتم :

+ راست میگی داداش از هر آدمی هر چی بر میاد . امیدوارم که من تو این راه ها کشیده نشم . من از زندگیم راضیم . راضی هم نبودم اینکار درست نبود ...

- آخه خیلی جذاب و سکسیه . نه گفتن بهش سخته ...

رمان بازار
romanbazar.ir

آتیش زد به دلم . منم ته دلم دوست داشتم باهاش سکس کنم . اما تعهدم به نسیم و وجدانم مانع میشد ..

حلیم عدس هم خریدیم و رفتیم ویلا ...

قبل از اینکه وارد ویلا بشیم ، بهروز دستمو کشید و گفت تو به روی الناز نیار خودم میدونم چجوری از این فاز بیارمش بیرون . بهش میگم چند روزی که اینجا هستیم جوری باشیم که کلا خوش بگذره بهمون . بهش میگم که دنبال رابطه و چیزی نیستم که اونم راحت باشه ..

زدم پشت شونه اش و در گوشش آروم گفتم :

+ توی این سه روزی که اینجاییم اگه تو اینو ترتیبشو ندادی من اسممو میزارم .. ممم چی بزارم ؟

- تو روحت .. نه خدایی از فازش اومدم بیرون .

+ یعنی پا بده میگی ایش دختره بدکاره ؟ تو مگه خودت داداش نداری ؟

- فعلا که تیز کرده برای تو . تا بهت نده ول کنت نیست

+ بریم تو از دهن افتاد اینا . اونو بعدا میحرفیم . هیسسسس

نسیم اومد و ظرف ها رو ازم گرفت و برد آشپزخونه کمی گرم کرد . میز صبحانه رو چید و الناز رو صدا کرد به من و بهروز هم اشاره کرد که بیایین .

الناز از پله ها اومد پایین . آب دهنمو قورت دادم و خیره نگاهش کردم . لباس جذب پوشیده بود موهای بلندشو باز کرده بود و تمام اندامش از زیر لباس های نازکش دیده میشد .. اومده بود که تحریکم کنه ... بهروز زیر چشمی نگاهم میکرد و میخندید . اومد در گوشم گفت کوفتت بشه

نیشگونی از بازوش گرفتم و گفتم زود باشین صبحانه رو بخوریم و یکم بخوابیم . همش بیدار بودیما .

سر میز صبحانه نسیم برام لقمه میگرفت و قربون صدقه ام میرفت . الناز لجش گرفته بود . برای اینکه آروم نشون بده خودشو و بی تفاوت لقمه گذاشت دهن بهروز . میخواست حسادت منو بر انگیخته کنه و با اینکه قصد نداشتم باهاش رل بزنم اما حسودیم میشد این رفتاراشو میدیدم ...

نسیم متوجه نگاهام به الناز شد .. یک لحظه دیدم با ناراحتی نگاهم میکنه ... منم برای نسیم بوس فرستادمو یکم ادا در آوردم . چین هایی که روی صورتش اومده بود از هم باز شد و اونم شروع کرد ادا در آوردن . مثل بچه ها شده بودیم . بهروز بلند خندید و گفت وای الناز اینا رو نیگا .... خیلی باحالن .. بیا منو تو هم با هم ادا بازی کنیم . الکی مثلا ما هم با هم خیلی جوریم ...

الناز هم چشمکی برام زد و رو به بهروز گفت چرا الکی ؟ ما با هم خیلی هم جوریم ...

نسیم گفت اگه راست میگی پس چرا یک متر ازش فاصله داری ؟

الناز هم گفت صبحانه شو بخوره برم بغلش .

رمان بازار
romanbazar.ir

لقمه پرید تو دهن بهروز و شروع کردن به سرفه کردن . بهش فوری یه لیوان آب دادم . لیوان آب رو سر کشید و بعدش یه نفس عمیق کشید و با صدای بریده بریده گفت صبحانه ام تموم شد بیا بغلم

الناز هم بهش نزدیک شد و گفت فقط بغل میخوای ؟

من زورم گرفته بودم اما بزور خندیدمو گفتم بقیه اش تو اتاق بقیه نشسته اینجا و به نسیم اشاره کردم ..

نسیم خودشو لوس کرد و گفت من بچه ام ؟ بیا بریم تو اتاق تا بهت بگم کی بچه است ...

خندیدمو گفتم از فردا تو غذاتون کافور میریزم

همه خندیدیم و بین خنده هامون الناز دستای بهروز رو گرفت توی دستاش ...

بهروز گفت توی غذای الناز کافور نریزیا ... کارش دارم

الناز هم خندید و گفت دیوونه کافور هم بهم بدن بازم میخوامت ... صبحونه ات رو تموم کن زودتر که باهات کلی کار دارم ...

صبحونه رو که خوردیم به بهروز اشاره زدم که بیاد بیرون ...

رفتیم توی تراس نشستیم .

نسیم و الناز هم مشغول جمع کردن میز شدن .

بهش گفتم بهروز الناز باخودش چند چنده ؟؟؟یبار میاد سمت تو یبار سمت من حقیقتش خودمم موندم چه برنامه ای داره ..

بهروز خنده ای کرد و گفت داداش هر برنامه ای داشته باشه واسه سکسه دیگه درست نیست دختر مردم بین دوتا مرد التماس ک... رو بکنه هه .

یکی زدم پشت گردن بهروز گفتم یبار نشد بیام باهات جدی حرف بزنم عین آدم دوکلمه اختلاط کنیم ...

الناز بهروز و صدا کرد ...

_عشقم

+اوهو هه جووووونم نفسم

_بیا دست پرنسس و بگیر بریم بالا بقولی که بهت دادم عمل کنم .

یه نگاهی ام بمن کرد و به حالتی که بخاد کونمو بسوزونه کمرشو یه تاب داد و چرخید پشت بمن ...

گفتم بهروز جان پاشو خدا رحمتت کنه این دعوتی که من میبینم دهنت سرویسه خخخخ ...

الناز گفت چی گفتی ؟؟؟؟ گفتم هیچی خانومه پرنسسش ...

شما تشریف بیارید خودتون بهروز و ببرید

بهروز کلا هنگ کرده ۲۰ سانتم نمیتونه بیاد جلو ....

رمان بازار
romanbazar.ir

میگفتمو میخندیدم .

نسیم ازونور فنجونا رو میشست داد زد !!!!! سیاوش کم سر به سرشون بذار

بیا اماده شو بریم یسری خرید دارم اونا رو باهم انجام بدیم

بچه هام راحت باشن

الناز اومد سمت بهروز لباشو گذاشت رو گونه های بهروز و بوسیدش

درگوشش نمیدونم چیگفت که بهروز بلند شد و باغرور گفت داداش من رفتم ...

بای ..

زدم پشتش گفتم برو داداش خداقوت ...

اونا باهم رفتن طبقه بالا درحالی که کلا هر ۴ تامون اصلا به جدیت قضیه فکر نمیکردیم ...

نسیم اماده شد سوییچ و برداشتیم و یه خداحافظی سطحی کردیم و از ویلا دراومدیم بیرون .

تو مسیر همش فکرم پیش الناز و بهروز بود .

یعنی واقعا باهم سکس میکردن؟؟؟؟

به مرکز خرید که رسیدیم نسیم پیاده شد و من دنبال جای پارک گشتم ...

****

_بهروز

+جونم

_بهت گفتم بیای اما ...

+اما چی ؟؟؟همون داستانه همیشه ....

_کدوم داستان

+سیاوش دیگه

_آخه .... اما

+بسه الناز دیگه هیچی نگو ....

_ناراحت نشو بهروز من فقط میخواستم اونو تحریکش کنم که بیاد سمتم

الانم لطفا بهش نگو که باهم نبودیم نمیخام بدونه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست دارم فکر نکنه من محتاجشم

_چشم نمیگم ولی کارت خیلی زشته ...

کلا نمیفهمم بودنه من اینجا چه سودی داره در کناره تو جز اینکه من لحظه به لحظه تشنه تر میشم و تو لحظه به لحظه اعصابمو با رفتارات خورد میکنی ...

خب آخه بشر منم انسانم

یکم درکم کن ...

درکت میکنم بهروز ولی ....

_هیچی نگو دیگه من میرم پایین یکم تلویزیون ببینم الان بچه هام میان..

اومدم پایین . تلویزیون و روشن کردم و لم دادم رو کاناپه ....

گوشیو برداشتم و تماس گرفتم با سیاوش ..

_الو جانم

+سلام عزیز خوبی

_به بههه شادوماد چه زود تموم شد

+سر به سرم نذار سیاوش کجایین ...

_خرید اومدیم بازار روز ...

آخراشه دیگه چطور چیزی احتیاج داری بگیرم؟؟؟

+نه ممنون گفتم اگه نیازه بیام کمکتون!!!!

_نه باباخریدی نیست الان میایم .

+باشه خدافظی فعلا...

گوشیو قطع کردم . الناز حسابی بخودش رسیده بود .

بوی عطرش از بالا به مشامم میخورد .

کلا سادیسم داشت فقط محرک باشه طبل تو خالی بود ...

اومد رفت سمت آشپزخونه در یخچال و باز کرد و آب خورد ...

میل داری بهروز ؟؟؟

_ نه

+ نخواه ... لوس

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزی نگفتم . یه ربعی گذشت الناز رفته بود تو حیاط ویلا کنار باغچه نشسته بود و از خودش تو حالت های مختلف سلفی میگرفت ...

سیاوش و نسیم اومدن . وسایل رو باکمک هم جابه جا کردیم و آوردیم تو

دست سیاوش و گرفتم و بردمش بیرون ...

الناز صدام کرد محل ندادم ...

سیاوش :

+ بهروز جان چیزی شده ؟؟چکار کردی موفق شدی . پرنسس و آره ؟

_نه بابا نمیدونی که باز فیلمش بود

+ یعنی چی که فیلمش بود ؟؟؟؟

_رفتیم بالا بعد رفتن شما نشست پیشم و خواستم دکمه پیراهنشو باز کنم دستمو پس زد

بهم گفت این برنامه رو چیدم که سیاوش و تحریک کنم و ..

ازین جور چرندیات .

خدایی سگ شدم سیاوش خیلی خودمو کنترل کردم بهش چیزی نگم ...

+جدی میگی عجب آدمیه . من شرمنده ام بهروز

_آره والا . فدا سرت داداش . بعدشم گفت که بهت نگم ولی ضایعه من باشم دیگه . دارم میگم حواست جمع باشه ..

من دیگه اینجا کاری ندارم فردا راه میوفتم سمت تهران ..

کجا بابا حالا من چند روزی از مرخصیم مونده صبر کن میریم دیگه باهم چه عجله ای داری؟؟؟؟

_نه سیاوش خدایی الناز اگه همچین کارایی و نمیکرد میموندم احساس میکنم شدم بازیچه دستش ..

+اگه به بحرش بریا خدایی منم دوست ندارم تو این محیط خفه یوقت ناخواسته به نسیم خیانت کنم ...

همش استرس دارم وسوسه شم .

موقعیته دیگه ممکنه پیش بیاد میترسم یه کاری کنم

این زندگی که به بدبختی دوباره سر پاش کردم خراب شه ...

فکر خوبیه باهم فردا برمیگردیم البته !!!!

فعلا بروی خودت نیار که من از جریان باخبرم بذار فکر کنه به خواسته اش رسیده .

_باشه داداش

رمان بازار
romanbazar.ir

+بریم دیگه سمت خونه ...

با بهروز برگشتیم ویلا ..

یکم دور هم نشستیم و گپ زدیم ، از بچه ها پذیرایی کردم

نسیم رو به بهروز کرد و گفت ...

آقا بهروز چیه کشتی هات غرق شدن یا خسته ای .

دوستم انگار حسابی خسته ات کرده .

نگاهی به بهروز کردم و با اشاره کوچیکی بهش فهموندم که راه بیاد باحرف های نسیم .

بهروز به نسیم گفت . بعله چه جورم

ماشالله استادیه واسه خودش

الناز لپ هاش از شرم گل انداخته بود ولی سکوت کرد البته حرفی نداشت بگه ...

الناز به نسیم و گفت من میرم دوش بگیرم .

_باشه برو ..

قبل از اینکه بره حمام گفتم بچه ها با عرض معذرت دیگه انشالله کم کم وسایلارو جمع کنید کاری پیش فردا برمیگردیم تهران .

نسیم یهو شوکه شد

_چی سیاوش

+جونم عزیزم ؟ یه کار اداری واسم پیش اومده باید بریم حتما

نمی تونم که تو رو تنها بذارم . بازم میایم فدات شم .

الناز یه اوکی داد و رفت انگار که نقشه هاش خراب شده باشه ...

شام و تدارک دیدن و خوردیم

بعد شام به کمک نسیم چمدون ها رو بستیم و صندوق عقب جا دادیم که صبح زود حرکت کنیم

برعکس شب قبل خیلی زود خوابیدیم . ساعت موبایلمو تنظیم کرده بودم رو ساعت ۷ .

زنگ که خورد بیدار شدم نسیمم بیدار کردم ..

_پاشو جوجو . عزیز دلم خواب نازه ببخشید بخدا . زحمت بکش فلاسک چایی رو پر کن راه بیوفتیم دیر میشه بخوریم به گرما ...

نسیم هی اینور اونور شد و دلم واسش سوخت

رمان بازار
romanbazar.ir

خواب نازش و داشتم خراب میکردم اما چاره ای نبود .

بزور بیدار شد و رفت کارها رو انجام بده .

الناز و بهروزم به فاصله ده دقیقه بعدش اومدن پایین ...

الناز که هفت قلم آرایش کرده بود . نمیدونم ساعت چند بیدار شده بود ... اما از حالت چهره اش مشخص بود ناراحته ...

صبحونه رو قرار شد بریم تو راه بخوریم همه جا رو مرتب کردم و وسایلای اضافی رو با نسیم جابجا کردیم

شب قبل با سرایدار ویلا هماهنگ کرده بودم

ساعت ۸ اومد کلید و بهش تحویل دادم و راه افتادیم الناز نشست تو ماشین بهروز

نسیمم کنار من ....

قرارمون این شد که بهروز پشت سر من بیاد تا یه جای خوب نگه داریم واسه صبحونه ...

راه افتادیم .

یه ساعتی رفتیم ، کم کم گرسنه ام شد ..

یه جا نگه داشتم نون تازه بگیرم

به بهروز اشاره زدم که بره منم میرم بهش میرسم بهروز رفت

با نسیم پیاده شدیم کره پنیر گرفتیم و نون تازه ..

یه مغازه حصیر فروشی بود که نسیم اصرار کرد اونجا رو ببینه

گفتم نفسم دیر میشه بیا بریم اینا که تو خود شمال ریخته بود چرا نخریدی الان از بچه ها عقب میفتیم .

دستمو گرفت تو دستش و گفت فقط ۵ دقیقه

پنج دقیقه شد ۲۰ دقیقه ....

خلاصه به هر مصیبتی بود نسیم خانوم دل کند .

سوار ماشین شدیم یه تماس با بهروز گرفتم که بگم یه جا بغل نگه داره تا بهشون برسیم.....

هر چی تماس گرفتم گوشی بهروز جواب نداد

به نسیم گفتم :

+ نسیم یه زنگ بزن الناز شاید بهروز پشت فرمونه جواب نمیده یا شایدم صدای ضبط بلنده

نسیم شماره النازو گرفت اونم جواب نداد ...

رمان بازار
romanbazar.ir

چندین بار شماره جفتشونو گرفتیم ولی هیچکدوم جواب نمیدادن

دلم شور می زد ...

کمی جلوتر که رفتیم شلوغی جمعیت کنار جاده ذهنمو درگیر کرد

تصادف شده بود .نزدیک که شدیم دلم هری ریخت

ماشین بهروز بود

خدای من

متوجه نشدم چجوری پیاده شدم

نسیم که فقط جیغ میزد

از لابه لای مرم رفتم جلو و .....

شیشه جلو ماشین خورد شده بود

بهروز با یه ماشین شاسی تصادف کرده بود .

الناز کنار جاده نشسته بود و فقط از درد ناله میکرد . صورتش پر خون بود .

اونو که دیدم ترسیدم دنبال بهروز می گشتم بهروزم به سختی از لابه لای در ماشین کشیده بودن بیرون

صورتش با شیشه ها زخمی شده بود

به احتمال زیاد دستشم شکسته بود

درست نمیتونست حرف بزنه شوک به هر دوشون وارد شده بود

به اونا که اونجا بودن گفتم سریع آمبولانس خبر کنید که گفتن تماس گرفتن الان میاد .

مقصر کی بود و چه اتفاقی افتاه بود برام مهم نبود تو اون لحظه فقط فکرم درگیر بهروز و الناز بود که خدای نکرده چیزیشون نشه

اروم رفتم سمت بهروز و بغلش کردم .

درد شدیدی داشت . نشستمو گرفتمش تو بغلم

+ تکون نخور بهروز جان ممکنه شکستگی داشته باشی ...

آروم باش الان نیروهای امداد میرسن

باچشمم نسیمو و الناز و دنبال میکردم . نسیمم واسه الناز آب می ریخت تا بخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

خدای من چرا اینجوری شده بود . باورم نمی شد تو این فاصله کم .. کاش برای نون که نگهداشتم به بهروز هم میگفتم بزنه کنار .. من دعوتشون کرده بودم شمال . اعصابم براشون خیلی خورد شده بود . بهروز تو بغلم از حال رفته بود ...

نگرانی یک لحظه ولم نمیکرد...

استرس شدید داشتم . خودم دوباره به امداد زنگ زدم.

نسیم و صدا زدم ..اومد پیشم گفتم نسیم الناز چیزیش شده؟؟ گفت نه فقط یکم کنار صورتش با شیشه بریده ...

نگرانم سیاوش چه خاکی تو سرمون شد

اشکاش همینجور میومد ترسیده بود ...

رنگ به روش نبود .

گفتم خونسرد باش من برم پیش بهروز .

حواست به الناز باشه ... بهروز از حال رفته بود

آب زدیم صورتش اما .....

نمیتونستم رهاش کنم ...

نسیم رفت و از تو ماشین گوشیشو آورد .

زنگ زد و گفتن که نیروهای امداد خیلی وقته اومدن الان دیگه میرسن

نیم ساعتی گذشت پلیس راهنمایی و امبولانس امداد باهم رسیدن سر صحنه تصادف ....

سریع بهروز و بهشون سپردم ....

رو برانکارد گذاشتنش و رفتن سراغ الناز

صورت الناز و سر کنده زدن و پانسمان کردن النازم کنار بهروز گذاشتن ....

تازه متوجه شدم که کسی که با بهروز تصادف کرده بود سر پیچ سبقت غیر مجاز گرفته و بهروز برای اینکه بهش نزنه رفته تو گاردریل . حتی طرف نگه نداشته بوده ببینه این بندگان خدا زنده ان یا مردن ..

به نسیم گفتم : اگه خدای نکرده بهروز یا الناز طوریشون بشه من خودمو نمی بخشم . الناز آرومم کرد و گفت ایشالله چیزی نباشه ..

دنبال آمبولانس راه افتادیم ...

نیم ساعتی طول کشید تا به درمانگاه رسیدیم .. دل تو دلم نبود .

رمان بازار
romanbazar.ir

بهروز بهوش اومده بود ولی خیلی درد داشت . تازه متوجه صورت الناز شدم . بریدگی های عمیقی روی صورتش بود .

پذیرش درمانگاه ازم چند تا سوال پرسید و گفت چیزی لازم باشه بهتون اطلاع میدیم که تهیه کنین .

درمانگاه مجهزی نبود و این نگرانی منو دو چندان کرده بود .

بعد از معاینه هر دو رو به بیمارستان منتقل کردن که ۵۰ کیلومتری اونجا بود .

خیلی مستاصل شده بودم . هیچ کاری ازم برنمیومد فقط خدا خدا میکردم که خطر رفع شه . فشارم افتاده بود .

تازه متوجه شدم که ماشین بهروز رو همونجوری ول کردیم و راه افتادیم دنبال آمبولانس . با ۱۱۰ تماس گرفتم و راجع به ماشین و وسایل بهروز پرسیدم که گفتن با یدک کش منتقل کردن به پارکینگ کلانتری محل ...

بهروز و با آمبولانس بردن ....

من و نسیمم دنبالشون با ماشین رفتیم اولین شهری که اون حوالی بود ...مرزن آباد بود ...

بچه هارو منتقل کردن اونجا نسیمم همراه من اومد ...

به بهروز آرامبخش تزریق کرده بودن و بیحال بود .

بهروز و سریع بردن داخل اتاق عمل . انگار به سرش ضربه خورده بود احتمال خونریزی میدادن اما شکستگی دستش نیاز به عمل فوری داشت

النازم نیاز به بخیه داشت که چون توی صورتش بود باید با دقت زیادی انجام می شد .

از خدا میخواستم هر مشکلی هست فقط با پول حل بشه .دلشوره داشتم از اینکه توی شهر به اون کوچکی یه همچین عملی و آیا با موفقیت میتونن انجام بدن یانه .؟؟؟؟

با نسیم روی صندلی ها نشستیم و منتظر موندیم ساعت حدود ۱ ظهر بود .

هر دو رو برده بودن اتاق عمل و ما هم منتظر خبری از تیم پزشکی بودیم .

دکتر و یه پرستار از اتاق اومدن بیرون ..

با نسیم نگران و مضطرب از روی صندلی ها به سمت دکتر رفتیم پرسیدم آقای دکتر خسته نباشید

چی شد نتیجه؟؟؟

حال بهروز چطوره .....

دکتر دستشو گذاشت روی شونه ام و گفت نگران نباشید خداروشکر خطر رفع شده یه خونریزی کوچیک توی سرشون بود که جلوشو گرفتیم امیدوارم که تا فردا روند بهبودشون سرعت بگیره ...

باید منتظر باشیم ببینیم خودش تا چه حد مقاومت میکنه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

آهی از سر استیصال کشیدم ولی باز هم یکمی خیالم راحت تر شد . ازش تشکر کردم...

_دکتر خسته نباشید دستتون درد نکنه امیدم بعد خدا شمایید.

دکتر گفت ما وسیله ایم عزیزم و به سمت اتاقش رفت .

نسیم بدو رفت سمتش و گفت آقای دکتر از حال دوستم خبر ندارید؟؟؟؟

_نه ایشون تو قسمت دیگه ای هستن انشالله که ایشون هم حالشون خوبه ..

نسیم اومد و گفت الناز چطوره چرا خبری نشد ؟

تازه یادم به الناز افتاد !!! از بابت بهروز یکم خیالم راحت شده بود منتظر بودم که بیارنش بیرون

فعلا تو ریکاوری بود ...

رفتم از پرستاری جویای وضعیت الناز شدم .

کلافه شده بودم خدا حتی دشمن آدم هم پشت در اتاق عمل نذاره خیلی سخته...

حدود ۵۰ دقیقه ای گذشته بود که در اتاق عمل باز شد ....

همراه خانم محبی ...

نسیم سراسیمه رفت سمت در و به خانم پرستار گفت جانم ...

_شما چه نسبتی دارید باهاشون؟؟؟

+دوستشم

_خانواده اش کجان

+چیشده خانوم پرستار

_خانواده اش کجان ؟ سریع باشید دکتر منتظره

یه برگه ام توی دستش بود رفتم جلو گفتم خانم خونوادش مطلع نیستن ما مسافریم همراهشون در حال حاضر فقط ما هستیم .

گفت پس با مسئولیت و اجازه شما ...

لطفا اینجا رو امضا کنید ..

سیاوش خودکار و گرفت که امضا کنه دستشو کشیدم ...

_چیو امضا کنه خانم مردم از نگرانی اتفاقی افتاده ... این همه رو فرصت نمیشه ما بخونیم که ..

رمان بازار
romanbazar.ir

رو کرد به بهروز و گفت درد شدیدی بعد عمل داره به صلاحدید دکتر پمپ ضد درد باید براشون بزنیم

هزینه اش هم آزاده . برای انجامش رضایت خودش یا سرپرستش رو میخواد باید با رضایت همراهش باشه ...

دیگه نسیم رمق از پاهاش رفت و خم شد و نشست ...

گفتم ای بابا خانم پرستار نصف عمرمون کردین این همه استرس واسه پوله ؟؟؟؟

بزن بابا ...

برگه رو امضا کردم و پرستار سریع در و بست و رفت

زنیکه نفهم چه اعصابی ازم خورد کرد ها...

دست نسیم و گرفتم بلندش کنم

پاهاش قفل کرده بود

_سیاوش نمیتونم پاشم .... انگار بیحس شده پاهام

به سختی کمکش کردم و بردمش رو صندلی های انتظار ....

و همچنان دقیقه ها میگذشت نه بهروزو دیده بودیم نه خبری از الناز بود ..

باهر بار باز شدن در اتاق عمل جفتمون چشممون به لبهایی بود که همراه کدوم مریض رو صدا میکنن ...

حدود ۵ نفری از اتاق عمل دراومده بودن بیرون ولی فعلا خبری از بهروز و الناز نبود

بهروز و الناز رو از اتاق عمل آوردن بیرون . بهروز توی دستش پلاتین گذاشته بودن و دکترش از عملش خیلی راضی بود . اما الناز جراحات روی صورتش جدای از مشکل خونریزی و پارگی عروق گویا عضله های کنار چشمش مشکل پیدا کرده بود و نیاز به عمل زیبایی هم داشت . همین که خطر جانی نداشت جای شکرش باقی بود . طفلیا گناه داشتن . خیلی بخاطرشون ناراحت بودم و تمام تلاشمو کردم که هر چیزی که به وضعیتشون کمک میکنه تهیه کنم . اول بهروز بهوش اومد و الناز هم دو ساعت بعد از بهروز به هوش اومد . روحیه بهروز که عالی بود . اما الناز خیلی ناراحت بود بخاطر اینکه باید عمل زیبایی انجام میداد . بهروز تا چشمشو باز کرد جویای احوال الناز شد ..

خطر رفع شده بود بقیه اش قابل حل بود . امیدمون به خدا بود .. به هر مشقتی بود دو روز اونجا موندیم . انصافا اگه امکانات درمانی در حد اندازه عالی نبود اما دکترها و پرستارای اونجا خیلی وظیفه شناس بودن و برای سلامتی مردم ارزش قائل بودن . توی مدتی که توی بیمارستان بودیم از بیکاری هی دور و برمو نگاه میکردم و واقعا کسل شده بودم نگاه های معنی دار یه پرستار توجهم جلب کرد . به بهونه های

رمان بازار
romanbazar.ir

مختلف میومد سر میزد .. من که راضی بودم چون رسیدگی به بهروز بیشتر میشد . اتاق خصوصی هم نداشتن که بگیرم که بچه ها راحت تر باشن . این دوره باید طی میشد . پرستاره که رفته بود تو نخ من اومد توی اتاق و با لبخند و تکون دادن سر بهم سلام داد و گفت اومدم آمپولشو بزنم . بهروز رو آماده کردم . پرستار تا آمپول رو زد بهروز با مسخره بازی آخ و اوخ کرد . متوجه بودم که داره کرم میریزه . برای پرستار چشمک انداختم که یعنی فیلمشه و اونم گفت عمووو درد داشت ؟ بهروز هم نامردی نکرد و گفت نه خاله ... حال داد . همش ما آمپول میزدیم حالا یه بار هم بهمون آمپول بزنن ... پرستار گفت شما مردا کلا آمپولتون رو هر جا بشه استفاده کنین نه نمیگین . بهروز خندید و گفت آره مثلا به کمک فنر و لامپ و دنده و اینا آمپول میزنیم . دختره که از خنده هاش معلوم بود که خوشش اومده بود .. یهو خندیدم بلند . با تعجب نگاهم کرد و گفت به چی میخندین ؟ منم گفتم هیچی ببخشید من میرم یه سر پیش خانومم . شما هم هوای دوستمو داشته باشین ممنون میشم . ان شالله جبران میکنم زحماتتون رو . خواهش کرد و گفت شیفتش داره تموم میشه . گفت سفارش بهروز رو به همکارش میکنه . با نگاهش نخو گرفتم . شیطنتم گل کرد و گفتم دلیل خنده ام این بود که یاد یکی از فیلمهای عمو جانی افتادم ... خندید و گفت تازه یکی از فیلماش ؟ و ربطش به من چی بود . آخه اون طرفش پرستار بود . چشماش برقی زد و گفت یکساعت دیگه شیفتم تمومه . ازدواج هم نکردم مجردم . دوس داشتی بگو تا بریم خونه ام . موندم چی بهش بگم . من و من کردم و قبل از اینکه دهن باز کنم گفت ببینیم پرستار عمو جانی سکسش بهتر بوده یا من ....

دست خودم نبود از روی عادت مثل دوران مجردیم شیطنت میکردم اما جدی که میشد میکشیدم کنار . بخاطر تعدم به نسیم ... ته دلم میخواست با الناز یا مثلا با این پرستاره سکس کنم . یه حسی مانع میشد ... رفتم تو فکر .. یه کاریو دوس داشته باشی اما انجام ندی این خیانت نیست ؟ کاش دوست هم نداشتم با شخص دیگه ای رابطه داشته باشم . شاید این تنوع طلبی بخاطر روابط قبل از ازدواجم بود . اصلا شاید من اشتباه میکنم و فرهنگ و عرف اینه . و در کل بد نباشه که با کسی غیر از نسیم رابطه جنسی داشته باشم . خب در اینصورت باید برای نسیم هم مشکلی نداشته باشه . تصورش هم اعصابمو بهم ریخت . پس زنا هم که تازه خیلی احساسی هستن وقتی بهشون خیانت میشه میشکنن . وقتی احساس یه زن رو به بازی گرفتی و احساسش رو نادیده گرفتی و قلبشو شکستی انگار یه قتل انجام دادی چون زن هست و احساسش ...

پس چرا عده کمی در عمل اینجورین ؟ چرا اینقدر خیانت زیاد شده ؟ خودم هم که تا حدودی درگیرش شدم . باز فکرم رو این مشغول کرد که خودتم اگه نمیرسیدی نسیم سکس میکرد با اون عوضی ...

چرا دلم با اون کار نسیم صاف نمیشد ؟ شیطون رفته تو جلدم و موقعیتش هم داره هی پیش میاد که رابطه داشته باشم . یه نفس عمیق کشیدم و همه این افکارو از ذهنم ریختم دور . چون نسیم برام کامل بود . از هر نظر ....

از این به بعد بیشتر از قبل بهش محبت و توجه میکنم . یه پیام نوشتم خیلی دوستت دارم نسیم جونم و دلم برات تنگ شده فدات شم .. اما ارسال رو نزدم . راه افتادم رفتم سمت نسیم . داشت با د

یکی از پرستارا صحبت میکرد . تا منو دید صحبتشو قطع کرد و اومد سمتم و با یه لبخند ازم استقبال کرد . دستم توی جیبم روی ارسال بود . ارسال رو زدم و گفتم چه خبر الناز چطوره ؟ کی خوابید ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

همون لحطه صدای دریافت پیامک گوشی نسیم اومد .. گفت روحیه اش که داغونه حق هم داره . فردا میریم تهران فوری باید صورتشو عمل کنه .. بهروز چطوره ؟

+ روی گوشیت پیام اومد ببین کیه . بهروز که از منم بهتره ...

خندید و گفت :

- همراه اوله . نوشته هیچکس تنها نیست همراه اول ... یا نوشته با ستاره اول برنده یک میلیارد تومن شوید . یا نوشته ۱۰۰ تومن بده فال بگیر و برنده یه بی ام و شو ...

همینجوری که داشت اینا رو میگفت قفل گوشیشو باز کرد و پیام رو خوند . وقتی سرشو بالا آورد و باهام چشم تو چشم شد از نگاهش عشق بود که می بارید . با چشماش داشت میخندید . اومد جلوتر و بغلم کرد و لبمو بوسید . جا خوردم خودمو عقب کشیدم و گفتم دیوونه میدونی که کجاییم ؟ تو بیمارستان .. و دور و برمو نگاه کردم.. گویا کسی ندیده بود .

- خب دوستت دارم . بوسیدن کسی که دوستش داری تو جمع زشته ؟

+ خب معلومه که نه بیا یه لب بهم بده ببینم

- یهو دیدی شیطون شدیم بزار فردا خونه ...

+ بی جنبه

- همیشه اول تو سیخ میشی یا من خیس میشم ؟

+ این که بیشرفه تا بگی پخ میپره از جاش . بیدار میشه میگه کووووو

نسیم خندید و گفت :

- جون قربونش برم . بهش بگو فردا

+ حالیش نمیشه . سیرمونی نداره

- نوش جونش . گوشت شه به تنش

+ ببخشید که مال شما گوشتخواره ...

یهو با صدای خنده الناز به خودمون اومدیم :

چی گوشتخواره ؟

نسیم لپاش گل انداخت و رو به الناز آروم گفت : - بخواب بچه . ما میدونستیم بیداری داشتیم شوخی میکردیم ..

* اوکی پس من از اول شوخیاتون رو شنیدم . خیلی باحالین . بهروز چطوره ؟

سرفه ای کردم و گفتم :

رمان بازار
romanbazar.ir

+ روحیه اش که عالیه . فردا میریم تهران یه بیمارستان مجهز معاینه شید . من برم پیش بهروز چیزی لازم داشتین بهم زنگ بزنین

نسیم برام بوس فرستاد و گفت :

- باشه عزیزم مواظب خودت باش بپرس ببین کی مرخص میکنن بچه ها رو . زودتر بریم تهران یه جای خوب بچه ها معاینه شن ...

با نگاه و حرکت سرم از بچه ها خداحافظی کردم که دیدم الناز برام بوس فرستاد ..

خنده ام گرفت . از اتاق زدم بیرون . الناز به این خوشگلی واقعا نیاز به توجه من داشت ؟ شاید تعریف ما از رابطه جنسی و تعهد اشتباهه . من دوس داشتم با الناز رابطه داشته باشم . توی دو راهی بدی گیر کرده بودم . دنبال توجیهی میگشتم که این کار رو انجام بدم . منتظر بودم نسیم رفتاری کنه که این بهونه رو دستم بده . اما نسیم دوستم داشت . نسیم با گذشتی که من کرده بودم بیشتر عاشقم شده بود .. تنها یه راه داشتم . الناز رو از نسیم دور کنم . خیلی تحریک شده بودم که باهاش بخوابم . میترسیدم به نسیم خیانت کنم . این مشکلی که پیش اومد برای بچه ها رفع بشه ارتباطشون رو قطع میکنم . از خدا خواستم خودش بهم کمک کنه . واقعا وقتی از سکس با یه نفر خوشت بیاد نیروی بازدارنده خیلی قوی نیازه که اون کار رو نکنی ... رسیدم به اتاق بهروز . از الناز فرار کردم گیر این یکی افتادم . آخرش به نسیم خیانت میکنم ... پرستار توی اتاق بالای سر بهروز بود . + سلام خان پرستار خسته نباشی . بهروز جان چطوری داداش ؟

سلام مرسی . با دوستتون حال و احوال کنید بعد بیاین کارتون دارم .

- خوبم سیا جون . ببخ تو رو خدا تو و خانومت هم حسابی اذیت شدین سر بی احتیاطی من ...

+ چه حرفیه دیوونه . تقصیر من بود که شما رو دعوت کردم شمال . من شرمنده ام بخدا . چشم خانم ...

الهام

+ چشم الهام خانم

الهام از اتاق رفت بیرون ... با نگاهم دنبالش کردم تا زمانی که توی دید بود .چه باسنی داشت ولی الناز یه چیز دیگه بود .. برگشتم سمت بهروز دیدم داره میخنده .

- سیا جون عزیزم یکی هم بزار برای ما . همه رو قرق کردیا . نه خداییش این نامردی نیست تو با الناز و الهام من با گلناز ؟

غش کردم از خنده .. ازش نیشگون گرفتم و با خنده گفتم :

+ من که پیشنهادی ندادم بهشون . اینا از چی من خوششون اومده که خودشون آمار میدن ؟ برام حرف در نیاری الکی ...

- حرف چیه داداش . الان الهام رفت ده دقیقه وایسا خانم دکتر بیاد اگه نگفت سیاوش بیا منو بکن من رو دستام راه میرم ... خوبه ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ دکتر مرده عزیزم مرددد . خیلی هم کارش درسته

- برو ببین الهام جون چکارت داره ...

برای بهروز زبون درآوردم و از اتاق زدم بیرون . الهام لباساش رو عوض کرده بود . دو تا پلاستیک هم وسیله داشت کنار پاش و رو به اتاق بهروز منتظر من بود ... آب دهنمو قورت دادم و رفتم سمتش ...

تا رسیدم به الهام از همکارش خداحافظی کرد و گفت ببخشید تو رو خدا آقای فرهمند راضی به زحمت شما نیستم بخدا و اشاره کرد به وسایلش . توی عمل انجام شده قرار گرفتم . نگاهی به همکارش کردم و آروم به الهام گفتم خواهش میکنم کاری نمیکنم . و وسایلش رو برداشتم . همکارش خداحافظی و با طعنه گفت خوش بگذره ... الهام خندید و گفت مرسی عزیزم جای تو رو هم خالی میکنم . به الهام گفتم :

+ زشته حالا همکارت در مورد من چه فکری میکنه ؟ چرا این کار رو کردی ؟

تا پارکینگ باهام بیا وسایل رو کمکم بیار . من که نمیدزدمت دوس نداشتی نیا ... ضمنا تا دلتم بخواد که باهام بیای . خانومت اجازه نمیده بیای ؟

+ نخیرم خودم این کار رو نمیکنم ..

اخماش رفت تو هم و گفت :

خوش به حال خانومت که همچین شوهری داره . من دوس پسرم منو ولم کرد و رفت با یکی ازدواج کرد . منم بعد اون به دو سه نفری اعتماد کردم اما همه فقط برای سو استفاده باهام بودن . گاهی حالم از زندگی بهم میخوره . گناه من چی بود ؟ برآورده کردن خواسته کسی که بهم ابراز عشق میکرد ؟ زندگی من خیلی مسخره است . برای اینکه کسی رو ندارم که منو بخاطر خودم بخواد ... مرسی آقای فرهمند وسایل رو بدین خودم میبرم . شما برید پیش خانومتون منتظرتونه . ببخشید جسارت منو

دلم براش سوخت . زندگیا چقدر مشکل دار شده . پس کی آرامش داره . هر کس به نوعی انگار درگیره . آب دهنمو قورت دادم و دستشو رد کردم و گفتم تا ماشین همراهت میام . دیگه هیچ حرفی نزدیم تا پارکینگ . به ماشینش رسیدیم . در ماشین رو باز کرد و وسایل رو از دستم گرفت گذاشت روی صندلی عقب و در رو بست . نگاه مهربون و غمگینش اذیتم میکرد . خواسته الهام از زندگی چی بود ؟ دوس داشتم با یه زن درد و دل کنم و اتفاقاتی که برام پیش اومده بود رو بگم .. شاید آروم میشدم .. فکرم درگیر بود . واقعا نمیدونستم که چی میشه ... دستشو دراز کرده بود برای خدافظی گوشه چشمش خیس بود . دوس نداشتم اینجوری ازش جدا شم . رفتم در سمت شاگرد رو باز کردمو نشستم . باورش نمیشد .. خنده رو توی چشماش میدیدم . با همون حالت خوشحال بهم گفت دلت برام سوخت و داری میای ؟ نمیخوام مرسی . برو به زندگیت برس . زندگی منم اینه دیگه باید باهاش کنار بیام . سهم من از زندگی فقط حسرته ...

نگاهش کردم و گفتم الهام منم زندگیم یه مشکلی دارم که ذهنمو درگیر کرده برو بریم یه جا با هم صحبت کنیم .

ماشین رو روشن کرد و راه افتاد . گفت اگه اشکالی نداره بریم خونه ام ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ برو الهام هر جا که میری برو ... فقط زود برو که من باید برگردم بچه ها درمانگاهن ..

پاشو روی پدال فشرد و سرعتشو بیشتر کرد ...

الهام توی مسیر بهم گفت که پدر و مادرشو با هم توی یه تصادف از دست داده و برادراش متاهل هستن و هر کی سرش توی زندگی خودشه . از زندگیش روزانه ۸ ساعت سر کاره و بقیه اش رو توی تنهایی خودش و تو خونه سپری میکنه . دختر افسرده و ناامیدی بود . ظاهرش خیلی خاص نبود ولی چهر بانمک و مهربونی داشت . من ساکت بودم و فقط به حرفاش گوش میدادم . دم یه سوپر مارکت نگهداشت و بعد از چند دقیقه اومد . یه پلاستیک سیاه دستش بود که گذاشت روی صندلی عقب . خونه اش زیاد دور نبود . خیلی زود رسیدیم . یه خونه ویلایی داشت . در حیاط رو باز کرد و با ماشین رفت تو حیاط ...

پیاده شدم ... باغچه خیلی زیبایی داشت . وقتی دید که نگاهم به باغچه است لبخندی زد و گفت همدم منم شدن این ۴ تا گل و بوته و درخت ...

+ باغچه قشنگی داری مشخصه که خیلی براش زحمت میکشی ..

- مرسی عزیزم . بهشون نگاه میکنم آرومم میکنن .

وارد ساختمان شدیم . خونه شیک و مرتبی بود . لباسهاشو عوض کرد و صورتش رو شست و از تو یخچال میوه برداشت و آورد . اومد روبروم نشست . بهم نگاه گرمی و گفت چی شد که اومدی ؟

+ نیاز دارم با یه نفر درد و دل کنم . من برام یه مسایلی پیش اومده که فکرمو خیلی درگیر کرده ..

- چرا منو انتخاب کردی برای درد و دل کردن ؟ البته مرسی که این کارو کردی

+ خب به نظر دختر مهربون و خونگرمی میای . نمیدونم چرا این کار رو کردم ..

الهام بلند شد و اومد کنارم نشست . دستمو گرفت توی دستش . دستشو پس نزدم اما میدونستم که هدفش چیه ... شلوارک سفید و کوتاهی پوشیده بود . با یه تاپ سرخ . موهای کاهی رنگش بهش میومد . دختر باحالی بود . نگاه جذاب و گیرایی داشت ...

گوشم با توئه سیاوش . اسمتو وقتی دوستت صدات کرد متوجه شدم .. بگو عزیزم

نگاهی به گوشیم انداختم از بچه ها خبری نبود . گفتم بزار یه زنگ به بهروز بزنم . از نسیم هم یه خبر بگیرم ...

- راحت باش عزیزم

اینو گفت و بلند شد و رفت تو اتاقش

منم به بهروز و نسیم زنگ زدم و گفتم اومدم خرید و ماشین خراب شده و دارم دنبال مکانیکی میگردم . گفتم که نگران نباشن و زود برمیگردم ...

+ الهام جان بیا تماسم تمام شد

رمان بازار
romanbazar.ir

از اتاقش اومد بیرون ... متوجه تغییری شدم . کمی آرایش کرده بود و عطر زده بود . اومد کنارم نشست بوی عطرش خیلی خوب بود . اومده بودم در مورد خیانت نسیم صحبت کنم . اما فکرم متمرکز نمی شد . الهام به من زل زده بود و منم قفل کرده بودم که چی بگم . دستشو گذاشت رو پامو صورتشو بهم نزدیک کرد و لبامو بوسید ...

جا خوردم . اون داشت لبمو میبوسید منم هیچ عکس العملی نشون نمیدادم . نه دوس داشتم ادامه پیدا کنه و به نسیم خیانت کرده باشم و نه دوس داشتم تمام شه . داشت لبامو می مکید و نفس گرمشو توی صورتم حس میکردم . داغ کرده بودم ... دستمو گذاشتم بالای سینه و رو به عقب هلش دادم . خودشو به دستم فشار داد کا ازم جدا نشه .. چشماشو بسته بود و داشت لبامو مثل وحشیا میخورد . لباشو از روی لبام برداشت و ازم یکم فاصله گرفت تاپشو خیلی سریع در آورد و اومد توی بغلم . بدن خوش فرمی داشت .. سینه های گرد و سفتی که به دستا و لبام چشمک میزنم . تحریک شده بودم و تسلیم . فکر به نسیم اذیتم میکرد . اما برای توجیه کارم اون روز رو آوردم بیادم که وارد خونه شدم و نسیم با اون عوضی تو خونه بود . تا اون صحنه اومد جلوی چشمام انگار محرکی بود برای اینکه فقط مفعول نباشم . دستامو گذاشتم روی سینه های الهام . آه بلندی کشید و با چشمای خمارش بهم چشمک زد و گفت جون اومدی تو راه ؟ مرسی عزیزم . بلند شد و جلوم تمام قد ایستاد . فقط شلوارکش پاش بود . شروع کرد پیچ و تاب دادن به بدنش .. دستشم لبه شلوارکش بود . میخواست منو بیشتر با این کاراش تحریک کنه . ترشحات بدنم برای تحریک شدن روی هزار بود .. دیگه توی دنیایی بودم که فقط من بودم و الهام . باید لذت میبردیم . دیگه فقط به این فکر میکردم . این رابطه رو حق خودم میدیدم . الهام همینطوری که داشت آروم میرقصید و منو آماده و تحریک میکرد پشتشو کرد بهم و خم شد جلوی صورتم .باسنش جلوی صورتم بود . دیگه نمیتونستم . برای دیدن آلتش بی تاب بود . شلوارک و شرتشو با هم از پاش کشیدم پایین . باسنش جلوم بود . بدنش خیلی خوب بود . بغلش کردمو بردمش سمت اتاقش . گذاشتمش روی تخت . از نوک انگشت پاش شروع کردم به بوسیدن و اومدم بالا . به آلتش که رسیدم بو کشیدم . بوی خوبی داشت بینیمو بهش مالیدم و با بوسه هام ایندفعه نوبت من بود که تحریکش شدم . آلتش لیز شده بود و لبام روی آلتش سر میخورد . حسابی داغ شده بود . روی آلتش نفس میکشیدم . چوچوله شو بوسیدم و اومدم سمت شکم و سینه هاش . سینه هاش رو با دستام گرفتم و شروع کردم به مالیدن . سفت و گرد بودن . دیگه سفت تر از این نمیشد . نوک سینه هاش روشن بود و درشت . یکیشو کردم توی دهنم و با اون یکی با انگشتام بازی میکردم . حالش بد خراب شده بود و البته با صدای نفساش و موجی که توی بدنش افتاده بود منو هم بیشتر تحریک میکرد . نوک سینه اش توی دهنم بود . دستمو بردم سمت آلتش . با انگشتام چوچوله شو نوازش دادم و انگشتمو بردم سمت سوراخش . لیز لیز بود دو تا انگشتامو کردم توش . دستاشو حلقه کرد دور کمرمو شروع کرد به چنگ زدن توی کمرم . با صدایی که از شدت تحریک بالا نمیومد و میلرزید ، گفت من روی سینه هام خیلی حساسم . اینو که گفت لبخندی زدمو رفتم تو کارش . با دم و بازدمم روی سینه هاش . لیسیدن لای سینه هاش و لب مالی کردن سینه هاش و دور و بر سینه هاش دیوونه اش کرده بودم . انگشتام توی آلتش بود و با انگشت شصتم چوچوله شو میمالیدم . آلتشو منقبض کرده بود . با انگشتام تنگی آلتشو خوب حس میکردم . نوک زبونمو گذاشتم روی نوک سینه اش . از نوک سینه اش لیسیدمو و رفتم سمت نافش ...

لبام وقتی رسید به نافش مکثی کردم . نفساش خیلی تند شده . راهی که رفته بودم برگشتی نداشت . باید تا تهشو میرفتم من به نسیم خیانت کرده بودم . این اتفاق با الهام نمیفتاد با الناز میفتاد . با الناز نمیفتاد

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره یه نفر وارد زندگیم میشد که باهاش به نسیم خیانت کنم . جواب خیانت نافرجام نسیم رو داشتم با یه رابطه خودخواسته میدادم . نفس عمیقی کشیدم و مصمم ادامه دادم . شروع کردم به لیسیدن نافش و آروم آروم رفتم پایین تر . نفسش بند اومده بود . پرسیدم زنده ای . خندید و گفت تو ابرام همین فرمون برو .. گفتم زیاد اوج نگیر رو ابرا . بیا پایین فعلا نوبت توئه . اصلا بزار ببینم چی بلدی اگه بلد نباشی منم هم سطح خودت رو میکنم . خودشو لوس کرد ولی لبخند رضایت روی لباش بود . داشتم پیرهنمو از تنم در میاوردم که الهام مشغول باز کردن دکمه های شلوارم شد آلتم بدجوری راست شده بود برای همین شلوارمو به سختی از پام در آورد . وقتی با این صحنه مواجه شد خنده اش و گرفت وای خدا بهم رحم کنه . گفتم نترس تو رو نمیخوره تو میخوریش .. از روی شرتم آلتمو گرفت تو دستش و باهاش یکم بازی کرد . بهش گفتم دهن سرویس دیگه بلند تر از این میخوای ؟ زود باش . شرتمو داد پایین . چشمامو بستم . ولی خبری نبود . نفسشو روی رونم حس کردم . از وسطای رونم شروع کرد به لیسیدن و آروم و نامنظم میومد بالا . داشت دیوونه ام میکرد زبونش از بدنم جدا شد . یهو همشو کرد توی دهنش . بزاقش خیلی ترشح کرده بود . نفسمو که حبس کرده بودم یکجا با فشار دادم بیرون و شروع کردم به آه و ناله . صدای منو که شنید وحشی تر شد . اگه دیر انزال نبودم همونجا توی دهنش ارضا میشدم . اینقدر که کارشو خوب انجام میداد ... یه جوری میک میزد انگار جدی جدی میخواست همونجا کارمو بسازه . لبمو محکم گاز میگرفتم . دستم توی موهاش بود ولی خشکم زده بود و حرکتی نمیتونستم کنم . آلتمو از دهنش در آورد و تف کرد روش ... بعد دو دستی گرفتشو شروع کرد به مالیدنش . نصفه دومش و با دستاش میمالید و نصفه اولش و با لبا و زبونش . گاهی لباشو جفت میکرد و میزاشت روی آلتمو با لباش سر آلتمو میمالید . کاری نمونده بود که باهاش نکنه . نفس عمیقی کشیدم و الهامو از خودم جدا کردم . هلش دادم سمت تخت ... دراز کشید و پاهاشو باز کرد . حالت ۶۹ گرفتم ...

بینیمو به آلتش میمالیدم . بوی خوبی داشت . نفسم که به آلتش میخورد آه و اوهش بیشتر میشد . با زبونم با چوچولش بازی میکردم . الهام هم همه آلتمو تو دهنش جا داده بود . گاهی نفسی میگرفت و دوباره همشو میکرد توی دهنش . خنده ام گرفته بود . گفت چته به چی میخندی ؟ گفتم مال خودته یواش بخور خفه نشی ... تا اینو گفتم سر آلتمو گاز گرفت آخی گفتمو تا دیدم گرفته و ول نمیکنه منم چوچولشو گاز گرفتم . ول کرد و گفت جون چه حالی میده گازش میگیری .. گفتم اوکی حالا محکم تر گاز میگیرم ببینم بازم بهت حال میده . آلتش رو با دندونم حسابی سرخ کردم . رد دندونام روی آلتش بود . اما دردش که نیومد هیچ خوشش هم اومده بود . سوراخ آلتش خیلی لیز شده بود با انگشتم مالیدمش و چوچولشو هم لیز کردم . برگشتم و روی شکمش نشستم آلتمو گذاشتم لای سینه هاش . با دو تا دستش سینه هاشو گرفته بود و بهم فشارشون میداد . منم آلتمو عقب جلو میگیرم زبونشو دراز میکرد اما به آلتم نمیرسید جابجا شدمو آلتمو گذاشتم توی دهنش گفتم بیا نخورده گردنتو نشکنی . یکم خورد و گفت بکن دیگه طاقت ندارم . آلتمو حسابی تفی کرده بود مالیدم نوک سینه هاشو همینجوری ادامه دادم رفتم پایین . وقتی با آلتم چوچوله ش رو لمس کردم حس و حال خیلی خوبی داشتم . چوچوله اش خیلی لیز بود . آلتمو روی لبای آلتش سر دادم تا رسیدم به سوراخ داغ آلتش . صداش در اومده بود خودشو هل میداد رو به جلو و با اخم نگاهم میکرد . بکن توش دیگه خیلی میخاره زود باش سیاوش . نگاهم رو از روی آلت قشنگش بر نمیداشتم . آروم آروم آلتمو فرو کردم توش . آخراشو بزور تو آلتش جا دادم . خیلی تنگ بود و همینطور خیلی داغ . وقتی تا ته کردم تو مکثی کردمو دستامو تکیه دادم کنار شونه هاش و شروع کردم به تلمبه زدن . صدای تماس آلتم توی آلتش بود و صدای نفساش ... لبامو گاز میگرفتم هر دفعه محکمتر ضربه میزدم .

رمان بازار
romanbazar.ir

هر از گاهی آلتمو در میاوردم و لبا و چوچولشو میمالیدم با آلتمو دوباره فرو میکردم . صدای آه و اوهش بلند شد و با لرزش بدنش و نفس عمیقی که کشید متوجه ارضا شدنش شدم . آلتشو منقبض کرده بود . با انگشتاش چوچوله شو و خایه هامو میمالید . داشتم ارضا میشدم متوجه شده بود با صدای پر از شهوتش گفت آبتو خالی کن رو سینه هام . ریتم سکسمو تند تر کردم و داشتم ارضا میشدم تا کشیدم بیرون پاشید به بدنش از چوچولش تا گردنشو خیس خیس کردم . شروع کرد به ماساژ دادن سینه هاش . آبمو به سینه هاش میمالید . خیلی حشری شده بود . نفسام به شماره افتاده بود . توی چشام نگاه کرد و لبخندی زد و گفت خسته نباشی. مرسی خیلی حال داد . بگم بازم میخواما . ولو شدم توی بغلش . آلتمو گرفته بود توی دستش و باهاش بازی میکرد ... بعد از سکس معمولا حس پشیمونی و بی تفاوتی نسبت به سکس میاد سراغ آدم اما من ارضا شده بودم و دوس داشتم هنوز ادامه بدم ... ولی باید میرفتم پیش نسیم و بهروز . گوشیمو سایلنت کرده بودم که مزاحم سکسم نشه کسی . به گوشیم نگاه کردم . نسیم زنگ زده بود و پیام داده بود که بچه ها رو دارن مرخص میکن . اما من سیر نشده بودم . به الهام نگاه کردم و گفتم نسیم گفته بیا بچه ها مرخصن . گفت یه دور دیگه بریم من تو کفم هنوز ... هنوزم آلتتو میخوام ...

نگاهم به بدن الهام بود ولی فکرم پیش نسیم و بهروز . به نسیم زنگ زدم گفتم من گیر افتادم یکساعت دیگه اونجام . گفت خوبه تا یکساعت دیگه نسیم کار ترخیص بچه ها رو انجام میده . تا قطع کردم گفتم یکساعت دیگه باید اونجا باشم . الهام چشمکی زد و به آلتش اشاره کرد و گفت :

+ وای ایول پس زود باش

- دقیقا چیکارش کنم الان ؟

+ جرش بده دیگه

- جرش میدما

+ دلت میاد ؟ راستی امشب بری خونه تون من دوباره کی تو رو میبینم ؟؟؟

- هیچوقت . من زن دارما ...

+ عه پس چرا اینجایی الان ؟ مگه الان زن نداری ؟

- اگه هوسه یه بار بسه

+ عه پس هوسه ؟ اوکی پس یه بار بسه پاشو برو پیش خانمت

- چه نازی هم داری وای از دست تو . خب چکار کنم ؟ یعنی بیام شمال بکنمت ؟ مگه اینجا بکن نیست ؟

+ هست عزیزم . دکترشم هست . من بهشون پا نمیدم ...

- پس چرا به من رو هوا پا دادی ؟

+ به تو رو هوا پا دادم ؟ نه بابا . بعدشم آدم یهو از یکی از خوشش میاد با تمام وجودش دوس داره به طرف بده ...

خندیدم و سینه اش رو گرفتم تو دستمو شروع کردم به مالیدن . گفتم پس با تمام وجود بهم بده ببینم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

+ با تمام وجود دادم دیگه . آها یه چی از قلم افتاد . فقط از جلو دادم بهت .

- مگه از عقب هم میدی ؟ وای من دوس ندارم ...

+ خدا رو شکر آخه منم دوس ندارم . تا وقتی این گوشت به این نازی هست آخه چرا اون ؟

- همینو بگو . گوشت به این نازی چه چوچوله پت و پهنی هم داره . جون میده واسه مکیدن . لباش که بیرونه و روشنه نمای قشنگی بهش داده .

+ اومدی نگاش کنی . وقت داره میره ها . بکن دیگه لوس

خسته بودم ولی انصافا بدنش خیلی سکسی و کردنی بود . ظرافت نسیمو نداشت ولی در نوع خودش خواستنی بود .

- خب کجا بودیم ؟

+ داشتی مثه دارکوب تلمبه میزنی . سوراخم کردی

- از همونجا ادامه بدیم ؟

+ خب نه اول یه کم سینه هامو بخور

- اگه شیر میده بخورم . آخه دفعه قبل هر چی خوردم خالی بود هیچی توش نبود

+ شیر میخوای ؟ شیر بریزم روش بخوری ؟

- دوس دارم این کارا رو اما ساعتو ببین ...

+ یه دفعه تنها پاشو بیا چند روز بمون پیشم . منم مرخصی میگیرم . تا میتونی منو بکن

- حتما . یادت باشه . جوری میکنمت که اسم ک..ی.ر اومد تشنج کنی

+ خداییش خوب هم کلفته ها . پر کرد ک..صمو ..

- الان استرس دارم اونجوری که باید راست نمیشه . تو هم خوب تنگیا . تا قبل از اینکه بکنم توش فکر میکردم فقط ادای تنگا رو در میاری ..

صدای زنگ خونه الهام اومد ..

از جام پریدم که لباسامو بپوشم . الهام بلند شد و رفت . گفت مهرناز دوستمه . من باهاش راحتم . جواب بدم بیاد تو ؟

+ نیکی و پرسش ؟

- اتفاقا دختر پایه ایه .

+ نه بابا شوخی میکنم

- خلاصه اگه خواستی دوتامون رو با هم بکن . ببینم بلدی

رمان بازار
romanbazar.ir

+ تا حالا نداشتم این مدلی

- مهرناز سلام بیا تو عزیزم .

+ من پوشیدم که برم

- نه بمون تو اتاق بهش میگم تو پذیرایی بشینه . تا ما کارمون تموم شه

منم که دلم نمیومد تمومش کنم همینجا . گفتم زودباش دیرم شد بخدا . در و بستم . الهام لباس پوشید و رفت استقبال مهرناز . صدای خنده های مهرناز میومد . الهام اومد توی اتاق و درو بست . لباساشو در آورد و همونطور که دراز کشیده بودم اومد روم نشست . آلتمو گرفت توی دستش و گذاشت تو ک..صش ... خم شد رو به جلو و شروع کرد به عقب جلو کردن بدنش . منم با دستام پهلوهاشو گرفتمو کمکش کردم . صدای ناله هاش در اومده بود . همینجور که داشتم نفس نفس میزدم زیر الهام پرسیدم مهرناز چند سالشه ؟ مجرده ؟

خندید و گفت شیطونیا . منو مهرناز با هم راحتیم . الهام لبخندی زد و مهرناز رو صدا کرد . شوکه شده بودم هی گفتم نه بگو نیاد و ...که صدای مهرناز رو پشت در شنیدم که گفت جونم الی ؟

من با ابرو به الهام گفتم که نیاد تو . اما الهام گفت بیا تو مهرناز

در که باز شد نفسم بند اومد . مهرناز جلوم ایستاده بود و میخندید . با خنده سلام داد و گفت خوش میگذره ؟

الهام چرخی زد و کنارم دراز کشید . ک..ی.رم حسابی راست شده بود . مهرناز نگاهش افتاد به آلتمو براش بوس فرستاد و رو کرد به الهام و گفت منم میخوام میشه ؟ هاج و واج مونده بودم چی بگم . الهام گفت آره فقط زود باش . من گوشیمو نگاه کردم نیم ساعت از وقتم رفته بود . من باید ربع ساعت دیگه از خونه میزدم بیرون .

توی چشم بهم زدن مهرناز لباساشو درآورد و با شورت و سوتین اومد کنارم دراز کشید .. لبامو بوسید و شروع کرد با سینه هام بازی کردن . آلتمو هم الهام داشت میمالید . هم استرس نسیم و بهروز رو داشتم . هم توی شوک اومدن مهرناز بودم . هم وقت نبود . مهرناز از الهام خوشگل تر بود . سوتینشو در آورد . سینه های خوش فرمش جلوی دهنم بود یکمی جابه جا شدم و شروع کردم به خوردن سینه های مهرناز . الهام هم بیکار نبود آلتمو کرده بود توی دهنش و با جون و دل میخوردش . کاش دو ساعت وقت داشتم تا حساب این دو تا رو حسابی میرسیدم ... مهرناز به الهام گفت اجازه میدی منم بیام کمکت . الهام آلتمو از توی دهنش در اورد و نفسی گرفت و گرفت اومم بیا .. مهرناز سینه مو از دهنش درآورد و رفت سمت ک..ی.رم . دوتایی با هم داشتن میخوردنش . رو ابرا بودم . دیگه برام ساعت و نسیم و بهروز مهم نبودن . به نسیم داشتم خیانت میکردم اونم چه جور . با دو نفر ... تازه ک.ص الهامو تست کرده بودم برای همین دوس داشتم مهرنازو امتحان کنم . شورتشو از پاش کشیدم بیرون . ک..ص تپل و سفیدش حسابی خیس شده بود . آلتمو کشیدم روی لبا و چوچوله ش و یهو همشو جا دادم تو ک..صش . نفس عمیقی کشید و لباشو گاز گرفت . الهام اومد و پشت سرم ایستاد و شروع کرد به ماساژ دادن بدنم . در گوشم از ک..صش میگفت و از اینکه دوس داره با ک..ی.رم جر بخوره . دوس نداشتم ک.ی..رمو از توی ک..ص داغ مهرناز در بیارم . محکم تلمبه میزدم و نفسای مهرناز هی تند تر و تند تر میشد ...

رمان بازار
romanbazar.ir

برش گردوندم و از پشت التمو کردم تو ک..صش . با چند بار عقب و جلو کردن ارضا شد و ولو شد رو تخت . الهام جاشو پر کرد و منم که تازه ارضا شده بودم خبری از ارضا شدنم نبود . ضربه های محکمم توی ک..ص الهام صدای باحالی داشت و مهرناز هم با چشمای خمارش این صحنه رو نگاه میکرد . مهرناز جابه جا شد و لبای الهامو بوسید . صحنه خیلی تحریک کننده ای بود . با انگشتم با باسن الهام بازی میکردمو ک.ص..شو پر و خالی میکردم . داشتم ارضا میشدم حرکتمو تند تر کردمو کشیدم بیرون و همه آبمو پاشیدم روی کمر الهام ...

مهرناز پاشو روی پاش گذاشت و پشتشو به من کرد . الهام خندید و گفت شرمنده مهرناز جون سیاوش داره میره ...

- نخیرم نمیره دلش بازم ک..ص و ک..ون منو میخواد .

+ انصافا میخوام اما دیرم شده . ببخشید . خیلی عالی بود مرسی از هر دو تون ...

* قابلتو نداشت سیاوش جون شماره ات رو بزن تو گوشیم . هر وقت تونستی بیا . خیلی خوب بود . الان وقت هم نداشتیم . هر دو میتونیم بهتر از اینا باشیم .

مهرناز خندید و گفت : هوی ... هر سه منم هستما

الهام از خنده ریسه میرفت .. شروع کرد با سینه های مهرناز بازی کردن و گفت باشه تو هم باش . سیاوش از پس هر دوی ما برمیاد ...

در حالی که داشتم لباسامو میپوشیدم خندیدم و گفتم خوب برای خودتون میبرید و می دوزید ...

- آقا سیاوش الهامو نمیدونم اما مطمئنم کی..رت نمک گیر ک.ص.م میشه و بازم میاد . پاهاشو کامل باز کرد و ک.ص.ش.و هوا کرد . برای ک.ص.ش بوس فرستادم و شماره رو زدم توی گوشی الهام و گوشیشو دادم بهش . بزور از تخت جدا شد و لخت منو تا درب هال همراهی کرد . منم توی راه یکم شیطونی کردم و مالیدمش . یکمی روی پاش بلند شد و گردنمو بوسید .. لباشو بوسیدم . مهرناز هم اومده بود پیشم . دستمو گرفت و گذاشت روی سینه هاش . گفت دلشون برات تنگ میشه . زود بیا ... فعلا با دیلد.و کارتو راه بنداز چشم . بوسیدمش و وارد حیاط شدم . تا از خونه بیرون زدم دنبال تاکسی رفتم . شانس من تاکسی نبود . یهو چشمم به یه آژانس خورد .فوری رفتمو یه ماشین گرفتم .نوبت یه پیرمرد بود و استرس منو برای دیر رسیدن بیشتر کرد . زنگ زدم به نسیم و گفتم من خیلی زود میرسم عزیزم . نسیم خسته و کسل بود . با بیحالی گفت باشه عزیزم زود بیا دلم برات تنگ شده .. تا گوشیو قطع کردم بخاطر برخورد و مهربونی نسیم و کاری که کرده بودم حالم گرفته شد .. شده بود دیگه .. خودم خواستم . میدونم که از این بعد خودمو خیلی ملامت میکنم . اما مردد بودم . چون از خوابیدن با مهرناز و الهام سیر نشده بودم . تجربه متفاوتی بود .. نمیتونستم با خودم هم روراست باشم و مطمئن پشیمون باشم یا بیخیال .. بهر حال تیر رها شده بود ...

دهنم طعم خاصی میداد . از راننده خواستم جایی نگهداره و رفتم آدامس خریدم .. توی آینه ماشین هم نگاه کردمو موهامو مرتب کردم . رسیدم دم کلینیک . از پارکینگ رفتم تو . و تا رفتم بالا اول رفتم سراغ نسیم . نسیم تا منو دید بلند شد و با لبخند سلامی داد و گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

- وای خوب شد اومدی دیگه یک دقیقه هم نمیتونم اینجا بمونم . خسته شدم بخدا ...

+ ان شاالله خدا به همه سلامتی بده و پای هیچکس به اینجور جاها باز نشه . باشه عزیزم . الناز کو ؟

- لباساشو عوض کرده آماده است . رفت تا سرویس های بهداشتی و بیاد .

+ پس من برم پیش بهروز الناز اومد با هم بیایین اون طرف .

- باشه فدات شم . زود میاییم

+ فعلا

پله ها رو یکی در میون رفتم و خودمو زود رسوندم به اتاق بهروز . مخمل خواب بود . رفتم بخش پرستاری و جویای احوال بهروز شدم که گفتن مشکل خاصی نداره و داروهاش رو سر ساعت مصرف کنه و از این دسته توصیه های پزشکی ...

ازشون تشکر کردم و رفتم سمت بهروز . آروم صداش کردم و بیدارش کردم .. خمیازه ای کشید و با بی حوصلگی سلام داد .

+ چطوری پهلوون ؟ روبراهی ؟ درد که نداری ؟

- نه داداش خوبم . فقط کسلم دوس دارم هر چه زودتر برم خونه و بگیرم بخوابم ...

کمکش کردم تا بلند شه و لباساش رو بپوشه . نسیم و الناز با هم اومدن تو اتاق .. صورت الناز پانسمان شده بود . چهره اش گرفته و درهم بود . این سفر شمال چه اتفاقاتی که نیفتاد . کاش دستم میشکست و به بهروز پیام نمیدادم بیاد شمال .. نسیم کارهای ترخیص رو انجام داده بود .. رفتیم سمت پارکینگ . بهروز سراغ ماشینشو گرفت که گفتم پارکینگه خودم برات فردا ترتیبشو میدم که بفرستن تهران ... در جلو رو باز کردم و کمک کردم بهروز سوار شه . نسیم و الناز هم نشستن عقب . داشتن با هم پچ پچ میکردن ... منم با بهروز سر حرف رو باز کردم راجع به کارش .. طبق معمول ترافیک بود و سه ساعتی طول کشید تا رسیدیم خونه . رفتم خونه خودم . بهروز و الناز هر دو خواستن که برسونمشون خونه خودشون که قبول نکردم .. هر چهار نفرمون خسته بودیم و تا رسیدیم خوابیدیم .

توی عالم هپروت بودم که نسیم با تکون دادن بازوم منو بیدار کرد و آروم گفت پاشو .. سراغ بچه ها رو گرفتم که گفت هنوز خوابن ...

+ نسیم جون ساعت چنده عزیزم ؟

- ساعت ده و نیمه . پاشو برو یکم میوه بگیر تو خونه هیچی نداریم . منم دارم ناهارو آماده میکنم ..

+ با بی حوصلگی خودمو کش میدادم و به هر زحمتی بود بلند شدم . صورتمو شستم . رفتم نگاهی به بهروز انداختم . مثل خرس خواب بود ... لیست خرید رو از نسیم گرفتمو از خونه زدم بیرون . خرید کردمو برگشتم . ساعت ۱۱/۵ شده بود . بچه ها بیدارشده بودن . نسیم توی آشپزخونه بود و بهروز هم داشت زخمای صورت النازو نگاه میکرد .

+ سلام بهروز و الناز . خوب خوابیدین ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سلام . مرسی . آقا سیاوش من باید برم دکتر . دوستم هماهنگ کرده ساعت ۴ هم میاد دنبالم

* منم خوبم سیاوش . منم با الناز میرم تنها نباشه . از اون طرف هم میرم خونه . حسابی افتادی زحمت ببخشید .. الناز بنده خدا هم صحیح و سالم تحویل گرفتم و ناکارش کردم

چه حرفیه آقا بهروز اتفاقه پیش میاد . بازم خدا رو شکر بلایی سرمون نیومد . من خیلی ترسیدم موقع تصادف ..

* خیلی خیلی شرمنده ام . جبران میکنم مطمئن باش ..

نسیم به جمع ما ملحق شد و گفت ناهار نیم ساعت دیگه آماده میشه . زود تر ناهار بخوریم امروز . من که خیلی گشنمه .. نسیم ظرف میوه رو جلوی بچه ها گرفت و ازشون پذیرایی کرد . گوشیم زنگ خورد . گوشیو از جیبم در آوردم ... الهام بود !!

بچه ها گرم صحبت بودن . جواب دادم ولی صدای تماس رو هم کم کردم که متوجه نشن پشت خط زنه .

+ سلام سیاوش خوبی؟

- سلام ممنون شما خوبی؟

+ میتونی صحبت کنی ؟

- نه . یکم کار دارم تماس میگیرم بعدش

+ آها . باشه . مزاحمت نمیشم عزیزم . منتظرم . فعلا خدافظ

- خواهش میکنم . خدافظ

وقتی تلفن رو قطع کردم نگاهم به نسیم افتاد . داشت منو نگاه میکرد . مونده بودم بگم کیه .. به ذهنم رسید بگم خانم واعظی بوده . اتفاقا نسیم هم پرسید ..

* کی بود ؟

- دوس دخترم بود ... خانم واعظی بود گفت که فردا میای شرکت

* فردا شرکت نمیری ؟

- میرم . کارام عقب افتاده ..

* آخه فقط گفتی نه خدافظ

چه حواسش جمع بود . خندیدم و گفتم عه ؟ خب من که گفتم دوس دخترم بود ...

نسیم خندید و گفت چشاشو در میارم . تو فقط مال خودمی

بچه ها هم خندیدن . الهام چرا زنگ زده بود . باید توی اولین فرصت بهش بگم که بدون هماهنگی باهام تماس نگیره . اگه تابلو شم بد میشه . در عرض دو روز از یه آدم متعهد تبدیل شده بودم به یه آدم خائن . به نسیم خیانت کرده بودم .. حسم به نسیم و حتی به شخصیت خودم یه جور دیگه شده بود . نسیم بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

و رفت سمت آشپزخونه به غذاش سر بزنه . الناز هم رفت کمکش .. صدامو بلند کردمو گفتم الناز بعد دکتر برگرد بیا اینجا . به بهروز نگاه کردم و گفتم تو هم همینطور . من نگرانتونم . اگه کاری ندارین امشب رو دور هم باشیم . بهروز سرفه ای کرد و گلوش رو صاف کرد و گفت کم بهت زحمت ندادم این مدت . شما هم یه استراحتی کنید . باشه یه وقت دیگه . الناز هم حرفشو تایید کرد . نسیم گفت چه مزاحمتی . فکرمون پیش شماست . نگران سلامتی تون هستیم . بیایین اینجا دور هم باشیم دیگه . بهروز تا اومد من و من کنه گفتم میان و بلند شدم رفتم کمکشون میز رو چیدم . بهروز هم دیگه حرفی نزد . الناز هم گفت برای من که فرقی نمیکنه خوشحال میشم پیش شماها باشم تا تنها تو خونه باشم و هزار تا فکر و خیال کنم . نسیم پیشونیشو بوسید و گفت : وقت شوهرته . باید به یکی از خاطر خواهات جواب مثبت بدی که از تنهایی در بیای . الناز هم گفت همون یه بار برای هفت پشتم بس بود . من دیگه ازدواج نمیکنم .

پریدم وسط حرفشون و گفتم این حرفا رو ول کنین ناهار بخوریم فعلا ...

ناهارو خوردیم و نشستیم با هم یکمی خاطرات دوران دانشجویی رو مرور کردن تا دوست الناز اومد دنبالش .. الناز و بهروز با مهلا رفتن دکتر . من موندم و نسیم ...

نسیم تا بچه ها در رو بستن و رفتن دوید سمتم و پرید بغلم و لپمو گاز گرفت . بعدشم زد زیر خنده و گفت این مدت همش پیشم بودیا اما انگار نبودی ... هیچ چا خونه خود آدم نمیشه . مگه نه عشخم ؟

با کف دستم لپمو میمالیدم که جای گازش نمونه . شیطنتاشو دوس داشتم . گفتم یادت باشه یه جاتو گاز میگیرم به تلافی ... همینجوری که داشت نگاهم میکرد لخت شد و رفت سمت حموم و گفت بدو بیا ببینم که هوس کردم ...

داد زدم حشری چه خبرته همین هفته چند بار برنامه داشتیم . سرشو از لای در آورد بیرون و گفت یعنی نه دیگه ؟ باوووشه . دارم برات . مردد بودم بین رفتن و نرفتن . دوباره صدامو بلند کردمو گفتم اگه بیام چهار روز دیگه باید با عصا راه برما . دوباره در حموم باز شد و سر نسیم از لای در اومد بیرون . ادا در آورده بود و چشماشو لوچ کرده بود . با صدای بچگونه گفت بیا منو بکن . اداهاش خیلی خنده دار بود . دیگه آبی توی کمرم نبود . لباسامو در آوردم که برم صدای زنگ موبایل اومد ... رفتم سمت گوشی . گوشی الناز بود ! گوشیشو جا گذاشته بود . نوشته بود مهلا ... تا قطع شد چک کردم ببینم رمز داره یا نه . رمز نداشت . شیطنتم گل کرد . رفتم سر گوشی و فایل هاش . توی عکساش که رفتم اب دهنمو قورت دادمو و نفس عمیقی کشیدم . یعنی خودشه ؟ عجب ک.ص و سینه ای . جلوتر که رفتم دیدم بله خودشه . یه سلفی گرفته بود جلوی آینه .. ک.یر.م که تا دو دقیقه پیش بلند نمیشد داشت پوستشو پاره کرد . سمت حمام نگاه کردم . صدای آب میومد نسیم زیر دوش بود . از عکس ها اومدم بیرون و گوشی رو گذاشتم سر جاش . در حموم بسته بود . صدای گربه مظلوم در آوردم . نسیم درو باز کرد . موهاش کفی بود و چشماشو بزور باز نگهداشته بود . رفتم تو حمام . نسیم نگاه به ک.یر.م کرد و خندید و گفت جووون این کی بیدار شد ؟ بغلش کردمو در گوشش گفتم برای تو خواب نداره عشقم . گرفتش توی دستش و شروع کردن باهاش بازی کردن ...

... نیم ساعتی توی حمام بودیم . دیگه گرمم شده بود . توی حموم با نسیم داشتم سکس میکردم اما عکس های الناز توی ذهنم بود . یاد الهام و مهرناز هم افتادم . دلم برای نسیم سوخت ... حقش نبود . مخصوصا

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی که ارضا شدم سخت از رفتارم توی چند روز گذشته شدیدا پشیمون شدم .. اما پشیمونی سودی نداشت . خودم میدونستم که آخر این قصه به همین جا ختم نمیشه ...

از حموم که اومدم بیرون نفسم میزون نبود . رفتم و از شیر آشپزخونه یکمی آب خوردم و آب زدم به صورتم .. اومدم توی پذیرایی و تلویزیون رو روشن کردم . تنها کانالی که نگاه میکردم بی بی سی بود . به ساعتم نگاه انداختم . ۵ دقیقه دیگه اخبار شروع میشد . نسیمو صدا کردمو گفتم بی زحمت سرپایی سماور رو روشن کن و یکم میوه بیار عزیزم ... مرسی

+ چشم عزیزم . شام چی درست کنم ؟ کاش میرفتیم بیرون . اصلا حال آشپزی ندارم ..

- امر کنین قربان . با بچه ها هماهنگ میکنیم ببینیم کجان ما هم بریم پیششون . اول چایی بخوریم . هوس کردم .

+ چشم آقایی . الان یه چای دیشلمه بهت میدم

- کدبانوی خودمی . پرفکته همه کارت . مرسی که هستی

گل از گلش شکفت . ظرف میوه رو گذاشت روی عسلی و اومد توی بغلم لم داد . لپشو بهم میمالید . خنده بلندی سر دادم و گفتم :

- بخدا تا یه هفته آفم .. اسمشو بیاری با کمربند سیاهت میکنم .

+ اتفاقا دو سه روز دیگه پریود میشم . منم اوف میشم .

- دستمو دراز کردمو خیار و چاقو رو برداشتم و شروع کردم به گرفتن پوستش . نصفش کردمو نمک زدم و نصفشو دادم به نسیم . با صدای بلند خرچ خرچ میکردیم و گاز میگرفتیم . لبخند زیباشو نثارم میکرد . با نسیم خوشبخت بودم . باید بشم همون سیاوشی که بودم . اگه هوسه یه بار بسه . گرفتمش تو بغلم و نوازشش دادم . صداشو ناز کرد و گفت :

+ سیاوش یه حرفی هست که میخوام مدت ها بهت بگم . دوس نداشتم از طرف من مطرح شه . اما تو که غریبه نیستی فدات شم . من باهات راحتم . یه چیزی میخوام .

- چی فدات شم . چیزی شده ؟

+ چیزی نشده . از زندگیم کنار تو هم خیلی راضیم . مدتیه تو فکرم که بچه دارشیم ...

میوه پرید تو گلوم و شروع کردم به سرفه کردن .. از چشام اشک میومد . صورتم سرخ شده بود . نسیم زود رفت و برام لیوان آب آورد و دستم داد . همه لیوان آب رو هورت کشیدم و بعدش یه سرفه بلند کردمو گلومو صاف کردم .

نسیم بازوهامو گرفته بود و نگاهم میکرد . لبمو گداشتم روی لباش و بوسیدمش . لحن جدی گرفتم و گفتم :

- وای حتی فکرشم توی ذهنم نبود . جا خوردم یهو گفتی . تا حالا بهش فکر نکرده بودم اما آره به نظرم وقتشه . تو آمادگیشو داری فدات شم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ آره . پس اجازه اش صادر شد ؟ من برم پیش دکترمو هماهنگی های لازم رو انجام بدم ؟ برنامه ریزی هاشو انجام بدم ؟

پیشیونیشو بوسیدم و گفتم آره عزیزم من در خدمتم . صدای سوت سماور بلند شده بود ... اخبار تموم شد و منم هیچیشو ندیدم ..

نسیم چایی و ریخت و آورد ...

اینبار نشست روبروم پاشو انداخت رو پاهاشو گفت :خب عشقم اول ممنون بابت همه چی ...

یه دستی کشید روی ران پاش ...

دوم اینکه بگو شام بریم کجا؟؟؟

یه نگاهی بهش کردم و گفتم انگار باز دوست داری یبار دیگه نه ...

از شواهد پیداست کلا ولت بکنن زندگی و سکس میبینی هه .

_نخیییررررر همچین خبری ام نیست

میبینم تو دلت میخاد میگم یوقت کمبود محبت نگیری .

+آهان خخخ ممنون که بفکرمی

_خواهش میکنم .اووووم.

+خب حالا بریم سر شام .

چایی و برداشتم و با یه قند شروع کردم به خوردن .

نسیم هر جا تو بگی خوبه الان فکر کردنم نمیاد .

_اووووم بنظرم !!!!!

بنظرم بریم اون سفره خونه بود یسری با رضا اینا رفتیم .

تولده سحر بود یادته .

بریم اونجا

+باشه عزیزم .

پاشو کم کم آماده شو که دیگه اومدن بریم

***

گوشی الناز زنگ خورد .

به نسیم گفتم الناز گوشیش جامونده

رمان بازار
romanbazar.ir

ببین کیه

نسیم گفت نوشته مهلا...

گفتم ولش کن باهمدیگه ان دیگه....

به بهروز یه زنگی زدم ببینم کجان و کی میان .

بهروز گوشیو برداشت .

_سلام بهروز جان خوبی ؟

+سلام داداش فدات شم ممنون چه خبر

_خبرا با شماس چکار کردین

+هیچی دیگه نم نم داریم میریم سمت ماشین که بیایم خونه

دکترم گفت که الناز باید صورتش عمل زیبایی بشه .

خب یکم استرس داشت ولی آرومش کردم

وقت زده واسه پس فردا

_اااا جدی میگی آخی .

حالا چرا اینقدر زود وقت زدین

+دکتره نیست میخاد بره اونور گفت اگه بمونه باید برم و برگردم حدود ۳ ماه دیگه میشه .

دیگه النازم که دیدی سیاوش همین الانش یه بند دپرسه واسه صورتش

_آره میدونم و باشه مراقبه خودتون باشید الناز و سلام برسون

گوشیشم جاگذاشته خونه..

+آره گفت خودش

یساعت دیگ اونجاییم اگه ترافیک نباشه .

_باشه بیاین .فعلا

+فدات داداش خداحافظ.

گوشیو قطع کردم سینی چای و گذاشتم رو میز نهار خوری و اومدم لم دادم رو کاناپه .

+اااا سیاوش چیشد پس چی گفت بهروز

_هیچی گفت میام تا یساعت دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

النازم پس فردا وقت عمل داره و ..حالا میاد میگه برات حال توضیح دادن ندارم

تا تو آماده شی من یکم استراحت کنم جونم رفته با این سکسی که کردیم آخ...

+هههههه بیمزه ضعیف .

_برووو د میام سراغت ها.

نسیم رفت آماده شه منم یکم چشمامو بستم که استراحت کنم

محال بود یبار خلوت کنم و به خیانتی که کردم فکر نکنم .

سعی میکردم بیخیال باشم اما نمیشد .

خیلی عالی بود .

نفهمیدم کی خوابم برده بود .

دیدم نسیم صدام میکنه .

+سیاوش

عزیزم

پاشو آماده شو بچه ها اومدن ...

چشامو باز کردم دیدم نسیم حاضر شده .

رفتم سمت دسشویی ... یهو در باز شد الناز دراومد روبروم

شوک شدم

سلاممم

رسیدن بخیر ههه

خنده ای کرد و گفت اااا لوس .

اومدم گوشیمو بردارم بجنب بهروز و مهلا پایین منتظرن

سریع کارامو انجام دادم و آماده شدم .

رفتم پایین بچه ها توماشین منتظر بودن

مهلا هم باهاشون بود .

سلام و احوالپرسی کردم باهاشون گفتم مهلا خانم ببخشید شماهم افتادین تو زحمت ممنون

رمان بازار
romanbazar.ir

× خواهش میکنم چه زحمتی وظیفه بود

اگه دیگه بامن کاری ندارید من برم ؟

افتخار میدین شماهم شام پیش ما باشید

× متشکرم دوست دارم ولی جایی مهمونم اگه میخواید برسونمتون تا مقصد .

نه ممنون وسیله هست

زحمت کشیدین

نسیم و النازم چند باری تعارف کردن ولی مهلا قبول نکرد

ریموت و زدم و ماشین و از پارکینک درآوردم

بهروز گفت بده من رانندگی کنم هوس کردم

بهروز نشست پشت فرمون تا سفره خونه

**

شب خوبی بود شام و دور هم خوردیم

از اونجام رفتیم درکه و کلی عکس و فیلم گرفتیم .

بهروز دیگه بخاطر رانندگی زیاد پلاتینه دستش اذیت شده بود .

بهش گفتم دیگه بیا اینور من خودم رانندگی میکنم .

مسیر برگشت و خودم نشستم تو ماشین .

آهنگ مورد علاقه امو پلی کردم و زیاد کردم

مسیر و اومدیم خیابون های تهران شب هام شلوغ بود

دختر پسرایی که میومدن بیرون و دور میزدن .

خیلی آدم های تنها که دلشون گرفته بود

و یه عده ام مثل ما ...

تو حال خودم بودم دیدم الناز یهو یه جیغی کشید

و سه تایی زدن زیر خنده

برگشتم عقب ترسیدم گفتم چیشد .

الناز گفت هیچی

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه دلم گرفت خخخخ

رو به بهروز کردم گفتم داداش خدا صبرت بده با این

یه نگاه کردم رو به آسمون گفتم خدایاااا

کم خلق میکردی ولی با کیفیت .

خنده ام گرفته بود

بهروز و نسیم میخندیدن

الناز مشت بود که میکوبید به شونه ام .

+مگه نرسیم خونه

کیفیت و نشونت میدم .

منم دیدم لجش دراومده صدامو بلند تر کردم و قهقهه زدم .

خلاصه کلی فیلمش کردم تاخونه .

رسیدیم دم در ریموت و زدم و ماشین و آوردم تو پارکینک ...

﴿ مـــــاه تـلخـــ ﴾, [18:02 20.12.17]

part_61#

بچه ها زودتر از من رفتن بالا ...

ماشین و پارک کردم و رفتم تو خونه ..

رفتم سمت اتاق خواب که لباس هامو عوض کنم به نسیم اشاره زدم که بیاد .

_جونم

+میگم نظرت چیه اون فیلمه که گرفتم و بذارم همه ببینیم ؟؟؟

_نه بابا اون یجوریه ...زشته .

+زشت چیه بابا دوسه تا صحنه داره دیگه چیزی نیست که .

_نمیدونم خودت میدونی .

اینو گفت و از اتاق رفت بیرون توی کشوم فیلم و پیدا کردم و رفتم تو پذیرایی .

رمان بازار
romanbazar.ir

خب ... بهروز الناز نسیم
کجایین بیاین دور هم یه فیلم ببینیم .
الناز که سریع اوکی داد و اومد نشست روبروی تلویزیون ...

نسیمم مسواک میزد
بهروز از تو اتاق گفت من که یکم امروز فشار آوردم دستم ...
تاهر جاشو بتونم نگاه میکنم بذار داداش
حالا فیلمه چی هست ؟؟

فیلم قشنگیه ماهم امشب مفتخریم با شما ببینیمش زود بیا بهروز جان .

فیلم و گذاشتم تو دستگاه و اومدم نشستم .
شروع شد ...

نسیم اومد و بما ملحق شد .
بهروزم اومد .
نشستیم دور هم و یکم تعریف کردیم .
دستمو انداختم دور گردن نسیم و مایلش کردم تو بغلم .
الناز حواسش بود ولی اصلا نگاه نمیکرد .

بهروزم یکم دستشو ماساژ داد و گفت حالا بگو ببینم داستانش چیه .
ای بابا بگم که دیگه چه فیلم دیدنیه پس.

تقریبا همه محو داستان شده بودیم .

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نگاه بصورت نسیم کردم .

طفلک تو بغلم خوابش برده بود .

۵ دقیقه ای گذشت دلم نیومد اونجوری بدنش درد میگرفت

امروز خسته شده بود خیلی...

آروم در گوشش گفتم .

خانومم پاشو برو سر جات بخواب عشقم .

پاشو دورت بگردم .

چشاشو باز کرد گفت نه بیدارم .

الناز گفت نسیم جون برو بخواب ماهم یکم دیگه باید بخوابیم .

بقیه اش بمونه فردا .

نسیم عذر خواهی کرد و رفت توی اتاق خواب .

بهروز تا دید بازار داغ شده گفت منم دستم درد میکنه یه مسکن میخورم دراز میکشم .

گفتم ای بابا همراه های ما رو ببین همه پنچر شدن .

بهروز شب بخیر گفت و رفت .

من موندم و الناز ...

یکم از فیلم و نگاه کردیم .

رو کردم بهش و گفتم راستی امروز گوشیتو جا گذاشته بودی .

×آره ... چطور؟!!!

هیچی

×چرا پس الان این و مطرح کردی؟؟؟

هیچی بابا دلیلی نداشت گفتم که ...

×گفتی که چی ؟؟

هیچی خواستم بگم که من فضولی کردم رفتم تو گالریت و ...

رمان بازار
romanbazar.ir

×جدی؟؟؟هههه

لبخندی زد و گفت

×اتفاقا از قصد نبردمش .

میخواستم بری یه دوری بزنی تو عکس هام .

حالا چطور بود خوشت اومد ...

چی بگم ؟؟؟؟خوشم که اومد اما ...

من دوست ندارم به نسیم خیانت کنم .

راستی واسه عملت سریع تصمیم نگرفتی؟؟؟

×بحث و عوض نکن سیاوش جواب منو بده . دوست داشتی؟

+ وا الناز چرا گیر دادی به من . تازه مگه نسیم دوستت نیست ؟ بخاطر نسیم .. خواهش میکنم . دیروز داشتیم صحبت میکردیم بهم گفت دوس داره بچه دار شیم . من نسیمو واقعا دوس دارم . خیلی مهربون و خواستنیه . درستش نیست بهش خیانت کنم . من خودم به اندازه کافی اعصابم سر یه مساله خورد هست تو بدترش نکن . ممنون

- سیاوش میفهمم چی میگی . اما بخدا منم دارم دیوونه میشم . قبل از اینکه با نسیم آشنا بشی من تو رو زیر نظر داشتم . خودت دیدی که خیلیا دنبال این بودن که باهام دوست شن . من همه رو رد میکردم . گاهی تو مسیرت قرار گرفتم بلکه بهم پیشنهاد بدی که ندادی . کاش من دختر نبودم تا میومدم و راحت حرفمو بهت میزدم و تو رو مال خودم میکردم . من گناهم دوس داشتن بود . وقتی با نسیم دوست شدی یکهفته کلاس نیومدم . حالمو حسابی گرفته بودی . اما دلم این چیزا حالیش نبود ... تو رو میخواست .. بخاطر همین به نسیم نزدیک شدم و باهاش دوست شدم . از اول بهش حسودی میکردم . وقتی ازدواج کردی منم تصمیم گرفتم برم پی زندگیم . یه خواستگار خیلی پیله داشتم . خانواده ام هم نظرشون روش مثبت بود . دیدی که عاقبش چی شد . اول ازدواجمون واقعا سعی کردم از ته دل دوستش داشته باشم و زندگیمو بسازم . من براش کم نذاشتم اما بهم خیانت کرد .

+ و حالا انتظار داری من به نسیمی که برام کم نذاشته خیانت کنم ؟

- اما نسیم ... سیاوش نسیم توی موقعیتش قرار گرفته و بهت خیانت نکرده ؟

باز یاد اون اتفاق افتادم . خود الناز هم که توی جریان بود ... جوابی نداشتم به الناز بدم . این بار باید به هوسم غلبه میکردم و حرف های الناز رو هم اصلا تایید نکردم . میخواست با حرفاش نظر منو تغییر بده .

+ الناز ؟ عزیزم من نمیتونم . خواهش میکنم با زندگی من و نسیم بازی نکن . از من چی میخوای ؟ باهات رابطه داشته باشم ؟ بعدش چی ؟ جات توی زندگی من چیه ؟ من دلم با نسیمه . تو میتونی یه انتخاب خیلی بهتر از من داشته باشی و خوشبخت بشی . از هر نظر عالی هستی . زیبایی تحصیل کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

ای . یه خانم با کلاس پولدار . آرزوی هر مرد جوونیه . فقط تو اجازه نمیدی بهت نزدیک شن . زندگیتو کن . روزهایی که میره بهترین سالهای عمرته . اما ۴ سال دیگه همین روزا میشه حسرت بزرگ زندگیت . که چرا جوونیتو تباه کردی . تا دیر نشده یه تصمیم درست برای زندگیت بگیر ..

اشک از گوشه چشمش سر خورد و گونه اش رو خیس کرد . بهش نزدیک شدم و با دستم اشکشو پاک کردم . دو دستی دستمو گرفت و بوسید . حالم گرفته شد . دستمو کشیدم و بلند شدم . رفتم آشپزخونه و یه لیوان آب خوردم . یه لیوان هم برای الناز ریختم . روی مبل دراز کشیده بود . موهاش ریخته بود توی صورتش . بیشتر از این نمیتونستم و نمیخواستم بهش نزدیک شم ... لیوان آب رو گذاشتم کنار دستش و رفتم سمت اتاقم . باید تنهاش میزاشتم تا آروم شه . وارد اتاق که شدم چهره معصوم نسیم رو غرق خواب دیدم و دلم براش پر کشید . خوابش سبک بود ترسیدم کنارش دراز بکشم و بیدار شه . آروم یه پتو برداشتم و کنار تخت روی زمین دراز کشیدم .. بخاطر الناز ناراحت شده بودم . احساس تعهدم به نسیم هیچوقت تا این حد قوی نبود . گوشیمو برداشتم و توی چند تا پیام برای الهام توضیح دادم که دیگه نمیشه با هم باشیم و بهم پیام نده ...

ساعت از نیمه شب گذشته بود ...

جوابی از طرف الهام واسم نیومد

متوجه شدم که شیفت نیست امشب .

چشامو بستمو خوابم برد .

فردا صبح باصدای ویبره های پشت سر هم گوشیم هم خودم بیدار شدم هم نسیم

گوشیو خواب آلود نگاه کردم

الهام بود .

شروع کرده بود جواب پیام های دیشبمو میداد .

نسیم صدام کرد .

× سیاوش ... عزیزم کیه چه خبره؟؟

_ جونم هیچی نیست بخواب

از یکی بچه ها سوالی پرسیدم انگار توی جلسه اس داره جوابمو با اس ام اس میده .

× اوکی عزیزم منم دیگه کم کم پاشم برم صبحونه رو آماده کنم

ساعت چنده ؟؟؟

_ ساعت یه ربع به ۱۰ .

نسیم پاشد لباس خوابش و درآورد و موهاش و شونه کرد و رفت بیرون .

منم فرصت و مناسب دیدم و پیام های الهام و خوندم .

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی طولانی بودن از ترس اینکه یوقت نسیم شک نکنه گوشیو قفل کردم و گذاشتم وقتی رفتم شرکت سر فرصت بخونم .

پتو رو جمع کردم و دستی به موهام کشیدم منم رفتم بیرون

الناز و بهروز هنوز خواب بودن .

آروم تلویزیون و روشن کردم

و رفتم سمت دستشویی..

نسیمم توی آشپزخونه مشغول آماده کردن میز صبحانه بود .

اومدم بیرون و رفتم پیش نسیم آروم از پشت بغلش کردم .

× خانوم خوشکله من چطوره..

به به تخم مرغ آب پز

چه کرده نسیمم دستت طلا

با همون چشمهای ناز همیشگیش نگاهم کرد و گفت باز اومدی لوسم کنی ...

نوش جونتون .

بچه ها بیدار نشدن؟؟؟

× نه عزیزم من که نمیشه برم توی اتاق تو برو در بزن

بهروز باید بره دنبال کارش انگار خواب موندن .

باشه میرم الان .

نسیم رفت بچه ها رو بیدار کنه

موبایلم زنگ خورد

نسیم پیچ خورد به سمت اتاق خواب

دلشوره گرفتم سریع خودم و رسوندم به اتاق و قبل از اینکه نسیم گوشی و برداره

گفتم وای قرار بود امروز برم جایی برای ویزیت بیمه...

آخ آخ یارو زنگ زد .

جواب ندی .

گوشیو گرفت سمتم

گفت حالا چرا اینقدر هول کردی آروم باش صبحونه ات و بخور سریع برو

رمان بازار
romanbazar.ir

این چند وقت کلا از کار و زندگی معمولی عقب افتادی .

الناز در زد و سلام صبح بخیر گفت

اومدنش بموقع بود نسیم رفت پیش الناز و ....

منم یه نفس عمیق کشیدم

تماس قطع شده بود

شانس آوردم اسم الهام و چیز دیگه ای سیو کرده بودم

ولی ممکن بود نسیم تماس و جواب بده

خطر از بیخ گوشم رد شد .

× سیاوش بیا دیگه چایی ریختم

_ اومدم

گوشیمو چک کردم . خانم واعظی بود زنگ زده بود . بهش پیام دادم دارم راه میفتم بیام . بالاخره بعد یه هفته داشتم میرفتم سر کار . حتما کلی کار تلنبار شده روی هم .. مدیرمون هوامو خیلی داره که با وجود مرخصی های زیادی که میگیرم هیچ اعتراضی به این مساله نمیکنه . چون اصلا نمیزارم کار به مشکل بخوره و روزهایی که سر کار هستم کارهامو خیلی خوب راست و ریست میکنم . برای آینده تصمیم دارم خودم یه دفتر بیمه بزنم و پرسنل استخدام کنم که برام کار کنن و خودم هم هر از گاهی سر بزنم .

بهروز هم اومد . در حالی که داشت خمیازه میکشید گفت :

هیچ لذتی بالاتر از خواب نیست .

با خنده گفتم :

+ آره داداش ایول . صبح بخیر . خوبی ؟

یهو دیدم گوشم تو دست نسیمه . نسیم گفت :

- خب هیچ لذتی بالاتر از چی نیست ؟

+ آخ آخ آخ . بالاتر از چیز ... داشتن یه همسری که عشقت باشه و لحظه هات بدون اون بی معنی باشه و همه زندگیت باشه . آخ ول کن دیگه ..

اینا رو که داشتم میگفتم پشتم به نسیم بود و برای بهروز و الناز چشمک میانداختم و میگفتم ...

- تو آیینه دارم میبینمتا . چشمک میزنی ؟ یعنی اینطور نیست ؟

یهو چشمم خورد به آیینه قدی روبروم . این آیینه اونجا چی میخواست .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ عه عشقم تو که میدونی من برای اینکه بهم نگن زن ذلیل چشمک زدم وگرنه مهر تویی ماه تویی ...

بچه ها غش کرده بودن از خنده . خود نسیم هم خنده اش گرفته بود . گوشمو ول کرد و گفت دفعه آخرت باشه که میگی چیزی رو بیشتر از من دوس داری وگرنه گوشتو میبرم . تو فقط باید منو دوس داشته باشی . رومو کردم سمت نسیم . با یه بوس آبدار غافلگیرم کرد ...

به گفتن یه چشم بانو بسنده کردم .

نسیم رفت و موزیک بیکلام لایت گذاشت . صبحانه مفصلی تدارک دیده بود ولی من دیرم شده بود . با خوردن یه لیوان آب پرتقال و یه نفس عمیق بلند شدم . از بچه ها عذر خواهی کردم و گفتم :

+ کارام روی هم جمع شده برم دو روزی انجامشون بدم . حضور و غیاب توی شرکت ما خیلی منظم و دقیقه ولی در مورد من اصلا دقیق نیست . چون من کارمو خوب انجام میدم توی همون حضور کمرنگ ... شما برنامه تون چیه ؟ کاری ندارین بمونین تا بیام ..

وای نه سیاوش مرسی . من که میرم خونه . کم زحمت ندادم به تو و به نسیم خانوم . نوبت شماست که بیاین اونور تا بخشی از زحمتا رو جبران کنم ..

- وای آقا بهروز چه حرفیه خجالتمون ندین . کاری که نکردیم هیچ ... این اتفاق هم براتون افتاد . من و سیاوش خیلی ناراحت و نگرانتون هستیم بخدا . ان شالله که زودتر رفع کسالت شه

* نسیم جون خیلی ماهی میخوامت . مرسی بابت لطفت و زحمت هایی که کشیدی این مدت . منم برم خونه آماده شم برای فردا که عمل دارم . مهلا میاد پیشم که برای بعد عمل هم همراهم باشه . ایشالا روبراه شدم باید بیایین جمع شیم خونه من ...

رو به بچه ها گفتم خونه خودتونه اینجا . هر وقت دوس داشتین منو خیلی خیلی خوشحال میکنین که در خدمتتون باشم . برای بچه ها دست تکون دادم برای نسیم بوس فرستادم و از خونه زدم بیرون و در رو بستم ...

ماشین و روشن کردم و راه افتادم سمت شرکت...

موزیک دیشب هنوز رو همون تراک بود ...

خیلی این موسیقی رو دوست داشتم .

صداش و زیاد کردم و رفتم .

(((مگه داریم این همه عاشق مجنون

مگه داریم مگه داریم کاری روزی به شب

داریم هفته سال مگه داریم این همه عزیز تر از جون داریم

مگه داریم مگه داریم حال هیچ چی رو بجز حال این نداریم

حالا خوبه سر حالیم

رمان بازار
romanbazar.ir

وای چه حالی تو به من بگو تو چه حالی خوشحالی

وای چه حالی در چه حالی وای چه حالی همه هستن همه عالی

وای از نگات نگم از چشات نگم

وای از تبم نگم

عشقم نگم برات)))

؛نزدیک شرکت که شدم یادم افتاد دست خالی دارم میرم بعد این همه مدت.

دم یه سوپر مارکت وایستادم و رفتم یه جعبه بیسکوییت بزرگ گرفتم ماشین و پارک کردم رفتم بالا .

+سلام خانم واعظی

_به سلام اقای فرهمند خوبید

رسیدن بخیر

+ممنون قابل نداره باز کنید بچه ها با چای میل کنند

_ممنون دستتون درد نکنه .

اقای ویسی هم بعد من رسید شرکت حال و احوالی کردم و رفتم تو اتاقم .

یه نگاهی به پرونده ها کردم .

تماس گرفتم به ویسی .

×الو اقای ویسی یه چند لحظه بیاید تو اتاقم ممنون .

اقای ویسی چند دقیقه بعد اومد .

در جریان کار پرونده ها نبودم تو نبودم زحمت با ایشون بود .

×جناب ویسی تشکر بابت پرونده ها

_خواهش میکنم جانم ؟؟؟امری هست در خدمتم .

×هیچی فقط اگه ممکنه یه جلسه بذاریم در مورد این چند روز پیشرفت کار و پرونده ها رو برام بگین .

جلسه ام حدود دوساعتی طول کشید

بعد مابقی کارا رو اوکی کردم .

یه نگاه به گوشیم انداختم .

پیام ها رو چک کردم .

رمان بازار
romanbazar.ir

الناز نوشته بود سیاوش دارم میرم خونه خودم .

تونستی بعد اداره یسری بیا ببینمت .

نسیمم یه مسیج از لیست خرید هاش برام فرستاده بود .

صندلی رو چرخوندم رو به سمت پنجره دستمو داخل موهام کردم و یه نفس عمیق کشیدم

خیلی خسته بودم .

نگاهی به ساعت انداختم حدود ۲ و نیم بود .

آماده شدم برم خونه .

***

از شرکت زدم بیرون تو مسیر خونه بودم که الناز بهم زنگ زد ...

گوشی رو جواب دادم به اجبار

چون میدونستم جواب ندم پیله میکنه .

الانم دارم میرسم خونه جلوی نسیم باید استرس بگیرم .

_الو سلام

+سلام عزیزم خوبی

_تشکر

+مسیجمو ندیدی؟؟؟

_چرا الان زنگ زدی دیدم مسیج اومده چطور چی نوشتی نشده بازش کنم هنوز سرم خیلی شلوغ بود .

+اااا واقعا که ..

نوشتم بعد شرکت بیاخونه ام کارت دارم .

_حالا چه کاریه ؟؟؟سر ظهر واجبه ؟؟؟

+آره یسری کار دارم واسه فردا خب میدونی که وقت عمل دارم نمیتونم خودم تنهایی.

به نسیم زنگ زدم و گفتم آماده شه و از خونه بزنه بیرون . پرسید چه خبره کجا میخوایم بریم . گفتم یه سر به الناز و بهروز بزنیم . مخصوصا الناز که فردا عمل داره ... خیلی خوشحال شد از پیشنهادم و گفت من ده دقیقه دیگه پایینم . منم همون حدودا میرسیدم . هوس سیگار کردم . دم یه سوپر مارکت نگهداشتم و کمپوت آناناس برای بهروز و الناز و سیگار هم برای خودم گرفتم . فکر خوبی بود . با نسیم که میرفتم خونه الناز دیگه گوشی دستش میومد که بین من و اون چیزی نمیتونه باشه . سیگار رو روشن کردم و گذاشتم گوشه لبم و زنگ زدم به بهروز ... حال و احوالی کردم و گفتم که داریم میایم یه سری

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش بزنیم . ازش پرسیدم که چیزی لازم داره سر راه براش بگیرم که کلی تشکر کرد و گفت چیزی لازم نداره ...

رسیدم به خونه اما از نسیم خبری نبود . گوشی رو برداشتم شماره اش رو بگیرم که در خونه باز شد و نسیم اومد بیرون . لبخندی زد و اومد سمتم . گوشی رو گذاشتم کنار . در ماشینو باز کرد و نشست . بوی عطرش رو خیلی دوس داشتم . سلام کرد و دستمو گرفت و نوازش کرد . منم نفس عمیقی کشیدم و ریه هامو پر از بوی خوب عطر نسیم کردم .

نسیم یکمی بو کشید و گفت پیف باز سیگار کشیدی بدجنس . نکش عزیزم چی داره این سیگار آخه ! نکش فدات شم .. بخاطر من نکش لطفا .

+ وای نسیم . تو که میدونی من زیاد نمیکشم . هر از گاهی دو تا پک بزنم به این کوفتی . گیر نده قربونت برم . چه خبر ؟

- تو که برای حرف من ارزشی قائل نیستی . باشه بکش . به من چه . هیچی . رفتم دفتر برای فردا چند تا قرار ملاقات گذاشتم . و چند تا پرونده رو آوردم خونه که یه نگاهی بهشون بندازم . تو چی ؟

+ منم خوب بود . امروز کلی کار انجام دادم و فردا هم مشکلی پیش نیاد کلا کارهای عقب مونده این چند روز رو کامل جمع و جور میکنم . راستی برای بچه ها کمپوت آناناس گرفتم . دیگه چی بگیریم براشون ؟

- بریم ببینیم هر چی لازم داشته باشن میریم می گیریم ..

حوالی خونه الناز بودیم . به نسیم گفتم بهش زنگ بزن بگو که داریم میرسیم . ترسیدم خودم زنگ بزنم چیزی بگه و نسیم بشنوه . اینجوری بهتر بود ... نسیم زنگ زد ولی الناز جواب نداد . گفت عه معلوم نیست کجاس . گفتم نه عزیزم کجاست . خونه ست دیگه دوباره بگیر .

دوباره به الناز زنگ زد . الناز آخرین زنگ ها جواب داد و گفت دستش بند بوده . نسیم بهش گفت مهمون نمیخوای الی ؟

الناز من و من کرد و گفت قدمت روی چشم . کی ؟

نسیم گفت همین الان . با سیاوشم . در رو بزن . رسیدیم توی کوچه ...

الناز گفت عه خب بیاین بالا . . رسیدیم به در مجتمع . در باز بود . ماشین و پارک کردیم و یکی از پاکت های کمپوت رو برداشتم و دادم دست نسیم و پیاده شدیم .

نسیم کمپوت ها رو از دستم گرفت و وارد راهروی ورودی خونه الناز شد .

در واحد الناز باز بود

نسیم سرکی کشید تو .

_ صاحبخونه سلام

+ از تو اتاق صدای الناز میومد که بلند داد زد نسیم جون بیاین تو من لباسمو عوض کنم بیام .

رمان بازار
romanbazar.ir

اینو که گفت کامل متوجه شدم که اگه نسیم همراهم نبود .

قرار بود چه اتفاقی بیوفته .

داخل شدیم نشستم رو مبل

نسیم کمپوت ها رو گذاشت رو اوپن و یواش یواش جوری که الناز متوجه نشه رفت سمت اتاق خواب

یهو پرید تو اتاق و گفت

اووووووو یوهووو

الناز جیغی که زد هر سه تامون و به خنده انداخت .

نسیم داشت با الناز حرف میزد

گوشامو تیز کردم ببینم چی میگن ....

گفت نسیم خیلی شوخی بدی بود

نسیمم آب دهنش راه افتاده بود و گفت

شیطوون چه خبره کویته اینجا

اوه اوه ستت تو حلقم

اووف ببین الناز خانوم چی کرده

النازم ازونور میگفت کم اذیت کن .

نسیمو صدا زدم اومد

نسیم جان بگو الناز بیاد که برسیم یه سری هم به بهروز بزنیم

_چشم عزیزم

الناز جون بیا ماغریبه نیستیم

همینجوریشم پسندیدیمت عروس خانم بیا چای و بیار خخخ.

گفتم نسیم کم سر بسرش بذار یه چیزی بهت میگه ها.

الناز با یه تاب سفید و یه شلوار لی قد نود اومد ..

موهاشم خیلی ساده ریخته بود دورش .

سلام داد و گفت خوبی آقا سیاوش چیکار کردین با زحمت ها

_خواهش میکنم شماخوبی .

رمان بازار
romanbazar.ir

ای شکر میگذره

نسیم جون چرا زحمت کشیدین

+ قابل نداره عزیزم سلیقه سیاوشه .

من بیخبر بودم میخوایم بیایم اینجا دیگه سیاوش زنگ زد گفت آماده شو بریم

یه احوالی از الناز و بهروز بپرسیم

× خوب کاری کردین آقا سیاوش که بمن خیلی لطف داره

اینو که گفت طرز نگاهش پر از کینه و ناراحتی بود .

نگاش کردم و سریع رومو برگردوندم سمت تلویزین

_خب از نهار تشریف میاوردین .

چایی و ریخته بود توی سینی و گذاشت روی میز

نسیم تشکر کرد و از گرمای خونه الناز به تنگ اومده بود

مانتوش و درآورد و رفت دستشویی ..

النازم که فرصت و مناسب دید .

رو کرد بمن و گفت

خیلی بدی

گفتم فردا معلوم نیست چی به سرم بیاد

کلی تدارک دیده بودم

آماده شده بودم

که چی حالا نسیم و باخودت آوردی

نگامو انداختم تو چشمهاش و بهش گفتم .

نسیم و آوردم که بدونی دوست ندارم بهش خیانت کنم .

همین

منتهی تو به هر بهونه ای دنبال فرصت میگردی ..

تا اومد گلایه کنه نسیم در دستشویی و باز کرد و اونم حرفش و قطع کرد .

× نسیم جون آقا سیاوش بفرمایید چایی تون سرد نشه .

رمان بازار
romanbazar.ir

تشکر کردم و سر بحث و عوض کردم

خب الناز خریدی کاری هر چیزی لازم داری بنویس برات انجام بدیم .

حالا که فرصت هست

× نه ممنون یه سری کارها رو کردم

نسیمم حرفامو تکرار کرد

تعارف نکن الناز بگو

اگه کاری هست سیاوش کمکت میکنه

× نه عزیزم مرسی

کارهای اصلی فرداست که اونم مهلا باهام هست خیالتون راحت .

نگاهی به ساعتم انداختم و اشاره زدم به نسیم که دیره ..

+نسیم عشقم پاشو بریم همون میشه تا

برسیم یه سری هم به بهروز بزنیم بریم نهار خونه ...

اینو که گفتم الناز تعارف کرد که نهار پیشش بمونیم

نسیم گفت غذام آماده اس ممنون عزیزم

پاشدم و با الناز خداحافظی کردیم

خداحافظی کردیم

سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت خونه بهروز ...

تو مسیر نگه داشتم و رفتم تو تا بستنی خریدم واقعا ضعف داشتم .

حرکت کردم و رسیدیم جلو در خونه بهروز ... کمپوت ها رو برداشتم و نسیمم پیاده شد .

زنگ خونه بهروز و زدم در باز شد بدون این که بپرسه کیه پشت در!!!!

رفتیم توی حیاط

بهروز از اون بالا پشت پنجره دست تکون داد .

با نسیم رفتیم داخل و در باز شد بهروز سلام داد و عذر خواهی کرد مشغول صحبت کردن با موبایلش بود .

ماهم منتظر موندیم .

نسیم از کارهای امروز شرکت پرسید .

رمان بازار
romanbazar.ir

گفتم خیلی کارام امروز زیاد بود واقعاااا سنگین بود .

نسیم باهمون لحن مهربون همیشگی گفت .

خسته نباشی عزیزم .

تو همیشه از پس سخت ترین کارها هم بر اومدی .

تشکر کردم و سرمو تکیه دادم به مبل و چشمامو بستم .

بهروز اومد و سلام و علیکی کرد چشامو باز کردم و پاشدم بهش دست دادم .

_ سلام بهروز جان چطوری داداش شرمنده که مزاحم شدیم ...

+ خواهش میکنم این حرف ها چیه مراحمین .

نسیم خانم شما خوبی ؟؟؟

× ممنون آقا بهروز اوضاع دستتون چطوره بهترین ؟

_ شکر خوبه مراعاتشو میکنم دیگه .

بهروز رفت سمت آشپزخونه نسیم گفت آقا بهروز چیزی نیارین ها الان خونه الناز همه چی خوردیم .

_اااا رفته بودین خونه الناز ...

چطور بود خوب بود ؟؟؟

گفتم بد نبود فردا وقت عمل صورتشه رفتیم با نسیم ببینیم کاری خریدی چیزی نداره براش انجام بدیم .

_آهان کار خوبی کردین خیلی ام عالی

والا من اصلا فرصت نکردم حتی یه تماس بگیرم باهاش از وقتی اومدم خونه دارم یه بند کارهامو اوکی میکنم

حالا یا تلفنی یا حضوری ...

حسابی عقب افتادم .

خدا رو شکر چی بگم دیگه قسمت این بود .

شربت هارو گذاشت رو میز و گفت .

من دیگه تعارف تیکه پاره کردن بلد نیستم شرمنده .

بخورین یکم خنک میشین گوارای وجود .

× ممنون آقا بهروز چرا زحمت کشیدین

_ نوش جون

رمان بازار
romanbazar.ir

شربت و خوردم و رو به بهروز کردم و گفتم .

حالا یه تماسی بگیر باهاش دلخور نشه .

بالاخره یه رفاقتی گفتن چیزی گفتن....

بهروز دستش و گذاشت رو چشمهاش و گفت تو جون بخواه سیاوش جان .

همین الان بهش زنگ میزنم .

گفتم نه دیگه به این سرعت

بذار ما که رفتیم زنگ بزن که راحت لاو بترکونی

الان جلوی ما معذب میشی .

خندید و سری تکون داد رو به نسیم کرد گفت .

خدا وکیلی تو چی میکشی از دست شیطونی های این ..

نسیم خندید و گفت کلا بخاطر همین کارهاشه که عاشقشم دیگه ...

بادی به غب غبم انداختم و به بهروز گفتم کم آوردی ...

بهروز دیگه حرفی واسه گفتن نداشت .

بهش گفتم بهروز جان بابت پذیراییت خیلی ممنونم .

ما دیگه رفع زحمت میکنیم .

خواهش میکنم بابا این حرف ها چیه زحمت کشیدین .حالا چه عجله ایه؟؟؟

دیگه بدموقع است اخه بهروز جان ...

_ببخشید دیگه خونه مجردیه شرمنده

اختیار داری دمت گرمه همیشه ...

بلند شدم نسیمم پاشد و خداحافظی کردیم

بهش گفتم خیلی مراقبه خودش باشه .

اشاره زدم به نسیم که زودتر از من بره پایین ...

فاصله نسیم که دور شد در گوش بهروز گفتم

اگه تونستی اصلا یه سری برو خونه الناز بالاخره الان حساس شده

خانم ها استرس میگیرن اینوقت ها

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی نسیم نگفتم که یوقت تو معذب نشی

بهروز گفت برو سیاوش برووو

چند روز تک و تنها پیش هم بودیم اصلا انگار نه انگار الان برم فکر میکنه واسه چیزی رفتم .

بهش گفتم نه فکر نمیکنه اتفاقا خوشحالش میکنی

تو فکر کردی بدست آوردن خانم ها چجوریه

دهنت سرویس میشه تا حس کنن دوسشون داری .

خنده کرد و دستش و گذاشت رو شونه امو گفت ممنون چشم

ببینم چی میشه حالا ...

اگه شد میرم نشد زنگ میزنم .

ازش مجدد تشکر کردم و رفتم بیرون .

حرکت کردیم سمت خونه .

نسیم دستشو گذاشت روی دستم ....

دستشو بالا آوردم و بوسیدمش

_خانمه خوشگلم چطوره؟؟؟

+خوبم عشقم

_نهار چی درست کردی ... حسابی گرسنمه ها ....

الان نهار و که میخورم هیچ خودتم میخام بخورم

+ای جون ... کاش کلا منو بخوری ...

ماکارونی درست کردم عزیزم ..

_اووووم به به پس اول ماکارونی و میخورم که انرژی بگیرم بعد تو رو دیگه شکم خالی که نمیشه وسط کار پنچر میکنم .

رسیدیم خونه لباس هامونو عوض کردیم و نسیم رفت غذا رو گرم کنه ...

دستهامو شستم و رفتم آشپزخونه ..

میز آماده بود ...

نسیم غذا رو کشید و اومد نشست .

_به به ... به این دست پخت خانمم .

رمان بازار
romanbazar.ir

+نوش جونت عزیزم .

غذا رو کشیدم و شروع کردم به خوردن ... نسیم همیشه غذاهاش طعم خوبی داشت .

تقریبا هر جا میرفتم زیاد به دلم نمیشینه غذاها ..

نهار تموم شد از نسیم تشکر کردم و اومدم پای لپ تابم تا کارا رو از خونه بزنم سایت ..

نسیم کار ها رو انجام داد .

چایی رو گذاشت رو میز و رفت سمت اتاق خواب ...

تایم زیادی طول نکشید که صدام زد ...

بهش گفتم کار دارم عزیزم نمی تونم بیام .

جونم کارت واجبه؟؟؟

گفت من بیام یعنی؟؟؟

گفتم بیا دیگه دستم بنده .

چایی رو برداشتم که بخورم

قند و گذاشتم تو دهنم نسیم اومد ...

قپ اول و که خوردم شکست گلوم ...

چون اصلا به هیچ وجه نمیتونستم خودمو کنترل کنم

نسیم فوق العاده شده بود .

یه بوت بلند پوشیده بود با یه دامن مشکی کوتاه .

و یه تاپ صورتی ...

موهاش و یوری ریخته بود دورش .

همینجور پاهاش و کج کرد و ایستاد روبروی من ...

گفت عشقم هول نشو حالا ...

من اینجام .

خنده ام گرفته بود .

گفتم نسیم صبر کن عزیزم نهار از گلومون بره پایین بعد

خودشم خنده اش گرفته بود اما کنترل میکرد و نمیخندید .

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

اشاره زدم که بیاد روی پام بشینه ...

دور زد رفت سمت اتاق خواب .

+چایی ت رو خوردی بیا اینجا حال نمیده

_نسیم .. بیا بشین رو پام الان هوس کردم .

+اوم ...

اومد نشست رو پام دیگه چایی و گذاشتم کنار و دستمو انداختم دور کمرش

_آخه دیوونه این شیطونی های تو منو کشته ...

عزیز دلم ممنون که خودتو هر روز واسم جذابتر میکنی ..

+دوستت دارم ... گفتم خودمم دلم میخاد .

تا هوسش تو سرمه باهم باشیم .

این همون تاپ و دامنی که اونروز بهت گفتم خریدم

خوشگله سیاوش ؟؟؟

_دستمو از روی سینه هاش بردم و تاپ و دادم کنار ...

یه بوسی از سینه اش کردم و گفتم

خیلی نازه نسیم .

تو هر چی بپوشی بهت میاد..

لبامو گذاشتم رو لب هاش و آروم کجش کردم رو دستم ...

بوسه های کوچیکی از کنج لبش میکردم ..

نسیم عادتش بود از همون اول سکس صداش بلند میشد .

آروم زبونمو درآوردمو کشیدم دور لباش ... با فشار کمی کردم تو دهنش و چرخوندم

لبامو با ولع میخورد

یه گاز کوچولویی از لب پایینش گرفتم و ازش فاصله گرفتم

دوباره لبامو باز کردم و کل لبشو گذاشتم تو دهنم و شروع کردم مکیدن

صدای آه و ناله نسیم توی دهنم خفه شده بود ...

آهسته دستمو بردم روی رونشو کشیدمش سمت سینه ام .

رمان بازار
romanbazar.ir

خوابوندمش روی مبل و آروم دامنشو از پاش درآوردم ...

نگاه کردم به چشمهاش خمار شده بود .

رژ لبش دور لبش و رنگی کرده بود .

حال نسیم شهوتم و بیشتر کرده بود .

شورتش و کشیدم تو دستم و شروع کردم سینه هاشو خوردن ...

شورتشو بیشتر کشیدم بندش افتاد لای پاهاش

آخ و اوخش بلند تر شد

+ آخ سیاوش ...

_ جون سیاوش

+ آی

_ جونم نفسم ..

چی میخای

نسیم خواسته اش و بهم میگفت و من از اینکه داشت تحریک میشد بیشتر زبونم و دور سینه هاش میچرخوندم .

آروم بلندش کردم . نشست روی کاناپه نیمه خیز پاهاش و باز کردم و شروع کردم به کشاله های رانش زبون زدن

دیگه به التماس افتاده بود .

من اما چشامو بسته بودم و با زبونم باهاش بازی میکردم

جدا شدم و دکمه های پیراهنمو باز کردم

شلوارکم و درآوردم و نشستم رو کاناپه جوری که پاهام روبروی صورتش بود

خندیدمو بهش گفتم عشقم رمانتیک میخوای یا خشن ..

میدونستم نسیم عاشق سکس خشنه ...

گفت تو که میدونی

نذاشتم حرفش تموم شه

از پشت موهاش گرفتم و سرش و کج کردم روبه سینه هام و گفتم شروع کن

رمان بازار
romanbazar.ir

میخوام امروز یه لحظه صدات قطع نشه

فهمیدی؟؟؟؟

فهمیدی نسیم؟؟

+ اوم

شروع کن

نسیم زبونشو میزد دور سینه ام و مکش میزد

جون عشقم بخور ...

نسیم عشقه کیه

+ سیاوش

نفس من کیه ؟؟

+ سیاوش

شورتم و از پام درآورد و ک..ی.رمو گرفت توی دستش .

+ آخ

آروم با زبونش از پایینش کشید تا دور حلقه آلتم ..

عالی بود . نفسم بند اومده بود .

دور تا دورش و زبون زد ..

من دیگه داشتم میمردم از شق شدنش ..

نسیم یه تف انداخت روش یکم با دستاش مالید و لباش و سفت کرد و آروم با فشار سرش و کرد توی دهنش و نم نم تا پایین آورد ...

وای خوابیدم روی مبل و اونم با ولع برام میخورد ...

همزمان با لباش و دستش برام میزد ..

با صدای آروم و بریده بریده بهش گفتم نسیم بسه دارم ارضا میشم لوس ..

کثافت بذار یه کم بکنم

نگاه کرد تو چشمام و گفت

+ جووون جوون بریز تو دهنم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

_ نوچ . میخام جرت بدم به این راحتی ها هم تموم نمیشه بیا لب مبل ببینم

نسیم قمبل کرد رو دسته مبل .

از پشت دستامو انداختم دور کمرش و نیم خیز شدم روش

آروم دوباره سر ک..ی..ر مو کردم تو ک.ص..ش و فشار دادم

دوباره صدای ناله نسیم رفت بالا .

موهاشو از پشت گرفتم و با تموم قدرتم میکوبیدم به باسنش ...

صدای ضربه هام بالا رفته بود .

نسیم حسابی خیس شده بود .

داد میزد آخ سیاوش بسه دیگه ...

گفتم چیو بسه .. تازه میخام شروع کنم پشت و ..

+ واای نه تو رو خدا ...

درد داره

درد داره و نمیدم و نمیخام و ... نداریم من میخام .

نسیم دیگه حرفی نزد .

بهش گفتم چیه چیشد عشقم ...

+ سیاوش جونه نسیم نه ...

ک.و .ن سفیده خودم حرف نزن .

و محکم کوبیدم طاق .

ک.ص..ش صداش رفت بالا دولا شدم سینه هاشو گرفتم تو دستم

دیگه کامل بیحس و رمق شده بود ...

دستش و گرفتم و بردمش روی تخت خوابمون

دراز کشیدم کنارش و از بغل باهاش س..ک.س کردم ...

با دستم باهاش بازی کردم

نسیم یهو لرزشی به تنش افتاد و صداش اوج گرفت .

فهمیدم که ارضا شده ...

رمان بازار
romanbazar.ir

لزج تر و داغ تر از همیشه شده بود ...

سرشو کج کرد و شروع کرد ازم لب گرفتن ..

باتموم عشقش لبامو میخورد ..

منم سینه هاشو میمالیدم

هر باری که صداش آروم میگرفت

یا ضربه هامو محکم تر میکردم یا سینه اشو فشار میدادم

عاشق صدای زنونه اش بودم تو اوج شهوتش ...

۵ دقیقه ای طول کشید .

کم مونده بود آبم بیاد که سریع پاشدم و با ضربه های دستم همرو خالی کردم دور لبش و روی گردنش ...

اونم باحرفای قشنگش سعی میکرد تو اون لحظه بهترین حس و بمن منتقل کنه ...

واای بدنم بیحس شده بود .

جون نداشتم دیگه ..

دستمال کاغذیو دادم دستش و دراز کشیدم رو تخت .

نسیم میخندید

بهش گفتم چیه نفس ...

میخندی

ک.ون.ت پاره شده به چی میخندی ..

گفت هیچی آخه اونجوری که تو گفتی از پشت میکنم من منتظر بودم

ولی خب مثل همیشه کم آوردی ..

_ من کم آوردم ..

هنوز آلتم سفت بود با دست گرفتمش و بهش نشون دادم .

هنوزم دیر نشده .

برگرد میخام

نسیم گفت غلط کردم

اما من برای دفعه دوم واقعا خودمم باحرفش تحریک شده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

نسیم گفت واااای نه سیاوش من اصلا نمیتونم .

_نمیتونم چیه برگرد قول میدم آروم انجام بدم نسیم جونه من .

+ اا سیاوش گیر نده الان بیحالم

_ الهی من قربونه حالت بشم .

پس دیگه نگی نمیتونی من میتونم منتهی دلم نمیاد .

بیا بغلم خانومم ..

نسیم و بغل کردم سرش و گذاشتم روی سینه ام .

آروم دستمو انداختم توی موهاش و ماساژ دادم .

یه بوسی از روی سینه ام کرد و دستشو توی موهای سینه ام مالید ...

+ عشق پشمالوی منی

_جونم ..

تو همون حالت بهم گفت

سیاوش ممنونم که هستی

_خواهش میکنم عزیزم ..

وظیفه منه که کنارت باشم عزیزم .

ازتوام ممنونم .

سرش و با دستام آوردم بالا و از روی پیشونیش یه بوسی کردم ...

گفتم نسیم یه کم همینطوری بخوابیم اونم دوست داشت .

خوابمون برد ...

حدود یربعی گذشت که باصدای موبایلم مجبور شدم نسیم و آروم بچرخونم روی بالش و پاشم تماس و جواب بدم .

از شرکت بود .

_الو جانم

+ سلام آقای فرهمند خوبین؟

_ ممنون تشکر

+ شرمنده مزاحمتون شدم پرونده بیمه بدنه آقای صالحی بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

خاطرتون هست؟

_بله بله خب ..

+ الان اومدن تحویل بگیرن تو کارتکس نیست

شما ندیدین؟؟؟

_والا ... اجازه بدین ممکنه آورده باشمش خونه ...

بذارید من ۵ دقیقه دیگه بهتون خبر میدم .

باصدای حرف زدنم نسیم بیدار شد پرسید

سیاوش کیه چیشده .

_هیچی عزیزم نگران نباش تو بخواب منم الان میام .

لباس هامو تنم کردم و رفتم پرونده ها رو از تو ماشین آوردم ...

سر سری نگاهی بهشون کردم نبود .

تماس گرفتم شرکت .

_الو خانم واعظی خوبی .

تو پرونده های من نیس

یکم با دقت بیشتری نگاه کن توی کشو و ... اگه نبود باز بهم زنگ بزن .

+ باشه چشم .

همونجوری که نشسته بودم ذهنم درگیر شد که خدایا پرونده چیشده که مجدد گوشی زنگ خورد

_ بله

+ آقای فرهمند عذر میخام پیداشد .

قاطی بیمه ثالث ها بود بازم معذرت میخوام .

_ خب خداروشکر خواهش میکنم روز بخیر ..

خاحافظی کردم و لباس هامو گذاشتم کنار

غلت خوردم بغل نسیم پشتش بهم بود .

از پشت بغلش کردم ملافه رو کشیدم رو جفتمون و خوابیدم

باصدای موبایل نسیم بیدار شدیم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعت حدود پنج و نیم عصر بود

نسیم هول کرد ...

و پاشد خوابالو گوشیو جواب داد .

مهلا بود .

+ سلام مهلا جان خوبی

_ سلام عزیزم شماخوبی

شرمنده خواب بودین ؟؟

+ آره والا ... اشکالی نداره جونم چه خبرا؟

_ والا الناز گفت تماس بگیرم باهاتون

امروز بستریش کردیم دیگه ..

حالا دکتر احتمالا حدود ۶ عملش میکنه چندتا عمل سخت داشت الناز افتاده عمل های آخری ...

+ اوکی بسیار خب من اصلا پاک فراموش کرده بودم .

الناز یه زنگی هم نزده .

قرار بود تایمش و هماهنگ کنه ...

ممنونم مهلا جان سریع خودمو میرسونم

الناز چطوره ؟؟؟

_ بد نیست اومدن سرم هاشو تعویض کنن و فشارش و بگیرن

بمن گفت بهتون زنگ بزنم .

منم اطاعت امر کردم

+ لطف کردی عزیزم ... میبینمت .

با صدای صحبت کردن نسیم و نوع حرفاش خودم متوجه قضیه شدم .

پا شدم تخت و مرتب کردم به نسیم گفتم بدو ...

بدو که خیلی بد شد .

تو هم کاراتو نمیدونیا

من مشغله دارم تو نباید از صبح خودت یه زنگی بهش بزنی ...

رمان بازار
romanbazar.ir

عجب ...

نسیم عذر خواهی کرد و با حالت ناراحتی رفت دستشویی ..

تو این فاصله یه زنگی به بهروز زدم .

الو داداش سلام ..

ببین الناز حدود یه ساعت دیگه شاید کمتر میره واسه عمل.

گفتم خبر بدم بهت ماهم بیخبر بودیم الان دوستش زنگ زد

گفتم اگه میتونی بیای ...

خواستی بیا اونجا ما تا یه ربع دیگه حرکت می کنیم

بهروز تشکر کرد و گفت تو راهه بیمارستانه

راستش خیلی اعصابم بهم ریخت

چون یه طرف باعث شدن این اوضاع من بودم

درست نبود این شرایط پیش الناز نباشیم .

نسیم اومد بهش گفتم سریع آماده شو سریع ها ...

یه چَشمی گفت و رفت که آماده شه .

منم دست و صورتمو یه آبی زدم و حاضر شدم .

سریع سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم .

حدود ۶ بود که با وجود ترافیک رسیدیم بیمارستان .

به نسیم گفتم تو برو بالا .

من برم یه چیزی بگیرم و بیام .

نسیم از من جدا شد پیچ خوردم از ورودی بیمارستان خارج شم بهروز برام بوق زد فکر کرد دنبال جای پارکم .

بهش با دست اشاره زدم که کار دارم میام .

به اولین گلفروشی که رسیدم ترمز زدم و رفتم یه سبد گل خریدم ...

و برگشتم بیمارستان به نسیم زنگ زدم و بهشون ملحق شدم .

دیر رسیده بودم الناز و برده بودن داخل اتاق عمل .

رمان بازار
romanbazar.ir

سلام و علیکی با مهلا کردم و با بهروز نشستیم روی صندلی .

بهروز گفت سبد گلت خیلی زیباس ممنونم .

خندیدم و گفتم به قشنگی مال تو نیست

بهروز جان ترکوندی ها

عیادته مریضه نه گل خواستگاری .

سرش و انداخت پایین و یه لبخند معمولی زد

نمیدونم چرا حس کردم دلهره داره

آروم و قرار نداشت

مرتب پاهاش و تکون میداد و به ساعتش نگاه میکرد

یعنی واقعا بیتاب و دلواپس الناز بود ؟؟؟

اگه این دلیلش بود که خیلی خوشحال بودم چون بهروز بعد مدت ها حس عشق درونش شکل گرفته بود .

نسیمم اونور با مهلا گرم صحبت بودن

گوشیم زنگ خورد نگاه کردم دیدم الهامه .

جواب ندادم دوباره زنگ خورد

رد دادم

واسه بار سوم که زنگ خورد

نسیم حساس شد اومد کنارمو گفت کیه چرا جواب نمیدی .

گفتم هیچی هر کی هست الان حوصله حرف زدنش و ندارم لابد باز از شرکته یا کار دارن

فرصت اینکه گوشی رو سایلنت کنم یا الهام و بذارم بلک لیست نداشتم

نسیم درست کنارم بود .

استرس گرفته بودم .

که اگه یبار دیگه زنگ بخوره چکار کنم .

که همینم شد

گوشیم دوباره زنگ خورد .

نسیم اومد گوشیو از دستم بگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

در اتاق عمل باز شد و همراه النازو صدا کردن .
شانس آوردم نسیم و مهلا سریع رفتن سمت در اتاق عمل...
سراسیمه گوشی رو باز کردم و الهام و گذاشتم تو لیست رد تماس هام .
اونم میدید زنگ میخوره جواب نمیدم بند کرده بود مسیج میداد .
کلا گوشی رو سایلنت کردم و گذاشتم تو جیب بغل کتم .
دکتر بیهوشی اومده بود یه سری داروهاش و بده که بگیریم چیز خاصی نبود .
از نسیم نسخه رو گرفتم و رفتم سمت داروخانه طبقه همکف .
بهروز اومد همراهم بیاد بهش گفتم تو بمون یه وقت نیاز باشه بهت .
من زود میگیرمو میام .
از پله ها اومدم
همزمان گوشی رو درآوردم و زنگ زدم الهام
تا گفت بله .
با عصبانیت تمام گفتم
دختره نفهم واسه چی وقتی میبینی رد میدم هی زنگ میزنی
بیشعور
مگه من نگفتم به من زنگ نزن ؟
میخواست حرف بزنه اما به قدری عصبی بودم که نمیذاشتم یک کلمه از دهنش در بیاد حرفامو زدم .
بهش گفتم یک بار دیگه مسیج و تماسی ازت روی گوشیم باشه برات گرون تموم میشه من یه گوهی خوردم تو دیگه ول نمی کنی تا زندگیمو به گند نکشی .
گوشیو قطع کردم .
راستش خودمم خیلی از رفتارم ناراحت بودم .
ولی خب ..
اگه اینجور رفتار نمیکردم باز تکرار میشد و دفعه بعدی به قیمت زندگیم تموم میشد
تو همین فکر ها بودم نزدیک داروخانه .

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره گوشیم زنگ خورد و رد شد .

مسیج اومد و الهام بود .

کلافه شده بودم

مسیج و باز کردم چشمهام گرد شد .....

.

.

.

الهام نوشته بود ....

سیاوش نمیذاری که حرفمو بزنم .

من انتقالی زدم واسه تهران

دارم میام واسه همیشه تهران دنبال کارهامم که درست کنم .

واسه یه سری برنامه های اداری به کمکت احتیاج دارم .

مونده بودم حقیقت و میگه یا فیلم بازی میکنه که جوابش و بدم .

چیزی نگفتم داروها رو گرفتم و رفتم طبقه بالا ...

داروها رو دادم به نسیم .

گفت چقدر طول دادی ..

_شلوغ بود داروخانه بیمارستانه و این همه مراجعه کننده .

چه خبر ... صدا نکردن دیگه ..

+نه الاناس که دیگه بیارنش بیرون .

_اوکی ..

میرم پیش بهروز .

رفتم سمت بهروز و نشستم کنارش نگاهی به ساعتش کرد و گفت داره چکار میکنه الان ۲ ساعته .

× ای بابا دوساعت که چیزی نیست عمل زیبایی حساسه .

انشالله این همه اذیت میشه نتیجه خوبی بگیره .

رمان بازار
romanbazar.ir

خب تا از قسمت ران پاش پیوند کنن طول میکشه

دختره بیچاره

× همش مقصر من بودم . امیدوارم این قضایا به خیر و خوشی حل شه و سلامت کاملتون رو بدست بیارین

عیب نداره اینقدر هم خودتو مقصر ندون اتفاقه و افتاده . تو خواستی ما تنها نباشیم ... بعدشم بی احتیاطی من باعث این تصادف شد . حالا به جای این حرف ها از این به بعد مراقبش باشیم ...

داشتیم باهم صحبت میکردیم که پیج کردن

همراه الناز رفیعی ...

در باز شد و برانکارد و دادن بیرون همراه یه پرستار .

الناز رنگ به روش نبود .

از درد ناله میکرد .

نسیم و مهلا دور تخت و گرفتن و مرتب الناز و صدا میزدن

بهروز و منم به فاصله کمی ازشون میرفتیم .

پرستار النازو داخل اتاقش برد .

اتاق خصوصی بخش جراحی .

چون خصوصی بود با رفتن من و بهروز مخالفت نکردن .

با بهروز کمک کردیم دراز کشید روی تخت .

داد میزد

پرستارم بهش گفت داد نزن نباید صورتت چروک بیوفته عزیزم آروم باش .

نسیم گفت خانم پرستار بهش مسکن بزنین درد داره که اینقدر بیقراری میکنه .

دوباره مسیج اومد روی گوشیم .

سیاوش جون الهام جواب بده دیگه.

تورو مرگ من .

دوباره یاد حرفی که الهام زده بود افتادم ....

این پاشده بیاد تهران چیکار آخه .

وای برمن دیگه ول نمیکنه چه غلطی کردم .

رمان بازار
romanbazar.ir

از طرفی این ها رو میگفتم

از طرف دیگه ته دلم یه هیجانی شکل گرفته بود که الهام واسه همیشه دم دستمه .

رفتم طبقه پایین و شمارشو گرفتم .

گوشی رو که برداشت

سریع گفتم

این مسخره بازی ها چیه در میاری ...

×سلام خوبی ؟؟؟

مهم نیست من خوبم یا بد

نمیفهمی توی موقعیت خاصی هستم

بر میداری هی مسیج و زنگ میزنی .

×معذرت میخوام خب

آخه معذرت میخوام که نشد حرف .

کارت همچین خیلی واجب هم نبود که اینقدر عجله داشتی ...

× خب چرا ... من الان تهرانم

خونه دختر خاله ام .

فکر میکردم بفهمی خوشحال میشی .

هه من ؟!

چه دلیلی داره خوشحال بشم

یه رابطه ای بود که تموم شد

دیگه حالا چه دلیلی داره ادامه بدیم .

وقتی من باهات کات کردم .

و بهتم گفتم بمن زنگ نزن

هیچ فکرشو کردی اگه نسیم جواب میداد چی میخواستی بگی..

× چی بگم ...

چیزی نداری که بگی .

رمان بازار
romanbazar.ir

خب حالا ام اگه ممکنه تماس نگیر دیگه مسیج ام نده من بیمارستا.....

نذاشت حرف از دهنم در بیاد واکنش نشون داد .

×بیمارستان چرا!!!

سیاوش چی شده عزیزم

تو رو خدا ..

کدوم بیمارستان ..

ای بابا . صبر کن تو چرا اینجوری هستی .

النازو آوردیم بیمارستان واسه عمل صورتش .

من خوبم .

× آخ الهی دورت بگردم

مردم و زنده شدم .

واقعا؟؟؟!!!!!

اینقدر یعنی برات مهمم من .

× آره هستی که به اولین نفری که خبر دادم تهرانم تو بودی .

کدوم بیمارستانی بیام ببینمت .

ممنون تا همین الانش هم به زور نذاشتم نسیم متوجه بشه .

حالا بعد باهم حرف میزنیم

من باید برم

× باشه عزیزم پس من منتظرتم ها زود زنگ بزن.

باشه زنگ نزن خودم زنگ میزنم بهت خداحافظ .

خداحافظی کردم و رفتم بالا ...

الناز یکم آروم تر شده بود .

گوشیش هم مرتب زنگ میخورد .

مهلا گفت نمیدونم جواب بدم یانه .

گفتم خاموشش کن .

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونیم که کیه .

شاید نخواسته کسی متوجه بشه که الان فقط ما کنارش هستیم .

مهلا گوشی رو خاموش کرد

به نسیم گفتم تو میخوای بمونی اینجا ؟؟

گفت آره دیگه بمونم که کامل حالش مساعد بشه فعلا که خوابه

باشه عزیزم پس من میرم یکی دوساعتی کار دارم و بر میگردم دنبالت

تو این مدت کاری داشتی زنگ بزن .

_باشه عزیزم برو

از بهروز و مهلا هم خداحافظی کردم و اومدم بیرون تو پارکینگ و سوار ماشین شدم .

از بیمارستان زدم بیرون .

پایین تر یه پارک کوچیکی بود ماشینو پارک کردم و شیشه ماشینو دادم پایین .

داشتم به این فکر میکردم که الهام دروغ گفت یا راست؟

از اینکه اومده بود تهران یه جورایی خوشحال بودم .

اما پایانش چی می شد نمیدونم .

یکبار نسیم خیانت کرد اونم نه اون چیزی که تصورشو میکردم .

ولی من حالا تو مسئله ای گیر کرده بودم که خودمم راه حلشو نمیدونستم .

مسیج های الهام و یه بار دیگه خوندم .

زدم رو تماس ...

گوشیو برداشت .

_الو جونم عشقم

+سلام

_سلام عشقم خوبی تو ؟؟؟

+ممنونم چه خبر .

_هیچی عشقم .

رمان بازار
romanbazar.ir

+اا بسه دیگه توام تو هر ۴ تا کلمه ات ۳ تاشو میگی عشقم یعنی چی.

_اووم خب عشقمی دیگه .

+چه خبر کجایی الان ؟؟؟

_ هیچی کنج خونه .

+خونه کی ؟؟؟

_گفتم که دختر خاله ام .

+کجا هست ؟

_واسه چی .... میخوای بیای دنبالم عشقممم .

+الهام لج میکنی ؟؟؟

_نه من غلط بکنم . من الان تهران هستم .

+اوکی حاضر شو تا بیام دنبالت .

حضوری باهم حرف بزنیم بهتره

_ای جونه دلم باشه الان آماده میشم .

+اوکی بهت زنگ میزنم

_باشه بای .

گوشی رو قطع کردم و ولوم آهنگ و بردم بالا

خیلی وقت بود سیگار نکشیده بودم

هوس کردم .

یدونه روشن کردم و گذاشتم کنج لبم .

حرکت کردم .

تو مسیر به ذهنم رسید براش یه گل بخرم .

نخرم ....

گفتم بذار بگیرم

خانم ها عاشق هدیه گرفتن هستن .

ارزشی نداشت ولی خوشحالش میکرد .

رمان بازار
romanbazar.ir

یاد دورانی افتادم که با نسیم قرار میذاشتم یواشکی

بعد واسش گل میگرفتم

نمیتونست ببره خونه .

آخره قرار تقدیمش میکرد بخودم و میرفت .

کنار گلفروشی وایستادم .

رفتم داخل و دوتا شاخه گل رز خریدم .

با یه سلفون ساده .

اومدم تو ماشین و گل ها رو گذاشتم رو صندلی .

رفتم سمت شهران .

حدود نیم ساعت بعد رسیدم اونجا به الهام زنگ زدم .

_جونم سلام

+سلام خوبی ؟؟؟آماده شدی؟؟؟

_آره دارم میام بیرون تو کجایی؟!!!

+من ایستادم سر چهار راه کنار این هایپر بزرگه .

_آهان اومدم

گوشی و قطع کردم یکم به سر و وضع موهام رسیدم .

زدم رو همون آهنگی که خیلی دوست دارم

عطرو از داشبورت برداشتم و اسپری کردم کنار گردنم .

حدود ۵ دقیقه گذشت .

پیاده شدم تکیه دادم به ماشین .

حواسم به ساعت بود

که صدای سلام الهام از پشت به گوشم رسید .

برگشتم و دیدمش

اومد جلو و دست داد

_سلام عزیزدلم خوبی .

رمان بازار
romanbazar.ir

+سلام خانم با وفا یادی از ما کردین .

خندید و گفت: من همیشه به یادت هستم .

بریم ؟؟؟

بریم .

اومد سوار ماشین بشه گل ها رو دید

با دست برشون داشت و نشست

گفتم قابل نداره .

خیلی خوشحال شد .

_سیاوش این ها رو واسه من خریدی عزیزم ؟؟؟

+ نه بعد تو با یکی دیگه قرار دارم .

حالا دوست داری یکیشو تو بردار اون یکی و بذار ببرم واسه اون بنده خدا

ثواب داره آدم دلی رو شاد کنه.

لجش گرفته بود .

دستشو آورد جلو و یه نیشگون از کنار رون پام گرفت که از درد داد زدم .

خندید گفت دیگه با من از این شوخی ها نکنی ها .

راه بیفتیم دیگه .

از بس که من خوشگلم و با نمک همش محو تماشام شدی .

گفتم اووووه چه تعریفی از خودش میکنه خانوم .

ماشین و روشن کردم و راه افتادم .

+ خب کجا بریم

_هر جا دوس داری فرقی نمی کنه برام

بریم هر جایی که بیشتر خوش میگذره .

+ عجب .

خندیدم بهش و گفتم مطمئنی؟؟؟

گفت آره عشقم من با تو توی جهنمم میام .

رمان بازار
romanbazar.ir

الان کامل مشخصه توی ذهنت چی میگذره...

+چی میگذره مثلا؟؟؟!!!

من اهل این حرفهام اصلا .

_ اگه منحرف نیستی پس از کجا فهمیدی من منظورم چیه

دیدی حالا شیطون!!!!!

یه نگاه به چشم هاش کردم و گفتم الهام

کاری نکن بلای اونروزو سرت بیارم .

_ خخ من از خدامه .

_اوکی عزیزم حالا بریم یه چیزی بخوریم

دستاشو رو دستم میمالید .

راستش خودمم یکم تحریک شده بودم .

اون سکسی که با الهام داشتم با وجود وقت کم خیلی عالی بود از هر نظر ...

تصمیم گرفتم بحث و عوض کنم

چون دوست نداشتم فکر کنه الان فقط واسه سکسه که کنار منه .

_خب الهام چرا تصمیم گرفتی انتقالی بگیری حالا ...

نگو که بخاطر من بوده که اصلا باور نمیکنم .

+نه عزیزم .

راستش مدتی بود که پیشنهاد کار داشتم تو بیمارستان ساسان .

ولی خب روش بطور جدی فکر نکرده بودم

تا اینکه یه مقدار تعدیل نیرو کردن .

یه سریو انتقالی زدن

منم دیدم تهران بهتره برام

اینجا رو اوکی کردم .

ناراحتی؟؟؟!!!!

_هه نه عزیزم ناراحت واسه چی

رمان بازار
romanbazar.ir

آخه به کل فکرشو نمیکردم دیگه بخوام ببینمت .

حداقل به این زودی .

+اوم ..

حالا دیگه پیش اومد .

کجا داریم میریم .

_بریم یه قهوه ای چیزی بخوریم یه کم تو آرامش باهات حرف بزنم

کارهات و بررسی کنیم ببینم چه کمکی از دستم بر میاد .

+ نمیشه بریم یه جایی که خیلی راحت باهم حرف بزنیم؟؟؟

کافی شاپ رو دوست ندارم .

الان یه جوری ام .

_چه جوری ؟؟؟

+ عه سیاوش .

دستامو محکم فشار داد

میفهمیدم چی میخاد

خونه ام که خالی بود .

ولی یه جوری بودم

راستش یاد نسیم میفتادم که اونروز اون پسره اومد داخل و من اون داستانو درست کردم

اگه همون اتفاق واسه خودم بیوفته چی ..

نه نه .

الهام تو چشام نگاه کرد و با اون چشم های سبزش خیره شده بود به صورتم .

+سیاوش ... دوست نداری واقعا...

جون الهام .

حداقل اگه جا نداری بریم یه جا یکم باهات عشق بازی کنم

من که جز تو کسیو ندارم عزیزم .

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه الهام بحث دوست داشتن نیست

کدوم مردی بدش میاد کنار تو باشه .

ولی من کلا ...

میدونی که متاهلم نگران زندگیمم .

از اون طرف تو هم پاشدی اومدی تهران مرتب داری وسوسه ام میکنی .

روشو از صورتم برگردوند و مثل بچه ها قهر کرد .

شیرین کاریاش رو دوست داشتم .

دستامو گرفتم به سینه هاش و آروم فشار دادم .

_حالا لوس نشو ...

نازتم میخرم

به شرطی که قول بدی این آخرین باری باشه که کنار همدیگه هستیم واسه سکس...

جواب نداد

با دستام سینه شو بیشتر فشار دادم ...

یه آخ کوچولو گفت و بعدش ساکت شد .

گفتم چیه بازم بر نمیگردی ...

دستمو برداشتم تا خواستم بکشم عقب دستمو گرفت و بوسید ...

_سیاوش

+جانم

_میخوامت

+نه بابا چی میگی

_عه اذیتم نکن .

باشه الهام بریم سمت خونه بذار قبلش یه تماسی بگیرم ببینم نسیم در چه حاله فقط حرف نزنیا هیس!!!!

_ باشه .

با گوشی نسیم تماس گرفتم .

بعد چند تا بوق گوشی رو برداشت .

رمان بازار
romanbazar.ir

+جونم سلام

_سلام عزیزم خوبی؟

+ممنون تو چطوری خوبی؟

_شکر . چه خبر ؟ الناز چطوره؟

+خوبه بد نیست درد داره هنوز یه کم

بیقراری میکنه.

_آهان ... خوب میشه آرامبخش ها تاثیر کنه ...

بهش سلام برسون منم یک ساعت دیگه میام اونجا ...

+باشه عزیزم کجایی ؟

_اومدم تو بازار یه سری خرید دارم انجام بدم و بیام

+آهان باشه .

مراقب خودت باش عزیزم

_ممنون تو هم همین طور فعلا .

+قربونت فعلا عزیزم .

گوشی رو قطع کردم .

الهام پرسید چی شد .

گفتم یه ساعتی تایم داریم بریم خونه .

_آخ جونم بریم عشقم .

اومد سمتم و لپمو بوسید .

+تو دیوونه ای الهام ...

گازشو گرفتم سمت خونه .

تو راه ولوم ضبط رو بالا بردم .

الهام تو فضا بود

یه لحظه دستشو از دستم جدا نمیکرد

شالش از سرش افتاده بود و با آهنگ همخونی میکرد و گاهی می خندید .

رمان بازار
romanbazar.ir

هیجان و شادی که توی وجودش بود رو هیچ جا ندیده بودم

خوشم میومد از اینکه اینقدر شاد بود

رسیدیم به خونه . ماشینو پارک کردم الهام خواست پیاده شه دستشو گرفتم و بهش گفتم :

- با فاصله از من بیا درو باز میزارم . تابلو نکنی منو

+ چشم عزیزم . مثه گربه آروم میام پشت سرت

- کسی متوجه نشه با همیم مرسی .

سرشو به نشان تایید تکون داد و پیاده شد . رفتم سمت خونه در رو باز گذاشتم . کسی توی لابی مجتمع نبود . رفتم و آسانسور رو زدم بیاد پایین . الهام اومد داخل و در رو بست . آروم اومد سمتم و کنارم ایستاد . بام حرف نمیزد . خنده ام گرفت . گفت عه چته . گفتم دیوونه کسی که نیست الان . داشتیم میخندیدیم که در آسانسور جلومون باز شد . توی آسانسور دستشو از روی شلوار کشید به کی..ر.مو گفت وای دلم براش تنگ شده . دستشو پس زدم و گفتم آروم باش حیوان . خندید و زبونشو دور لبش چرخوند و گفت : البته حیوان از نوع پیشی منظورته . در واحد رو باز کردمو رفتیم تو . تا در رو بستم شروع کرد به لخت شدن . گفت وقت نیست . منم بدجور میخوام . رفت توی اتاق . منم پشت سرش رفتم . کامل لخت بود . گفتم لااقل صبر میکردی من خودم شورت و سوتینت رو در میاوردم . خندید و گفت عه پس بپوشم ؟ آره راس میگی تازه خیلی دوس دارم شرتمو از پام در نیاری و بزنی کنار و تو همون حالت ک.ص.مو جر بدی ... اخماشو تو هم کشید و گفت چرا نمیای پس ؟

- چون قرار نیست سکس کنیم الهام

چشماش گرد شد و با تعجب گفت چرا ؟

- خیلی هم دوس دارم که الان بیام و باهات سکس کنم . واقعا هم خواستنی هستی از هر نظر اما

+ اما چی سیاوش . شوخی نکن دیگه عه اعصابم خورد شد . اذیتم نکن

- اذیتت نمیکنم عزیزم . ببخشید ولی خواستم تا اینجا پیش بره و بدونی که بخوام انجام ندم انجام نمیدم .

+ خب چرا آخه ؟ من اشتباهی کردم ؟

- نه من اشتباه کردم . من نباید به نسیم خیانت میکردم . نسیم خیلی دوستم داره . چند وقت پیش یه سو تفاهمی بین من و نسیم پیش اومد که باعث شد یکمی باهاش مشکل پیدا کنم و به فکر تلافی باشم ولی به نظرم اشتباه بود . بهش نزدیک تر شدم و لبه تخت کنارش نشستم . صورتش خیلی گرفته و در هم شده بود . الهام من دوستت دارم و ببخشید اگه ناراحتت کردم . اما من نمیخوام به نسیم خیانت کنم . لطفا از من همچین چیزی رو دیگه نخواه . صورتشو بوسیدمو نزدیک گوشش آروم گفتم : شورتت رو بپوش دهنم آب افتاد . منو پس زد و لباساشو پوشید . جلوم ایستاد که حرفی بزنه لباش میلرزید مکثی کرد و روشو برگردوند و بدون اینکه حرفی بزنه رفت ...

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عمیقی کشیدم . با این اتفاقی که افتاد دیگه الهام سمتم نمیاد . منم با کاری که باهاش کردم دیگه سمتش نمیرم . دیگه این رابطه تموم شده است . دلم براش تنگ میشه . دختر خوبی بود . ولی نسیم توی زندگی من بود و بی انصافی بود که توجه رو از نسیم دریغ کنم و به الهام بدم که از روی هوس منو میخواست . منم از روی هوس و یه سری افکار اشتباه تلافی خیانتی که نشده بود رفته بودم سمتش ...

رفتم صورتمو شستم . توی آیینه به خودم نگاه میکردم لبخندی زدم . از کاری که کردم راضی بودم . از خونه زدم بیرون و با نسیم تماس گرفتم ...

باید زود میرفتم پیش بچه ها . ماشین رو روشن کردمو فوری راه افتادم . رسیدم سر خیابون .. چشمم افتاد به الهام منتظر تاکسی بود . منو که دید سرشو انداخت پایین . رفتم جلوی پاش ایستادم و گفتم الهام بیا بالا . با صدای گرفته ای گفت نه مرسی با تاکسی میرم . نمیدونستم مزاحمتم وگرنه هیچوقت بهت زنگ نمیزدم . در رو باز کردمو گفتم بیا بالا کارت دارم . مردد بود اما با کمی اصرار سوار شد . راه افتادم سمت بیمارستان و گفتم ببین الهام هر کی بگه از تنوع توی سکس بدش میاد دروغ گفته . منو تو با هم رابطه داشتیم خیلی هم خوب بود اما یه چیزایی هم توی زندگی هست که باید بهشون اهمیت بدیم . تعهد . وقتی نسیم همه امیدش به منه این انصاف نیست که من بهش خیانت کنم . خود تو میتونی ببینی کسی که دوسش داری با یکی دیگه بخوابه ؟ الهام اصلا حرف نمیزد و فقط داشت گوش میداد . ساکت شدم و منتظر جواب الهام .. الهام من و منی کرد و گفت تعهد به این شکلی که تو میگی یعنی بخاطر کسی که دوسش داری کاری که دوس داری رو انجام ندی ... شاید این ضعف فرهنگ ما باشه و بخاطر عقاید مذهبی مون . شاید اینجوری نباشه . شاید حق ما باشه که اونجوری که دوس داریم زندگی کنیم ... وسط حرفش پریدمو گفتم اگه یه سکس فقط یه رابطه فیزیکی باشه خب با نسیم دارم . نسیم توی سکس برام کم نمیزاره . اگه هم بیشتر از یه رابطه فیزیکی باشه یعنی باید علاقه ای در کار باشه . وقتی دو نفر با هم ازدواج میکنن تعهدی نسبت به هم پیدا میکنن که همدیگه رو تا آخر همراهی کنن . همین تنوع طلبی ها و شریک جنسی و احساسی جدید باعث میشه که ارتباط قبلی سست بشه و به طلاق یا مسیرهایی که نباید ختم بشه .

الهام حرفمو تایید کرد اما گفت این حرفا رو قبول دارم ولی کدوممون به عقایدمون عمل میکنیم تمام و کمال ؟ اینا رو نمیگم که بگم با من رابطه داشته باشی . وقتی تو نخوای منم نمیخوام . من این رابطه رو که نمیتونم بهت تحمیل کنم . لذتش به اینه که تو هم بخوای وگرنه الان پیاده ام کنی بخوام صرف یه رابطه جنسی داشته باشم توی یه ساعت صد نفر جلوی پام ترمز میکنن . غیر از اینه ؟ من حقیقتش از تو خوشم اومد و اصلا نمیدونم چجوری بگم از روزی که دیدمت همش تو فکر تو هستم و اون خاطره . دلتنگت میشم اگه نباشی ولی گویا نمیتونی . منو ببخش . سیاوش برو به کارات برس منو هم همینجا پیاده کن دربست میکنم میرم . یه چیزیو خوب میدونستم که دیگه به نسیم خیانت نمیکنم اما برای الهام دلم سوخت . حس کردم ازش سو استفاده کردم و حالا که احساسی نسبت بهم پیدا کرده دارم تنهاش میزارم اما باید چکار میکردم . دوس نداشتم اینجوری و با دلخوری تموم شه . گفتم الهام اگه وقت داری یه کافه پیاده ات کنم بری بشینی من برم نسیمو ببرم خونه و بیام پیشت که ببرم برسونمت و با هم بیشتر صحبت کنیم .

- نه ممنون . مزاحمت میشه برات . بیخیال

+ نه عزیزم چه مزاحمتی میرسونمت دیگه بیشتر هم صحبت میکنیم . باشه ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

توی چشمام نگاه کرد و سرشو با علامت رضایت تکون داد . نزدیک بیمارستان یه کافه پیاده اش کردم و ماشینو توی کوچه پارک کردم و رفتم داخل بیمارستان ..

رسیدم به اتاق الناز . نسیم داشت به الناز آبمیوه میداد . وارد اتاق که شدم الناز خودشو جمع و جور کرد و با لبخند بهم سلام داد . نسیم برام بوس فرستاد و با صدای بچگونه گفت من و الناز امشب اینجا میخوابیم ..

پرسیدم چرا ؟! نسیم گفت دکتر گفته باید تا فردا بمونه یه بار معاینه کنه و دوباره پانسمان شه و بعد مرخص کنه . الکی نگهش داشت . این از منم سر حال تره .

خب خدا رو شکر . ان شاالله که حل شده باشه که من خیلی نگران و ناراحت بودم . الناز خیلی تشکر کرد و گفت این مدت خیلی تو زحمت افتادین شما دو تا . سراغ بهروز رو گرفتم که گفتن همین دور و برا بود . زنگ زدم بهروز با اولین زنگ جواب داد :

- سلام . جونم سیاوش

+ سلام داداش کجایی . من الان اومدم ببخشید کار ضروری بود ...

- راحت باش دادا . الان میام . منم رفته بودم پیش دکتر الناز

... همینجور که داشتم با بهروز صحبت میکردم سنگینی دستی رو روی شونه هام حس کردم . سرمو برگردوندم و دیدم که بهروزه . موبایل رو قطع کردمو باهاش حال و احوال کردم . بهروز رفت پیش الناز و شروع کرد قربون صدقه اش رفتن . الناز هم با ناز جواب میداد و ....

اشاره کردم نسیم اومد پیشم . آروم پرسیدم امشب اینجایی یعنی ؟

بله عزیزم من میمونم پیش الناز .

+ باشه فدات شم . چیزی لازم دارین برم تهیه کنم ..

آره سیاوش شام بگیر برامون من غذای بیمارستان دوس ندارم

+ چشم . چی میل دارین ؟

الناز شام چی بخوریم ؟

* من که چیزی نمیتونم بخورم . سوپ میخورم . تو برای خودت بگیر عزیزم

عه راس میگیا . باشه . سیاوش برای الناز سوپ درست و حسابی بگیر برای منم اوممم چنجه بگیر مرسی . با برنج هم باشه گرسنمه

با دو دستم صورتشو گرفتم و پیشونیشو بوسیدم و گفتم چشم قربان . به بهروز گفتم . تو هم بیا برو خونه ات دیگه .

رمان بازار
romanbazar.ir

بهروز ساعتشو نگاه کرد و گفت من مهمون دارم ببخشید وگرنه تا هر ساعتی که میشد میموندم . رو به الناز کرد و گفت چیزی لازم داشتی یه پیام بدی فوری میام . از بچه ها خداحافظی کرد و منم گفتم الان میرم شامتون رو میگیرم و میام ...

بهروز به پسر خاله اش زنگ زد و گفت عه اوکی بمون الان زود میام . و رو به من گفت پسر خاله ام علی از اصفهان اومده من برم ترمینال دنبالش ...

با هم خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم . به الهام زنگ زدم گفتم من اومدم بیرون بیا بیرون دو دقیقه دیگه اونجام . جا پارک نیستا زود سوار شی بریم .

الهام رو سوار کردم .رو به الهام گفتم : الناز رو نگهداشتن امشب . نسیم هم پیشش میمونه . بریم برای بچه ها شام بگیرم بعد بریم برسونمت ...

- باشه بریم .

... توی مسیر فقط من بودم که حرف میزدم و الهام خیلی کوتاه با آره و نه جواب میداد . دختر دوس داشتنی و مهربونی بود .. یه جا نگهداشتم برای شام . به الهام گفتم پیاده شو بریم یهو ما هم شاممون رو بخوریم دیگه . وقتی سفارش غذا رو دادم طرف پرسید می برید یا همینجا میل میکنید . تا دهنمو باز کردم جواب بدم الهام گفت میبریم . رفتیم نشستیم منتظر تا سفارشمون رو آماده کنن . از الهام پرسیدم شام رو میبریم ؟

- آره دیگه خب شام بندگان خدا رو زودتر بهشون بدی دیگه .

+ بعد اونوقت ما شاممون رو کجا بخوریم ؟ توی ماشین ؟ توی پارک ؟ توی ...

- خونه خودت

الهام چشم نسیم رو دور دیده بود و میخواست شیطنت کنه . من که از خودم مطمئن بودم . حرفی نزدم . سفارش آماده شد . تحویل گرفتم و رفتیم بیمارستان . شام نسیم و الناز رو دادم . پنج دقیقه ای هم پیششون موندم . ازشون خدافظی کردم و گفتم فردا صبح اول وقت میام دنبالتون . نسیم موقع خدافظی بهم گفت امشب تنهایی پسر خوبی باش عزیزم و چشمک زد .. توی دلم گفتم خبر نداره که الهام بیرون منتظرمه که با هم بریم خونه . یک لحظه از خودم بدم اومد .

سوار شدم و سمت خونه راه افتادم . الهام پرسید امشب میشه پیشت بمونم ؟

+ میترسم امشب نتونم جلوی خودمو مثل عصر بگیرم و خطایی ازمون سر بزنه . خدا عاقبتمون ختم به خیر کنه

الهام خندید و گفت :

- تو همون سیاوشی هستی که همین چند روز پیش با من و مهرناز ... راستی مهرناز هم خیلی بهش چسبیده بود . چند دفعه سراغت رو گرفت . بهش گفتم ازش خبری ندارم . وقتی که اسم انتقالی اومد گفت زود خونه بگیر که منم بیام پیشت و برم دنبال کار بگردم . مهرناز هم داره میاد پیشم . دختر خوبیه . منم از تنهایی در میام ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ اوه . پس جدی خدا بخیر کنه

جلوی خنده اش رو نمیتونست بگیره . بعد که کلی خندید دستمو گرفت توی دستش و گفت : ولی خوش به حال نسیم که تو رو داره . بهش حسودیم میشه

+ چرا با یه مجرد دوست نمیشی که باهاش آینده ات رو بسازی ؟ تا کی میخوای تنها بمونی ؟ تو میتونی یه زندگی خوب برای خودت درست کنی .

- از زندگی متاهلی بدم میاد . لازم نکرده منو شوهر بدی . اگه میخوای بهم لطف کنی بام بمون . من زندگی تو و نسیم رو خراب نمیکنم . گاهی با هم رابطه داشته باشیم . مگه چی میشه ؟ از ک.ی..رت کم میشه ؟ اوکی نمیخورمش

خنده ام گرفته بود . داشت تحریکم میکرد ولی نسیم جلوی چشمم بود .

رسیدیم خونه . با فاصله از من وارد خونه شد و رفتیم بالا . دست و صورتمو شستم و میز رو چیدم . شام سرد شده بود . الهام غذا رو گرم کرد و نشست روی صندلی کنارم . بهش گفتم بشین روبروم که ببینمت خب .

- نمیخوام ترجیح میدم کنارت باشم . برام لقمه میگرفت و مثل بچه ها دهنم میزاشت . سیستم دفاعیم ضعیف شده بود . هر لحظه حسی که بهم میگفت به نسیم خیانت نکن کمرنگ تر و حسی که منو تحریک و ترغیب به لذت بردن از الهام میکرد تشدید میشد . شام که تموم شد رفتم تلیویزیون رو روشن کردم . بی بی سی اخبارش تموم شد . تلویزیون رو خاموش کردم . رفتم سماور رو روشن کردمو اومدم نشستم پیش الهام . لباساشو عوض کرده بود . تاپ سفید و کوتاهی پوشیده بود که خیلی هم تنگ بود . ساپورت مشکی نازکی هم تنش بود . بدن خیلی ردیفی داشت . یه نفس عمیق کشیدم و گفتم بعید میدونم امشب اتفاقی نیفته . الهام هم گویا منتظر همین حرفم بود اومد و خودشو توی بغلم رها کرد .. با انگشتاش شروع کرد به لمس سینه ام .. یه تکونی خورد و جابه جا شد . بلند شد و تلویزیون رو روشن کرد و هی کانال عوض کرد تا رسید به یه کانال موزیک ... صدای تلویزیون هم خیلی کم بود . شروع کرد به رقصیدن با آهنگ .. من فقط داشتم نگاهش میکردم . عالی میرقصید . وسطای آهنگ شروع کرد لباساشو در آوردن . تاپ و سوتین و شلوارشو در آورده بود و فقط شورت تنش بود . سینه هاش خیلی خوش فرم و خوب بود . دوس داشتم برم و بغلش کنم ولی محو تماشاش شده بودم .. کی.ر.م حسابی راست شده بود .. چند دور چرخید و رقصید و آروم آروم شرتشو از پاش در آورد ...

تحریک شده بودم نفس هام از حد معمولش تندتر شده بود

رومو ازش برگردوندم و از چایی ام یکم خوردم .

تکیه دادم به مبل و سرم و چسبونم به دیواره اش و چشامو واسه یه لحظه بستم ....

الهام اومد سمتم زانوشو گذاشت بین پاهام و تو همون حالت چشم بسته لباش و مالید رو لبام .

+سیاوش عشقم ...

چیشده دورت بگردم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

چشاتو چرا بستی

چشمامو بوسید اروم باز کردم و فقط نگاه صورتش میکردم ...

اصلا نمیدونم چم شده بود .

چشماش خمار شده بود

دوباره شروع کرد لبامو خوردن .

اولش فقط اون میخورد و با دستاش ک ی ر مو میمالید .

بعدش دیگه نتونستم خودم و کنترل کنم .

واقعا الهام با رفتاراش تحریکم کرده بود .

دستامو انداختم تو موهاشو .

به حالت وحشیانه ای با داد ازش پرسیدم .

میخای بدونی واسه چی چشمامو بستم ؟؟؟؟

د آخه لامصب

واسه چی بامن اینجوری میکنی ...

همینجوری نگاهم میکرد ...

با تواما الهام .

میگم میخوای بدونی چرا چشمهامو بستم ؟؟؟

آروم گفت اوم ... بگو .

گفتم کثافت نگاهت میکنم بدنم آتیش میگیره .

تا اومد حرف بزنه .

خوابوندمش رو مبل و شروع کردم با ولع تمام لباشو خوردن .

بعد از اینکه لباش و حسابی با مک زدنام سر کردم .

دستمو گذاشتم رو دهنش و شروع کردم گردنش و خوردن .

بهش گفتم سیاوش نیستم اگه کلا کبودت نکنم زیرم .

تو نمیفهمی من حشری بشم هیچ کس نمیتونه آرومم کنه .

صداش در نمیومد هر چی داد میزد با قدرت مردونه دستهام صداش تو گلوش خفه میشد .

رمان بازار
romanbazar.ir

واقعا درد و زیرم حس میکرد .

یه لحظه بزور دستهامو جدا کرد .

+ سیاوش تو رو خدا ....

آروم بگیر .

_من آرومم عشقم

آرومه آروم

فقط یکم بد حشری ام .

باهام کل ننداز بذار اونجور که لیاقتته بکنمت .

مگه نیومدی جر بخوری ؟؟؟!

کثافت از عصری میگم برو ...

خودت خواستی بمونی

دیووونم کردی الهام

هیچی نگو .

+سیاوش ....

بغض تو گلوش بود

صداش میلرزید .

گفتم چته ..

من سکس وحشی و دوس دارم .

گریه ام بکنی بدتر تحریکم میکنی نگی نگفتی .

با صدای لرزون گفت .

خیلی دوستت دارم ...

_ آخ که حالا اینو گفتی پس بذار اونجوری که دوست دارم امشب و باهات سر کنم

+باشه عشقم ... من ماله توام .

پاشدم و رفتم سمت اتاق خواب

اسپری زدم به آلتم چون میدونستم الهام و بدنش نمیذاره خوب سکس کنم .

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم میخواست تایم بیشتری کنارش باشم .

سیگارمو روشن کردم و عطر همیشگی و اسپری کردم تو اتاق خواب

دراز کشیدم رو تخت و صداش کردم ....

اومد .

گفتم بخورش ...

یالا ..

سرش و انداخت پایین و شروع کرد با آرامش خوردن

چنگ زدم تو موهاشو محکم سرش و فرو کردم رو ک ی رم ...

ناز ناز نخور ....

تا اومد بیاد بالا دوباره محکم فشارش دادم پایین .

هق میزد و اشکاش میومد ....

سرشو با دستم بالا پایین میکردم

آب دهنش راه گرفته بود

سیگارم تموم شد .

سرشو با موهاش بلند کردم و صورتش و برگردوندم سمت خودم .

جووون چیه خانومی .

مگه ک ی ر نمیخواستی عشقم ...

آب دهنت اومده دوسش داری؟؟؟؟

بخورش .. تا ته گلوت بزن بره تو ....

چشاش چقدر ناز شده بود .

یبار دیگه واسم س اک زد و بعدش خوابوندمش رو تخت ....

دراز کشیدم رو بدنش .

سنگینی هیکلم و رو خودش حس میکرد

صداش بلند شد

+آخ آی

رمان بازار
romanbazar.ir

_جووون چیه ...

حالا که هنوز هیچی نشده .

آروم ک ی رمو کردم لای پاهاش .

تا رفت و اومد از لزج بودن آب ک سش ...

رفت و اومدم تندتر شد ...

لذت میبردم اما اسپری که زده بودم میتونست الهامو تا دوساعت زیرم نگه داره

آروم رو بدنش عقب جلو میکردم .

الهامم با صداش بیشتر بهم انگیزه میداد واسه ادامه ....

واسه یه لحظه دراز کشیدم کنارش و برش گردوندم به سمت خودم .

چشمهاش و بسته بود و بدنش آتیش بود .

دستامو گرفتم از سینه اش و در گوشش با صدای مردونه شروع کردم به نفس نفس زدن ....

میدونستم این حالت بیشتر تحریکش میکنه .

احساس کردم دیگه از حالت طبیعی خارج شده و شهوت به عقلش فشار اورده ...

شروع کرد سینه هامو زبون زدن .

آخ سیاوشم

عشقم

اووووم .....

آخخخ....

دیگه نمیتونم سیاوش .

واقعا نمیتونم دیگه .

تو چشمهاش نگاه کردم و آروم یه فوت تو صورتش کردم تا آروم بگیره

موهاش از تو صورتش دادم کنار ....

آروم باش عزیزم .

میخوام کامل برسی به نقطه اوجت ...

+وای نه سیاوش دیگه تحمل ندارم جون الهام .

رمان بازار
romanbazar.ir

چی و تحمل نداری تازه میخوام شروع کنم .

خوابوندمش رو تخت و پاهاش و انداختم رو شونه هام ...

شروع کردن از کشاله رانش لیس بازی ...

غلت میخورد زیر زبونم و صداش دیگه بلند شده بود

هر چی اون آه و ناله میکرد

من با ولع بیشتری حریص میشدم بخورمش .

دور ک سشو زبون میزدم

خودشو میچرخوند تا چوچو لش بره تو دهنم اما نمیخواستم اینکار و بکنم .

روانی شده بود .

یهو دستاشو کرد تو موهامو خودشم نیم خیز نشست

سرمو گذاشت روش و زبونمو زدم بهش ...

مثل آتیشی که آب ریخته باشن روش یهو بیحال شد و افتاد رو تخت

نفس هاش تند تر شد .

مرتب از عشق و علاقه اش بهم میگفتم

خودمم حال و روز مناسبی نداشتم ...

زبونمو میمالیدم به ک سش طعم خوبی داشت

با دو تا انگشتم شروع کردم باهاش بازی کردن

دور سوراخش و مالیدم و آروم آروم انگشتمو کردم تو

داغه داغ بود و خیس

_قربونه این آبت بشم عزیزم

قربونه صدات برم

دستمو عقب جلو میکردم و بازبونم و لبهام با ک سش بازی میکردم ...

یهو الهام صداش بلند شد و دوسه تا جیغ زد و تو اوج لذتش

چنگ میزد توی موهام .

دستم کامل خیس شد .

رمان بازار
romanbazar.ir

آب شهوتش پاچید رو صورتم .

لبامو از ک سش جدا کردم ولی با دستم همچنان براش عقب جلو میکردم ...

_الهام ارضا شدی ؟؟؟؟

+ واااای سیاوش

عمرمی .جونمی .

من بدون تو چیکار کنم ؟؟؟؟.

واااای

لبامو پاک کردم و بلند شدم .

ک یرمو کردم تو ک سش یهووو صدای دادش بلند شد .

میدونستم بعد ارضا شدنش کردن بهش خیلی مزه میده .

تا ته می کوبیدم و الهامو نگاه میکردم .

با دستاش رو تختی و جمع کرده بود جلوی دهنش و داد میزد

سینه هاشو با دستهام گرفتم و محکم فشار میدادم ...

رفتم پایین و گازشون گرفتم .

دوست نداشتم صداش بخوابه

داد که میزد زیرم بیشتر تحریکم میکرد ...

گفتم پاشو بیا لب تخت ..

پاشو

گفت جون ندارم دیگه سیا ....

گفتم پاشو یالا جون ندارم چیه من میخام .

اومد لبه تخت .

قمبل کرد برام .

با آب ک سش انگشتمو خیس کردم و دور سوراخ پشتش و مالیدم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

التماس میکرد که نه ...

ولی من میخواستم ...

آروم آروم آماده اش کردم

صدای ناله هاش کمتر شده بود .....

اروم ک ی.ر م.و گذاشتم جلو سوراخشو کم کم کردم تو .....

موبایلم زنگ خورد نگاه کردم ببینم کیه . نسیم بود . از خودم خجالت کشیدم . الهام هم که ارضا شده بود . دیگه بیخیال شدم . اخمام رفت توی هم . از روی الهام بلند شدم و دراز کشیدم . الهام گفت چی شد ؟ بیخیال شدی بهت حال نداد ؟

گفتم به نظرت کی بود ؟ نسیم بود دیگه . از خودم بدم اومد . گناه نسیم چیه که من دارم این کارو باهاش میکنم . مقصر تو نیستیا . مقصر خودمم .

- سخت نگیر دیگه عه لوس . هر کسی یه زندگی خصوصی و شخصی هم داره . تو با من سکس کنی از نسیم چیزی کم نمیشه .

+ از من که میشه . اونجوری که باید براش نیستم اونوقت . چون بخشی از انرژیم جای دیگه صرف شده .

- اونم تو ؟ تو چند نفرو میکنی و آخر سر هم میگی دیگه نیست . ماشالله بزنم به تخته خیلی خوبی تو سکس . یعنی میخوای دیگه با هم نباشیم ؟ دلت میاد ؟ ک.صم.و نیگا چه نازه ..

زبونشو در آورد . نگاه کردم . خنده ام گرفت گفتم حق با توئه نازه . ولی باید دلم بیاد . زندگیمو دوس دارم . شیطون نشو .

شروع کرد ک.صش.و مالیدن تا منو حشری کنه . چشمام که داشت از دیدن این صحنه لذت میبرد . ک.ی.رمم که داشت بلند میشد . مشکل فقط نسیم بود . مشکل فقط این بود که زن و شوهر نباید با یکی دیگه هم باشن . من میتونستم همین اجازه رو به نسیم بدم ؟ فکرشم عصبیم میکرد . مسلما نه . روی منطق و توی فکرم خیانت تقبیح میشد اما پای عمل که میرسید این ک.ی.ر دیوث و زبون نفهمم نمیزاشت . دو راه داشتم . یا اینکه بزنم خودمو به کوچه علی چپ و هم با الهام باشم و هم با نسیم . یا اینکه قید الهامو بزنم . چشمم به بدنش بود . قدرت سکس خیلی زیاده . نه گفتن بهش سخته . کنار الهام دراز کشیدمو گفتم توی بغلت آرامش دارم . رابطه ام با تو رو هرزگی نمیدونم . اما اشتباهه . اشتباه خیلی شیرینی هم هست . لبامو بوسید و ادامه داد رفت سمت سینه ام . نفسم تند شده بود . آروم نوک سینمو زبون میزد و داشت دیوونه ام میکرد ... دستمو گرفت و گذاشت روی سینه اش . سینه شو گرفتم توی دستمو فشار دادم . جنگیدن با شهوت کار من نبود . من تسلیم شده بودم . الهامو از خودم جدا کردمو خوابوندمش روی تخت . با لبام شروع کردم به لمس بدنش . روی پهلوهاش و اطراف نافش خیلی حساس بود . از نفس کشیدنش معلوم بود که حسابی بهش حال میده . کم کم زبونمو هم بکار گرفتمو تموم بدنشو

رمان بازار
romanbazar.ir

لیسیدم . صدای نفساش فازمو دو برابر کرد . فوق العاده بود و با تمام وجود داشتم لذت میبردم . اون لحظه به خودم گفتم اصلا هر چی که هست . خیانته که باشه . من این رابطه رو میخوام . با این فکر یه نیروی خاصی گرفتم و با سرعت بیشتری به کارم ادامه دادم . بدنشو محکم تر مک میزدم . همه جای بدنش رد مکیدنام بود . از نوک سینه اش لیسیدمو رفتم بالا سمت لباش دور لباشو لیسیدم . گرمای نفساش توی صورتم میخورد . دستمو بردم سمت ک.ص.ش . وای خیس خیس بود . خنده ام گرفت گفتم چه بی جنبه است ک.ص.ت . با خنده گفت ببخشید که ک.ی ..ر شما باجنبه ست . نگاش کردم . اوه . منم که حال و روزم بدتر از اون بود . داشت پوست خودشو پاره میکرد بس که سفت شده بود . نشستم روی شکمشو ک.ی.رمو گذاشتم لای سینه هاش . سینه هاشو بهم چسبوند و با دستش تف برداشتو کیرمو لیز کرد . سینه هاش سفت سفت شده بود . با انگشتام نوک سینه هاشو میمالیدم . چشماش خمار خمار شده بود . گفت بزار بخورمش . تکون خوردم و جابه جا شدم و دراز کشیدم روی تخت . اومد بین پاهام دراز کشید و از رونم شروع کرد به لیسیدن و رفت سمت ک.ی..رم . همشو یهو کرد تو دهنش . آخ و اوخم در اومده بود . خودمو سفت گرفته بودم که تو این حالت ارضا نشم . زبونشو دور سر . کی.رم که میچرخوند خیلی حال میداد . مثل آب نبات چوبی با ملچ مولوچ سرشو میک میزد و صدای تف زدناش هم هی میومد . با دستش میمالید و لب و زبونش هم مشغول بود . از زیر ت.خ.مام میلیسید میومد بالا و دوباره برمیگشت . دیگه نمیتونستم . گفتم بسه الان میاد دیوونه . دور لباشو لیسید و گفت بزار ایندفعه من بکنم . کف دستشو گذاشت روی شکمم و با اون دستش ک.ی.رمو جابه جا کرد و گذاشت دم سوراخ ک.ص..ش . با حرکت سریع رو به عقب موهاشو انداخت پشت کمرشو یکدفعه نشست روی کی.ر..م . تا ته رفت تو ک.ص.ش

یه مکثی کرد و بعد از چند ثانیه شروع کرد به تلمبه زدن . سینه هاش بالا پایین میشد . تو فضا بودم . با حرفاش بیشتر تحریکم میکرد . میگفت جووون ک.یر سیاوش جونم تو ک.ص.مه . . ازش خواستم بخوابه روی تخت و من بکنم . پاهاشو جفت کردمو دادم بالا و ک.ی..رمو هل دادم تو . تند و محکم تلمبه میزدم . ک.ص.ش تنگ و خیلی داغ بود . هر از گاهی میکشیدم بیرون و سر ک.ی.رمو به چو.چ.وله ک.ص..ش و لباش میمالیدم و دوباره میکردم تو ... آبم که داشت میومد الهام ارضا شد و با صدای لرزونش گفت بریزش روی سینه هام و صورتم . منم همشو خالی کردم روی لبا و سینه هاش و خودمم افتادم کنارش . با دستاش شروع کرد به مالیدن سینه هاش و زبونشو دور لبش میچرخوند ...

خیلی انرژیم گرفته شده بود ....

ولی حس خوبی داشتم ..

بر عکس بیشتر مواقع که بعد ارضا شدنم حالت پشیمونی میومد سراغم

الهام و بغلش کردم و بوسیدمش ازش تشکر کردم بخاطر محبتهاش ...

اونم چیزی نمیگفت فقط از اینکه تو بغلم بود خیلی خوشحال بود و آروم .

بعد مدت کمی پاشدم رفتم سمت حمام که دوش بگیرم .

الهامم صدا کردم .

باهم دوش گرفتیم و اومدیم بیرون .

رمان بازار
romanbazar.ir

یه کم مضطرب بودم بخاطر نسیم

گدشی و چک کردم

تماس و پیامی نبود .....

به الهام گفتم سریع لباساتو بپوش که بریم .

از خونه زدیم بیرون الهام و تا نزدیکی های خونه اش رسوندم .

و رفتم سمت بیمارستان .

نسیم اومده بود طبقه پایین کارهای ترخیص الناز و انجام بده

از پشت سرش رفتم

بهش گفتم

سلام عشقممم ...

یهو جاخورد و برگشت

+اا سیاوش ترسیدم

سلام خوبی عزیزم ؟؟؟

_ممنون صبح بخیر تو خوبی خسته شدیا ...

+نه بابا ... اونم طفلی بامن فقط راحت بود .

خونواده اشم که نیستن بیچاره ها کلا بیخبرن از حالش .

این چند ماهی که نیستن مثلا سپردنش بمن منم که !!!!!

_عیب نداره خانومی

حالا اگه کاری هست بگو من انجام میدم

چیزی خوردین؟؟؟

+اره یه ابمیوه خوردم میل ندارم

کارهاش و اکی کردم برم بالا لباس هاش و کمک کنم بپوشه و بیایم پایین ...

_باشه عزیزم برو میرم تو ماشین منتظرتونم .

+سیاوش صبر کن یسری وسایلارو بدم ببری ...

رمان بازار
romanbazar.ir

یا ولش کن برو میایم .

_باشه.

رفتم تو ماشین نشستم

اولین کاری که کردم این بود که شماره الهام و مسیج هاشو سریع پاک کردم و گذاشتمش تو بلک لیستم ...

حدود ۲۰ دقیقه بعد نسیم و الناز اومدن

بهروز امروز شیفت بود نتونسته بود بیاد .

سوار شدن رو کردم به الناز و نسیم گفتم کجا بریم خونه ؟؟؟

نسیم گفت اره اما الناز گفت نه اگه ممکنه منو برسونید خونه خودم

اونجا راحت ترم

تا همینجاشم کلی زحمتتون دادم .

+اینحرف ها چیه الناز خانوم ...

خونه خودتونه

استارت زدم به ماشین که حرکت کنم

ولی الناز مجدد اصرار داشت که بره خونه خودش ...

نسیم گفت سیاوش جون ببرش .

حالا بعد میریم دنبالش .

الناز و بردم خونه اش نسیم تا بالاهمراهیش کرد .

اومد و راه افتادیم سمت خونه .

خسته بود از چهره اش میفهمیدم

بهش گفتم رسیدی برو دوش بگیر تا من میام .

پیاده اش کردم و رفتم اداره ....

شروع کردم کارهامو انجام دادن .

خداروشکر از الهامم خبری نبود

ولی همش تو فکر دیشب بودم یکی از بهترین شب های عمرم بود ....

به هر لحظه اش که فکر میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

گاهی هیجان وجودم و میگرفت

حتی فکرش هم وسوسه کننده بود ....

تو همین حال و احوال بودم که گوشیم زنگ خورد....

نسیم بود ..

گوشیو جواب دادم:

_جونم عزیزم

+سلام سیاوش خوبی کجایی؟؟؟

_سلام ممنون . اداره ام دیگه کجا دارم باشم ...

چیزی میخوای؟

+نه ... همینجوری پرسیدم

_تو چطوری دوش گرفتی ؟؟؟

+آره .. دوشم گرفتم.

میتونم یه سوال بپرسم ازت؟

_جونم ... تو ده تا بپرس .

+سیاوش تو دیشب مهمون داشتی ؟!؟!؟!

+ نه مهمون کجا بود ! چیزی شده ؟

- توی اتاقمون بوی عطر زنونه میاد

+ عه نسیم . یعنی چی این حرفت ؟ من رفتم خونه شام خوردم و خوابیدم . شوخی زشتی بود

- آخه .. آخه یه گل سر هم کنار تخت افتاده . پتو هم بوی عطر زنونه رو میده ...

با گریه تلفن رو قطع کرد . بدبخت شدم . از چیزی که میترسیدم سرم اومد . فکرم به جایی قد نمیداد . هیچی نمیتونستم بگم که شکشو برطرف کنم . سرم داشت منفجر میشد . از جام بلند شدم . مونده بودم چکار کنم . از اتاقم زدم بیرون . رفتم سمت در خروجی . خانم واعظی تعجب کرده بود . ازم پرسید آقای فرهمند اتفاقی افتاده خدای نکرده . نگاهش کردم . چیزی نداشتم مکثی کردم و گفتم نه ، باید برم ببخشید خداحافظ . عصبی بودم . از دفتر زدم بیرون . نمیدونستم باید کجا برم و چکار کنم . زنگ زدم به الهام و هر چی از دهنم در میومد بارش کردم . گفتم گل سرت رو جا گذاشتی توی اتاقم . نسیم دیده . آبرومو بردی . خیلی معذرت خواهی کرد . فقط داد میزدم صداشو نمی شنیدم . گوشی رو قطع کردم . رفتم توی پارکینگ ماشینو سوار شم هر چی جیبامو گشتم سوئیچ رو پیدا نکردم . جا گذاشته بودم توی دفترم . برگشتم و سوییچ رو برداشتم و اومدم پایین . ماشین رو روشن کردم و سمت خونه حرکت کردم .

رمان بازار
romanbazar.ir

جرات نداشتم با نسیم روبرو شم . زدم کنار و ماشینو خاموش کردم . فکرمو جمع کردم تا یه دروغی سر هم کنم تحویلش بدم اما گل سر پیدا کرده بود . چی داشتم بگم . به ذهنم رسید بگم خواستم امتحانت کنم . بعد دیدم فایده نداره . یهو فکری به ذهنم رسید . که دوستم اومده اونجا و اون با کسی بوده . آره فکر خوبی بود . حتی باید خودمو شاکی میگرفتم که بهم شک کرده . سریع ماشینو روشن کردمو راه افتادمو . دیالوگام رو پس و پیش میکردمو مرور میکردم که چی بگم . سیگاری روشن کردم . اینقدر عصبی بودم و محکم پک میزدم که لبم با سیگار داغ شده بود . شیشه رو دادم پایین و سیگار رو انداختم بیرون . داشبورد رو باز کردمو اسپری زدم به دستهام و صورتم . گل فروشی نگهداشتم یه رز قرمز گرفتمو رفتم خونه . ماشینو پارک کردمو رفتم بالا . پشت در ایستادم . مکثی کردم . نفس عمیقی کشیدم و دستی توی موهام کشیدم . کلید رو توی قفل چرخوندم و وارد خونه شدم ...

وارد خونه که شدم دنبال نسیم گشتم اما دیدم نیستش . زنگ زدم جواب نداد . چند بار زنگ زدم که آخر دیگه رد تماس داد .. اعصابم خورد شد . پیام دادم " چته تو جواب بده تا بگم جریان چیه . کجایی ؟ "

پیام داد : خونه النازم . چه دروغی میخوای تحویلم بدی ؟ دیشب کسی خونه بوده ..

پیام دادم : بله بوده . دوستم فرشید با دوستش اینجا بودن . نمیخواستم بهت بگم . دلیل نمیشه به من شک کنی . میام دنبالت الان

پیام داد تازه اومدم اعصابم هم خورده فعلا پیام نده . چرا همون موقع که زنگ زدم نگفتی سیاوش . نمیتونم باور کنم . پیام دادم برای خودم متاسفم . بمون همونجا . واقعا که . دیگه جوابی نداد . گند زده بودم . همش تقصیر الهام بود . رفتم توی آشپزخونه سطل زباله رو برداشتم و بردم بیرون که تا گندش بیشتر در نیاد . از همونجا هم راه افتادم سمت خونه الناز . توی مسیر هم زنگ زدم به الهام و قضیه رو گفتم و التماسش کردم که هیچ وقت به من زنگ نزن . گفت باشه هر وقت خودت تونستی زنگ بزن . گفت منو بی خبر نزار . حس خاصی بهش داشتم . نمیتونستم بهش بگم نه و این معنیش این بود که از اتفاقی که افتاده متنبه نشده بودم . بهر حال برای اینکه تماسی نگیره و مشکلی پیش نیاد گفتم باشه ..

زنگ زدم به الناز و ازش پرسیدم ناهار خوردن یا بگیرم که گفت نسیم داره آشپزی میکنه . گفتم پس چند دقیقه دیگه اونجام . از سر خیابون براش کلی میوه خریدم و رفتم . آیفون رو زدم . نسیم جواب داد . گفت بله ؟ گفتم منم باز کن . بدون اینکه حرفی بزنه گوشی رو گذاشت و در رو باز کرد . رفتم بالا . در نیمه باز بود . وارد که شدم بلند سلام دادم اما فقط الناز جواب سلاممو داد . دوباره سلام دادم اما نسیم همچنان ساکت بود . برای بار سوم سلام دادم . همچنان سکوت . الناز خندید و گفت نسیم پس قهر کردی اومدی پیش من . منو باش گفتم اومدی منو تیمار کنی . نسیم گفت الناز جون اگه با آقا قهر هم نبودم باز هم میومدم فدات شم . الناز پرسید مگه چکار کردی ؟ دلت اومد نسیم جونمو اذیت کنی ؟ مونده بودم چی بگم تا اینکه نسیم گفت جواب الناز رو بده . بگو چکار کردی ... منم اخم کردم و گفتم هیچی دیشب دوس دخترم رو آورده بودم خونه ...

الناز با تعجب منو نسیمو نگاه کرد . نسیم گفت : خدا میدونه جریان چیه . داغ کردم سر نسیم داد زدم و گفتم من هی میخام جلوی الناز حرف نزنم و چیزی نگم تو هی پر رو بازی در بیار . دهن منو باز نکن . الناز اومد و به من اشاره کرد که ساکت شم و رفت پیش نسیم . گفت من که نمیدونم چی شده نسیم جان اما کوتاه بیایین هر چی هست . زشته بخدا . شما که همه بهتون حسودی میکنن . شما زشته بحث و دعوا

رمان بازار
romanbazar.ir

کنین . دیدم باز هم خودش و زده به اون راه و محل نمیده . گفتم بیشتر از این بمونم خودمو کوچیک کردم ... داد زدم سر نسیم و گفتم اصلا دوس دخترمو دیشب آوردم خونه . خوب کاری کردم . از الناز معذرت خواهی کردمو از خونه زدم بیرون . الناز پشت سر هم بهم زنگ میزد و منم هی رد تماس میدادم . از نسیم انتظار نداشتم اینجوری برخورد کنه . جالب بود . جوری قاطی کردم که خودمم باورم شده بود که خیانتی نکردم و برای رفتار نسیم شماتتش میکردم . الناز پیام داد زشته سیاوش . نسیم داره مثل چی گریه میکنه . بیا بچه بازی در نیار . بهش پیام دادم بدرک بزار گریه کنه . تو چه میدونی از زندگی من . منم آدمم ...

الناز پیام داد من میام بیرون ببینمت باهات صحبت کنم . گفتم نه استراحت کن تازه مرخص شدیا . اصرار کرد . برگشتم سمت خونه اش . آماده شده بود و اومده بود دم در ایستاده بود . تا منو دید خنده اش گرفت . اومد سوار شد تا در و بست گفت وای چه جذبه و ابهتی داشتی . بد قاطی کردیا . مگه چی شده ؟

+ راستشو بگم یا دروغ ؟

- خب معلومه راستشو بگو

+ خب چه جوری بگم . راستش تو که بهم آمار دادی نسیم قراره با کسی ... من دم در خونه کمین زدم و اون حرومزاده رو دیدم که رفت تو . تا رفتم تو باهاش درگیر شدم و اون فرار کرد .. اسم این کار نسیم خیانت نیست ؟ منم تلافی کردم . اصلا خوب کاری کردم .

- وای باورم نمیشه . جدی میگی سیاوش . چی شده . چرا نمیگی ؟

+ دروغم چیه ؟ دیشب دوس دخترم پیشم بود ...

- دوس دخترت ؟ کی ؟

+ الهام .. پرستار همون بیمارستانی که تصادف که کردین منتقل شدین اونجا ...

- واو . از اونجا ؟ اینجا کجا شمال کجا ... چجوری آشنا شدین ؟ چطوری به اینجا کشید ؟ وای باور نمیکنم .

+ مفصله . شد دیگه . یه پرستار شیطون و یه همراه شیطون تر

- ما که چیزی ندیدیم از شیطنتات

+ نه بیا و تو هم ببین

خندید و خندید . آروم نمیشد . منم خنده ام گرفت به خنده هاش . آروم که شد اهمی کرد و گفت : یه چیزی بگم ؟ گفتم بگو فقط لطفا نصیحتم نکن خودم اعصابم به اندازه کافی خورد هست . خندید و گفت نه اتفاقا ... نصیحت چرا ؟ اتفاقا من حق رو بتو میدم . راستش ... چه جوری بگم . سیاوش تو چرا منو پس زدی و رفتی با الهام ؟ از من بهتره لابد ...

+ نه اتفاقا . تو خیلیم سکسی تری . پیش اومد دیگه ولش ...

- عه ؟ پس منم میخوام . با منم پیش بیاد ...

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ای کردم و لپش رو کشیدم که صورتش یه وری شد و باعث شد خنده ام رو دوباره از سر بگیرم:

-زیادی شیطونی میکنی الناز.

دستم رو از روی لپش برداشتم که گفت:

-وای سیا...لپمو کندی. برای چی می خندی خو منم دلم شیطنت می خواد!

دستم ر و دور فرمون ماشین حلقه کردم و گفتم:

-الان ذهنم مشغوله. بعدا در این باره حرف می زنیم.

تک خنده ای کرد و گفت:

-یعنی شیک و مجلسی داری پرتم می کنی بیرون دیگه؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-اگه اینطوری برداشت میکنی، بله.

ریز خندید و خم شد گونه ام رو بوسید و از ماشین پیاده شد. نگاهم رو تا لحظه ای که وارد خونه بشه بدرقه ی راهش کردم و بعد از تک بوقی از اونجا دور شدم.

با اخمی که رووی پیشونیم نقش بسته بود راه خونه رو در پیش گرفتم. خوبه که نسیم نیست تا بیش از پیش از کاراش و خیانتش عصبی و دلگیر بشم.

ماشین رو پارک کردم و وارد خونه شدم. خونه در سیاهی مطلق فرو رفته بود. خسته از تنش های ذهنیم دکمه های بالایی بلوزم رو باز کردم و خودم رو روی مبل پرت کردم.

چشمانم رو بستم و بهش اجازه ی استراحت دادم. واقعا که...

من خیانت آشکار نسیم رو دیدم؛ اما اون، با دیدن یه سنجاق سر توی خونه بهم تهمت زد!

مگه خودش بهم خیانت نکرد که ازم انتظار خیانت نداره؟ من دیدمش، دیدمش که با اون مردک تو خونه بود. بعد راست راست جلوم وایستاده و ازم میخواد براش توضیح بدم.

تلخندی کردم و چشمانم رو باز کردم و آروم زمزمه کردم:

-بچرخ تا بچرخیم نسیم خانوم. بالا بری، پایین بیای، باید تاوان بدی. باید تاوان اینکه یه نامحرم رو به حریم خصوصیمون وارد کردی بدی. حتی اگه بخوای خودکشی هم کنی برام مهم نیست.

اگر بود الان دعوای مفصلی تو خونه راه انداخته بودم و هر آن ممکن بود بلایی سرش بیارم. همون بهتر که نیست تا صحنه ی خیانتش برام تداعی بشه!

نفسم رو تلخ و همراه با آه بیرون فرستادم. روزی که بهش پیشنهاد ازدواج دادم حتی لحظه ای فکر نمی کردم بهم خیانت کنه. باورم نمیشد...اون گفته بود پشیمونه ولی حالا...

رمان بازار
romanbazar.ir

من با زن بودنش کنار اومدم. با این موضوع کنار اومدم که جسمش قبلا تسخیر شده. گفتم باهات کنار میام، مهم نیست که قبلا با کی بودی، مهم اینه که الان با منی، مال منی!

اما اون چیکار کرد؟ تا چشمم رو دور دید زنگ زد به اون پسره ی دیلاق و آوردش تو خونه. بعد بهم گفت پشیمون شدم! جالبه که پشیمون شده بود و در رو براش باز کرده بود.

چیکار کنم تا بسوزه؟ چیکار کنم حسی رو که من داشتم رو درک کنه؟ اون با غیرتم بازی کرد و من؟ من چیکارش کردم که حالا دو قورت و نیمش هم باقیه؟

با تصمیمی که گرفتم، لبخند موذی روی لبانم نقش بست. تنها راه به زمین زدن نسیم همینه...

تنها وسیله ای که می تونه یک زن رو از پا در بیاره بی تفاوتیه! نشونت میدم خیانت کردن به من، به سیاوش چه تاوان سختی داره!

با صدای چرخیدن کلید توی در، نگاهم رو به چهارچوب در دوختم و چشمانم به جمال چشم های قرمز خانوم روشن شد. کلید توی دستش رو جابه‌جا کرد و آروم گفت:

-سلام من اومدم.

جوابی ندادم. به جهنم که اومدی، ای کاش صد سال سیاهم سایه ات نمیفتاد تو زندگیم. از روی مبل بلند شدم و دستی به موهای پریشان حالم کشیدم و دکمه های بلوزم رو بستم.

چند قدمی به سمت در رفتم اما نسیم همچنان مثل یک درخت خشک جلوی در ایستاده بود. نگاه بی روحم رو بهش دوختم و با لحن سردی که مطمئن بودم از پا درش میاره گفتم:

- نمی خوای از جلوی در کنار بری؟ دیرم شده.

با دستش بازوم رو محکم گرفت و گفت:

-سیاوش چرا اینطوری می کنی؟ مگه من چیکارت کردم؟

پوزخند صداداری زدم و دستش رو با عصبانیت پس زدم. رو صورتش خم شدم:

-تو؟ تو کی هستی که من نسبت بهت واکنشی هم نشون بدم؟

با لرزش آشکاری گفت:

-من زنتم. شریک زندگیتم. یعنی چی این کارت؟ مگه من خیانت کردم؟ تو وسایل من گل سر پیدا شده یا تو؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-دارم میرم سری به بهروز بزنم.

و بی تفاوت به سیاوش گفتناش خونه رو ترک کردم. تنها کاری که الان منو آروم می کرد همین بود. باید میرفتم و خودم رو به بیخیالی می زدم. راه محل مورد نظرم رو در پیش گرفتم.

رمان بازار
romanbazar.ir

تمام مدت فکرم درگیر بود. درگیر اخلاقیات ضدونقیض نسیم. به خونه که رسیدم گوشیم رو برداشتم و شماره رو گرفتم. چند ثانیه بعد صدای ظریفش به گوش رسید:

-جانم سیا؟

- تنهایی تو خونه؟

- آره چطور مگه؟

از ماشین پیاده شدم و جلوی در ایستادم:

-پس درو بزن بیام تو.

وارد خونه که شدم الناز به پیشوازم اومد:

-سلام. چی شد برگشتی؟

سلامی دادم و روی مبل نشستم. دستی توی موهام کشیدم و آرنجم رو روی زانوهام گذاشتم و به جلو خم شدم. حضور الناز رو کنارم حس کردم و چند ثانیه بعد صدایش توگوشم طنین انداز شد:

-سیا نمی خوای حرف بزنی؟ رفتی خونه اتفاقی افتاد؟ دوباره با نسیم بحثت شد؟

بهش نگاه کردم و با صدای گرفته ای گفتم:

-نه. دیگه برام مهم نیست. من حس بدی از خیانت نسیم ندارم.

یه تای ابروش رو بالا انداخت و گفت:

-تا همین چند دقیقه ی پیش که کارد می زدی خونت در نمیومد. چی شد یهو تغییر موضع دادی؟

-اگه نسیم اون مرد رو وارد حریم شخصیم کرد برای رابطه، اما نتونست باهاش رابطه برقرار کنه، چون من سر رسیدم وگرنه برای رابطه پا تو خونه ی من گذاشته بود.

با لحن شکاکی گفت:

-پس برای تلافی کاری که نسیم باهات کرده با الهام همراه شدی؟ و حالا هم...

ادامه ی حرفش رو قطع کردم و گفتم:

- می خوام فقط و فقط با تو باشم.

-بخاطر همین الان اینجایی که با من باشی؟

جوابی در مقابلش نداشتم، پس سکوت کردم تا خودش برداشتش رو از حرفام داشته باشه.

-اما من اینو نمی خوام!

اخمی بین دو ابروم نشست و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-توکه می گفتی منو دوست داری و هر کاری برای به دست آوردنم انجام میدی. پس چی شد؟

-درسته که من حاضرم برای به دست آوردنت هرکاری کنم. اما می خوام بخاطر خودم باهام باشی، نه بخاطر تلافی با نسیم.

سری به معنی باشه تکون دادم و گفتم:

-یه اتاق بهم بده. امشب مهمون خونتم!

لبخندی زد و گفت:

-دنبالم بیا.

از جایم بلند شدم و به دنبال الناز به سمت یکی از اتاق ها رفتم. در رو باز کرد و به شیرینی گفت:

-این اتاق در اختیار شما. فردا صبح می بینمت.

تشکری کردم و وارد اتاق شدم. یکی یکی دکمه های لباسم رو باز کردم و بی حوصله روی زمین انداختمش و روی تخت دراز کشیدم. خسته از روز کسل کننده ای که داشتم چشمانم رو بستم و خوابیدم.

دست های مهربانانه ای که صورتم رو غرق در نوازش کرده بود، وادارم کرد تا چشمانم رو باز کنم و به الناز که مشغول نوازشم بود خیره بشم...

سرمو کج کردم و کف دستش رو بوسیدم و دستم رو دراز کردم و با یه حرکت کشیدمش تو تخت و روش خیمه زدم. با چشم های براقش خیره ی چشمانم شد.

چشمکی زدم و دستم رو به پایین لباسش گرفتم و گفتم:

-پایه ی یکم شیطنت هستی؟

با ناز گوشه ی لبش رو به دندون گرفت و سرش رو به معنی آره تکون داد که خم شد و لبم رو روی لباش گذاشتم و آروم آروم بلوزش رو تا بالای سینه اش بالا دادم و دستم رو روی تنش غلتوندم.

زبونش رو به داخل دهانم هدایت کردم و گاز ریزی ازش گرفتم که ناله ای کرد. اونم بی کار نموند و دستش رو توموهام هدایت کرد و باهاشون بازی کرد.

دستم رو به سینه های خوش فرمش رسوندم و از روی سوتین فشارش دادم. با برخورد دستام به پوست لطیفش آهی کشید که بی تاب قفل سوتینش رو باز کردم و تو مشتم گرفتم.

دلم پیشروی می خواست و نمی تونستم منکر زیبایی الناز بشم. دست راستم رو به سمت شلوارش بردم که صدای گوشیم بلند شد. کلافه از مزاحمی که باهام تماس گرفته لعنتی گفتم و خیمه ام رو از روش برداشتم و به موبایلم چنگ انداختم.

با دیدن اسم نسیم روی صفحه، نیم نگاهی به الناز انداختم و از اتاق خارج شدم:

-سلام چی شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

-سلام سیاوش نزدیک خونه ی النازم، میای باهم بریم؟

نگاهی به سروضع خودم انداختم و خیلی سرد و مختصر گفتم:

-نه کار دارم. خدافظ.

و منتظر جوابش نموندم و سریع تماس رو خاتمه دادم. پا تند کردم و وارد اتاق شدم و بلوزم رو برداشتم که النار گفت:

-چی شد سیا؟ کجا میری؟

ملتمس بهش نگاه کردم و گفتم:

-نسیم نزدیکه. نباید من و تورو باهم ببینه. هرچه زودتر باید برم.

ناراحت از اینکه نتونسته بیشتر کنارم باشه سری تکون داد و از اتاق خارج شد. سریع لباسم رو به تن کردم و با خدافظی از النار، خونه رو ترک کردم.

سوار ماشینم شدم و استارت زدم تا قبل از اومدن نسیم از خونه ی النار دور بشم. مسافت زیادی طی نکرده بودم که گوشیم زنگ خورد. با دیدن اسم بهروز جواب دادم:

-بگو بهروز.

-میخوام ببینمت سیاوش، همین امروز.

-باشه. تا یک ساعت دیگه اونجام.

بعد از خدافظی قطع کردم و مسیرم رو به سمت خونه ی بهروز تغییر دادم. با توجه به ترافیک سنگینی که تو خیابون حاکم بود، سر یک ساعت به خونه ی بهروز رسیدم و زنگ رو زدم. به محض دیدنم از تو آیفون گفت:

-بیا بالا به موقع رسیدی.

و بعد در رو زد و وارد خونه شدم. بهروز به استقبالم اومده بود:

-خوش اومدی بیا بشین.

-ممنونم.

روی یکی از مبل ها نشستم که پرسید:

-صبحونه خوردی؟

تازه با این حرفش یادم افتاد اصلا وقت صبحونه خوردن پیدا نکردم. سری تکون دادم و گفتم:

-نه وقت نشد.

-باشه پس تا چایی دم می کشه من و تو هم باهم حرف می زنیم.

رمان بازار
romanbazar.ir

ابروهام بالا پرید. حتما مسئله ی مهمی بود که بهروز اینقدر برای گفتنش عجله داشت. منتظر بهش چشم دوختم که گفت:

-خودت می دونی که از مقدمه چینی بدم میاد، پس یکراست میرم سر اصل مطلب. گفتم بیای اینجا چون می خواستم درباره ی نسیم با هم دیگه حرف بزنیم.

-نسیم چی شده؟

-ببین نسیم بهم گفت که اذیتش می کنی، بهتر نیست دست از این بچه بازیات بکشی؟

اخمی بین دو ابروم نشست. با صدای بلند گفتم:

-چیزی نبوده که اومده به تو گفته بهروز . دارم براش، جواب این کاراشو بلدم چجوری بدم . ادبش میکنم ... اونوقت از تو خواسته که از من بخوای مثلا چکار نکنم ؟ به خودم میگفت حرفشو.

از رو مبل بلند شدم و به سمت در رفتم که بهروز گفت:

-خب حالا با من چته. بیا یه چایی بخوریم.

گفتم مرسی و از خونه زدم بیرون. همونطور که به سمت ماشینم می رفتم شماره ی نسیم رو گرفتم. طولی نکشید که جواب داد:

-جانم سیاوش؟

-تو به چه حقی حرفای خونه رو رفتی پیش بهروز فاش کردی؟ یعنی نمیدونی اسرار خونه، باید تو خونه بمونه نه بیرون؟

-سیاوش ببین تو نبـ...

حرفش رو قطع کردم و گفتم:

-نه! تو ببین من چی میگم، حق نداشتی بری به بهروز حرفی بزنی. حالا هم هرکجا ک هستی، میمونی همونجا. حق نداری بیای خونه تا تکلیفت رو روشن کنم.

نسیم:

خدایا تاوان کدوم گناه ناکرده ام رو دارم پس میدم که اینطور باید زندگیم ویران بشه؟ منکه عاشقانه سیاوش رو می پرستم، چرا باید ازش دور بشم؟

-نسیم دیگه گریه نکن. ببین چشمات قرمز شده.

سرم رو بلند کردم و به قیافه ی الناز نگاه کردم. خوش بحالش که الان دل مشغولی نداره. اما من چی؟ دل مشغولی من دوست داشته شدنه و هیشکی رو ندارم که بخاطرم دنیا رو بهم بریزه تا اندازه ی نوک سوزن دلم خوش باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

من سیاوش رو از خودم رنجوندم و الان پشیمونم. اما به خداوندی خدا قسم پشیمون شده بودم از راه دادن یک نامحرم به حریم خصوصیمون اما بخاطر همون سهل انگاری، باعث شدم تنها کسی که دوستم داشت، طردم کنه.

دست الناز که روی شونه ام نشست از فکر بیرون اومدم. دستش روی گونه ام نشست و گفت:

-از وقتی اومدی یه بند داری گریه می کنی. حیف چشمات نیست اینطوری قرمزشون کردی؟

بغض کرده گفتم:

-الناز بخدا من زندگیمو دوست دارم. نمی خوام سیاوشو از دست بدم.

ضربه ی دوستانه ای به شونه ام زد و گفت:

-چرا ازش معذرت خواهی نمی کنی؟ سیاوش دل بزرگی داره و حتما می بخشتت.

فین فینی کردم و درحالی که دستمال کاغذی توی دستم رو ریش ریش می کردم گفتم:

-آخه چی بگم؟

-واقعیتو. بگو تا بفهمه قصدت چی بوده.

سری تکون دادم و گوشیم رو برداشتم و شروع کردم به تایپ کردن:

-سیاوش میشه منو ببخشی؟ من اگه کاری می کنم، اگه حرفی می زنم، فقط بخاطر حفظ کردن توعه. خواستم باهات باشم اما دارم ازت دورتر میشم. منکه غیر از تو کسیو ندارم.

پیام رو یکبار دیگه خوندم و سند کردم. چشم از گوشیم گرفتم و خواستم حرفی به الناز بزنم که با جای خالیش مواجه شدم. حتما بخاطر راحت بودن من رفته. لبخندی به این همه فهمیدگیش زدم که گوشیم لرزید. تند بازش کردم:

-ببین نسیم انتظار نداشته باش ببخشمت. کارت واقعا بد بود.

تایپ کردم:

-آخه منکه گفتم از کرده ی خودم پشیمونم. چرا منو نمی بخشی؟

فرستادم و منتظر موندم تا جواب بده. سر انگشتانم از استرس سرد شده بود. گوشیم دوباره لرزید. سریع بازش کردم که با دیدن جوابش وا رفتم!

-ببین نسیم الان هیچی نفرست. چون اعصابم به حدی داغون هست که حرفی بزنم و باعث ناراحتیت بشم. خدافظ.

بغض تلخم رو قورت دادم و گوشه ی لبم رو به دندون گرفتم. چرا اینطوری شد؟ من نمی خوام سیاوش با کس دیگه ای باشه و اون این مسئله رو تبدیل به دلیلی کرده تا از من دور بشه.

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم و سرم رو توی دستانم گرفتم. خدایا خودت راه نجاتی بهم نشون بده که بتونم همسرم رو نگهدارم.

-چی شد حرف زدین؟

دستم رو از روی سرم برداشتم و سرم رو به معنی آره تکون دادم. قیافه ام زار می زد که گفت وگوی چندان خوبی با سیاوش نداشتم. اما ترجیح دادم سکوت کنم و حرفی از پیام ها نزنم.

-ببین نسیم، میخوام بهت بگم زیادی داری روی کارا و حرکات سیاوش واکنش نشون میدی. آزادش بزار اینطوری نه تو اذیت میشی و نه اون.

با حالت زاری گفتم:

-آخه چطوری؟ من نمی خوام سیاوش با کس دیگه ای باشه و به محض اینکه حواسم بهش نیست دختر میاره خونه.

الناز سری تکون داد و کنارم نشست. به سمتش برگشتم تا خوب ببینمش.

-تو نباید زیاد بهش فشار بیاری. این طبیعت یه مرده که تنوع طلب باشه!

اخمی کردم و تمسخرآمیز گفتم:

- و بدون پایبند بودن به زن و بچه اش یه غریبه رو وارد خونه کنه.

خندید- وای نسیم توچقدر بدبینی! اولا که شما فعلا بچه ندارین که حرف از بچه میاری. دوما سیاوش جذابه و خواهان زیادی داره. خیلیا دارن براش سرودست میشکنن. در این مواقع تنها کاری که می تونی انجام بدی اینه که ببینی نیازش چیه. چی میخواد؟

-یعنی من نیازاش رو برطرف نمی کنم که کشیده شده به سمت دخترای غریبه؟ من که هرکاری براش انجام دادم.

-حرفت درست، اما مردای امروزی دوست دارن زنشون به روز باشه. هم پا و همقدمش باشه. الان تو خودت به این فکر نکردی که بقیه چی دارن و من ندارم؟ فکر ببین تو چی کم داری؟

نگاهی به خودم انداختم. کاملا مرتب بودم، درست مثل دختر هایی که اطراف سیاوش هستند. هیچی کم ندارم، اما برای چی سیاوش ازم دوری می کنه؟

-به نتیجه نرسیدی نه؟ باشه بزار من بهت بگم. دخترای اطراف سیاوش فقط فکر و ذکرشون سیاوشه، نه کس دیگه. اما تو...

رسما داشت اون اتفاق رو بهم یادآوری می کرد. چند بار بگم که بخاطر آبروی سیاوش خواستم با اون پسره باشم.

-ببین الناز اون اتفاقی بود که الانم ازش پشیمونم. من بخاطر خود سیاوش خواستم با اون پسره باشم تا آبروش خدشه دار نشه. اما با به یادآوری اینکه این کارم خیانته پشیمون شدم و میخواستم از خونه بندازمش بیرون که سیاوش سر رسید.

رمان بازار
romanbazar.ir

-بدت نیادا ولی طرز تفکرت قدیمیه! به روز باش و به این فکر کن که اگر جسم دخترای غریبه مال سیاوش باشه تو تمام و کمال مال سیاوشی و نباید نگران باشی. با نگرانی های بیجات داری زندگی رو واسه خودتو و اون تلخ می کنی. عین خیالتم نباشه که با کی هست و با کی نیست. بزار آزاد باشه و انتخاب کنه.

-اما این موضوع برام یه اصله. میخوام همسرم مال خودم باشه نه مال کس دیگه ای. اگر واسه تو مهم نیست که همسرت با یکی رابطه داشته، برای من مهمه! و نمیـ...

صدای گوشیش که بلند شد ببخشیدی و گفت و به سمت اتاقش رفت. گوشیم رو محکم تو دستم گرفتم. بهتر بود کمی به حرفای الناز فکر می کردم. سیاوش تنها کسی بود که من رو پذیرفته بود و من داشتم می رنجوندمش.

الناز گوشی به دست از اتاقش اومد بیرون. لبخندی که به لب داشت باعث شد بپرسم:

-خبریه الناز؟

با لبخند گنده ای که داشت گفت:

-آره. قرار دارم. اونم با کسی که به تازگی تونستم مجذوبش کنم.

از جام بلند شدم و گفتم:

-پس من برم دیگه مزاحمت نمیشم.

-نه وایسا لباس بپوشم باهم بریم. می رسونمت!

سری تکون دادم و منتظرش شدم. با پام روی زمین ضرب گرفته بودم. باید با سیاوش حرف بزنم و بهش بگم چقدر دوستش دارم و حاضرم براش هرکاری کنم. من بدون سیباوش هیچم. اونه که بهم زندگی داده و سقفی بالای سرم قرار داده. نباید اذیتش کنم.

-بریم؟

با دیدن الناز سوتی کشیدم و گفتم:

-اولالا. خوشبحال طرف عجب لعبتی گیرش اومده!

-همین طرف به زور بهم پا داده. چند ساله دنبالشم!

چشمکی زد و باهم از خونه بیرون رفتیم.

الناز:

به سرعت رانندگی می کردم و حواسم اصلا به سقبت هایی که می گرفتم نبود. حالا که سیاوش داره بهم پا میده من نباید پس بکشم. اما نسیم چی؟ اون دوسش داره، گناهش چیه این وسط؟ باید با سیاوش حرف بزنم و رابطشونو درست کنم.

رمان بازار
romanbazar.ir

صفحه ی گوشیم که روشن و خاموش شد، ماشین رو به گوشه ی خیابون هدایت کردم و بعد از توقف کردن گوشیم رو برداشتم. با دیدن اسم سیاوش بسم اللهی گفتم وجواب دادم:

-سیاوش کار داشـ...

صدای فریادش که بلند شد چشمانم رو با عجز بستم و گوشی رو از گوشم فاصله دادم:

-چرا اینقدر بد قولی؟ می دونی الان زیر پام علف سبز شده؟ اگه قرار نیست بیای من برم.

نفسم رو بیرون فرستادم و آروم گفتم:

-خب حالا. مگه خودت کار نداری؟ منم کار داشتم و باید انجامش میدادم. ببین سیاوش نسیم داره میاد خونه.

-یعنی چی؟ مگه من بهش نگفتم هرجایی که هست اونجا بمونه تا تکلیفش رو روشن کنم؟

-سیا سخت نگیر دیگه. باهاش آشتی کن نمی دونی با چه ذوقی رفت واسه امروز گل بخره. باور کن نسیم خیلی دوستت داره و نمی خواد از دستت بده ولـ...

حرفم رو قطع کرد و با صدایی که سعی می کرد بلند تر نشه گفت:

-ببین من خودم میدونم نسیم بهم علاقه داره اما نسیمی که دم از عشق و دوست داشتن می زنه برای چی اون دیوث رو آورد خونه؟

-نسیم روی رابطه ی تو حساسه و می خواست آبروتو حفظ کنه تا از دستت نده. من خودم گاهی از روی احساساتم تصمیم می گیرم، نسیم هم از این قاعده مستثنیٰ نیست. اون بهت اعتماد داره اما نگران آیندتونه!

-کسی که اعتماد داره نباید نگران آینده و اتفاقات پیش پا افتاده باشه. کجایی؟

کلافه به خیابون نگاه کردم و با دیدن تابلویی که اسم خیابون روش نوشته شده بود گفتم:

-الان تو خیابون...هستم. سیاوش پا نشی بیـ...

-اوکی اومدم.

و تماس رو قطع کرد. گوشی رو تو دستم فشار دادم و لجبازی زیر لب نثارش کردم. حالا باید منتظر باشم تشریف بیاره. بیچاره نسیم که داشت تدارک آشتی رو می دید!

سرم رو به فرمون ماشین تکیه دادم و چشمم رو بستم. باید راهی برای آشتی دادن این دوتا پیدا می کردم وگرنه زندگیشون از هم می پاشید. باید بشم نقطه ی اتصال این دو نفر.

درسته که قبل از نسیم سیاوش رو دوست داشتم اما این دلیل نمیشه باعث بشم زندگی بهترین دوستم خراب بشه. باید با سیاوش منطقی حرف بزنم وگرنه معلوم نیست آخر و عاقبت این دوتا چی میشه.

صدای بوق ماشینی که بلند شد سرم رو از رو فرمون ماشین برداشتم و گیج به اطرافم نگاه کردم. سیاوش ماشینش رو اون سمت خیابون پارک کرده بود.

رمان بازار
romanbazar.ir

از ماشین پیاده شدم و با دستم به سیاوش اشاره کردم تا پیاده بشه. ماشینش رو خاموش کرد و ازش پیاده شد. درحالی که حواسش به ماشین های درحال عبور بود به سمتم اومد.

-سلام بشین بریم.

سری تکون دادم و همزمان با سیاوش تو ماشین نشستم. دستم رو نوازش وار دور فرمون ماشین کشیدم که سیاوش گفت:

-حرکت کن دیگه. منتظر چی هستی؟

به سمتش برگشتم و گفتم:

-منتظر روشن شدن تکلیف شما دوتا.

پوف کلافه ای کشید و کاملا به سمتم برگشت. طوری که از پشت کاملا به در ماشین چسبیده بود. گفت:

-فکر کنم این موضوع تموم شده!

-برای تو آره ولی برای من نه.

-ببین الناز خواهش میکنم تمومش کن. روشن کن بریم خونه.

-نه سیاوش نه! اول باید تکلیف تو و نسیم روشن بشه، بعد.

-تکلیف من و نسیم مشخصه. هرکی میره پی خودش.

-اوکی. پس شرط من برای با تو بودن اینه که با نسیم آشتی کنی و رابطتون مثل قبل بشه. در غیر این صورت نه من نه تو!

-چرا نمی خوای بفهمی من دیگه به نسیم هیچ تعهدی ندارم؟ نسیم برای من یه مهره ی سوخته تو زندگیمه!

-یادمه همین مهره ی سوخته ای که ازش حرف میزنی رو عاشقانه مثل بت می پرستیدیش، پس چی شد؟ همش دروغ بود؟

-آره دوسش داشتم. حاضر بودم بخاطرش پا بزارم رو همه چی، اما نسیم چی؟ نسیم چیکار کرد به جز خیانت؟

-کار تو خیانت نبود؟ تو که کارت صدبرابر بدتر از کار اون بود.

-من برای آروم شدن خودم، برای اینکه به نسیم بفهمونم منم میتونم خیانت کنم این کارارو میکنم.

-با این کارتون به جایی نمی رسید. اخرش هردوتون طلاق می گیرید و میشید یه شکست خورده. به خودت بیا، نسیم دوست داره.

با تاکید و تکه تکه گفت:

-اون، دو، سم، ن، دا، ره!

رمان بازار
romanbazar.ir

-دست از این بچه بازیات بردار. حالام برو خوب فکر کن، به جای اینکه بری پی خوشگذرونی!

صورتش از عصبانیت سرخ شده بود. از لای دندون های کلید شده اش گفت:

-باشه. پس اینطوریه.

در رو باز کرد و از ماشین پیاده شد. در رو که محکم بست لحظه ای حس کردم حسی درونم فرو ریخت. گوشه لبم رو جویدم و به سیاوش که ماشینش رو به راه انداخت و ازم دور شد خیره شدم.

سیاوش:

عصبی از گفت وگویی که با الناز داشتم دستم رو محکم به فرمون ماشین کوبیدم و بی هدف رانندگی کردم. مگه کار من چقدر بد بوده که الناز هم داره بهم گوشزد میکنه کارامو؟

وقتی نسیم رو پذیرفتم هیچکس تو فکر و ذهنم نبود جز اون اما اون دست خورده بود! اون تسخیر شده بود که من پذیرفتمش ولی کار من رو با خیانت جواب داد.

اون کسی رو که جسمش رو دریده بود رو وارد خونمون کرد. باعث شد حرمت خونمون بشکنه، میخواست باهاش رابطه برقرار کنه تا به قول خودش آبروی من حفظ بشه.

منم در مقابل باهاش سرد شدم تا بفهمه یه من ماست چقدر کره داره. تا درک کنه مزه ی خیانت چیه و با تمام وجود حسش کنه. من کاری کردم که پشیمون بشه.

اما اگه این کارم گناه باشه چی؟ مگه کار نسیم گناه نبود که داشت همسر شرعی و قانونیش رو دور میزد؟ حالا کار من اشتباهه؟ خب کار منم دست کمی از کارای اون نداشت.

حداقل نسیم یه دلیل نسبتا قانع کننده برای کارش داشت اما من چی؟ منم میخواستم بهش درس درست و حسابی بدم. دلیل اصلا قانع کننده ای نیست اما...

عصبی از کشمکش هایی که بین باور ها و وجدانم شکل گرفته بود مسیرم رو به سمت خونه تغییر دادم. لااقل اون یه دلیل داره واسه کارش اما من فقط خواستم اذیتش کنم.

بعد از گذشت حدود نیم ساعت به خونه رسیدم. از ماشین پیاده شدم و در خونه رو باز کردم که بوی غذای مورد علاقم توی مشامم رو نوازش داد. چقدر دلم برای بوی غذاهاش تنگ شده بود.

با شنیدن صدای در از آشپزخونه بیرون اومد و نگاهم کرد. لبخند خسته ای به روش پاشیدم که با مهربونی به سمتم اومد و دستاش رو دور کمرم حلقه شد.

سرش رو که به سینه ام چسبوند، تکونی خوردم. مونده بودم چیکار کنم که دسیت هام آرام آرام به حرکت در اومدند و نسیم رو به آغوشم فشردم.

خوشحال از عکس العملم روی پاهاش ایستاد و صورتم رو غرق در بوسه کرد. نفس عمیقی کشیدم و سکوتم رو با بوسه ای روی پیشونیش شکستم.

رمان بازار
romanbazar.ir

الناز و الهام تو ذهنم بودن . واقعا گیج بودم . نیاز به یه مشاوره داشتم . گرچه آدمی نبودم که حرف مشاوره رو بپذیرم . آدم احساسی که همیشه باب میل خودش زندگی کرده و عقل خودش حاکم زندگیش بوده . عقلی که قطعا داشت اینجا اشتباه میکرد ...

نسیم:

دستای قویش که دور کمرم حلقه شد چشمم رو از لذت بستم و بوی عطرش رو تو ریه هام زندانی کردم. چقدر دلم برای عطر تنش تنگ شده بود. گرمای لبش رو که روی پیشونیم حس کردم غرق در آرامش شدم.

سرم رو بالا گرفتم و به تیله ی چشماش نگاه کردم. مردد بین تک تک اجزای صورتم در گردش بود. با تردید پرسیدم:

-منو می بخشی؟ نمی خواستم از خودم برنجونمت.

سری تکون داد و عطر غذا رو که توی خونه پیچیده بود و بو کشید و با سرخوشی گفت:

-حالا که آشتی کردم، نمی خوای بهم غذا بدی؟

لبخند مهربونی زدم و گفتم:

- ای به چشم. تا تو لباسات رو عوض کنی و یه آبی به دست و صورتت بزنی، غذا هم حاضره.

چشماش رو به معنی باشه باز و بسته کرد و حلقه ی دور کمرم رو باز کرد و ازم جدا شد و به سمت اتاق رفت. با خوشحالی به سمت آشپزخونه رفتم.

بشقاب هارو روی میز چیدم و دسته گلی که تهیه کرده بودم رو داخل گلدان جمع و جوری که جلوه ی خاصی داشت رو وسط میز گذاشتم. غذا رو توی دیس کشیدم و گذاشتم روبه‌روی سیاوش. در آخر هم سالادی رو که درست کرده بودم رو ریختم تو ظرف های کوچیک سالاد خوری و گذاشتم کنار بشقابا.

به میز نگاه می کردم که سیاوش حوله به دست وارد آشپزخونه شد. با دیدن میز سوتی کشید و گفت:

-چه کردی نسیم خانم؟

دستش رو خشک کرد و طبق عادت همیشگی گذاشتش روی اُپن و پشت میز نشست. منم بخاطر جو صمیمی که بینمون پیش اومده بود با رضایت روی صندلی کنار سیاوش نشستم.

بشقابش رو جلوم گرفت که ازش گرفتم وکمی از غذا رو توی بشقاب براش کشیدم و خواستم بهش بدم که بشقاب رو از دستم گرفت و تند تند پر از غذا کرد.

با چشم های گرد شده به دیس که هر لحظه خالی تر میشد نگاه کردم. مقداری از غذا تو دیس مونده بود که سریع برداشتمش. سیاوش خندید که گفتم:

-منم گرسنمه. همشو که ریختی تو بشقاب خودت.

خنده ای کرد و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

-تا تو باشی برام کم نکشی.

لب برچیدم و غذای باقی مونده رو تو بشقابم کشیدم. حالا من چطوری با این شکمم رو سیر کنم؟ با خالی شدن حجم عظیمی از غذا توی بشقابم گفتم:

-وای سیاوش زیاد شد.

-تا همین چند لحظه پیش میگفتی من گشنمه، حالام که برات غذا ریختم بهانه میاری. غذاتو بخور سرد شد.

لبخند کجی زدم و مشغول غذا خوردن شدم. غذا که تموم شد سیاوش تشکری کرد و از آشپزخونه زد بیرون. میز رو جمع کردم و بعد از دم کردن چایی، شیرینی هارو تو ظرف چیدم و کنار استکان چایی ها قرار دادم و به سمت اتاقم رفتم.

جعبه ی کوچک کادو رو برداشتم و از اتاق خارج شدم. کادو رو کنار شیرینی گذاشتم و سبنی به دست از آشپزخونه خارج شدم. سیاوش مشغول رسیدگی به پرونده های روی میز بود.

کنارش نشستم و گفتم:

-بفرما چایی تا خستگیت در بره.

سرش رو بلند کرد و نگاهی به سینی روی میز نگاه کرد. با دیدن کادو ابرویی بالا انداخت و برداشتش و بازش کرد. با دیدن ساعتی که توش بود، پرسید:

-به چه مناسبت برام ساعت خریدی؟

-چون دیدم تو این مدت زیاد ازم رنجور شدی گفتم از دلت در بیارم. خوشت میاد؟

لبخند کمرنگی زد و با گفتن ممنونمی به کارش ادامه داد. کنجکاو پرسیدم:

-مربوط به شرکته؟

-آره کلی کار ریخته رو سرم.

دستم رو به سمت پرونده ها دراز کردم و از زیر دستش کنار کشیدم و گفتم:

-بعد از یه هفته همدیگرو دیدیم، نمی خوای باهم حرف بزنیم؟

نگاهم کرد و ابرویی بالا انداخت اما حرفی نزد. چای و شیرینی رو از سینی برداشتم و گذاشتم جلوش:

-اینم شیرینی آشتیمونه. راستش سیاوش...

حرفم رو قطع کردم و به صورتش که منتظر ادامه ی حرفم بود خیره شدم. درحالی که با انگشتام بازی می کردم ادامه دادم:

رمان بازار
romanbazar.ir

-اگه تو این مدت اذیتت کردم، بخاطر این بود که دلم نمیاد کسی غیر از من در کنارت باشه. ما خانوما رو که میشناسی، اگه فکر کنن خطری همسرشونو تهدید میکنه، شده با چنگ و دندون اونو نگه میدارن. منم یه زنم و احساسات زنانه ام وادارم کرد تا روی تو حساس بشم.

نگاهم رو از خیرگی نگاهش دزدیدم و به زمین دوختم. نفس عمیقی کشیدم و دوباره گفتم:

-اگر کاری کردم، حرفی زدم، تو به بزرگی خودت ببخش.

حرفم که تموم شد منتظر واکنشی از جانب اون موندم. درحالی که چایی رو به دهنش نزدیک می کرد گفت:

-فکر نمی کنی این ماجرا دیگه تموم شده و نباید وسط می کشیدیش؟ یادآوری این مسئله فقط و فقط باعث اذیت شدنمون میشه و بس!

و بعد مشغول نوشیدن چایی شد. خب این حرفش یعنی اینکه اون مسئله تموم شدست! همین حرف باعث شد بیخیال اتفاقاتی که افتاده بشم و چاییمو از تو سینی بردارم.

امروز سیاوش کلا مشغول کارای شرکت شد، حتی بعد از شام هم دست از سر پرونده ها بر نداشت. ظرف ها رو که شستم، نفسم رو آهسته بیرون دادم و از آشپزخونه بیرون رفتم.

وارد اتاقمون که شدم به سمت حموم رفتم و بعد از دوش سرسری از حموم خارج شدم و رفتم سراغ کمد لباس ها. لباس خواب سرخابی رنگم رو برداشتم و به تن کردم.

جلوی آینه نشستم و مشغول آرایش شدم. کارم که تموم شد ادکلنم رو برداشتم و به مچ هام و زیر گوشم اسپری کردم. لبخند شیطنت آمیزی زدم و گفتم:

-ببینم امشب میتونی خوددار باشی و بهم نزدیک نشی؟

از اتاق خارج شدم تا لیوان آبی برای خودم پر کنم. لیوان رو که پر از آب کردم، یک نفس سر کشیدم و گذاشتمش روی میز و به اتاق برگشتم. با دیدن سیاوش روی تخت وا رفتم.

چرا خوابید؟ من خودمو واسش آماده کردم و اون گرفته خوابیده. لب برچیدم و کنارش دراز کشیدم. دستم رو تو موهاش بردم و مشغول بازی با موهاش شدم.

اونقدر غرق در افکارم بودم که کم کم خوابم برد. غلتی تو تخت زدم و چشمم رو باز کردم. سیاوش کنارم نبود و حتما رفته بود شرکت نکنه رفته باشه...دروغ چرا هنوزم بهش اعتماد نداشتم و باید یه جوری ازش مطمئن میشدم. به ذهنم رسید که باید سیاوش رو امتحان کنم.

گوشیم رو از میز کنار تخت برداشتم و شماره ی الناز رو گرفتم. اون حتما می تونه کمکم کنه.

چندتا بوق که خورد جواب داد:

-سلام نسیم. خوبی چه خبر از سیاوش؟

-سلام. به خوبیت.

رمان بازار
romanbazar.ir

-دیروز چطور بود؟ تونستی کاری کنی که آشتی کنید؟

دستم رو تو موهام کردم و مشغول بازی باهاشون شدم. جواب دادم:

-خوب بود.

با صدای هیجان زده ای گفت:

-پس بلاخره سر عقل اومدین. نمی دونی چقدر از اینکه این قضیه تموم شده خوشحالم.

-میگم الناز میتونی کاری برام انجام بدی؟

-تو جون بخواه، من تقدیمش میکنم.

-ایش مسخره! جدی بودم.

-خب بگو گوش میکنم.

-من میخوام از سیاوش مطمئن بشم. میخوام مطمئن بشم که بغیر از من با کس دیگه ای نیست و فقط من تو زندگیشم.

-وای نسیم تو سرعقل نیومدی؟ یعنی چی این کارا چه معنی میده؟ بخدا با این بچه بازیات آخرش طلاق میگیری، حالیته؟ طلاق. فکر نکنم برای تویی که دم از عشق و عاشقی میزنی کلمه ی خوشایندی باشه.

-منکه کار بدی نمی خوام انجام بدم. فقط میخوام یکیو سر راه سیاوش قرار بدم تا از صداقت رفتارش مطمئن بشم.

-چیی؟! دیگه بدتر من نیستم.

-بازی در نیار الناز، مگه دوستم نیستی؟ خب کمکم کن واقعا به کمکت نیاز دارم. من زندگیمو دوس دارم.

-آره مشخصه چقدر دوسش داری. اونقدری دوسش داری که داری خودت، با دستای خودت از هم می پاشونیش. من نیستم رو کمک من یکی حساب نکن.

-ولی الناز تو بایـ...

تماس رو قطع کرد. گوشی رو از گوشم جدا کردم و بهش نگاه کردم. چرا حاضر نشد کمکم کنه، مگه من خواسته ی زیادی ازش داشتم؟ راست گفتن دوست رو باید در سختی شناخت.

خب مشکلی نیست، دوستای من که فقط الناز نیست. این نشد، اون یکی. شماره ی بهار رو گرفتم که جواب داد:

-بله سلام.

آروم به سمت پنجره رفتم و بازش کردم. نسیم ملایمی وارد اتاق شد. بی مقدمه گفتم:

-حاضری کمکم کنی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بهار مات و مبهوت پشت خط گفت چی؟؟

داستان چیه ...

نمیشه همه چیو که پای تلفن برات توضیح بدم پاشو بیا یه سر خونمون ..

میای؟؟؟

بهار با شک گفت والا ... چی بگم باشه میام تا یه ساعت دیگه بعدش کلاس دارم .

گوشی رو قطع کردم .دوباره به این فکر افتادم الناز چش شد که قبول نکرد .

اونم مسئله به این مهمی و

اون که کلا خیلی حساس بود روی رفتارهای من ...

رفتم سمت آشپزخونه چایی و میوه رو آماده کردم .

یکم به وضع زندگی رسیدم خودمم لباسامو عوض کردم

بی حوصله بودم اما اگه این کارها رو هم نمی کردم افسردگی می گرفتم .

صدای زنگ در اومد .

در رو واسه بهار باز کردم اومد داخل

بعد سلام و احوالپرسی چایی و میوه رو واسش آوردم .

دستمو گرفت گفت بیا بشین من چیزی نمیخورم .

چیشده نسیم ؟؟؟

_والا بهتر جون چی بگم .. داستان اون پسره رو که تقریبا میدونستی .

اذیتم می کرد یه مدت هم هی دنبالم بود مثلا که خیلی عاشقمه ..

+آهان خب خب .. یادم اومد مگه اون بیشرف هنوز زنده اس

_گوش کن ..

آره زنده اس اومد یه گندی زد به زندگیم که نتونستم درستش کنم

+نسیم د بگو چی شده ...

_بهار داستان ازین قرار بود که یه مدت شمارمو گیر آورده بود بهم زنگ می زد و تهدیدم می کرد

آخرش یه روز مجبور شدم ....

.

رمان بازار
romanbazar.ir

.

.

..

. کل داستان و واسه بهار تعریف کردم .

_خب پسره حرومزاده .

آخه تو رو بگو .

+خلاصه اینکه الان سیاوش ام حس می کنم با کسی در ارتباطه ...

می خوام کمکم کنی بفهمم جریانی هست یا نه ...

_چی بگم ...

به نظر من اصلا دنبال این جور مسائل نری بهتره چون بدتر داغون میشی

من که کلا مخالف این خواسته توام .

می تونی باحرف و منطق باهاش حرف بزنی و حلش کنی .

زندگیتو داغون نکن .

+نه بهار میخوام بدونم قضیه چیه . ذهنم همش درگیره .

شب و روز خودم و میخورم .

سیاوش بعد اون قضیه خیلی عوض شد خیلی ...

با هزار زور و زحمت بهار راضی شد . شماره سیاوش رو بهش دادم و آدرس محل کار و هر چی که لازمه بدونه . روی کاری که داشتم میکردم مردد بودم . حس بدی بود . انگار دارم سیاوشم رو دو دستی تقدیم یه نفر دیگه میکنم . گریه ام گرفت . بهار آرومم کرد و گفت ان شالله که فقط یه بدبینیه . چرا الکی خودتو اذیت می کنی ؟

بهار نمی تونست حال منو بفهمه . بعد از یه پذیرایی مختصر از بهار بهش گفتم برو یه وقت سیاوش نیاد قضیه لو بره . بهار هم گفت خبرشو بهت میدم . اما میدونم که داری حساسیت الکی به خرج میدی و هیچی نیست . بهش گفتم امیدوارم خدا از دهنت بشنوه ولی .. صورتمو بوسید و از خونه بیرون رفت .. در رو بستم . ولو شدم روی مبل ... چرا یهو زندگی من به اینجا کشید . باورش سخته که زندگی خوبی که داشتیم الان به اینجا رسیده . هر چیزی به ذهنم خطور می کرد و در جواب به طلاق و جدایی و .. فکر میکردم . حتی به تلافی هم فکر میکردم . اما نه من نمیتونستم تلافی کنم . وای کاش همش توهم باشه و اینجوری که فکر میکنم نباشه . گوشیمو چک کردم ببینم از سیاوش پیامی ندارم .. خبری نبود . دلم گرفت . برای خودم یه چایی ریختم و با گوشیم یه آهنگ پلی کردم . به سیاوش هم پیام دادم . نوشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

دوستت دارم سیاوش . جوابی نیومد . به بهار پیام دادم هر خبری شد منو همون موقع تو جریان بزار . بهار نوشت باشه ولی دو سه روزی باید بهم وقت بدی خب ..

داشتم دق می کردم . از بهروز هم نمیتونستم کمک بگیرم آخه سیاوش بخاطر بهروز خیلی عصبانی شده بود .

باید خودمو سرگرم می کردم تا وقت بگذره و سیاوش بیاد . شروع کردم به تمیز کردن خونه و گردگیری وسایل . رفتم دوش گرفتم . از حمام که اومدم بیرون رفتم توی اتاق حوله بردارم یهو نفسم بند اومد . سیاوش اومده بود . نفس عمیقی کشیدم و گفتم ترسیدم عزیزم .. نگاهش روی بدنم بود . حوله رو پوشیدم و لب تخت نشستم . داشتم موهامو خشک میکردم . سیاوش بی هیچ حرفی از اتاق زد بیرون ... یه فکر خیلی خوب به ذهنم رسید . چشمام برقی زد . به بهار پیام داد فعلا دست نگهدار عزیزم . فوری خودمو خشک کردم و به سیاوش گفتم خرید دارم سوییچ رو بده برم و بیام اگه ماشینو لازم نداری . گفت : نه لازم ندارم ولی اینجوری میخوای بری لخت ؟ خندیدم گفتم آره آخه گرمه . اخم شیرینی کرد و گفت رو اوپنه بردار . فوری لباسامو پوشیدم و بدون آرایش از خونه زدم بیرون ....

از خونه زدم بیرون ماشین و روشن کردم و رفتم سمت خیابون سهروردی ...

یه آشنا داشتم اونجا ... سیستم های امنیتی و ضد سرقت نصب میکرد...

اصلا نفهمیدم خودمم که چطور این فکر بذهنم رسید ..

داخل شدم و ازش در خواست یدونه دستگاه وویس رکوردر کردم ...

مدل های مختلفی داشت

ولی گفتم آقا من چیزی میخوام که حداقل سه روز رکورد کنه

سر و صداهم نده .

دستگاه و زیر صندلی راننده واسم وصل کرد .

کارش که تموم شد حسابشو انجام دادم و سوار ماشین شدم

تا حالا ازین کارها نکرده بودم استرس بدی داشتم ...

یکم اونطرف تر زدم کنار و به بهار زنگ زدم ...

بهش گفتم چند روزی دست نگه داره و باهام لازم نیست تماس هم بگیره

خودم بهش زنگ میزنم ..

مسیر راه و اومدم تا خونه ...

داخل شدم سیاوش لم داده بود روی کاناپه ...

تا خواستم برم سمت اتاق خواب گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

خیره نسیم از تو بعیده بدون آرایش و این مدلی بیرون بری

کجا بودی ..

+کار مهمی نداشتم برامم اهمیتی نداره دیگه آرایش کردن و نکردنم عزیزم

سادگی و میپسندم ..

بهت حق میدم تعجب کنی

چون همیشه منو با آرایشم دیدی ..

رفتم سمت اتاق لباس هام و عوض کردم و اومدم تا یکم میوه بیارم بخوریم

زیر چای ساز و روشن کردم و اومدم نشستم...

خب آقا سیاوش بگو ببینم

مارو نمیبینی خوشحالی یانه ؟!؟

جوابی نداد بهم زدم رو پاش و گفتم عزیزم ..

میگم دلت تنگ نمیشه برا روزهای گذشته امون ؟؟؟

ها...سیاوش ؟!؟!

_جانم چی گفتی؟؟؟

ببخشید حواسم به فیلم بود متوجه نشدم

+هیچی ... چیز مهمی نبود

_آهان ..

فیلمش خیلی قشنگه ببین توام .

+مرسی من حوصله ندارم

چایی اتو بخور سرد نشه ...

با حالتی ناراحت از پیشش بلند شدم و رفتم اتاق خواب دراز کشیدم روی تخت و شروع کردم با دوستام چت کردن

گفتن و خندیدن .

یه مدتی گذشت دیدم تلویزیون رفته رو تبلیغ و صداشم خیلی بلنده پاشدم رفتم دیدم سیاوش خوابش برده و کنترل توی دستشه ...

دیگه اعصابم خیلی خورد شد از این همه بی تفاوتی ...

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم تا کنترل و از دستش جدا کردم بیدار شد .

سریع خودش و جمع و جورکرد و گفت نسیم من خیلی خسته ام

میل به شامم ندارم شب بخیر .

آروم جواب شب بخیرش و دادم و رفت .

میوه ها رو گذاشتم تو یخچال .

مسواک زدم و رفتم منم دراز کشیدم رو تخت .

وقتی اون شام نخورد منم بی میل شدم .

تو گوشیم چند تا فیلم سوپر داشتم

حالم خیلی بد بود

خب این چند وقت هم فرصت نداشتیم که باهم باشیم .

فیلم ها رو باز کردم و شروع کردم نگاه کردن .

حسابی حالم بد شده بود یه نگاهی به سیاوش کردم خواب بود

پشتم و کردم بهش و ادامه فیلم و نگاه کردم .

زدم بعدی ...

سیاوش یکم رو تخت جابه جا شد و دستشو گذاشت دور کمرم

قلبم یهو ریخت .

واای خیلی شوکه شدم

خودم و کشیدم عقب تر تا بدنم کامل از پشت به بدن مردونه اش بچسبه .

خوشحال شدم چون میدونست این حالت و خیلی دوست دارم

برگشتم دیدم دوباره خوابش برده و اصلا متوجه من و گوشیم نشده بود .

وسط های فیلم بودم که ....

سیاوش دستهاشو برد سمت سینه هام ...

اروم در گوشم گفت نسیم اوکی هستی ...

با یه چهره پر از هیجان بر گشتم سمتش و گفتم با کمال میل عزیزم ...

چرا که نه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس گوشیو بگیر منم ببینم چی داری نگاه میکنی

فیلم و دیده بودم تحریک شده بودم ..

سیاوش شروع کرد تموم حرکت های تو فیلم و باهام کردن

زبونش و گذاشت رو لاله گوشم و لیسید ...

نفس میزدم

دیگه نمیتونستم گوشی و بگیرم ..

یکم مایلش کردم رو به طرف سیاوش .

گفت صداشو زیاد کن .

صدا گوشیو زیاد کردم

صدای مردونه تو فیلم وقتی چشمهامم بسته بود چقدر تحریکم کرده بود .

سیاوش نیم خیز شد و گوشیو گذاشت کنار شروع کرد با لبهاش لبامو بازی دادن و دستشو اروم برد زیر لباس خوابم

از بس خیس بودم

بدون معطلی انگشت کرد بهم ..

یه صدای اه خفه ای کشیدم

انگشت دومشو کرد و لبامو محکم تر میک زد ...

بار سرم انگشت سومش و کرد و زبونمو تو دهنش میچرخوند .

برش گردوندم رو تخت و شروع کردم لباشو خوردن

کامل خوابیده بودم روش

باهمون دستهای خیسش

باسنمو گرفت و آلتش و لای پاهام جا داد .

از سفتی اش اذیت میشدم .

درد داشتم

اروم اومدم سمت پایین بوسیدمش و زبونمو به سینه هاش مالیدم ...

با یه دستم از روی شرت براش میمالیدم

از زور شهوت شده بود مثل سنگ .

رمان بازار
romanbazar.ir

خودمم دیگه بی تاب بودم ...

بدون معطلی شورتش و از پاش دراوردم و دوباره خوابیدم روش .

بالا پایین کردم بین پاهام ..

سیاوش صداش کم کم بلند شد .

شروع کرد به زدن ضرباتی رو باسنم .

چشمهاش نیمه بسته بود خمار شده بود .

برگشتمو تا میتونستم خودم و مالیدم بهش ....

اونشب تا صبح سک سمون و معاشقه امون طول کشید ...

بعد مدت ها با سیاوش مثل سابق سک س کردم ....

ولی این بار ته دلم غم داشتم ...

بعد تمام شدن برنامه امون سیاوش خوابید ...

ولی من تاخود صبح آروم اشک ریختم چون در تمام مدت س کس خودم به جای کسی تصور میکردم که توی زندگیم اومده واقعا تلخ و آزار دهنده بود ...

از طرفی دل تو دلم نبود که ۳ روز تموم بشه و برم دستگاه و چک کنم ببینم چخبره ...

تو بین فکر و خیال و اشک متوجه نشدم کی خوابم برده بود .

صبح با صدای زنگ در خونه بیدار شدم .

مستخدم آپارتمان اومده بود برای نظافت

درو براش باز کردم .

رفتم یه دوش گرفتمو دوتا لقمه صبحانه خوردم

سیاوش رفته بود اداره ....

مشغول درست کردن نهار شدم .

گوشی و برداشتم و یه زنگی به مامانم زدم .

حال و احوال پاهاشو پرسیدم شنیده بودم بدون اینکه بمن بگه دکتر میره .

خوب بودن .واسه اخر هفته دعوتشون کردم خونمون .

تصمیم گرفتم که کاش پدر و مادر سیاوش هم بگم

اما قبلش بهونه خوبی بود تا باهاش تماس بگیرم شرکت .

رمان بازار
romanbazar.ir

چندین بار زنگ زدم اما رو موبایلم میزد تماس در انتظار ..

بارها موندم پشت خطش .

اعصابم ریخته بود بهم

همه چی جلوی چشمم خیانته سیاوش بود .

لباس هاش عطرهایی که میزد

حتی دوش گرفتنش منو آزار میداد .

بعد مدتی خودش زنگ زد .

گفت مشغول صحبت با یکی از شرکهای شرکت بوده و نمیشده تماس و قطع کنه .

ساعت تماسمو یجا یاداشت کردم تا وقتی میاد خونه با گوشیش چک کنم .

جریان و بهش گفتم و استقبال کرد .

بعد تماس گرفتم خونه مادرش و اونام دعوت کردم

خیلی کار داشتم باید میرفتم یسری کارها رو انجام میدادم .

دوروز بیشتر فاصله نداشتم تا مهمونی .

طبق عادت همیشگی چند جور غذا باید درست میکردم و دسر و ژله ...

دوست داشتم همون نسیم همیشگی باشم که خونواده ها تو فامیل از کدبانو گریش تعریف میکردن...

ناهار و آماده کردم .

الناز زنگ زد بهم که اگر میای وقت بگیرم واسه اپیلاسیون

بهش گفتم الناز نه وقتشو دارم نه حوصله اشو ...

_چی شده باز بی حوصله ای ...

باز تو فکر سیاوشی بابا بیخیال باش

اونکه صبح تا شب کنارته .

+ای بابا جسمش پیش منه روحش چی ...

کلا از وقتی متوجه شدم ممکنه پای کسی در میون باشه یجوری ام ولی خب کم مونده بفهمم کیه ؟؟؟

_چطور مگه ... از کجا بفهمی

رمان بازار
romanbazar.ir

+حالا بماند ...

_واا خب تو که همه چیو بمن میگی

چیکار کردی بگو بدونم

+کاری کردم کارستون فقط میخام ببینم آخرش چی میشه

شاید ....

ولش کن ..

تو چه خبر ؟؟؟

_سلامتی ... خبری نیست .

مشکوکیاا نسیم ...

+هه نه بابا ...

الناز جون کار نداری من برم یکم به وضع خونه برسم ...

با الناز خداحافظی کردم نمیدونم چرا کلا یه مدلی بود .

ساعت ۲ ظهر شد نزدیکای اومدن سیاوش بود ...

یه ته آرایشی کردم و منتظرش شدم ...

دل تو دلم نبود که بیاد خونه بخوابه برم دستگاه و بردارم ..

شد ساعت ۳ ولی از سیاوش خبری نشد

بهش زنگ زدم .

گوشیش و جواب نداد

یه اس دادم رو گوشیش که بهم زنگ بزن ...

یه ساعتی گذشت .

سیاوش خودش بهم زنگ زد ..

گفتم عزیزم کجایی نگرانت شدم .

_کاری داشتی ؟جایی بودم .

با گفتن این جمله باز بهم ریختم خیلی حساس شده بودم ...

گفتم نه خرید داشتم گفتم ببینم میای نهار بخوریم و بریم یا اینکه خودم انجام بدم همین .

رمان بازار
romanbazar.ir

غذا آماده اس نمیای ؟!؟

_نه شرکت یه چیزی خوردم .

تو بخور نهارتو ...

حالا میام .

گوشی و قطع کردم انگار تموم انرژیم یهو از بین رفت .

دراز کشیدم ...

یه موزیک گوش کردم و پاشدم نهارم و کشیدم و خوردم .

ساعت حدود ۴ عصر شد .

چشمام خواب آلود بود

همونجا کنار تلویزیون خوابم برد .

با صدای انداختن کلید توی در بیدار شدم سیاوش بود .

سریع پاشدم

اروم گفت بخواب بخواب ...

کاری ندارم باهات .

خرید کرده بود .

گفتم نه خوابم نمیاد بده کمکت کنم .

پلاستیک ها رو از دستش گرفتم و گذاشتم توی آشپزخونه .

زیر کتری و روشن کردم و رفتم توی اتاق پیشش

اون لباس هاش و در میاورد منم نشستم لبه تخت .

تماشا میکردم .

لباس راحتی هاش و پوشید و رفت دستشویی .

گفتم سیاوش کاش بری دوش بگیری یهو .

_مگه آب گرمه ؟!؟

+آره خوبه ... وسایلات و آماده میکنم برو خستگیت ام در میاد .

بعد چند دقیقه دراومد و یه لیوان اب خورد رفت سمت حمام .

رمان بازار
romanbazar.ir

فرصت خوبی بود تا برم و رکوردر و بردارم .

منتظر موندم تا مطمعن بشم دوش اب و باز میکنه .

چند دقیقه ای که گذشت چادر مو پوشیدم و اروم رفتم سمت ماشین ریموت و زدم .

اشتباهی تست اشو زدم صدای آژیرش پارکینگ و برداشت

دستپاچه شده بودم .

مجدد زدم درها باز شد .

سریع دستگاه و برداشتم

از پشت سرم همسایه سلام و احوالپرسی کرد

نیم متر پریدم .

ترسیدم مبادا سیاوش باشه .

پنهون کاری چه استرسی داشت .

آقای مومنی گفت مشکلی هست ؟!؟

بیام کمکتون خانم ...

تشکر کردم و دستگاه و برداشتم ریموت و زدم و اومدم داخل .

سیاوش داشت آواز میخوند واسه خودش .

دستگاه و گذاشتم توی کیفم و رفتم سمت آشپزخونه ....

سیاوش از حمام دراومد ...

رفت موهاش و سشوآر کنه .

منم کارا رو کردم و نشستم پای سریالی که دنبال میکنم .

بعد چند دقیقه اومد ...

_خب نسیم چخبر خرید کردی ؟؟؟

+حقیقتش نه خیلی ...

ماشین نداشته باشی سخته

_خب آژانس بگیر برو .

+دیگه انشالله عصر باهم میریم گرچند که الانم عصره .

رمان بازار
romanbazar.ir

پاشدم چایی ریختم براش با بیسکوییت آوردم .

_وای لپ تابم مونده تو ماشین .

برم بیارمش و بیام .

سیاوش رفت پارکینگ منم ادامه سریال و میدیدم که موبایلش زنگ خورد .

دقت نکردم اما مجدد زنگ خورد مشتاق شدم ببینم کیه که اینقدر مصره ...

اسم الناز روی گوشی سیاوش چکار میکرد .

گوشی و برداشتم و گفتم سلام الناز بله ...

یه لحظه مکث کرد و گفت ااا سلام نسیم

شماره تو رو میخواستم بگیرم ها .

قطع کن قطع کن زنگ مینم بگوشی خودت .

گفتم خب چه فرقی داره الان که داریم باهم صحبت میکنیم .

باحالت دستپاچکی گفت نه .. نه دیگه بعد بهت زنگ میزنم

و من من کنان قطع کرد ...

گوشی و باز کردم رفتم رو مسیج ها ..

تا اومدم باز کنم سیاوش در و باز کرد و گوشی و توی دستم دید .

گفت اون دست تو چکار میکنه ؟؟؟؟؟

+الناز اشتباهی زنگ زده به تو ...

_بمن ؟؟؟؟بامن چکار داره ...

موبایل و گذاشتم رومیزو سیاوش ام اومد چایی اش و خورد و نشست پای سایت ...

نیم ساعتی گذشت گفت پاشو اماه شو بریم دیگه دیر میشه .

گفتم سیاوش میشه لیست بدم خودت بری خرید ؟!

گفت نه قربونت من ازینکارا نمیکنم .

خودت بیا هر چی میخای بخر

رفتم سمت اتاق حاضر شدم سیاوش ام کارش تقریبا تموم شده بود و داشت پا میشد که حاضر بشه ... در کیفمو باز کردم و دستگاه و گذاشتم تو کشو لباس هام

زیر همشون ...

رمان بازار
romanbazar.ir

بعید نبود سیاوش بفهمه چون فوقالعاده تیزه ...

آرایشمو انجام دادم و نیمه حاضر شدم .

سیاوش جلوتر از من رفت پارکینگ .

در کشو رو باز کردم تا حس کنجکاویم رو بخابونم ...

دستگاه و جوری تنظیم کرده بودم که فقط زمانی که صدا میاد شروع به ضبط کردن کنه .

پلی کردم و صدای سیاوش میومد که داشت با خانم واعظی در مورد یکی از پرونده های شرکت صحبت میکرد ..

وویس بعدی که اومد رکورد شه سیاوش زنگ در خونه رو زد و گفت چیکار میکنی نسیم یساعته ؟؟؟؟

_دارم میام ....

سریع دستگاه و گذاشتم سر جاش و رفتم پایین ...

به اولین فروشگاه که رسیدیم من پیاده شدم تا سیاوش بره و ماشینو پارک کنه

داخل فروشگاه شدم .

لوازم و چیزهایی که احتیاج داشتم و خرید کردم سیاوش ام رسید بهم .

با همدیگه خرید کردیم

سیاوش سر درد داشت ....

سر و تهشو بهم رسوندم و رفتیم .

بهش گفتم چته سیاوش ؟؟؟؟

_چیزیم نیست چطور ؟!

+هیچی اخه عصبی هستی و کلافه ...

_نه خسته ام .

+خب کجا بریم ؟؟؟

_خونه میخوام استراحت کنم .

+آدرس یه فروشگاه و بهم دادن میشه گوشیتو بدی از gpsآدرس و بگیرم

سیاوش ام گوشیشو داد بدون اینکه حواسش باشه به سرعت برق و باد رفتم تو مسیج ها و تماسهاش .

تماسی از الناز دیدم شوکه شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو مسیج هام یه پیام ازش اومده بود که

عشقم چته پس!؟!؟!

کلافه شدم نمیدونم چرا حالا فکر میکردم این همون النازه که دوستمه ...

ممکن بود کسی دیگه باشه .

اما نه !!!!

درصدش خیلی کم بود غریبه باشه .

نگران شدم سیاوش متوجه شد

تا اومد گوشیو بگیره سریع گفتم وای چه سر دردی گرفتم یهو خب ..

از خیابون بعدی یکم جلوترش باید بپیچی

..

_الان چی میخوای بخری نسیم میشه بدونم ؟؟؟

+لباس

_لباس؟؟؟؟؟

لباس چی ؟میگم خسته ام

+خب لباس میخوام واسه اون شب یه چیز شیک و خوشرنگ .

_حالا وقت هست بعدا میخری ..

الان اصلا کشش ندارم یکساعت بچرخی توی فروشگاه

امیدوارم درک کنی .

+ باشه پس برگردیم .

موندم چجوری سر صحبت و باز کنم .

گفتم :سیاوش از الناز خبری نداری ؟!

_من؟

من از الناز خبر داشته باشم ؟؟؟

رفیقه جون جونیه توعه .

+آره ولی یه مدته کمتر بهم میرسیم زیاد نمی بینمش احساس میکنم یه جایی سرش گرمه ولی نمی گه .

رمان بازار
romanbazar.ir

_مثلا کجا ؟؟؟.

+دیگه بماند ...

یه دوسه روزی صبر کنی متوجه میشی .

سیاوش برگشت و یه ترمزی زد و گفت چیو متوجه میشم .

تو چت شده ..

گفتم هیچی بابا توام انگار خبر دادم بهش که حامله ام .

همچین میکنه ...

بعد یه لبخند تصنعی زدم رو لبهام و اونم سعی کرد بپیچونه قضیه رو دریغ از این که مدرک اصلی تو خونه بود

واااای کی صبر میکنه تا فردا ...

باید منتظر می موندم تا بره اداره

کلا کسی خونه نباشه ....

سیاوش از دوربرگردان مسیر و تغییر داد و برگشتیم به سمت خونه .

یه سری از خریدها رو بلند کردم بردم واسه سری بعدی .

گفتم برو بگو کسی بیاد کمک من نمیتونم تنهایی

به کی بگم بیاد کمک ... عجب .

برو بقیه اش و خودم میارم .

خریدارو بردم بالا سیاوش ام مابقیش و آورد و شروع کردم به جابه جا کردن .

_خب نسیم شام چی داریم ؟؟؟

+از غذای ظهر مونده .

تو که نیومدی .

_من هوس فست فود کردم بریم ؟؟؟

+خب بیرون بودیم میگفتی .

نه من حال ندارم بیام .

_زنگ میزنم بیارن

+میتونی بری بخری خب کاری داره ؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط میخواستم سیاوش و راضی کنم بره بیرون ...

خلاصه به هر بهونه ای شد فرستادمش .

تا در و بست بدو رفتم سراغ رکوردر ...

برش داشتم و دکمه پلی و زدم .

نمیدونم چم شد از ترس استوپ کردم ...

دوباره یادم افتاد تایمی ندارم ..

پلی کردم .

صدای سیاوش بود که داشت در مورد کارهاش صحبت میکرد ...

یکم جلوترش و گوش دادم .

نصفه و نیمه حرفهاش نشسته بود تو ماشین انگار ...

فقط شنیدم که داره میگه ای جونم ...

الان کجایی ؟؟؟

باشه مراقب خودت باش ...

نفهمیدم کی بود فقط میدونستم

من نبودم چون این چند روز بخاطر اختلافمون باهام سرد رفتار کرده بود ....

رکورد بعدی پلی شد ...

سلام الناز چطوری ؟؟

اااا جووونم چه خبری ؟؟؟

صبر کن وصل کنم اسپیکر ماشین ...

.

.

خب بگو ..

صدای سیاوش و الناز پخش شد تو کل ماشین ...

+عشقم

_جونم بگو ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+میگم نسیم زنگ زد بهم

_خب

+انگار میخواد آمارتو بگیره .

_چرا چیشده مگه

+نمیدونم بهت شک کرده بمن گفت امارشو بگیر ببینم کجا میره و میاد

_خب تو چی گفتی لابد سوتی دادی

+نه بابا ... سعی کردم رای اشو بزنم و فکر کنم موفق ام شدم

تازه یچیز دیگه ...

_چی

+به بهارم گفته انگار اونم قبول نکرده .

سیاوش ....

_جونه دلم .

این مدل صدا کردنت یه دردت هست .

.

.

.

.

. کم کم اتاق دور سرم چرخید و داشت حالم بد میشد ضربان قلبم تند شده بود .

نفسام تنگ شده بود .

وای خدا بهترین دوستم بهم خیانت کرده بود .

نمیتونستم دیگه بقیه اش و گوش کنم .

دستگاه و جمع کردم و گذاشتم سر جاش .

بغض گلومو گرفته بود

چطور میتونستم الان که میاد خونه باهاش معمولی رفتار کنم .

رمان بازار
romanbazar.ir

الناز کثافت باهام چه کار کرده بود .

حس میکردم دنیا به آخر رسیده

خیلی حالم بد بود ....

رفتم سمت آشپزخونه

سعی کردم بی تفاوت باشم ولی نمیشد .

حدود یه ربعی گذشت

توی این یک ربع چه فکرهایی به سرم زد .

چندین بار گوشیو برداشتم تا به الناز زنگ بزنم هر چی از دهنم در میاد بگم بهش ولی باز دیدم باید صبوری کنم چون اگه بخوام تصمیم آنی بگیرم به ضرر خودم میشه .

یه لیوان آب خوردم و نشستم رو صندلی پای اپن ...

سیاوش کلید و توی در چرخوند و اومد داخل با کلی ذوق و شوق

غذا رو گذاشت رو میز و گفت ...

اااا نسیم چرا میز و آماده نکردی ؟؟؟

پاشوو پاشو یخ میکنه

دارم میمیرم از گرسنگی ...

نسیممم چته پس باتوام ...

بغضمو به سختی قورت دادم و پاشدم رو میز و آماده کردم و چیدم .

تظاهر به بی تفاوتی خیلی سخت بود خصوصا وقتی میدیدم و میدونستم خیانت از طرف صمیمی ترین دوستم بود .

کسی که تموم درد و دلهامو بهش گفته بودم ....

وای خدا ....

رفتم دستشویی یه آب به صورتم زدم و اومدم .

سیاوش سس رو پیتزارو به شکل قلب کشیده بود ..

توشم نوشته بود

N.S

یه لبخند تصنعی زدم و اولین قارچ و برش دادم و مشغول خوردن شدم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش ام دیگه چیزی نگفت و مشغول خوردن شد .

اخبار تلویزیون شروع شد پاشد کنترل و آورد و صدای تلویزیون و زیاد کرد ...

توجهش از من کم شد و مشغول خوردن شام و گوش دادن به اخبار شد ...

دو قارچ بیشتر نتونستم بخورم انگار یه چیزی شبیه غده تو گلوم گیر کرده بود

صندلی و دادم عقب و از سر میز پاشدم ...

سر گیجه بدی داشتم

برای یک لحظه دنیا دور سرم چرخید و چشم هام سیاهی رفت ...

دیگه هیچی نفهمیدم

لحظه ای به هوش اومدم که سیاوش نگران و پر استرس بالای سرم بود و من رو کاناپه دراز کشیده بودم

چشم هام و به سختی باز کردم

سیاوش نگران و مضطرب صدام میکرد ..

دستش رو گونه ام بود و چشم هاش پر از نگرانی

_نسیمم .

نسیم جان خوبی عزیزم ...

سرت درد نمیکنه بهتری ...

توروخدا حرفی بزن .

+خواستم تکون بخورم متوجه درد بدی تو سرم شدم آخی گفتم و دیگه نتونستم حرف بزنم ...

سیاوش

_جونم عزیزم بگو

چیشد به تو آخه

+خودمم نمیدونم ...

مگه چیشد .

_شامتو که درست نخوردی ...

بعدشم وسط آشپزخونه خوردی زمین .

رمان بازار
romanbazar.ir

تا اومدم بگیرمت با پشت سر خوردی کنار یخچال زمین .

+واقعاا ...

نمیدونم چیشد بی میل بودم به غذا ...

تازه بعدش یادم افتاد چرا ناراحت شده بودم.

از این که سیاوش روبروم نشسته بود و اینقدر نزدیک بهم ....حالم داشت بد میشد .

حس بدی داشتم .

دستهاش و رو گونه ام میمالید و نوازشم میکرد .

رو مو از روش بر گردوندم و زدم زیر گریه ...

_نسیم عشقم ... خانومم

چیشده ؟؟

میخوای مهمونی فردا رو کنسل کنم ؟؟؟

حرفی نمیزدم ...

بغض بدی داشتم

آروم آروم اشک هام از کنار گونه هام جاری شد و دست سیاوش و تر کرد

متوجه حال بدم شد ...

_نسیم چیزی شده ؟؟؟؟توروخدا حرف بزن .

من کاری کردم که ناراحتت کردم ؟؟؟

یچیزی بگو ....

دلم میخواست فریاد بزنم و بهش بگم که عشقم تبدیل به نفرت شده .

یاد سیاوش افتادم که بامن چیکار کرد سر جریانی که اصلا مقصر نبودم .

ولی حالا خودش باهام چیکار کرده بود .

یهو خشم تموم وجودم و گرفت پاشدم و زدمش کنار رفتم سمت دستشویی ...

تهوع شدیدی داشتم هر چی خورده بودم بالا آوردم و در دستشویی و از پشت قفل کردم

سیاوش از صدای هق هق ام اومده بود پشت در و با نگرانی التماسم میکرد که در و باز کنم ...

اما اصلا دلم نمیخواست آروم بشم

رمان بازار
romanbazar.ir

چهره اش و که میدیدم حالم بدتر میشد ...

مرتب به صورتم آب میزدم و خودم و توی آینه نگاه میکردم

لعنت بتو نسیم

لعنت به تو که تموم درداتو به الناز گفتی .

برای یک لحظه سکوت کردم

فکر انتقام از الناز بدجوری توی ذهنم بود .

اشکهام و پاک کردم و در دستشویی و به ضرب باز کردم ...

سیاوش بهت زده پشت در نگام میکرد

تا اومد بغلم بگیره هولش دادم کنار و رفتم سمت اتاق خواب .

دستگاه و برداشتم گذاشتم توی کیفم .

لباسهامو پوشیدم

سیاوش تو چهار چوب در لم داده بود و دوتا دستهاش و به سرش گرفته بود .

_نسیمممممم میگم چی شده

+ولم کن ولممم کن

هیچی میخوام تنها باشم .

دیگه هیچی نگفت

کیفم و برداشتم و از خونه زدم بیرون .

دنبال این بودم فقط برم و بزنم تو صورت الناز اما از کجا معلوم

من که حالا کامل گوش نکرده بودم بقیه وویس هارو ...

تصمیم گرفتم برم پارک و بشینم باخیال راحت گوش بدم ببینم چیشده

دیگه برام روشن شده بود که الناز و سیاوش رابطه داشتن . اما بازم میترسیدم ویس ها رو گوش بدم و چیزای بیشتری رو شه . هضم همین هم برام محال بود . اما میخواستم همه چیو راجع بهش بدونم . با صدای بوق بلند و ترمز سر جام میخکوب شدم . راننده سرشو از ماشین بیرون آورد و دو تا فحش آبدار نثارم کرد . چنان تو فکر بودم که اصلا نمیفهمیدم دارم چکار میکنم . یادم افتاد به روزی که اومد توی خونه و دستم رو شد . شاید هم سیاوش حق داشت . من یه غریبه رو آوردم توی خونه . قبل از اون با هم مشکلی نداشتیم . اما این راهش نبود که بخواد منو اینجوری تنبیه کنه . اون هم با الناز . به همون اندازه ای که از دست سیاوش عصبانی بودم از دست الناز هم عصبانی بودم .. رسیدم به یه کافه . وارد شدم و

رمان بازار
romanbazar.ir

برای نشستن روی یکی از صندلی ها با اشاره دست از صاحب کافه اجازه گرفتم . نشستم و یه قهوه ترک سفارش دادم . گرچه سیاوش کامم رو به اندازه کافی تلخ کرده بود ..

رکوردر و هندزفری رو از جیبم در آوردم و شروع کردم به گوش دادن ... تلخی قهوه و حرفای سیاوش و آینده نا معلومم ... اشکام سرازیر شد . واقعا لیاقت من این بود ؟ برای سیاوش کم گذاشتم ؟ الناز چرا با من این کار رو کرد . الناز که من همیشه باهاش درد و دل میکردمو حسم راجع به سیاوش رو بهش میگفتم چرا ؟ چه قبل از ازدواجم چه بعد از ازدواج . همیشه شاهد عشقمون بود ... یعنی تمام این مدت به درد و دلهام گوش میداد و تو ذهنش نقشه شوم داشت ؟ اصلا نکنه از اول ازدواجمون با هم رابطه داشتن . صدای هق هقم بلند شد . توی کافه نگاه های متعجبی روی من سنگینی میکرد . کیفمو باز کردمو پول برداشتم . گذاشتم روی میز و از کافه زدم بیرون ... موبایلم زنگ خورد . الناز بود . جواب دادمو بهش گفتم باید همو ببینیم . ازم پرسید کجایی بهش آدرس دادم . گفت بمون زود میام دنبالت . بغض گلوم رو فشرده بود . داشتم خفه میشدم . رفتم یه آب معدنی گرفتم و یکمی نوشیدم . کمی آروم شدم ... تو فکر بودم که الناز جلوی پام نگهداشت و برام بوق زد که سوار شم ...

در رو باز کردم و نشستم . صدای ضبط رو کم کرد و سلام داد . محلش ندادم . نمیتونستم حرف بزنم . از دستش خیلی عصبانی بودم . تایی به ابروهاش انداخت و گفت چیزی شده . حالم خوب نبود . سرم گیج میرفت . حالت تهوع داشتم . شیشه رو دادم پایین که یکمی هوا بهم بخوره . الناز دوباره حرفشو تکرار کرد و با چهره ای مضطرب نگاهم میکرد . متوجه حال بدم شد و گفت میرم ببرمت کلینیک انگار حالت خوب نیست عزیزم . از شنیدن کلمه عزیزم حرصم گرفت ... میخواستم باهاش حرف بزنم اما هم مونده بودم چی بگم هم ناخوش احوال بودم . رسیدیم به کلینیک نگهداشت و زود ماشینو پارک کرد و پیاده شد . اومد سمت من و در ماشینو باز کرد و بازومو گرفت که کمکم کنه پیاده شم . تسلیم شدم و همراهش شدم . منو به بخش اورژانس برد . پذیرش شدم . الناز موبایلشو در آورد و به کسی زنگ زد . حتما به سیاوش میخواست اطلاع بده که منو آورده کلینیک . وارد اتاق دکتر شدم . معاینه ام کرد و بهم گفت بهتون تبریک میگم احتمال زیاد باردار هستین . براتون آزمایش مینویسم انجام بدین ... دیگه حرفای دکتر رو نشنیدم .. از حال رفتم . چشمامو که باز کردم دیدم بهم سرم وصله و سیاوش و الناز بالای سرم هستن . تا چشمامو باز کردم سیاوشو دیدم که لبخند زد و خدا رو شکر میگفت . حالمو میپرسیدن ولی حرف نمیزدم . یعنی باردار شده بودم ؟

سیاوش و الناز رفتن کنار پنجره و داشتن با هم صحبت میکردن . نگاهشون به من بود ... حال خوبی نداشتم . چشمهام با نگاه های سیاوش درگیر شد . بی اختیار اشکام روی گونه هام سر خورد و پهنای صورتمو خیس کرد . این سرنوشتی که برام داشت رقم میخورد تاوان کدوم اشتباهم بود . من که به سیاوش خیانت نکرده بودم . حقم این نبود . هر دو رو جلوی چشمام میدیدم . همه وجودم پر از نفرت شد . از هر دوشون . انتقاممو ازشون میگیرم . پایان این قصه خوش نیست . من زندگیمو تباه کنم تن به این جریان نمیدم . اگه سیاوش میتونه خیانت کنه منم میتونم . حق النازو هم میزارم کف دستش ... اگه باردار شده باشم چی ؟ چشمامو بستم و آروم گریه میکردم . با نوازش دستی چشمامو باز کردم . سیاوش بود . نگاهش معصومیت خاصی داشت اما نمیتونست این نگاه فریبم بده . نه توان لبخندو داشتم نه اخم . سرد شده بودم . اگه سیاوش میتونه سنگدل باشه منم میتونم ... صفحه گوشیو نگاه کردم ... حس میکردم خیلی کار دارم که باید انجام بدم . پرستار رو صدا زدم . سیاوش بلند شد و ازم پرسید چی میخوای فدات شم

رمان بازار
romanbazar.ir

بگو . مکثی کردم و گفتم منو زودتر مرخص کن . باید با هم صحبت کنیم . نگاهش پر از علامت سوال شد . اشاره کردم بیاد نزدیک تر ... اومد سمتم . توی گوشش گفتم راجع به رابطه ات با الناز .. زودتر بریم . وقتی صورتشو برد عقب صورتش سرخ بود از خجالت . لبخندی زدم و از جام بلند شدم و رفتم توی راهرو دنبال سرویس بهداشتی گشتم . آبی به صورتم زدم . بغضم خشکیده بود و راه نفسم رو بسته بود . صورتمو خشک کردم و برگشتم توی سالن . سیاوش چند متر اون طرف تر ایستاده بود . بهم نزدیک شد و دستم رو گرفت . دستشو پس زدم . سرش پایین بود و همراهم میومد . الناز رو دیدم که متعجب نگاهم میکرد . اومد بغلم کرد و زد زیر گریه ...

صداش بریده بریده میومد . ازم معذرت خواهی میکرد . پس سیاوش بهش گفته بود ...

از خودم جداش کردمو و گفتم معذرت خواهی چرا ؟ هیچوقت بخاطر یه رابطه دو طرفه از کسی عذرخواهی نکن ...

دوست داشتم دروغ باشه اما من خودم صداشون رو شنیدم . اگه هر کسی میگفت سیاوش بهت خیانت کرده باور نمیکردم . فقط نگرانیم بخاطر بچه بود اما یه چیزی رو خوب میدونستم که با اینکه آدم هرزه ای نیستم اما حال سیاوش رو میگیرم . وقتی یه مرد خیانت میکنه هر کی میشنوه میگن مقصر زنش بوده که تامینش نکرده که این رفته با یکی دیگه . وقتی هم زن خیانت میکنه میگن زن هرزه بوده هر چی هم بوده این خراب بوده . مگه زن ها آدم نیستن ؟ این چه فرهنگ مزخرفیه که حق منو ضایع میکنه . ریشه این فرهنگ غلط توی عقاید مردمه . وقتی به مرد اجازه میده که چند تا زن و چند تا صیغه و کوفت و زهر و مار داشته باشه بهتر از این نمیشه که ... مصمم بودم که به سیاوش ثابت کنم که منم میتونم . به هر قیمتی ... دیگه با سیاوش نمیتونم زندگی کنم اما قبل اینکه جدا شم بهش نشون میدم که جواب خیانت چیه . هر زنی در برابر خیانت مردش کوتاه اومده من کوتاه نمیام . کاری هم که کرده هیچ توجیهی نداره . تو فکر بودم نفهمیدم کی رسیدیم خونه . نفهمیدم الناز کی رفت .. الناز صمیمی ترین دوستم بود . چی باعث شد که باهام اینکارو کنه . آسانسورو زدم منتظر سیاوش هم نشدم رفتم بالا . کلیدو تو قفل در چرخوندم و رفتم داخل . آبی زدم به صورتم و رفتم تو اتاقم . لباسامو عوض کردم . سیاوش تو پادری اتاق ایستاده بود و منو نگاه میکرد . با صدایی که از ته چاه میومد گفت نسیم باید صحبت کنیم . گفتم صحبت کنیم . اومد نشست کنارم . از تو جیبش دسته کلیدشو درآورده بود و با کلیداش بازی میکرد .مشخص بود عصبی بود . من و من میکرد . نمیدونست از کجا شروع کنه . راحتش کردم و قضیه رکوردر رو گفتم . زد زیر گریه و گفت اما من بهت خیانت نکردم نسیم . بهش گفتم مگه من بهت خیانت کرده بودم ؟

- حق با توئه نسیم جان . اما هیچ اتفاقی بین من و الناز نیفتاده . قرار هم نبوده بیفته . به تو لج کردم به خودم بد کردم . منو ببخش . برمیگردیم به همون روزای خوب ..

+ نه دیگه نشد آقا سیاوش . هر کاری خواستی کردی حالا هم توبه ؟ نخیر اینجوری نمیشه .

- ازت آزمایش گرفتن حامله ای . حالا این بچه بازیا رو بزار کنار زندگیمون رو بسازیم .

+ با الناز زندگیمون رو بسازیم ؟ غیر از الناز دیگه کیا هستن تو زندگیت ؟ سیاوش خیلی پرروئی بخدا . دیگه هم بچه نمیخوام . میخوام خودم باشم و خودم . دیگه به هیشکی اعتماد نمیکنم .

رمان بازار
romanbazar.ir

- حق داری عزیزم . ببین نسیم من اشتباه کردم اما چیزی نشده . هیچ رابطه ای بین من و الناز نبوده . هر چی میگی درست میگی . گذشت کن فدات شم . ما کنار هم خوشبخت بودیم از اون روزی که اون عوضی رو راه دادی خونه اینجوری شد تو هم مقصر بودی . حواست باشه که عامل این اتفاقات خودت بودی نه من . من که سرم تو زندگی بود .

از جاش بلند شد و رفت سمت آشپزخونه . لیوان آب رو پر کرد و یک نفس سر کشید . میدونستم که خیلی عصبانی شده از دستم . اما شده خانواده ام هم بفهمن جواب خیانتشو با خیانت میدم . حوصله شو نداشتم دیگه . دوست داشتنش اگه دروغ نبود با دوستم الناز دوست نمیشد . هیچ توجیهی هم نداشت . دستمو گذاشتم روی شکمم و غم همه وجودمو پر کرد . سرنوشت این بچه چی میشه ؟ همیشه آرزو داشتم مادر شم . یعنی منم باید مثل بقیه زن ها تسلیم هوس سیاوش شم ؟ و بزارم سیاوش راحت بهم خیانت کنه ؟ آخه اینم شد زندگی ؟ نه من اینکار رو نمیکنم . من نمیزارم حقم ضایع شه . موبایل سیاوش زنگ خورد و چند کلمه ای صحبت کرد . رفت سمت در و آیفون رو زد . گفت : الناز اومده باهات کار داره ...

+ الناز بیخود کرده اومده . من باهاش حرفی ندارم . ادعای دوستی میکرد . منو باش که اونو بهترین دوستم میدونستم . تو سمتش رفتی یا اون اومد ؟

- بزار خودش بیاد بگه . بهر حال هر چی بوده دیگه تموم شده رفته . ما داریم بچه دار میشیم . یه اشتباهی بوده جبران میکنم .

+ تموم شده رفته ؟ نخیر تازه شروع شده . حالا فقط بشین و تماشا کن .

حرفی نداشت بزنه . حتما الناز رو سیاوش گفته بیاد که روی مخ من کار کنن که کوتاه بیام . چیزی نیست که ازش گذشت کنم . سیاوش در واحد رو نیمه باز گذاشته بود . در باز شد و الناز وارد شد . تا اومد داخل اومد سمتم و افتاد به پام . با گریه میگفت هر چی بگی حق داری . من با بهترین دوستم چکار کردم ؟ همه چی رو بهت میگم . اما به خدا ما هیچ کاری نکردیم .

حرفشو قطع کردمو گفتم : چرا هیچ کاری نکردین ؟ چون دستتون رو شد ؟ الان هم من مشکلی ندارم . با هم رابطه داشته باشین . چون دیگه نه تو دوستمی نه اون (با اشاره به سیاوش) شوهرمه . من خر رو باش که براش جون میدادم . خود تو ... من کم بهت خوبی کردم الناز ؟ تو جای خواهرم بودی . از هر کی این ضربه رو میخوردم جز تو ...

گریه اش بند نمیومد . سرش پایین بود و به پام افتاده بود . از خودم جداش کردمو رفتم تو اتاقم و درو پشت سرم قفل کردم . با گوشیم آهنگ گذاشتم و صداش رو بلند کردم که صداشون رو نشنوم . حوصله هیچکدومشون رو نداشتم . صدای آهنگ یه لحظه قطع شد . برام پیام اومده بود . پیام رو باز کردم . سیاوش بود . نوشته بود : هر کاری هم کردم حقته میخواستی اون لندهور رو نیاری تو خونه . حالا هم از اتاق بیا بیرون . ادامه این جریان نه برای تو سودی داره نه من .

گرچه با عذرخواهی سیاوش هم چیزی عوض نمیشد اما اون پر روتر از این حرفاست . جوابشو میدم . لباسامو پوشیدم که برم خونه بابام اما فوری نظرم عوض شد ... در اتاق رو باز کردمو رفتم تو پذیرایی . الناز ملتمسانه نگاهم میکرد . با اشاره دستم راه خروج رو بهش نشون دادم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

الناز کیفشو برداشت و اومد سمت در . سیاوش با اخم نگاهم میکرد . الناز که بهم رسید آروم بهش گفتم دیگه اثری ازت نبینم . رفتم سمت آشپزخونه . پشت سرم صدای بسته شدن در رو شنیدم . الناز رفت . من موندم و سیاوش . سیاوش سرشو بین دستهاش گرفته بود و ادای آرمای ناراحت رو در میاورد . خندیدمو گفتم پیامی که بهم دادی رو اینجوری برداشت کردم که هر دو میتونیم هر کاری دلمون خواست انجام بدیم و تهش بگیم این به اون در . باشه از این به بعد تعهدی بینمون نیست . هر کاری دوست داری میتونی انجام بدی . سیاوش تایی به ابروهاش انداخت و با صدایی که عصبانیت توش موج میزد گفت :

+ چی تو سرت میگذره ؟

- هیچی تو سرم نمیگذره . فکر میکنی فقط برای تو امثال الناز و اینا هستن ؟ نخیر برای منم هست . من بهت تعهد داشتم ولی دیگه ندارم .

+ اینجوری که نمیتونیم با هم ادامه بدیم

- منو از چی میترسونی ؟ ادامه ندیم . هر وقت خواستی طلاقم بدی با کمال میل آماده ام . فردا هم میرم دنبال سقط بچه . بچه ای که باباش تو باشی رو نمیخوام ...

+ باباش من باشم ؟ یا مامانش تو باشی ؟ مثل هرزه ها حرف میزنیا . مواظب حرف زدنت باش نسیم . داری اون روی منو میاری بالا

- اون روت بیاد بالا ببینم . فکر کردی من این کارت رو بی جواب میزارم ؟ کور خوندی .

+ نسیم من کاری نکردم که بخوای بی جواب بزاری یا نزاری .

- من چکار کرده بودم که تو بهونه کردی و با دوستم ریختی رو هم ؟ با هم بحثی نداریم . بین من و تو دیگه تعهدی نیست . یه اسم توی شناسنامه هم داریم که اونو هم هر وقت میدونی بریم خطش بزنیم .

+ حرف آخرته نسیم ؟ خوب فکراتو کن بعد حرف بزن

- خوب فکرامو کردم . لیاقت تو امثال النازن .

سیاوش بلند شد و اومد سمتم . دستشو آورد بالا که بزنه تو صورتم . هیچ عکس العملی نشون ندادم . دستشو آورد پایین و رفت سمت اتاقش . کیفشو برداشت و برگشت سمت آشپزخونه . از روی اوپن سوئیچ ماشین و موبایلشو برداشت و گفت تکلیفتو روشن میکنم . رفت بیرون و در رو محکم پشت سرش بست .

رفتم جلوی آینه ایستادم و خودمو نگاه کردم . نسیمی که به سیاوش عشق می ورزید مرده بود . نسیمی رو توی آیینه می دیدم که تمام وجودش پر از نفرت بود و انتقام ...

سیاوش طلب کار هم بود . چرا مردا حق خودشون میدونن که تنوع طلب باشن اما این حق رو به زنها نمیدن . من از مردا متنفر شده بودم اما برای تلافی کار سیاوش میخواستم بهش خیانت کنم . اینجوری به شخصیت خودم لطمه می زدم . کلا راههایی که پیش رو داشتم رو مرور کردم . با سیاوش صحبت کنم و حلش کنم . فرض کنیم که سیاوش دیگه بهم خیانت هم نکنه ، من میتونم با سیاوشی که با الناز دوستم بهم خیانت کرده دوباره یه رابطه عاطفی داشته باشم ؟ چرا بخاطر حرف خانواده ام این رابطه رو باید ادامه بدم ؟ یا اینکه با کسی رابطه ای رو شروع کنم . بعد از اون رابطه من و سیاوش چی میشه ؟ عکس

رمان بازار
romanbazar.ir

العمل سیاوش چیه وقتی بفهمه زنش با یکی خوابیده ؟ من تمایلی به رابطه با کسی جز سیاوش نداشتم ، حالا چطور میتونم با کسی صرفا بخاطر لجبازی با سیاوش هم بستر شم . میتونم هم ازش جدا شم و خودم تنها زندگی کنم . آخه اینم میشه زندگی ؟ چرا هر زن و مردی به رابطه با معشوقه اش کفایت نمیکنه . توی دینمون به مرد اجازه میدن همزمان با چهار نفر بصورت عقد دائمی باشه و با هر چند نفر هم که خواست صیغه و موقت در ارتباط باشه اما زن چی ؟ حتی نباید موهاش رو یه نامحرم ببینه . این یعنی من حتی حق ندارم ناراحت شم که سیاوش تمایل داره با کسی غیر از من بخوابه . خدا این بی انصافی نیست که از یه زن همچین انتظاری رو داری ؟ پس چرا بهمون احساس دادی . هر زنی روی مردش غیرت داره حتی گاهی بیشتر از غیرت مرد . مرد وقتی بهش خیانت میشه داد و قال راه میندازه اما زن سکوت میکنه و میریزه تو خودش . چون خیانت به احساس زن حق قانونی و شرعی مرد هاست . این افکار منو بیشتر بهم ریخت و تصمیمم برای خیانت به سیاوش قطعی شد . اما با کی ؟ من که با کسی نبودم . یه رابطه جدید ؟ همبستر شدن با یه غریبه هرزگیه . به جایی رسیده بودم که آشنا و غریبه اش برام مهم نبود . چیزی که برام مهم بود تلافی خیانت سیاوش بود . با این فکر از خونه زدم بیرون ...

از خونه زده بودم بیرون که به سیاوش خیانت کنم . قلبم تند تند میزد . حس و حال عجیبی داشتم . باورم نمیشد که سیاوشی که عاشقش بودم الان به خیانت بهش فکر میکنم . بهر حال خیلی فکر کرده بودم و به این نتیجه رسیده بودم که باید بهش خیانت کنم تا ادب شه . یه خیابون رو پیاده رفتم . با مرور اتفاقاتی که افتاده بود تصمیمم جدی تر می شد . کنار خیابون شروع به پیاده روی کردم . باورم نمیشد . منی که از نگاه هرز مردم فرار می کردم الان انتظار نگاه هرزی رو میکشیدم تا از این طریق سیاوش بهای خیانتشو پرداخت کنه . گذر زمان رو خیلی کند حس میکردم . بدنم عرق کرده بود و کف دستام از استرس خیس عرق شده بود . بالاخره انتظارم به پایان رسید و ماشینی جلوی پام ترمز کرد و با سرعت کم کنارم حرکت میکرد . نگاهی بهش انداختم . راننده جوان خوش چهره ای بود که حدودا همسن و سال خودم هم بود ، با لبخند و نگاه پر از هوسش منو دعوت به همراهی میکرد . نفس عمیقی کشیدم و در ماشین رو باز کردم و سوار شدم . سلام کرد و دستشو سمتم دراز کرد . سلامشو به سردی جواب دادم ولی بهش دست ندادم . بلافاصله از کاری که کردم پشیمون شدم . تشکر کرد بابت اینکه سوار شدم و خودشو عرفان معرفی کرد ۳۲ ساله و اسم منو پرسید . آب دهنمو قورت دادم و آروم گفتم نسیم . گفت به به چه اسم قشنگی . حرصم گرفته بود . گفتم اسمم هر چی که بود همینو میگفتی . مکثی کرد و پس از تایید حرفم خندید . قلبم تند تند میزد . پرسید مسیرتو بگو نسیم خانم تا برسونمت و اگه ..

صداشو قطع کردمو گفتم نمیدونم دارم کجا میرم و چکار میکنم . اعصابم بهم ریخته است . عرفان دستمو گرفت توی دستشو علت عصبانی بودنمو پرسید . دستمو توی دستش گرفته بود و سعی در تحریکم داشت . نمیخواستم سفره دلمو براش باز کنم اما از طرفی هم کسیو برای درد دل نداشتم و عرفان هم که غریبه بود . نمیدونم چرا اما تصمیم گرفتم با عرفان درد و دل کنم . زیر چشمی نگاهش کردمو گفتم بریم یه جا با هم صحبت کنیم .

عرفان لبخندی زد و سرعتشو بیشتر کرد . شاید داشتم اشتباه میکردم . اما اگه این اشتباه رو نمیکردم برای ادامه زندگیم به مشکل نمیخوردم . من کسی نبودم که با خیانت سیاوش کنار بیام . عرفان اجازه گرفت و ضبط رو روشن کرد و آهنگی گذاشت . رو به من کرد و گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

+ تو که فکرت مشغوله و بام حرف نمیزنی پس من آهنگ بزارم که راحت باشی و از این حالت در بیای . نگاه مهربون عرفان رو با سیاوش مقایسه کردم . سیاوش بنظرم یه غریبه اومد و با عرفان احساس صمیمت بیشتری کردم . سرنوشتمو خودم رقم میزنم نه آداب و رسوم و فرهنگی که زن رو آدم حساب نمیکنه . زن ها باید با مردشون طوری رفتار کنن که اونا به خودشون اجازه خیانت ندن . اگه سیاوش به عاقبت خیانتش فکر میکرد پا پس می کشید چون سیاوش مردی نبود که بتونه رابطه داشتن زنش با کسی رو تحمل کنه . الان هم مطمئن بودم که باور نمیکنه که من از پس این کار بر میام و ازم فاصله گرفته تا عصبانیتم فرو کش کنه . توی فکر بودم و متوجه حضور عرفان نبودم . پشت چراغ قرمز ایستاد . دخترک گلفروشی چند شاخه گل تو دستش داشت و ملتمسانه سرنشین های ماشین ها رو نگاه میکرد . مردم بیشتر از این غرق مشکلاتشون بودن که اونو ببینن . تو فکر بودم که ازش گل بخرم که دیدم با لبخند سمت ما اومد . عرفان صداش کرده بود .

+ گوگولی همه گل ها چند ؟

- برای این خانم زیبا باید باغ بخری من شش شاخه گل بیشتر ندارم .

+ وووی چه وروجکی تو . شش شاخه رو بده تا سبز نشده . شاخه گلها رو گرفت و پول دختر رو داد و گفت بقیه اش هم مال خودت . دختره خندید و گفت بقیه نداره شاخه ای ده تومنه . یه اسکناس دیگه بهش داد و گفت حالا بقیه اش مال خودت . دختر لبخند شیرینی زد و با خوشحالی از ماشین دور شد . . این کارش به دلم نشست ازش پرسیدم تنها هم که هستی گل میخری ؟

عرفان گفت گل خریدن بهونه میخواد . بهونمم شاد کردن دل این دختر کوچولو بود .

خندیدم و گفتم منو باش فکر کردم بهونه گل خریدنت من بودم .

لبخندی زد و گفت حالا بهونه یه شاخه اش میتونی باشی و یه شاخه گل رو سمتم گرفت . دستشو پس زدمو گفتم من بهونه کسی نمیشم . بزن کنار تا پیاده شم ...

عرفان جا خورد و گفت مگه گل نمیخواستی خب بهت دادم که .

- یه گل اونم با منت ؟ من محتاج محبت و گل دادن تو نیستم که اینجوری برخورد کنی . گفتم بزن کنار پیاده میشم . زود باش

+ خب باشه هر چی تو بگی خانمی . باهات شوخی کردم گلها رو برای تو گرفتم خب . بچه بازی در نیار

صدامو بلند کردمو و داد زدم

- مگه با تو نیستم ؟ بزن کنار میخوام پیاده شم

عرفان بدون اینکه پشت سرشو نگاه کنه زد کنار که من پیاده شم . تا ماشین متوقف شد صدای جیغ ترمز ماشینی اومد و از پشت سر محکم با ماشین عرفان برخورد کرد . پرت شدم سمت شیشه . خودمو جمع و جور کردم و در ماشین رو باز کردم . پیاده شدم و نگاهی به پشت سرم کردم . راننده ماشین عقبی اومد و عرفان رو به فحش کشید . با هم بحثشون شده بود . منم نمیخواستم اینجوری بزارم و برم چون مقصر

رمان بازار
romanbazar.ir

این تصادف و خسارت من بودم . رفتم جلو و گفتم آقا ماشینتون چیزیش نشده که . توهین کردن نداره اگه تصادف شده زنگ میزنید مامور بیاد . صداشو بلند کرد و گفت آخه با این سرعت یهو میزنه رو ترمز خب ماشین من داغون شده . این چه طرز رانندگیه . عرفان اومد سمتم و آروم بهم گفت چون از عقب زده مقصره . تو که چیزیت نشد ؟ پام به داشبورد خورده بود و یکم درد داشتم . دلم هم کمی درد میکرد اما گفتم نه چیزیم نیست . باردار بودم کمی استرس گرفتم برای بچه ام . عرفان از طرف معذرت خواهی کرد و نشست پشت فرمون . اشاره کرد که سوار شم . سرمو بردم داخلو گفتم لازم نکرده خودم میرم . بخاطر من تصادف کردی خسارتتو من میدم . شماره کارتت رو بده و بگو چقدر بریزم .

+ مقصر من بودم که پشت سرمو نگاه نکردم . مقصر من بودم که باهات شوخی کردم . من که گل ها رو برای تو خریده بودم .

- حالا هم برو یکی دیگه رو سوار کن گل ها رو بده به اون . من گل نمیخوام . فقط شماره ات رو بده تا خسارتت رو بدم . همین

+ من خسارت نمیخوام . باشه برو . ببخشید اگه ناراحتت کردم . من منظوری نداشتم . من با زنم مشکل دارم اومدم تو خیابون چون با اون رابطه ام خوب نیست . بهم خیانت کرده اعصابم خورده . من آدم هرزه نیستم که کنار خیابون زن سوار کنم و ...

پریدم تو حرفشو گفتم :

- لابد من هرزه ام ؟ منم به لج شوهرم اومدم و سوار ماشینت شدم . چون بهم خیانت کرد اونم با دوست خودم . خواستم کارشو تلافی کنم . اما الان میبینم که آدمش نیستم . اگه خسارتتو نمیخوای من رفتم .

در ماشینو باز کرد و گفت تا هر جا میخواستی بری برسونمت . بعد برو ..

- جایی نمیرفتم . الان هم میرم خونه

+ باشه دیگه بیا تا برسونمت

به نظر آدم بدی نمیومد . نفس عمیقی کشیدم و دوباره سوار ماشینش شدم . وقتی در رو بستم پرسید کدوم خیابون ؟ آدرس بده . بهش آدرس رو دادم . هر دو ساکت بودیم . یادم افتاد به حرفش که گفت زنش بهش خیانت کرده .

- خدایی زنت بهت خیانت کرده ؟

+ آره بعد از چهار سال زندگی مشترک فهمیدم که خانم دوست پسر داره و میاره خونه خودم .

- از کجا فهمیدی ؟

+ یه روز سر کار حالم بد شد . برگشتم خونه . تا در رو باز کردم و وارد خونه شدم ....

... رفتم داخل خونه دیدم زنم لخته . کسی خونه نبود اما متوجه شدم کسی خونه بوده . داد و قال راه انداختم سرش که چه غلطی کردی میگفت من خودم خودمو ارضا کردم . گوشیشو برداشتم و رفتم پیشش گفتم رمزشو بزن . رمزشو نزد . خب چیزی برای مخفی کردن داشت وگرنه چرا باید روی گوشیش رمز

رمان بازار
romanbazar.ir

بزنه؟ اگه خطایی ازش سر نزده بود میتونست رمز گوشیشو میزد تا بهم ثابت کنه که کار اشتباهی نکرده . حسابی گرفتمش به کتک . وقتی میزدمش داد میزد که خوب کردم حالمو بهم میزنی و ... از خونه پرتش کردم بیرون . اگه تو فامیل میگفتم که چی شده آبروی خودم میرفت . اومد و گفت که اشتباه کرده و ازم خواست ببخشمش اما نمیتونم دیگه بهش اعتماد کنم . اشتباهی که مرتکب شده بود کوچیک نبود که بتونم ازش ساده بگذرم . بعد دو هفته رفت و مهریه اش رو کامل بخشید و بهم گفت هر وقت میدونی تو زندگیت اضافی هستم بگو میرم طوری که انگار از اول هم نبودم . ناراحتم ، نه میتونم باهاش زندگی کنم نه میتونم نسبت بهش بی تفاوت باشم و ازش جدا شم . هر آدمی توی زندگی میتونه مرتکب اشتباه بشه . چون جنسیتش زنه قانون و عرف و فرهنگ براش حقی قائل نمیشه اما وجدانی هم هست . وجدانم اجازه نمیده که از زندگیم بیرونش کنم ، منم بهش خیانت کرده بودم . البته متوجه نشده اما منم احساس گناه دارم . زندگی مردم پر شده از خیانت و دروغ . اگه به هم حسی ندارن خب جدا شن و با کسی که دوستش دارن زندگی کنن . همه تو زندگی هم قاطی شدن . آمار طلاق رو ببین چقدر بالاست . دلیل اصلیش همین چیزاست . داره کم کم به عرف تبدیل میشه . حق خیانت ....

توی حرفش پریدم و گفتم :

+ یعنی سیاوش حق داشته به من خیانت کنه ؟ من غیر از اون با کسی نبودم . الان هم چون بهم خیانت کرده اینجام .

- یعنی میخوای تو هم بهش خیانت کنی ؟

من و من کردم . نمیدونستم چی بگم . جوابم نه بود . لبام میلرزید .

خندید و گفت : مرددی ؟

+ مردد نیستم . باید جواب کارشو بدم . فقط من آدمش نیستم . نمیتونم مثل اون باشم . تو خودت گفتی زنت بهت خیانت کرده . به فکر تلافی نیفتادی ؟

- اشتباه رو با اشتباه جواب دادن درست نیست . ولی آدما اینجورین . منم اومدم که اشتباهشو با اشتباه جواب بدم . منم برام سخته نمیتونم . ولی اگه این کارو نکنم آروم نمیشم .

+ اگه بهشون خیانت کنیم آروم میشیم ؟

- البته که نه . ولی دلمون خنک میشه .

+ شخصیت خودمون رو زیر سوال ببریم که چون اونا بی شخصیت بودن . برای من خیلی سخته این کار

- پس هنوز تصمیمتو نگرفتی . شانست گفت که به پست من خوردی . چون من چیزی رو بهت تحمیل نمیکنم . آدرسی که دادی تا اینجا رو بلدم بقیه اش رو بگو

+ با اینکه نیم ساعت نیست که دیدمت اما تا حدودی میتونم بهت اعتماد کنم . عرفان من تصمیممو گرفتم . چون اگه این کار رو نکنم منم مثل زن های دیگه حق خیانت رو برای مردا قائل شدم . اگه اون تونسته با کسی بجز من بخوابه چرا من نتونم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- شمارمو بهت میدم خوب فکراتو بکن . برای خیانت کردن عجله ای نداریم که . کاری نکنیم که بعدش پشیمون شیم

از این حرفش خوشم اومد . پسر هوسبازی نبود . ازش تشکر کردمو حوالی خونه ازش خواستم نگهداره تا پیاده شم . شماره به هم دادیم و قرار شد فردا همو ببینیم . تا حدودی آرومتر شده بودم . به خصوص که رفتار عرفان باعث شده بود استرسم نسبت به این کار کمتر شه .

موقع جدا شدن از عرفان بهش گفتم شب بیا تلگرام با هم صحبت کنیم . عرفان گفت باشه الان بهت تو تلگرام پیام میدم . خداحافظی کردمو رفتم . وارد خونه که شدم با نگاهم دنبال سیاوش گشتم که پیداش نکردم .

تلگرام رو باز کردم ...

یه پیام اومده بود . بازش کردم ، نوشته بود :

" خداوند در هر حضوری رازی نهان کرده برای کمال ما ..... خوش آن روزی که دریابیم راز این حضور را " زیرش هم نوشته بود سلام عرفانم . سلام کردم ، پیام براش ارسال شد . فوری جواب داد . شروع کردیم با هم چت کردن . ازش پرسیدم که خانومت کجاست . گفت خونه نیست ازش خبر ندارم دیگه هم برام مهم نیست کجاست ، وقتی یکبار خیانت کرد دیگه بهش حسی ندارم . ازش پرسیدم یعنی بفهمی با کسی رابطه داره ناراحت نمیشی ؟ مکثی کرد و گفت راستش خیلی ناراحتم که رابطه مون اینجوری شده اما دیگه نمیتونم دوستش داشته باشم . دیگه تعهدی هم بهش ندارم . استیکر خنده فرستادم و گفتم یعنی منم دیگه به سیاوش متعهد نباشم ؟ گفت اگه بهت خیانت کرده با خیانت کردن باهاش بی حساب میشی . من و عرفان درد مشترک داشتیم . به هر دومون خیانت شده بود از طرف کسی که دوستش داشتیم . من حتی تصورشم نمیکردم که سیاوش روزی به من خیانت کنه . اون هم با کی الناز .... از هر دری حرف میزدیم و متوجه گذر زمان نبودم . تشنه ام شد . رفتم آب بیارم بخورم . از پذیرایی رد شدم و رفتم تو آشپزخونه . لیوان آب رو پر کردمو و تا اومدم بخورم صدایی از پشت سرم اومد که یه لیوان آب هم برای من بریز . لیوان از دستم ول شد و افتاد رو زمین . ترسیدم . سیاوش بود . متوجه اومدنش نشده بودم . سیگاری گذاشت گوشه لبش و روشن کرد . با غیظ نگاهم میکرد و از سیگار کام میگرفت .. بهش گفتم تو خونه باید سیگار بکشی ؟ با صدای گرفته و خسته اش گفت :

+ دیگه بین ما باید و نبایدی نیست . من فکرامو کردم . بین ما حرمت ها شکسته شده . ما دیگه نمیتونیم با هم زندگی کنیم .

- چیه فکر کردی الان میگم نه سیاوش تو رو خدا بزار تو زندگیت بمونم ؟ منم نمیتونم با کسی که با دوستم خوابیده زندگی کنم .

صداشو بلند کرد و گفت :

+ من با الناز رابطه ای نداشتم . در حد صحبت بوده و دلیلش هم خودت میدونی .

رمان بازار
romanbazar.ir

- آره دلیلشو من میدونم . تنوع طلبیت باعثش شد . خواستی امتحانش کنی . دیگه برام مهم نیست . زندگی خودته و به خودت مربوطه . منم همینطور . منم از این به بعد زندگی شخصی خودمو دارم . چه اسمت تو شناسنامه ام باشه چه نباشه

+ لیاقت اسممو نداری که تو شناسنامه ات باشه

- آره حق داری . لیاقتت امثال النازن که با شوهر دوستشون میریزن رو هم . ارزونی همونا

گوشی موبایلم زنگ خورد . نگاه کردم به گوشیم . عرفان بود ...

یه لیوان آب دیگه برداشتم و رفتم تو اتاقم . حال و حوصله بحث با سیاوش رو نداشتم . صفحه چت با عرفان رو باز کردم . عرفان چند تا پیام داده بود و آخرین پیامش این بود که من فکرامو کردم و به همون نتیجه ای رسیدم که تو رسیدی . منم میخوام به زنم خیانت کنم . اگه از من خوشت اومده خوشحال میشم با هم باشیم . بدون تردیدی بهش پیام داد و گفتم باشه با هم باشیم . بعد شروع کرد فرستادن استیکر . تا ده دقیقه فقط برای هم استیکر میفرستادیم . خنده ام گرفته بود مثل دختر بچه ها که دوس پسر میگیرن داشتم برخورد میکردم . حس خوبی بود . دیگه به سیاوش حسی نداشتم . گرچه هنوز به عرفان هم حس خاصی نداشتم اما از بودن با سیاوش بهتر بود . از وقتی متوجه ارتباط سیاوش با الناز شدم حس تعهدی که به سیاوش داشتم از بین رفت . خیلی فکرم خسته بود بس که فکرای جور و واجور کرده بودم . برای همین متوجه نشدم کی خوابم برد . از خواب که بیدار شدم صبح بود و سیاوش هم رفته بود سر کار . قبل از اینکه صورتم رو بشورم به عرفان پیام دادم و صبح بخیر گفتم . جوابی نیومد . بلند شدم و رفتم صورتمو شستم . ضعف داشتم . توی چایی ساز آب ریختم و چایی درست کردم . روی میز برای خودم صبحانه مفصلی چیدم و با انرژی مشغول خوردن صبحانه شدم . موبایلم زنگ خورد . با هیجان خاصی سمت گوشی رفتم . حدسم درست بود ، عرفان بود .

+ سلام خوبی خانم خابالو

- سلام عرفان . آره ببخشید من خیلی خسته بودم دیشب یهو خوابم برد . خوبی ؟

+ مرسی . تو خوبی ؟

- عالی . چرا بد باشم . خیلی هم خوبم

+ خدا رو شکر . کجایی ؟ خونه ای ؟

- بله تازه بیدار شدم . دارم صبحانه میخورم . شما کجایی ؟

+ من سر کارم . حس و حال کار ندارم . اگه میتونی بیای بیرون که بیام دنبالت بریم یه دوری با هم بزنیم .

- باشه . خوشحال میشم . من نیم ساعت طول میکشه آماده شم .

+ خوبه منم تا بخوام برسم همون حدود طول میکشه . کجا بیام ؟ همون جایی که پیاده ات کردم ؟

خندیدمو با شیطنت گفتم :

رمان بازار
romanbazar.ir

- آره همون جای همیشگی .

خیلی خندید . گفت به خاطر آشنایی با تو واقعا خوشحالم نسیم

+ منم این آشنایی رو به فال نیک میگیرم . پس میبینمت . من برم کارامو بکنم و آماده شم . فعلا کاری نداری ؟

- قربونت برم . مواظب خودت باش . میبینمت

زود صبحانه رو خوردم و رفتم اتاقم تا آماده شم . آرایش ملایمی کردم و عطر زدمو حسابی تیپ زدم که عرفان خوشش بیاد . اولین قرارمون یهویی زده بودم بیرون و خیلی بهم ریخته و هپلی بودم . مانتو تنگ و ساپورت و عطر و ... باید حسابی تحریک شه . از خونه زدم بیرون و رفتم سمت همونجایی که عرفان دیشب پیاده ام کرده بود . قبل از اینکه برسم بهم پیام داد خانومی من همون جای همیشگیم ، منتظرم ... خیلی نزدیک بودم پیامشو جواب ندادم . ماشینشو دیدم سرش توی گوشی بود . درو باز کردم و نشستم . سرشو که آورد بالا لبخندی رو لباش اومد . با صدای لرزون سلام داد و گفت همون دیشبیه هستی ؟ چه خوشگل شدی بلا .

- سلام . وا یعنی خوشگل نبودم ؟ خوبی ؟

+ چرا اما الان خیلی زیباتر شدی خانومی

خندیدمو گفتم :

- خانومی ! ؟

یاد سیاوش افتادم . همیشه اینجوری صدام میکرد . نفس عمیقی کشیدم و گفتم هی ... منو نسیم صدام کن . میگی خانومی یاد دیوث پلاستیکی میفتم .

از خنده کم مونده بود غش کنه . بین خنده هاش گفت خیلی شیطونی دختر . دوست میدارم این مدلی .

- پس پسند شد ؟

+ بله چه جورشم . اول بگو کجا بریم ؟

- یه جا که دنج باشه . شلوغ نباشه که تابلو نشیم

+ یه رستوران هست پاسداران غذاهاشم عالیه . بریم اونجا .

- بریم . حالا جایی هم نباشه که خیلی هزینه بره بالا . یکدفعه رفتیم یک رستوران پاسداران با همین دیوث پلاستیکی خودمون . روی میز رزروی ما یه سبد گل گذاشته بودن و یه شام ... صورتحسابش شد دو تومن .

خندید و گفت : سالگرد عروسیتون بود ؟

جا خوردم و گفتم تو از کجا فهمیدی ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من حس ششم دارم . حالا آدرس همونجا رو بده تا بریم همونجا ببینیم بدون سبد گل باهامون چند حساب میکنن . ضمنا خانومی مثل شما رو باید هم جاهای اینجوری برد . باکلاس و خیلی جذاب ...

- خر شدم بسه . آب دهنت راه افتاد ؟

+ منعی ندارم از اینکه بروز بدم که ازت خیلی خوشم اومده . هیجان خاصی دارم . بهم حس خیلی خوبی داری میدی .

لپام گل انداخت . تشکر کردمو گفتم لطف داری . تو هم خوبی .

+ من قشنگ ترم یا دیوث پلاستیکی ؟

اخم کردمو گفتم تو که نمیتونی بهش اینجوری بگی . اون دیوث پلاستیکی خودمه . تو سیاوش بگو ... دیگه حسی بهش ندارم پس مقایسه هم نمیتونم کنم ...

+ عکس سیاوش رو میتونم ببینم ؟

- باشه . بزار پیدا کنم الان بهت نشون میدم . برو سمت میدون مادر . رستوران اونجاست .

+ باشه عزیزم . منم الان عکس زنمو نشونت میدم .

رفت توی گوشیو عکسشو آورد . خوشگل بود . و از توی عکسش شیطنت و لوندی داد میزد . خوشتیپ هم بود . به عرفان میومد . پرسیدم اگه ناراحت نمیشی بگو باهاش چطور آشنا شدی و یه خورده راجع بهش بهم بگو .

+ زیبا توی سالن آرایشی مامانم کار میکرد . یه دفعه که رفتم دنبال مامان اونجا دیدمش . رسوندیمش خونه شون . مامانم وقتی زیبا پیاده شد گفت از تو آیینه خوردیش . بهش گفتم همکار به این خوشگلی داشتی و رو نمیکردی ؟ مامانم بهم گفت عرفان همه چی خوشگلی نیست . از روی ظاهر نمیشه شریک زندگیتو انتخاب کنی . اما من زیبا رو با وجود مخالفت خانواده ام انتخاب کردمو و در نهایت هم به اینجا کشید . هیچ تعهدی به رابطه مون نداره این زن . چشمم رو روی خیلی از رفتارهاش بستم . خیلی رابطه خارج از ازدواج زیاد شده . این همه طلاق و خیانت و ... روز به روز هم بدتر میشه .

یاد سیاوش افتادم و رابطه اش با الناز . حرصم گرفت . رسیدیم به رستوران و حرفامون نیمه کاره موند . غذا سفارش دادیم . زندگیمو برای عرفان تعریف کردم و عرفان ابراز تاسف کرد بخاطر رفتار سیاوش و گفت هر عکس العملی نشون بدی حق داری . عکس سیاوش رو که دید گفت از من که سرتره اما امیدوارم بتونم دوست خوبی برات باشم . بعد از ناهار گفت برسونمت خونه تون ؟

- کاری ندارم . اگه باید بری خب آره .

+ خب آخه هوا گرمه و بیرون ...

توی حرفش پریدمو گفتم لابد زنت خونه نیست و بریم خونه تون ؟

خندید و گفت نه من چنین حرفی زدم ؟

- تو نه اما برجستگی شلوارت اینو میگه

رمان بازار
romanbazar.ir

لپاش گل انداخت و کمی جابجا شد و گفت دختر چشماتو درویش کن . خونه دوستم هست . رفته مسافرت آلمان تا دو هفته دیگه هم نمیاد ...

جالب اینجا بود که دوس داشتم حال سیاوش رو بگیرم اما آمادگی سکس با عرفان رو نه . تهش نگاه هرزی داشتم به این رفتار . اما با خودم گفتم عرفان پسر موجهیه مشکلی پیش نمیاد . حس خونه و فکرای درهم و برهم رو هم نداشتم . قبول کردم که بریم خونه دوستش . عرفان تو مسیر ازم سوالایی پرسید که مشخص بود هدفش نزدیک شدن بود . چون از این پرسید که چیا دوس دارم و آرزوم چیه و برنامم برای آینده چیه و ... توجهی که سیاوش ازم دریغ کرده بود رو عرفان داشت نثارم میکرد که البته چون تازه باهاش آشنا شده بودم علت این صمیمیت رو مردد بودم که به حساب نیاز جنسیش بزارم یا شخصیتش . رسیدیم به خونه دوستش و ماشین رو پارک کرد . پیاده شدیم . یه خونه ویلایی بزرگ تو یه منطقه خوب . خونه زیبایی بود . باغچه سرسبزی داشت و بوی گل و گیاه محوطه رو پر کرده بود . وارد سالن شدیم . وسایل تجملاتی خاص و شیکی چیده بودن . مشغول تماشای دور و برم بودم که موبایلم زنگ خورد . سیاوش بود . اولش نمیخواستم جواب بدم اما دلیلی هم برای جواب نداشتن نبود . جواب دادم و خیلی سرد گفتم : بله ؟

+ سلام . الان از سر کار اومدم خونه . نیستی نگران شدم گفتم حالتو بپرسم و ببینم کجایی .

- برات فرقی هم میکنه که کجا باشم ؟

+ اگه فرقی نمیکرد زنگ نمیزدم . رابطه ما به هر سمت و سوی اشتباهی که رفت مقصرش من بودم . باید بهتر این رابطه رو مدیریت میکردم و کار نباید به اینجا میکشید . اما هیچوقت بهت خیانت ...

قلبم تند تند می تپید . با صدایی که عصبانیت توش موج میزد گفتم :

- من دیگه به حرفت اعتماد ندارم . به گوشم اعتماد دارم و به چشمم . گوشام شنیدن صدای تو رو با الناز .

گریه ام گرفت و گوشی رو قطع کردم . عرفان اومد سمتم و منو گرفت توی بغلش و سعی در آروم کردنم داشت . عکس العمل منفی نشون ندادم نسبت به اینکه یه غریبه بغلم کرده بود . منو ناز و نوازش میکرد و قربون صدقه ام میرفت .. ازم کمی فاصله گرفت و توی چشمام زل زد . با انگشتش به لبهاش اشاره کرد و ....

ازم میخواست که لبهام رو ببوسه . قلبم داشت میومد تو دهنم . از فرط بهت و هیجان نفس کشیدن یادم رفته بود . جواب هرزگی سیاوشو باید با هرزگی میدادم .رابطه ام با عرفان چیزی جز هرزگی نبود . شایدم هرزگی نبود ، تاوان خیانت سیاوش بود . بازی شروع شده بود منم همراه شدم ... آروم اشک میریختم و لبهای عرفان رو میبوسیدم . عرفان منو چسبوند به خودش و تو گوشم ازم عذرخواهی کرد و گفت که نمیخواسته باعث ناراحتی من بشه . برای یه زن بدترین چیزی که ممکنه تو دنیا رخ بده نادیده گرفتن احساسشه . سیاوش روح منو کشته بود . توجیه کارم نبود . قانون طبیعته ، هر عملی عکس العملی داره . بازتاب عمل سیاوش نمیتونست سکوت باشه . عرفان که تصور کرده بود با بوسیدنم باعث ناراحتیم شده ازم کمی فاصله گرفته بود و دستامو توی دستش گرفته بود . بینمون سکوت حاکم بود . سکوت رو شکستم :

رمان بازار
romanbazar.ir

+ سیاوش با دوست صمیمی خودم بهم خیانت کرد و ابایی ندارم از اینکه مزد خیانتشو بهش بدم .

دست انداختم دور گردن عرفان و لبهامو گذاشتم روی لبهاش . تپش قلبم و حسی که داشتم خیلی ناراحت کننده بود . اینکه از خیانت به سیاوش داشتم لذت میبردم . سیاوش رو جلوی چشمام میدیدم که ناراحت نگاهم میکنه اما تلاشی نمی کرد که این اتفاق نیفته . در واقع با کاری که کرده بود منو دو دستی سپرده بود دست یه غریبه مثل عرفان . دست های گرم عرفان منو از فکر سیاوش آورد بیرون . با کمک عرفان لباسامو در آوردم و روی کاناپه دراز کشیدم . عرفان پیراهنشو در آورد و اومد سمتم ...

یه ضرب المثل انگلیسی هست که میگه اگه بهت تجاوز شد و راه فرار نداشتی سعی کن از تجاوزی که بهت شده لذت ببری . سیاوش به احساسم تجاوز کرده بود و من خودمو برای این خیانت محق میدیدم . سعی کردم از رابطه ام با عرفان لذت ببرم . عرفان اومد سمتم و آروم روم خیمه زد . با لبهاش بدنمو نوازش میکرد . نفس هام تند شده بود و حسابی هم تحریک شده بودم . عرفان با نفسش روی بدنم منو به اوج شهوت میرسوند . لذتی میبردم که ممنوعه بود . برای همین استرس و هیجان خاصی داشت . یک لحظه هم از کاری که داشتم میکردم پشیمون نبودم . گردنمو لیسید و اومد سمت گوشم . گوشمو کمی مکید و با خنده تو گوشم گفت از روی لباس باید حال کنیم ؟ نمیخوای لباساتو در بیاری . از روی کاناپه بلند شدم و دکمه های مانتو رو باز کردم . عرفان هم تاب انتظار نداشت و به من توی در آوردن لباس هام کمک میکرد . تاپمو هم در آوردم و شلوارمو از پام در آوردم . چشم های عرفان روی بدنم برق میزد . چشمکی بهم زد و گفت چه بدنی داری . عطر تنت داره دیوونه ام میکنه . دستمو رد کردم پشتمو سوتینمو باز کردم . گیره اش که باز شد رهاش کردم . سوتینم که افتاد عرفان با ولع خاصی نگاهشو انداخت به سینه هام . منو هل داد روی کاناپه و دراز کشید روم . چشمهامو بستم . نفس های عرفان روی سینه ام حرارت و لذتمو بیشتر کرده بود . روی سینه هام خیلی حساس بودم . عرفان با دستاش سینه هامو نوازش میداد . بدنمو غرق بوسه کرد و با زبونش نوک سینه هامو حسابی خیس کرده بود . نفسم حسابی تند شد و بلند آه میکشیدم . عرفان از بدنم تعریف میکرد و از حس و حالش میگفت . سینه هام سفت سفت شده بود و نوکشون حسابی برجسته و سفت شده بود . از لای سینه هام لیسید و رفت پایین . دور نافمو میبوسید . دستشو برد سمت شورتم ...

دستشو گذاشت رو شرتمو گفت اوف چه خبره این تو ... چه داغه . چشمهامو بسته بودم و خودمو تسلیم عرفان کرده بودم . با صدایی که پر از شهوت بود گفتم پس بپا نسوزی . خندید و گفت اتفاقا میخوام بسوزم . اینو گفت و شروع کرد به بوسیدن رونم . با زبونش قلقکم میداد . نفس گرمش از روی شرت بهم میخورد . تو فضا بودم . چنگ زدم توی موهاش و سرشو فشار دادم روی بدنم . شورتمو کنار زد و شروع کرد به مکیدن لبهای آلتم . نفسمو که توی سینه حبس کرده بودم رو به یکباره خالی کردم . آخ و اوخم بلند شده بود . آب دهنش روی آلتم سر خورد و سوراخ باسنم خیس شد . با لب هاش لبهای آلتمو میکشید و با دندوناش میکشید روش . خارشش هر لحظه بیشتر میشد و بی تاب تر میشدم . زبونش رو فرو کرد تو آلتمو گفت چه خوشبو و خوشمزه است . با صدای لرزون گفتم نوش جونت بخور حرف نزن .

+ جووون انگار خیلی داره بهت حال میده ؟

- آره خیلی . الان برات جبران میکنم . زبونش رو ماهرانه روی آلتمو میچرخوند و آلتم حسابی لیز و لزج شده بود . لب هاشو دور سوراخش مالید و از لباش لب میگرفت . دیگه طاقت نداشتم . اونو از خودم

رمان بازار
romanbazar.ir

جدا کردم و گفتم بسه تا ارضا نشدم . نوبت منه ... از روم بلند شد و ایستاد ، شلوارشو از پاش در آورد . شورت سفیدش حسابی باد کرده بود . جلوش زانو زدم و دو دستی لبه بالای شورتش رو گرفتم و کشیدم پایین که آلتش پرید بیرون . وای خیلی بزرگ بود . لبمو بهش نزدیک کردم .... بدون اینکه لمسش کنم حرارت نفسم که به آلتش خورد آهی کشید و دست به کمر شد . سرمو آوردم بالا و تو چشماش نگاه کردم . نگاه پر از شهوتش منو یاد سیاوش انداخت . تو فکر سیاوش بودم که به یکباره همه آلتشو تو دهنم جا کرد . عوق زدم و از دهنم کشیدمش بیرون . دستشو گذاشت پشت سرم و گفت اگه دوست نداری اینکارو نکن . آب دهنمو روش تف کردم و دو دستی شروع کردم به مالیدنش . لبامو آروم گذاشتم روی سر آلتشو با فشار لبام روی اون همشو کردم تو دهنم . داغ بود و سفت . رگهای آلتش حسابی متورم بود . زبونمو دور سر آلتش چرخوندم و شروع کردم به مکیدن سر آلتش . دستشو گذاشت پشت سرم و آلتشو تا ته تو دهنم کرد . حس میکردم سر آلتش توی حلقمه . موهامو چنگ میزد و تو دهنم تلمبه میزد . نفس کم آورده بودم . آلتشو از دهنم بیرون کشید و منو هل داد رو کاناپه . ازش خواستم بریم تو اتاق منو بغل کرد برد توی اتاق و انداخت روی تخت . یه لیس آبدار از آلتم زد و بین پاهام نشست . سر آلت سفتش رو روی سوراخ لیز آلتم حس کردم . با مالیدنش به من آلتمو لزج تر و آماده تر میکرد . حس لایت خوبی بود . کلیتوریسمو حسابی ک.ی.ی..ر مالی کرد و آلتشو یهو واردم کرد . نفسی که تو سینه حبس کرده بودم و خالی کردم . صدام بلند شده بود و آخ و اوخم فضای اتاق رو پر کرده بود . یکی از پاهامو با دستش آورده بود بالا و کف پامو میلیسید و تو ک.ص..م تلمبه میزد . خیلی کلفت و به اندازه بود . همه فضای توی آلتمو پر کرده بود و با تمام وجودم آلتشو حس میکردم . صدای تلمبه هاش و برخوردش به بدنم حس خوبی بهم میداد . با یه دستش چنگ زد تو سینه هامو مالیدشون . ازم خواست که برگردم تا توی حالت داگی استایل ادامه بده . برگشتم و قمبل کردم . کمرمو حسابی دادم پایین و باسنمو بالا دادم . سوراخ باسنمو با انگشت و آب آلتم خیس و لزج کرد و باهاش بازی میکرد ...

آروم آروم لای باسنم رو باز کرد

و سر آلتشو روی سوراخ باسنم مالید

و خم شد روی کمرم رو بوسه ریزی زد تا رسید به باسنم...

از بوسه ای که روی باسنم زد آه عمیقی کشیدم که جووونی گفت و سر آلتشو روی

سوراخ باسنم تنظیم کرد از درد رابطه عقب

ترس داشتم آروم دستمو روی دست داغش گذاشتم و با لحنی شهوت آلود

گفتم : عرفان دردم میگیره...

گازی از باسنم گرفت و جووونی گفت

و با تمام قدرت واردم کرد...

از درد کمرم خم شدم و روی ملحفه افتادم

سعی کردم خودمو عقب بکشم

رمان بازار
romanbazar.ir

اما کمرم رو محکم تر گرفت

و ضربه هاشو تند تر واردم کرد از درد

و شهوت آه و ناله میکردم...

که اونم با حرفاش حشری ترم میکرد...

اهههههه نسیم جرررت میدم

کون تنگتو جررر میدم

اههه

منم با ناله هایی که میکردم حشری تر میشد

دوتا دستمو قفل کرد به پشت و روی باسنم گذاشت

و موهامو از پشت کشید و شدت ضربه هاشو بیشتر کرد

دیگه از درد آلتش که کونمو داشت جر میداد

اشکم سرازیر بود که با خیسی آبش داخلم

بی حال کنارم روی تخت افتاد

بلند شدم و سمت حمام رفتم ....

از سوزش باسنم.

و حس آلتش داخلم هنوز درد داشتم...

دوش آبو که باز کردم

عرفان شق شده داخل حمام اومد

و گفت: نسیم من بازم میخوام

نگاه پر از شهوتش روی خودم حس میکردم که برگشتم و از پشت

پشتم رو رقص دادم.... که لبه هایـ

کونمـ بهم میخورد و صدای شالاپ شولوپی درست کرده بود.....

با قرار گرفتنـ دستش روی کونم..اهی کشیدم ... و دستشو روی سوراخ نازم.

گذاشتم و گفتم :

اهههه میخوام ابشو بیاری

رمان بازار
romanbazar.ir

با خیسی زبونش روی سوراخ کونم

دستمو به میله دوش آبـ گرفتـم و خم شدم ....

که اروم دستشو داخل سوراخ باسـنم

کرد و سرشو روی چوچولـم گذاشـت

و لیـسی زد

اهییی گفتـم که شدت ضربه دستشو بیشتر کرد و با ولع

زبونشوداخل کصم تلمبه میزد

و از شهـوت میله رو فشار میـدادم ....

انگشتشو بیرون اورد و اینبار

دو انگشت داخلم کرد که اهییی

کشیدم

بوسه ای ریز از کونم زد و گفت :

جوننن جرت میدم ...

و سه انگشت داخلم کرد از درد اخییی گفتم

جووونی گفت و شروع به لیس زدن روی

کصم کرد چوچولم رو لبه هاشو میک میزد

و نوک زبونشو داخلم میکرد .....

به اه بلندی که کشیدم ابـــم اومد

و با ولع تمام ابمو لیس زد

و با لیسیی انگشتشو بیرون اورد و گفت:

اوممم چه خوشمزه بود...

از حس لذت بدنم میلرزید

و تا چند دقیقه بدنم بیحال بود و هنوز حس ارضا شدن داشتم ...

بوسه ای روی جناق سینه ام زد

و دوش ابو باز کرد با ریخته شدن

رمان بازار
romanbazar.ir

اب روی بدنم از حس لذت کمی کاسته شد

وان روپر از کف کردم ... و نشستم داخل

وان و همزمان عرفان جلوم

جلوی که کمرش روی کصم قرار داشت...

دو پامو کفی کردم و اوردم بالا

دوتا پامو روی کیرش گذاشتم و شروع به مالیدن کردم....

از روی گردنش شروع به لیس زدن کردم

تا رسیدم به گوشش گازی ریز زدم

اههیی بلند کشید

و لبشو روی لبم گذاشت...

پامو تند تر بالا و پایین کردم که پامو گرفت و گفت بیا کونتو بمال روش ...

بلند شدم و روی کیرش کونمو بالا و پایین کردم جوری که تا سوراخ کصم

میرفت و برمیگشت

_اههههه

نسیم تند تر تو منو دیوونه میکنی

شدت بالا و پایین بردنم را زیادتر کردم

که با صدایی دررگه گفت :

اه داره ابم میاد بلند شدم و سرکیرشو شروع به میک زدن کردم

که ابش اومد

اوممم چه خوشمزست و همشو خوردم...

بعد از حمامی دونفره از حمام به بیرون رفتیم

سریع لباسامو پوشیدم

و گفتم : عرفان سریع منو ببر خونه داره دیر میشه ...

لبشولوچ کرد و گفت : کی میشه

فقط مال من بشی...

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم لباس هامو میپوشیدم . عرفان به اوپن تکیه داده بود و منو نگاه میکرد . با نگاه هاش داشت منو میخورد . هیچوقت اینقدر برای سکس حریص نبودم . واقعا سیر نشده بودم و بازم میخواستم . خیانت شیرینی بود که تکرارشو میخواستم . سیاوش وقتی بهم خیانت میکرد چه حسی داشته ؟ یاد سیاوش که افتادم و برخوردش حالم گرفته شد . براش اهمیتی هم نداره که من الان کجام . غیرت هم خودخواهی مرداست . چون تهش توی دلشون حق داشتن تنوع در رابطه رو به خودشون میدن اما به زنا که میرسه این حق میشه گناه . وقتی دو نفر تو یه رابطه جنسی روح همو ارضا نکن و به هم آرامش ندن میرن سراغ یکی دیگه . دردی توی وجودم بود که آروم نمیشدم . حتی با رابطه ای که با عرفان داشتم حسم به سیاوش همون بود . حس غیر قابل درکی بود . اما بهر حال حسی بود که باعث شد حاضر شم با یه غریبه بخوابم . تکرار رابطه ام با عرفان معنی خاصی داشت . اگه ادامه پیدا کنه میشه یه رابطه احساسی . پای احساس نمیخواستم وسط بیاد . من انتقاممو از سیاوش گرفته بودم . اگه بیشتر ادامه میدادم شخصیت خودم زیر سوال میرفت . عرفان پسر منطقی و فهمیده ای بود . جریان رو بهش گفتم . اخماش رفت تو هم . با صدای گرفته ای گفت :

+ اگه اینکار رو کردیم دلیلش نیاز جنسی نبود . هر دو دنبال راهی برای تخلیه بار منفی ای بود که همسرامون وارد زندگی کردن . حس منفی تو فروکش کرد ؟ الان با سیاوش اوکی شدی ؟ بی حساب شدی ؟ من با زنم بی حساب شدم ؟ من میخوام با هم باشیم . میخوام به هم محبت کنیم . محبتی که ازمون دریغ شد . لطفا منو تنها نزار ...

با حرف هاش لبهامو انگار دوخته بود . قدرت ممانعت با نظرش رو نداشتم .

حرفش به نظرم درست بود . رابطه منو عرفان بیشتر از یه رابطه جنسی بود . ولی زمان نیاز داشتم تا بتونم در این مورد تصمیم بگیرم . از عرفان عذرخواهی کردم بابت اینکه نمیتونم بگم این رابطه ادامه پیدا میکنه یا نه . یه چیزی هم بود که این چند روز فکرمو ازش دور کرده بودم . بچه ای که توی شکمم داشتم و برام جالب بود که سیاوش عکس العمل خاصی نشون نداد راجع به حاملگی من . خیلی سرد برخورد کرد . نه خوشحال شد نه ناراحت و راحت از تموم شدن رابطه مون حرف زد . احساس سیاوش به من و به این بچه چی میشه ؟ آینده من و بچه مون چی میشه ؟ باید تکلیف این چیزا رو روشن کنم . در واقع با خودم نه با سیاوش .

عرفان اخم هاشو تو هم کرد و گفت :

+ اما من فکر میکردم تصمیمتو گرفتی که اومدی پیشم . ما با هم سکس کردیم ، دیگه راجع به چی میخوای فکر کنی ؟ البته من که نمیخوام این رابطه رو بهت تحمیل کنم اما حس کردم تو هم نسبت به من کشش داری . نمیدونستم فقط یه وسیله هستم برای انتقامت از سیاوش .

- وسیله ای برای انتقام نیستی عرفان . اما خیانت سیاوش باعث این رابطه شد وگرنه من زندگیمو دوس داشتم . من الان باردارم . آرزوی چنین چیزی رو میکشیدم ، اما الان برای آینده و سرنوشت این بچه هم نگرانم . خیلی فکرم درگیره . از اینکه باهات رابطه داشتم اصلا ناراحت نیستم ، حق خودم میدونستم که جواب سیلی سیاوش رو با سیلی بدم . خیانت درست نیست اما جواب خیانت رو با سکوت دادن حماقت محضه و من احمق نیستم . من اجازه نمیدم یه نفر با احساسم بازی کنه و ادعای عاشقی داشته باشه و با

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست خودم در ارتباط باشه . من خیلی خورد شدم وقتی فهمیدم سیاوش بهم خیانت کرده . خیلی با خودم کلنجار رفتم تا پذیرفتم که باید جواب کارشو مثل خودش بدم . من زمان نیاز دارم تا یه سری چیزا رو هضم کنم . باور کن حتی خودمم نمیدونم الان چی میخوام . من بی فکر وارد این رابطه شدم ولی اگه بخواد ادامه پیدا کنه قطعا با فکر ، این اتفاق میفته .

+ حق با توعه . منم باید برم فکر کنم که با هرزگی زنم بسازم و دم نزنم . حتی سالگرد ازدواجمون شمع روشن کنم و ... نسیم خیانت ریشه رابطه رو میخشکونه .ادامه رابطه ای که توش خیانت بوده شدنی نیست . به هر حال من تسلیم نظر توام . مرسی که اومدی . خیلی خوش گذشت و امروز رو هیچوقت فراموش نمیکنم . امیدوارم بازم ببینمت .

ازش تشکر کردم که شرایطمو درک کرد . با هم همراه شدیم و منو تا نزدیک های خونه رسوند . موقع خدافظی بهم زل زد و گفت ناراحتم که میخوای بری تو خونه پیش کسی که قدر تو رو ندونسته و بهت خیانت کرده .

جواب اشتباه سیاوش رو با اشتباه داده بودم . حس خوبی به کاری که کرده بودم نداشتم ، نمیگم شده بود تموم شده رفته بود ، چون در نهایت همچین کاری رو میکردم . فقط کمی پیش خودم معذب بودم . بخاطر سیاوش که بهش خیانت کرده بودم اصلا سر سوزنی ناراحت نبودم . در رو باز کردم و وارد خونه شدم . سیاوش توی پذیرایی نشسته بود و در که باز شد سمتم چرخید . اما با دیدن من بدون اینکه حرفی بزنه روش رو دوباره برگردوند . منم در جواب سکوتش ، سکوت کردم ...

رفتم سمت اتاق . کیفمو پرت کردم یه گوشه و لباسامو عوض کردمو دراز کشیدم رو تخت . اتفاقات امروز جلوی چشمم بود . عصبی بودم اما سعی میکردم خودمو هم گول بزنم که آرومم . دستمو گذاشتم روی شکممو آروم خودمو نوازش میکردم . من میتونستم مادر خوبی برای بچه ام باشم ؟ یه زن وقتی خیانت ببینه تو خودش میشکنه ، دیگه نمیتونه فراموش کنه ... به جاش عشقشو نثار بچه اش میکنه . اما آینده بچه چی میشه ؟ الناز همه چیزمو ازم گرفت . غم دنیا تو دلم جمع شده بود . در اتاق باز شد و سیاوش توی چهار چوب در ایستاد . بهم نگاهی انداخت اومد کنارم لبه تخت نشست . زل زد به چشمام . تو چهره اش پشیمونی رو میخوندم . منم که خودمو باهاش بی حساب کرده بودم . اشکش جاری شد . هری دلم ریخت . کنارم دراز کشید و منو گرفت توی بغلش . تو گوشم گفت من میدونم مدتیه رفتار درستی نداشتم . اما بین من و الناز چیزی نبود . دروغ چرا حرصم گرفته بود . خواستم اما الناز شرطشو گذاشت خوب شدن رابطه ام با تو . من از روی لج این کارو میخواستم این کارو کنم . کاری هم نکردیم . حق با توعه اشتباه کردم . یه فرصت بهم بده جبران میکنم . دستشو گذاشت روی شکمم و گفت داری مادر میشی . منم بابا میشم . ما خوشبخت میشیم کنار هم ...

منو ناز و نوازش میکرد .احساساتی شدم . چند ساعت پیش تو بغل عرفان بودم و الان ...

منم به سیاوش خیانت کرده بودم نمیتونستم از کنارش رد شم . غرورم شکسته بود . سیاوش لبامو بوسید و ازم خواست از نو شروع کنیم . از عشقش به من گفت . از آینده ای که انتظارمون رو میکشید و .... من بی هیچ عکس العملی حرفهاش رو گوش میدادم و زیر دست و بدنش نوازش میشدم . نفساش توی گردنم میخورد . تحریکم کرده بود . بدنم داغ شده بود . رابطه ام با عرفان جلوی چشمام بود . خودمو آدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بدی دیدم . نتونستم جلوی خودمو بگیرم و اشکام سرازیر شد . سیاوش بلند شد و نگاهی بهم کرد . اشکامو پاک کرد و لب هامو بوسید ...

رومو از سیاوش برگردوندم . آروم گریه میکردم ، سیاوش با دوست صمیمی خودم دوست شده بود .... صداشو شنیدم که پشت تلفن قربون صدقه اش میرفت . تماس جنسی هم بینشون بوده یا نه دیگه فرقی نمیکنه . وقتی کسی به هر دلیلی شخص سومی رو وارد رابطه میکنه حرمت و احترام اولی رو زیر پا میزاره . رابطه من و سیاوش به بن بست احساسی رسیده بود و به همزیستی تبدیل شده بود . شاید رابطه ام با سیاوش ادامه پیدا کنه ، حتی شاید دوباره با هم سکس هم داشته باشیم اما دیگه هیچوقت سیاوش نمیتونه روحم رو ارضا کنه . شهامتشو نداشتم که به سیاوش بگم که جواب کارشو چطوری دادم . توی فکر بودم و به حضور سیاوش کنارم اهمیتی نمیدادم . منو بغل کرده بود و تنمو غرق بوسه و نوازش میکرد . حس خوبی نداشتم چون به احساسم تجاوز شده بود . سیاوش با ناز و نوازش من سعی در تحریکم داشت . احساس آدما وقتی شکست دیگه شکسته . زخمی که بهم زده بود ترمیم نمیشد . بلند شدم و لباسامو در آوردم و کنارش دراز کشیدم . سیاوش با تعجب نگاهم میکرد ، گفتم :

+ زن ها ابزارن تو زندگی مردها . زن ها حق ندارن روی شوهرشون غیرت داشته باشن چون اسلام بهشون این اجازه رو داده . من حق ندارم گله کنم که تو چرا غیر از من با کسی دیگه هم بودی .... بیا کارتو بکن . بیا خودتو ارضا کن .

چشم هامو بستم ، اشکام روی گونه هام غلتید . صدای بسته شدن در اومد ، آروم چشم هامو باز کردم و متوجه شدم که سیاوش از اتاق رفته بیرون ...

صدای فندک و بوی سیگارش اومد . دلم براش سوخت . اما دل خودم چی ؟ میتونستم ببخشمش و همینجا تموم کن این داستان رو . بلند شدم و جلوی میز آرایشی ایستادم . خودمو نگاه میکردم . سیاوش پا پیش گذاشته بود . منم که تلافی کارش رو کرده بودم ، باید به رابطه مون یه فرصت دیگه بدیم .

از اتاق زدم بیرون و ...

از اتاق زدم بیرون و رفتم سمت سیاوش . روی مبل لم داده بود . روبروش ایستادم و زل زدم تو چشماش . صاف نشست و دستاشو باز کرد . خودمو تو بغلش جا دادم . سرشو گذاشت رو شونه هام . خیسی اشکاشو روی شونه هام حس کردم . با صدای لرزونش گفت :

+ نسیم جونم ببخش من بهت بد کردم ، من لیاقت عشق تو رو نداشتم . بهم فرصت بده جبران میکنم ، اشتباه کردم . بد کردم ببخش ..

جابجا شدم و تو چشمهاش نگاه کردم . منم بهش خیانت کرده بودم . چشم هامو بستم . روم نمیشد تو چشم هاش نگاه کنم . لب هامو روی لبهاش گذاشتمو بوسیدم . گرمای تنش بهم انرژی خاصی میداد . هیجان خاصی داشتم . مثل شروع یه عشق تازه . بخاطر اینکه رفته بودم سمتش با نگاهشم بهم لبخند میزد . خوشحالیشو که دیدم پیش خودم شرمنده شدم . من چکار کرده بودم ؟ چشمامو بستمو سعی کردم ذهنمو از اتفاقی که بین من و عرفان افتاده بود دور کنم اما صحنه هاش جلوی چشمم بود . سیاوش تاوان خیانتش رو داد اما من حالا دیگه نمیتونم خودمو ببخشم . سیاوش توی گوشم از عشقش به من میگفت و من بغضی گلومو فشار میداد . شاید چون خیانت کرده بودم الان تونسته بودم به سیاوش برگردم و اگه اون

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

اتفاق بین من و عرفان نمی افتاد شاید هرگز الان توی بغل سیاوش نبودم . غم بزرگی داشتم که شخصیتمو خورد کرده بود . خطای کوچیکی نکرده بودم . توان بخشیدن خودمو نداشتم . فکرم به حدی درگیر بود که صدای سیاوش رو نشنیده بودم . سوالشو تکرار کرد .

+ بریم توی اتاق عزیزم ؟ چرا گریه میکنی فدات شم .

- بریم عزیزم . اشک شوقه .

از بودن سیاوش کنارم خوشحال بودم ولی اشکم اشک شوق نبود . هر خطایی تاوانی داره ، باید تاوان این گناهمو بدم . سیاوش منو بغل کرد و تا اتاق همراهی کرد . روی تخت دراز کشیدیم و سیاوش شروع به بوسیدنم کرد . لحظه لحظه خیانتم جلوی چشمم بود . اون شب از رابطه ای که با سیاوش داشتم لذتی نبردم . فقط درد بود و درد . بخاطر استرسی که داشتم حتی ارضا هم نشدم و سیاوش از این بابت شرمنده شده بود و اصرار به ادامه داشت که مانع شدم . رفتم حمام و دوش آب رو باز کردم . آرامش نداشته ام رو از آب طلب کردم ...

از حمام که اومدم بیرون دیدم سیاوش لباساش تنشه . نگاهش که کردم برام بوس فرستاد و گفت عافیت باشه . پرسیدم کجا میخوای بری ؟

خندید و گفت قربون تو

خندیدم و گفتم با لباس ؟

اومد سمتمو گفت :

+ جووون الان بی لباس قربونت میرم .

تمام قد و بدون لباس مقابلش ایستاده بودم . روبروم ایستاد . مکثی کرد ، لبخندی روی لباش نشوند و بهم نزدیک شد . دم گوشم گفت از دیدن بدنت سیر نمیشم . منم شیطنتم گل کرد و براش فیگور سکسی گرفتم . هر دو میخندیدیم . دستش رو برد سمت یقه اش و شروع کرد دکمه های پیراهنشو باز کردن و گفت حالا برای میوه خریدن همیشه وقت هست . الان میخوام بدون لباس قربونت برم . انگشتمو میکی زدم و روی نوک سینه هام گذاشتم و شروع کردم به مالیدنش . با اون دستم بین پاهامو میمالیدم . تو چشم بهم زدنی بغلم کرد و برد منو روی تخت آروم گذاشت و دراز کشید روم . زبونشو روی لبام گذاشت و روی تنم زبونشو سر داد و رفت پایین . نفسمو توی سینه ام حبس کرده بودم ، توی ابرا بودم . مهارت خاصی در اورال داشت . با حرکت مارپیچی زبونش روی تنم ریتمی به نفس هام داده بود . با ولع تمام کارشو انجام میداد و صدای نفساش و ملچ مولوچش فضا رو پر کرده بود . جوری تحریکم کرده بود که وا رفته بودم و نای حرف زدن نداشتم . تنوع داشت توی سکسش و ریتم و الگوریتم یکنواختی نداشت که بدونم الان بعدش قراره چی بشه و این هیجانش رو چند برابر میکرد .

کف دستاش رو روی رونم گذاشت . گرمای نفسش رو بین پاهام حس کردم . لب مالی کردن تنمو خیلی دوس داشت . چشام باز بود . با لباش بدنمو نیشگون میگرفت و با زبونش بدنمو خط خطی میکرد . نفسام تند شده بود . البته که به خوبی سیاوش نمیتونستم اما ازش خواستم که جابجا شیم و من این کارا رو انجام بدم . زبونشو روی آلتم چرخوند و با یه بوسه ازش جدا شد . دراز کشید و دستاشو زیر سرش گذاشت ...

رمان بازار
romanbazar.ir

توی چشماش نگاه کردم . نگاهش پر بود از هوس . صورتمو به صورتش نزدیک کردم و لبامو گذاشتم روی لباش . نفس عمیقی کشید و لبامو بوسید . شروع کردن با حرص و ولع لباشو خوردن ، دستمو هم روی سینه هاش میمالیدم . حسابی تحریک شده بود . گردنشو لیسیدم و رفتم پایین سمت سینه هاش . سینه هاشو که میلیسیدم آه و اوهش بلند شده بود . دستمو بردم سمت شورتش و از رو شورت آلتشو گرفتم . حسابی سفت شده بود از کنار شورتش آلتشو بیرون آوردم و نیم خیز شدم روش . روی سر آلتش ها کردم . نوک زبونمو سر آلتش میکشیدم . اولش شروع کردن به آروم مکیدنش . کم کم همشو تو دهنم جا دادم . حسابی تفیش کرده بودم . با دو تا دستم نصفه پایینشو گرفته بودم و نصفه بالا رو با زبونم قلقلک میدادم . طعمش هی بهتر و بهتر می شد . بدنش بوی خوبی میداد که منو بیشتر تحریک می کرد . دستش توی موهام بود و چنگ می زد . عمدا با صدای بلند و ملچ و مولوچ میخوردمش که بیشتر تحریکش کنم . با صدای لرزونش ازم خواست که بلند شم . دراز کشیدم . روم خیمه زد ، دستش روی تنم میغلتید و هر لحظه منو داغ تر می کرد . آب دهنش رو روی بدنم حس میکردم . باز نگهداشتن چشمام شدنی نبود . چشمامو بسته بودم و توی ابرا سیر می کردم . لذتی که می بردم وصف شدنی نبود . انگشت شصتش و روی چوچوله ام گذاشت و دو تا از انگشتاش و واردم کرد . جیغ آرومی کشیدم و چشمامو باز کردم . لباشو گاز گرفته بود و نگاهشو به چشمام دوخته بود . انگشت شصتشو جابجا کرد و با زبونش جاشو گرفت . خیلی عالی این کار رو میکرد . حس کردم به ارگاسمم نزدیک میشم که ازش خواستم بلند شه و بیشتر از این منتظرم نزاره . با دستش کمی آب دهنشو برداشتو دور آلتش مالید و با یه فشار همه آلتشو یه باره واردم کرد . مکثی کرد و آروم آروم بیرون کشید . ریتم خاصی نداشت . آلتشو با تمام وجودم حس می کردم . دستمو گرفت و گذاشت روی سینه خودم . کمی سینمو مالیدم . سفت سفت شده بودن . دستمو رد کردم و شروع کردم مالیدن بالای آلتم . کلفتی آلتش رو با رگهای واژنم حس می کردم . گاهی آلتشو بیرون میکشید و به لب های آلتم می مالید و دوباره واردم میکرد . چنان لذتی میبردم که اصلا دوس نداشتیم ارضا شیم . دوس داشتم تو همین حالت ادامه پیدا کنه اما بدنم شروع به لرزیدن کرد و به ارگاسم رسیدم . ادامه سکسش توی لحظه ارضا شدنم خیلی حال میداد . از حالت چهره اش متوجه شدم که اونم میخواد ارضا شه . اشاره کردم به سینه هام . ریتمشو تند تر کرد و محکب می کوبید . صدای خوردن تخماش به آلتم فضا رو پر کرده بود . دستشو از روی سینه ام برداشت و آلتشو گرفت و بیرون آورد . آبش خیلی زیاد بود . روی شکم و سینه هام رو حسابی خیس کرد . بعد با دستاش شروع به مالیدن سینه هام کرد ... آلتش هنوز راست راست بود . توی همون حالت هم دست بردار نبود . هم با دستش چوچولمو میمالید هم سر آلتش روی سوراخ آلتم گذاشته بود و باهاش بازی میکرد . مثل یه اسباب بازی که باتریش تموم شده باشه یهو دست از کار کشید و کنارم ولو افتاد . نفس نفس میزد و با نوک سینه هام بازی میکرد . ازش خواستم با هم بریم حموم یه دوش بگیریم . بلند شد بغلم کرد و منو برد توی حموم ...

از حموم که اومدیم بیرون هر دو گیج خواب بودیم . حتی خودمو خشک نکردم و روی تخت ولو شدم . چشمامو که باز کردم ۷ صبح بود . سیاوش هم کنارم خوابیده بود . باید سر کار میرفت . آروم صدا زدم سیاوش رو بیدار کردم . بلند شد و ساعت رو پرسید .

+ ساعت شیشه یک ساعت وقت داری بغلم کنی

خندید و منو گرفت تو بغلش . خندیدم و گفتم آقایی دلوخ گفتم ساعت هفته باید بری سر کار .

چشمهاشو لوچ کرد و چونه شو خاروند .

رمان بازار
romanbazar.ir

- یه زنگ میزنم میگم نمیتونم بیام سر کار .

+ خوب هواتو دارن و اخراجت نمیکنن

- جراتشو ندارن . من تو دفتر حضور مفیدی دارم . هفته ای دو ساعت هم که برم کفایت میکنه .

لباس تنم نبود و سیاوش هم داشت با شیطنت براندازم میکرد . با دستام بدنمو پوشوندم و گفتم برو سر کار بچه . اینا که مال خودته . هر وقت خواستی هست ...

- آره راس میگی کمرم هم راست نمیشه . دیشب زود خوابت برد . ولی من ساعت ها داشتم بدنتو نگاه میکردم . انصافا که زیباست ..

+ گوشام دراز شد . پاشو برو سر کار

لبهاشو بوسیدم و رفتم سمت آشپزخونه که براش صبحانه آماده کنم . چایی ساز رو روشن کردم و رفتم صورتمو بشورم . به صورتم آب زدم . توی آیینه خودمو که دیدم اخمام رفت توی هم . برای خیانت به سیاوش عجله کرده بودم . صورتمو که شستم رفتم صبحانه رو آماده کردم و میزو چیدم . رفتم تو اتاق . سیاوش مشغول اسپری کردن ادکلان توی گردنش بود . توی پادری ایستادم و منتظر اومدن سیاوش . وقتی رد میشد دستی به باسنم مالید و گفت لباساتو بپوش بچه ، اینجوری بتابی سر کار نمیرما . خندیدمو گفتم پیرزنو از خونه خالی میترسونی ؟ هر کی نکنه . دستاشو بالا برد و گفت تسلیم ولی امشب خودتو آماده کن که برنامه داریم . موبایلم زنگ خورد . عرفان بود . چایی پرید تو گلوم . سیاوش بلند شد و برام لیوان آب آورد و دستم داد . صفحه گوشیمو نگاه میکرد . دستشو برد سمت گوشیم . فوری دستشو گرفتم ...

+ میخواستم گوشیتو ببینم که کیه که بهت زنگ زنگ زده ، از هیجان قند پریده تو گلوت .

- هیجان نبود ، چایی پرید تو گلوم . همین

+ همین ؟ اوکی همین

بلند شد و رو به من نگاهی کرد و میخواست حرفی بزنه که منصرف شد . اومد جلوتر پیشونیمو بوسید و گفت دوستت دارم .

- منم همینطور سیاوش

+ میدونم عزیزم . من برم که دیرم شد ، مواظب خودت باش . چیزی لازم داشتی تماس بگیر تا برگشتن سر راه بگیرم

- چیزی لازم بود خودم میرم میگیرم عزیزم

+ باشه فعلا خدافظ

- خدافظ عزیزم

تا در رو بست و رفت ، رفتم سراغ گوشیم و شماره عرفان رو گرفتم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ سلام خانم ستاره سهیلا

- سلام . مزه نریز عرفان ، سیاوش پیشم بود . زنگ زدی چایی پرید تو گلوم ، متوجه شد . خواست ببینه کی زده که اینجوری شدم .

+ عه . وای ببخشید . ساعت مگه چنده ؟ سر کار نمیره ؟

- خودت ساعتو ببین ! هنوز ۸ هم نشده . عرفان ؟ منو سیاوش بهم دوباره فرصت دادیم که زندگیمون رو بسازیم . لطفا دیگه باهام تماس نگیر .

+ ما دیروز با هم بودیم همه چی اوکی بودا . یهو چی شد ؟

- یعنی چی ؟ مگه باید تدریجی ادم متوجه اشتباهش بشه ؟

+ آهان . پس رابطه مون اشتباه بود ؟

- نبود ؟

+ اشتباه شیرینی بود . منو باش که برای تکرار یه اشتباه زنگ زدم . یعنی دیگه نمیشه با هم باشیم ؟

- وای نه دیگه . فراموش کن .

+ مگه میشه فراموش کنم تو رو ؟ اجازه بده لااقل گاهی با هم صحبت کنیم . من مزاحمت نمیشم قول

- نه عرفان . نه . تمام شد

+ شروع نشده تمام شد ؟ خیلی بدی . چی بگم والا . باشه عزیزم هر چی تو بگی . چشم .

- مرسی . ان شاالله تو هم با زنت مشکلت رو حل کنی .

+ مردی که متوجه خیانت زنش بشه دیگه باهاش اوکی نمیشه . مواطب خودت باش . خدافظ

منتظر خداحافظی منم نشد و تلفن رو روم قطع کرد . جمله آخرش رو تو ذهنم مرور کردم : مردی که متوجه خیانت زنش بشه دیگه باهاش اوکی نمیشه ... یعنی سیاوش اگه متوجه خیانتم می شد دیگه تحت هیچ شرایطی حاضر به ادامه رابطه مون نمیشد ؟

عرفان رو گذاشتم توی بلک لیست تماس و پیام که دوباره تماسی نگیره و سیاوش ببینه . حوصله شستن ظرف های صبحانه رو هم نداشتم . رفتم توی اتاقمو لباس پوشیدم و روی تخت ولو شدم . شماره سیاوش رو گرفتم ...

+ سلام سیاوش جونم خوبی ؟ خسته نباشن آقامون

- سلام . مرسی عزیزم . هنوز کاری نکردم که خسته شم تازه رسیدم . جونم ؟

+ دلم برات تنگ شد گفتم باهات یکم حرف بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

- اوه . چه عشقولانه . باشه فدات شم . اول از همه یه چیزی بگم . عصر بریم دکتر ؟ ببینیم نی نی چطوره . یه سونو بریم

+ باشه فدات شم بریم . استرسشو دارم . من میتونم مادر خوبی براش باشم ؟

- چرا که نه . مامان به این نازی . به این گوگوری مگوری

خندیدم و گفتم :

+ کثافت گوگوری مگوری خودتی . من عشقتم

- ای جونم . مرخصی میگیرم میام براتا ...

+ میتونی بازم ؟ ایول بابا

- نه دیگه زخم شده چند روز تو ریکاوری باشه فعلا .

+ آره زیاده روی کردیم . ما ماهی یه روز سکس میکنیم ولی میکنیماااا

یهو به سرفه افتاد و آروم صحبت کرد که منشی اومده تو اتاقش . بعد صداشو بلند تر کرد و گفت باهات تماس میگیرم .

خداحافظی کردم و تلفن رو قطع کردم . زنگ زدم نوبت گرفتم برای سونوگرافی و ساعت ۶ بهم نوبت دادن که برای سیاوش هم پیامک زدم که برنامه ریزی کنه . دلشوره داشتم قید این بچه رو زده بودم و الان حس پیچیده ای داشتم . با تمام وجودم حسش میکردم . تو شرایط بدی از باردار بودنم مطلع شدم که حس مادرانه ای نتونستم به بچه ام داشته باشم . رابطه ام با خانواده خودم خیلی سرد شده بود . اینقدر این مدت مشغله داشتم که زیاد بهشون سر نزده بودم . دلم میخواست به مادرم زنگ بزنم و این خبر رو بدم . اما با خودم فکر کردم بهتره مستقیم بعد از دکتر یه سر بریم خونه بابام .

رفتم خونه رو مرتب کردم و همزمان ناهار هم درست کردم . به سیاوش زنگ زدم که امروز زودتر بیا ناهار رو با هم بخوریم . سیاوش هم گفت که همین الان راه میفته میاد . خوشحال بودم . اتفاقای خوبی در زندگیم داشت رخ میداد .

سیاوش اومد دنبالم خودمو آماده کرده بودم بخودم حسابی رسیدم .

سیاوش با دیدن من یکم تعجب کرد .

+به به خانوم خوشگلا عجب تیپی !

خوشگل کی بودی تو؟؟؟

خندیدمو گفتم :سیاوش لوس نشو، کلی استرس دارم . بیا ناهار بخوریم و بریم .

دست و صورتشو شست و اومد کمکم غذا رو کشیدیم و خوردیم . سر ناهار هی برام ادا و شکلک در میاورد . از لوس بازی هاش خنده ام گرفته بود .

ناهار رو تموم کردیم و رفتم پایین . سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت مطب دکتر .

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش برام یه آهنگ شاد گذاشت انقدر آهنگش شاد بود به وجد اومدم .

کل مسیر رو با سیاوش گفتیمو خندیدیم ...

تو دلم میگفتم یعنی میشه همیشه اینجوری شاد باشم با سیاوش با بچم سه تایی یه خانواده شادو خوشبخت باشیم .

با کلی فکرو خیالات خوش خلاصه رسیدیم مطب .

با سیاوش بسمت اتاق دکتر رفتیم ..

قدمهای بلند بر میداشتم دل تو دلم نبود .

سیاوش پیش منشی رفت و کارای اولیه رو انجام داد .

منشی رو کرد به سیاوش و گفت حتما به خانومتون بگین یه خوراکی شیرین بخورن ، شکلاتی کاکائویی ،، باعث تحریک جنین میشه ..

و نتیجه سونوگرافی بهتره ..

سیاوش به من نگاهی کرد و با اشاره بهم حالی کرد میره تا خوراکی شیرینی بخره و تا قبل سونو گرافی بخورم .

نشسته بودم رو صندلی و به خانمهای باردار نگاه میکردم ..

بعضی از خانمها ماههای بالاتری بودن و خودمو جای اونا تصور میکردم ..

حس پیچیده و عجیبی بود فقط دعا میکردم همه چیز خوب پیش بره ..

سیاوش با یه پلاستیک پُر از خوراکی اومد پیشم خندیومو گفتم : وای سیاوش چه خبرته ، چقدر خوراکی ....

سیاوش با یه نگاهی مهربونی گفت :مادر بچم باید جون بگیره تا یه پهلون تحویلم بده...

خندیدمو گفتم :گمشووووو !!!!!

سیاوش برام کاکائو باز کردو میگفت همشو بخور تا تو سونو گرافی بچم تو شکمت برقصه .

دوتایی خندیدم یکم باعث جَلب توجه اطرافیان شد .

یکم زمان گذشت چند نفری جلوتراز من بود نوبتشون اونا رفتن و نوبت من شد .

خانم منشی صدام و زدو رفتم داخل اتاق ..

یه اتاق نسبتا تاریک یکم استرس گرفتم..

خانم دکتر مهربونی که سونو میگرفت بهم نگاه کردو گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

_خانمم لطفا دراز بکش رو تخت و کفشاتو درنیار لباستو بزن بالا دکمه شلوارتو باز کن باید زیر دلتو سونو گرافی کنم.

یه مایعی به شکمم زد و با یه دستگاهی

که رو شکمم میکشید به صفحه جلو مانیتورش نگاه میکرد اون دستگاه و میچرخوند رو شکمم .

منم به صفحه مانیتور نگاه کردم ولی دقیق متوجه نمیشدم .

از دکتر پرسیدم بچم سالمه ؟؟

خانم دکتر لبخندی زد و پرسید اولین بارداریتونه ؟

+بله خانم دکتر خیلی استرس دارم میشه لطفا بگین بچم سالمه مشخصه پسره یا دختر؟

دکتر با آرامش گفت: بله کاملا سالمه و معلومه خیلی شیطونه . خیلی تحرک داره.

فقط اینکه الان معلوم نیست جنسیتش چون هنوز سن بچه کمه چند ماه دیگه مشخص میشه..

با شنیدن حرفهای خانم دکتر اشک تو چشام جمع شد .

احساس خوبی بهم دست داد یاد مادرم افتادم ، الام مادرمو بهتر درک میکردم .

بعداز حرفهای دکتر و جواب سونوگرافی ،

پیش سیاوش رفتمو خبر خوشو بهش دادم و بعداز اون راهی شدیم سمت خونه مادرم .

تو راه یه جعبه شیرینی خریدیم .

زنگ خونه رو زدم مامان جواب داد و گفتم مامان جون منم نسیم درو وا کن.

رفتم داخل خونه وقتی مامان منو دید با یه چهره شاکی حسابی ازم گلایه کرد .

اشک تو چشمهاش جمع شده بود.

باصدای محکم و خشن بهم گفت:

_اینهمه زحمت کشیدم با سختی بزرگت کردم مگه چه توقعی ازت دارم جز اینکه بیایی بهم سر بزنی نه اینکه ماهها ازت خبری نباشه...

_نسیم خانم مادر نشدی تا بفهمی قلب یه مادر چقدر برای بچش زود تنگ میشه ،

آدم گرگ بیابون بشه ولی مادر نشه ...

پریدم بغلشو گفتم :

مامان جونم نسیمت داره مادر میشه داری مادر بزرگ میشی .

مامان مات و مبهوت بهم خیره شد .

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش خندید و گفت:

+آخه دختر جون خبر به این مهمیو اینجوری میگن .

+کم چیزی نیستا مادر جون دارین مادر بزرگ میشین باید هفت روز و شب جشن بگیریم ..

یکم سیاوش شوخی و کرد و گفتیمو خندیدم .

مامان یهو از این رو به اون رو شد کلی قربون صدقه خودمو بچم میرفت ..

سیاوش در جعبه شیرینی و برداشت و بقول معروف با خوردن شیرینی کاممونو

شیرین کردیم

مامان اونقدر قربون صدقه نوه نیومدش رفت که دلم غش رفته بود..

با مامان و سیاوش نشسته بودیم و مشغول خوردن میوه و شیرینی بودیم که مامان یهو یادش افتاد از بچگیام تعریف کنه .

حالا نگو کی بگو ، چنان با آب و تاب و

با ذوق و شوق از بچگیام تعریف میکرد

که یه لحظه رفتم تو بهر چهره مامان.

یهو بغض گلوم و گرفت و از جام بلند شدم رفتم سمت مامانم و محکم بغلش کردم حسابی بوسیدمش ..

دستاشو تو دستام فشار دادم و به دستای چروک شدش بوسه میزدم ..

نمی تونستم جلو اشکام و بگیرم با دیدن اشکهای من مامان هم زد زیر گریه .

یهو جو خیلی غمگین شد .

سیاوش با صدای بلند گفت :آخه تو این شرایط گریه چه دلیلی داره؟

مامان بلند شد از جاش و گفت : سیاوش درست میگه ، اشکهات و پاک کن ایشالله

که بچتون صحیح و سالم به دنیا بیاد و زیر سایه پدر و مادر بزرگ بشه .

بعدشم رفت سمت آشپزخونه و از فریزر

چند بسته ماهیچه برداشت برای آماده کردن شام...

صدای در اومد .

نسا از در اومد داخل با دیدن من شوکه شد ..

یهو پرید بغل من محکم بغلم کرد .

+الهی قربون آبجی نسیم گلم بشم من !

رمان بازار
romanbazar.ir

+ عشقم کجا بودی دلم برات تنگ شده بود!

_ فدات بشم نسا جون منم دلم برات تنگ شده بود عشقم!

نسا خواهر کوچیکم دانشجو بود اونقدر درگیر زندگیم بودم که حتی نسا رو هم فراموش کرده بودم..

نسا به سیاوش سلام داد و نشست پیشم

مامان اومد سمت ما با ذوق گفت:

نسا مژده بده !!

یه خبر غافلگیر کننده !

سیاوش سریع لو داد گفت داری خاله میشی ...

نسا جیغ محکمی کشید و پرید بغلم اینقد سفت بغلم کرد که گردنم درد گرفت..

چند ساعتی به بگو و خنده گذشت و بعداز خوردن شام نشستیم و از خاطرات قدیم گفتیم و کلی خندیدم ...

اونشب شب خوبی بود خیلی عالی بود

مامان نذاشت برم خونه گفت باید چند روزی پیشم بمونی تو تمام این روزایی که غیبت داشتی باید جبران کنی ..

سیاوش گفت :

+من مشکلی ندارم نسیم باید استراحت کنه چند وقتی پیش شماهم باشه استرسش کمتر میشه ..

شب خونه مامان خوابیدیم و صبح سیاوش بعداز خوردن صبحانه رفت

سرکارش..

صبح مامان صبحانه مفصلی برام آماده کرده بود میز صبحانه شاهانه ای بود...

تخم مرغ آبز ،کره و پنیر محلی ،نیمرو

عدسی، چند مدل مربا مختلف ،عسل و سرشیر ،یه لیوان شیرو یه لیوان آب پرتقال و چیزهای دیگه ...

با دیدن میز چشام گرد شد..

+یا خدا ؛مامان چه خبر! نکنه قرار یه روزه وزنم به صد کیلو برسه ..

مامان یه اخم ریزی بهم کردو گفت:

_دیگه متعلق به خودت نیستی باید همه رو بخوری ، یه موجود زنده از تو تغذیه میکنه ..

_در ضمن تماس بگیر با سیاوش بگو حتما داروهاتو تهیه کنه قرصهای اولیه دوران بارداریتو حتما باید بخوری .

رمان بازار
romanbazar.ir

قرص آهن و ویتامین ..

+بله ،بله ، میدونم مادرممم گیر نده خواهشا...

نشستم رو صندلی و فقط لیوان شیرو برداشتم و چند قلپ از شیر خوردم ..

میلی نداشتم به خوردن صبحانه مزاجم تغییر کرده بود ..

مامان نشست کنارم و چند لقمه برام گرفت ..

لقمه اول و دوم خوردم لقمه سوم بزور چپوندم تو دهنم ..

بازی بازی کردم که یهو حالم دگرگون شد ..

حالت تهوع گرفتم و دویدم سمت دستشویی ..

انقدر اُوق زدم که تمام دل و رودهام درد میکرد..

بیحال شدم و رفتم سمت اتاق و رو تخت دراز کشیدم مامان اومد پیشم و گفت :

_اینجور که معلومه حاملگی بهت نمیسازه و حالت تهوع داری امیدوارم تا چند ماه اول اینطور باشی ..

لبخندی زدو تبسمی کردو دوباره گفت :

_سر تو که حامله بودم تا نُه ماه همش حالم بد بود و حالت تهوع داشتم کلا هرچی میخوردم به ثانیه نمی رسید که برمی گشت..

همش نگران بودم که بدنیا بیایی اصلا وزن نگرفته باشی ولی برعکس یه نوزاد تپل و سرخ و سفید بودی ..

_تو بیمارستان پرستارا عاشقت شده بودن ..

_باباتم وقتی دیدت از خوشحالی نمی دونست چکار کنه کل بیمارستان و شیرینی داده بود..

با خاطراتی که مادرم تعریف میکرد حس آرامش گرفتم و حال خودم و فراموش کردم ..

از جام بلند شدم و رفتم سمت کمد از یکی از کشوهای کمد آلبوم قدیمی مامان رو برداشتم و نشستم لبه تخت مامان کنارم بود..

اومد بلند شه که بره صداش زدم گفتم:

+مامان بشین پیشم عکسهای بچگیمو ببینم و برام از بچگیام بگو..

_دختر جون دیرم میشه باید ناهار درست کنم صبحانه که نخوردی حداقل یه نهار حسابی بپزم بلکه بخوری و گوشت بشه بچسبه به تن بچت ...

دوباره اصرار کردم که بشین و وقت برای ناهار پختن هست ..

رمان بازار
romanbazar.ir

برای اینکه حرفم و رد نکنه پیشم نشست و باهم به عکسها نگاه کردیم و من ورقهای آلبوم رو کنار می زدم و مامان

با دیدن هر عکس یه خاطره ای داشت که تعریف کنه..

حس و حال خوبی داشتم قبلنها انقدر با دقت به عکسهای بچگیم نگاه نمی کردم ولی الان که خودم مادر شدم خیلی برام جذابیت داشت ..

مامان ناهار مفصلی ترتیب داده بود مثل میز صبحانه یک میز ناهار شاهانه چیده بود.

از سر میز تا ته میز کلی غذا گذاشته بود

نمی دونم چجوری وقت کرده بود اینهمه غذا بپزه ..

بقول پدرم زنها هم زنهای قدیم ..

غذامو تونستم یکم بخورم خدارو شکر اذیت نشدم ولی معدم یکم درد میکرد

خونه مامان از هر نظر عالی بود ولی خونه خودم راحتر بودم دنبال یه بهانه ای میگشتم تا برگردم خونه خودم .

از طرفی فکر اینکه باید ناهارو شام آماده کنم و به خوردو خوراکم رسیدگی کنم یکم اذیتم می کرد..

به فکرم رسید نسا رو چند روزی با خودم ببرم خونمون ..

هم اینکه دانشگاهش به خونمون نزدیکتر میشد هم اینکه هردومون از تنهایی در می اومدیم ..

توهمین فکرها بودم که مامان صدام زد و با صدای مامان سرم رو چرخوندم و دیدم ..

مامان یه لباس سرهمی نوزادی رو دستش گرفته و با یه خنده ملیحی بهم گفت :

نسیم جون این لباس نوزادیته چنددست دیگه هم برات نگه داشته بودم یادگاری ..

وای با دیدن لباس نوزادیم حال خوبی بهم دست داد البته یادم بود قبلنا مامان گفته بود لباسهای نوزادیتو یادگاری نگه داشتم ..

هم لباسهای من و هم نسا .

به مامان گفتم ؛کلی فکرو خیال دارم برای بچم ،کلی نقشه کشیدم که جیبتو حسابی خالی کنم مامان جون ..

میخام سیسمونیم خیلی شیک و تک باشه ..

مامان خندیدو گفت:

هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه ..

همچین زد تو ذوقم که مات موندم و نگاهش کردم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدشم زد زیر خنده و گفت ؛ قربون یدونه نوه گلم برم براش دنیارو میخرم

همه دنیا فدای یه تار موهاش ..

همچین با علاقه از بچم میگفت که حسودیم شده بود..

چند روزی و گذشت و سیاوش یکم بی حوصله شده بود حس کردم بخاطر نبود من و این تغییرو تحولات جدید ..

به نسا پیشنهاد داده بودم که چند روزی بیاد پیش من و نسا با کمال میل پذیرفته بود..

مامان و بابا رو راضی کردم که باید برم

سر خونه و زندگیم خیلی وقته همه چیو رو به حال خودش رها کردم ..

ولی بابا ازم قول گرفت که بعد از یه مدت کوتاهتری حتما برگردم ..

ومن به احترامشون گفتم حتما دوباره میام کجا بهتر از خونه پدرو مادرم ..

بعداز خوردن شام با نسا و سیاوش آماده شدیم .

مامان و بابا رو بوسیدم و سوار ماشین شدم و سیاوش بعداز کلی تشکر از پدرو مادرم سوار ماشین شد و به سمت خونه

حرکت کردیم .

تو راه سیاوش همش اذیتمون میکرد و هی میخندیدیم سر به سر نسا میذاشت و..

نسا هم از لجش جواب سیاوش و میداد .

گل گلشون تمومی نداشت ..

خلاصه بعداز کلی دیونه بازی سیاوش و نسا رسیدیم خونه ..

وقتی در خونه رو باز کردم خاطرات بدم یک لحظه اومد جلوی چشمم ..

یکم مکث کردم سیاوش اومدو زد به باسنم ...

+چته خانم خوشگلم چرا رفتی تو فکر؟؟

_عه ، سیاوش چته چرا اینجوری میکنی

انقدر بدم میاد یهو بهم می زنی !!

رفتم سمت اتاقم تا لباسهام و عوض کنم

یهو یه جعبه قرمز با رمان مشکی رو تخت نظرم و به خودش جلب کرد ..

یکم هنگ کردم بی تردید رفتم سمتش و سری از رو تخت بر داشتمش ..

رمان بازار
romanbazar.ir

درشو باز کردم ..

ووووااااییییییی چه نیم ست شیکی ..

_سیاااااا ووووششش ، عشقمممم ،

عجب سوپرایزمی ممنون عشقم !

محکم بغلش کردم و بوسیدمش سیاوش با خوشحالی من خیلی خوشحال شد ...

به چشمهای هم خیره شدیم با نگاهمون کلی حرف زدیم ..

سیاوش پیشونیم و بوسید و گفت:

+هر کاری می کنم که فقط خنده رو لبهات بیادو خوشحالیتو ببینم ..

نسا گفت:

+خدا شانس بده ،عجب سلیقه ای داشتی داماد خبر نداشتیم کلی چه فایده برای خواهر خانم گلت چیزی نخریدی ..

برم بهمه بز بدم بگم دامادمون برام یه کادوی شیک خریده ..

سیاوش از بغلم بیرون رفت و کوسن رو مبل و برداشت پرتاب کرد سمت نسا ..

+آخه عقل کل تو چجوری با این مخت دانشگاه با مرتبه بالا قبول شدی ..

+خوب دختر گیج سلیقم خوبه عالیه دیگه نسیم و انتخاب کردم ..

بله ما اینیم دیگه بعدشم شما چند روز بمون پیش همسر بنده ازش پذیرایی کن کمکش کن قول میدم برات یه دفتر نقاشی با یه بسته مداد رنگی شش رنگه بخرم ..

نسا هم کوسنی که سیاوش پرت کرده بود سمتش با گفتن حرفهای سیاوش پرتش کرد سمت سیاوش..

_وووااییی دیونم کردین چتونه شما دوتا !!

_صبر کنید نیم ستم و بندازم و ببینید .

نیم ستم و انداختم وای نگینش چنان می درخشید ...

_سیاوش عشقم خیلی خوش سلیقه ای خیلی خوشم اومد با تمام وجودم ازت ممنونم ..

+خواهش می کنم عشقم ،قابلی نداشت

شما لطف کن فقط مراقب خودت باش

و مراقب امانیتم اونوقت من با سوپرایزای بعدیم بیشتر خوشحالت میکنم..

نسا هم گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله ،بله!

_ خواهر خوشگلم داره بچه شمارو تو وجودش پرورش میده هرکاری کنی کم کردی براش آقاااا..

اندفعه سیاوش سنگهای تزئینی تو گلدون و سمت نسا پرتاب میکرد ...

نشستم رو مبل و با روی اعتراض گفتم :

گوش کنید با جفتتونم اگه قرار باشه هر روز و هر شب همین آش و همین کاسه باشه ...

تنها باشم بهتره هاااا نه شوخیتون معلومه نه جدیتون ..

الان حسم عالیه رو مخم یورتمه نریداااا

میخوام همینجوری خوشحال باشم و انرژی مثبت ذخیره کنم ..

سیاوش : تسلیممم ، هرچی خانم گلم بگه !

نسا : منم تسلیم آبجی جونم تو آرامش داشته باشی بچتم تو آرامش رشد میکنه ..

قربون جفتتون بشم که اینقدر دوسم دارید و دوستون دارمم ..

صبح با صدای نسا از خواب بیدار شدم ..

+آبجی نسیم قربونت برم صبحانه آمادست و نهار هم آماده کردم رو گاز آروم میپزه تا جا بیفته دستپختم که مث مامان خودت نمیشه ولی از هیچی بهتره..

_قربونت بشم نسا جون چرا زحمت کشیدی اینهمه کار انجام دادی !!

_ مگه ساعت چند بیدار شدی؟

_اصلا حالیم نشد حتی صداهم از آشپزخونه نشنیدم !!

+کله سحر بیدارم مامان سفارشتو حسابی کرده بود ..

+همه اینا یه طرف جواب اون شوهرتو کی باید بده یه مو از سرت کم بشه پوستمو غلفتی میکنه ...

+آبجی نسیم من باید برم دانشگاه کلاس دارم استادم سختگیره باید حضوری بزنم ...

_برو فدات شم !!

_خودت چیزی خوردی؟؟

+خوردم نگران من نباش دیر اومدم نهارتو بخور منتظر من نمون ...

نسا رفت و من رفتم سمت آشپزخونه یکم صبحانه خوردم قرصام و خوردم ..

عطر غذا تو آشپزخونه پیچیده بود حالم بد شد حالت تهوع گرفتم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدم اتاق و رو تخت دراز کشیدم ...

هیچ کار خاصی نداشتم انجام بدم ..

حوصلم سر رفته بود ، تماس گرفتم یکم با سیاوش تلفنی حرف زدم ..

بعداز سیاوش به مامانم تلفن کردم ازش بابت چند روزی که پیشش بودم دوباره تشکر کردم ..

گوشیم و برداشتم و رفتم گوگل گردی ..

سایتهای مختلف سیسمونی گشتم یه مقایسه ای کردم

همچنان تو سایتهای مختلف گشت میزدم

که چشام خسته شد ..

دلم میخواست فقط بخوابم اصلا سیر نمی شدم از خوابیدن انگار شبانه روز فعالیت کرده بودم گیج و منگ بودم ..

سر حاملگیم تنبل شده بودم ..

چشمهام روهم رفت و خوابیدم بعد از اینکه چند ساعتی گذشت با صدای پشت هم پیامک روی گوشیم از خواب پریدم ..

گوشیم رو ویبره و زنگ بود ...

مشکوک شدم که چه خبره پشت هم پیامک برام اومده..

گوشیمو باز کردم و قسمت پیامها رو دنبال کردم ..

پیام ها از سمت سوگند دوست قدیمیم بود..

سوگند خیلی اخلاق خوبی داشت نسبت به بقیه رفیقام از همه بهتر و مهربونتر بود اصلا هم حسود نبود ..

یه زمانی شبانه روز باهم در ارتباط بودیم

دل کندن برامون سخت و دشوار بود حتی بهم قول داده بودیم هیچ وقت ازدواج نکنیم ..

تا اینکه سوگند تو یه جشن عروسی با یه پسری آشنا شد و بعداز یکم دوستی عاشق هم شدن و ازدواج کردن ..

ارسلان و سوگند عاشقانه ازدواج کردن حاصل ازدواجشون رادمان یه پسر بور و سفید بود..

یادمه بخاطر ازدواجش و شکستن عهد و پیمانی که باهم بسته بودیم تا یک هفته گریه می کردم ..

اون روزا از ارسلان متنفر بودم چون سوگندو ازم گرفته بود..

ولی مادرم بهم میگفت ؛ نسیم جان دختر و پسر هرچقدرم هم مقاومت کنن که ازدواج نکنن بختشون برسه زبونشون قفل میشه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

قسمت و بخت سوگند هم ارسلان بوده پس برای خوشبختیش دعا کن اگه واقعا سوگند رو دوسش داری..

زمان زیادی طول کشید تا تونستم نبود سوگند رو با کارهای دیگه پُر کنم ..

خودم رو مشغول می کردم ولی واقعا نبودش اذیتم می کرد ..

و بعداز یک سال یکم برام عادی شد ..

بعدها هرکدوم اونقدر درگیر زندگی بودیم که حتی بهم یه پیام هم نمی دادیم ..

رابطمون کامل قطع نشده بود ولی زیاد هم ارتباط نداشتم ..

سوگند به خاطر شغل ارسلان مجبور شده بود یه مدت به اهواز کوچ کنه و اونجا زندگی کنه ..

معطل نکردم و سریع شماره سوگند رو گرفتم ، دل تو دلم نبود صداش و بشنوم

دلم براش خیلی تنگ شده بود..

اتفاق خوبی بود برام به فال نیک گرفتم ..

چنتا بوق خوردو سوگند با همون صدای لطیف همیشگیش جواب داد..

_سلام عشقمممممم ! خوبی نسیم جونم ..

+سوگنددد عشقم سلام ..

+باورم نمیشه خیلی وقته ازت بیخبرم !!

کلی قربون صدقه هم رفتیم و حسابی عقده های این مدت بیخبری رو تلافی کردیم ..

حدود یک ساعت تلفنی صحبت کردیم ..

سوگند از اتفاقهای عجیبی که تو زندگیش پیش اومده بود تعریف کرد..

وقتی حال ارسلان و رادمان رو پرسیدم ،

سوگند مکثی کردو جواب داد؛ که حدود یکسال و نیمه که از ارسلان جدا شده و با رادمان زندگی می کنه ..

البته رادمان گاهی پیش ارسلان و گاهی پیش سوگند ولی در کل توافقش از جدایی داشتن بچه اش بود..

خیلی شوک شدم دلیلش و میخاستم بدونم ، باورش سخت بود زن و مرد عاشقی بودن چطور اونقدر راحت عشقشون سرد شد و جدایی رو ترجیح دادن ..

سوالات زیادی تو ذهنم در حال نقش بستن بود..

ولی پای تلفن نمی شد هی سین جینش کنم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

به سوگند گفتم آدرس خونه رو برات اس ام اس میکنم حتما تو اولین فرصت بیا پیشم رو در رو صحبت کنیم ..

سوگند با کمال میل پذیرفت و گفت حتما میاد ..

بعداز قطع تلفن همش به حرفهای سوگند فکر می کردم .

چطور ممکنه آدم از عشقش دست بکشه از عشقی که یه بچه به ثمر رسیده ...

دستم رو بردم و گذاشتم رو دلم تردید پیدا کردم فکر میکردم با وجود بچه زندگیم محکم تر میشه ..

یعنی امکانش هست روزی به خاطر اختلافات شدید از سیاوش طلاق بگیرم یا سیاوش منو نخاد طلاقم بده !!

یا اینکه بچمو ازم بگیره ..

موج فکرهای منفی امانم و برید استرس گرفتم تا با خود سوگند رو در رو صحبت نمیکردم فکرم آروم نمیشد ..

باید حرفهای سوگند روتو ذهنم حلاجی میکردم تا خودم به جواب برسم ..

ولی ته قلبم یه غمی نشست شاید اسمش رو ترس بذارم بهتر باشه ...

ترس از دست دادن بچه ام .

با اینکه هنوز نمی دونستم بچه ام دختره یا پسر و با اینکه هنوز تو آغوشم لمسش نکردم وابستگی عجیبی بهش پیدا کرده بودم ..

به هیچ قیمت و بهایی نمیخوام از دست بدمش..

سوگند رو برای شنبه نهار دعوت کردم خونمون ولی قرار شد خبر نهایی رو خودش بده چون مدت زیادی نبود که تهران اومده بود و هنوز کامل مستقر نشده بود.

فردای اون روز سوگند بهم پی ام داد که

شنبه اوکی شده و حتما میاد..

به سیاوش لیست خرید دادم و نسا هم تو ترو تمیز کردن خونه کمکم کرد ..

بخاطر حالت تهوعی که داشتم نمی تونستم غذا درست کنم ..

زحمت غذا درست کردن افتاد گردن نسا .

باقالی پلو با ماهیچه و سوفله سیب زمینی تدارک دید . سالادو زیتون و ترشی هم کنارش ..

منم میوه ها رو چیدم و بقیه وسیله پذیرایی رو دم دست گذاشتم ..

تی وی رو روشن کردم موقع اذان ظهر بود .

رمان بازار
romanbazar.ir

همون موقع زنگ آیفون زده شد بعداز سالها سوگندو دیدم نزدیک آیفون اومدو سلام داد.

درو باز کردم و منتظر اومدنش شدم ..

وقتی همدیگرو دیدم محکم همو بغل کردیم ..

سوگند خیلی تغییر کرده بود چاق شده بود انگار استخون ترکونده بود..

موهای بلوند شده رژ و لاک ست جیغ قرمز رنگ .

بینی عملی و گونه و لب پروتز شده ..

لنز رنگ یخی و ریمل فراوون و خط چشم بالا پایین کشیده شده و خلاصه انگار دعوتش کرده بودم عروسی..

شلوار زاپ و یه تاپ مشکی مانتوی جلو باز با کفش پاشنه ده سانتی.....

وقتی تو بغل سوگند بودم درگوشش گفتم :

+اووووووفففففف ، عجب چیزی بودی خبر نداشتیم ..

خندیدو گفت ؛ دیر اومدی منو زود بردن ..

زدیم زیر خنده .

دعوتش کردم به قسمت پذیرایی بعداز سلام و احوالپرسی با نسا اومد پیشم مشست .با هم کلی حرف زدیم اولش از تغییرات ظاهری هم گفتیم ..

بعد از تغییرات اخلاقی..

سوگند در جا باردارىمو فهمید و بهم گفت چهرم تغییر کرده و از تغییر چشمهام فهمیده بود که باردارم ..

به سوگند گفتم ؛ مثل مادر بزرگا شدی از چشم چه جوری آخه معلوم میشه ..

سوگند هم اصرار داشت بگه که خیلی تجربه داره تو این چیزا..

+ سوگند جون چرا رادمان رو نیاوردی دلم میخواست ببینمش ؟

_ نسیم باورت نمیشه رادمان واسه خودش آقایی شده ها ..

_خیلی اصرار کردم بیا بریم خونه خاله نسیم ولی می گفت من کجا بیام مهمونی زنونه ست..

ایشالله یه وقت دیگه حتما میاد یا اصلا تو با شوهرت بیایین خونمون ..

+قربونت بشم سوگند حتما چرا که نه...

نسا هم پذیرایی میکرد و بازار غیبت از دوستای قدیم هم داغ بود..

رمان بازار
romanbazar.ir

کلی از دوران مجردی مون تعریف می کردیم از سوتی هایی که میدادم از تخیلاتی که بافته بودیم مهمتراز همه قولی که بستیم که تا آخر عمر ازدواج نکنیم و عاشق هیچ مردی نشیم چقد خندیدیم به افکار بچه گانمون ...

به سوگند گفتم تو عهدو پیمانمون و زیر پات له کردی عهد شکنی کردی . هی اذیتش کردم ..

سوگند هم می گفت اگه تو خیلی پا بند عهدمون بودی چرا مجرد نموندی چرا عاشق شدی ...

خلاصه هرکدوم اون یکی رو محکوم می کردیم و از قولی که دادیم خودمونو تبرئه می کردیم ..

بعداز خوردن ناهار ، با نسا هم کلی خوش و بش کرد و گفت که اصلا نشناخته . از خوشگلی نسا تعریف کرد و نسا هم لپاش گل انداخته بود و فقط هی میگفت مرسی عزیزم لطف داری . نسا باید دانشگاه می رفت و مجبور شد محفل مارو ترک کنه..

و منو سوگند تنها شدیم ..

موقعیت رو مناسب دیدم جریان طلاقش رو بپرسم بی صبرانه منتظر شنیدن حرفهای سوگند و علت جدایی ش بودم..

که همون لحظه گوشیش زنگ خورد و سوگند با یه لحن نرم و لوندی صداش رو کشید و بعد هم آروم مشغول صحبت شد ..

انگار پشت خط یه مرد بود...

از نوع صحبت سوگند کاملا می شد اینو حدس زد ..

کنجکاویم چند برابر شد منتظر شدم تماس تلفنیش تموم بشه تا حسابی مو رو از ماست بکشم بیرون ...

سوگند برای اینکه راحت تر صحبت کنه از روی مبل پاشدو رفت کنار پنجره ای که گوشه

پذیرایی بود و روش و کرد بمن ..

حسابی لاو می ترکوند..

بعداز تموم شدن صحبتهاش دوباره اومد کنارم نشست .

رفتم چایی ریختم و جعبه شیرینی که سوگند آورده بود و باز کردم و شیرینها رو تو ظرف چیدم ..

چایی و شیرینی آوردم و گذاشتم رو میز .

بعداز تعارف کردن به سوگند گفتم ؛

رمان بازار
romanbazar.ir

شروع کن از سیر تا پیاز ماجرارو تعریف کن لطفا دیگه طاقتم طاق شده زود باش

..

سوگند خندیدو گفت ؛ اجازه هست نفس بکشم ؟

شروع کرد به تعریف کردن .....

_چند سال پیش ، از طرف آرش دوست ارسلان مهمونی دعوت شدیم ، آرش مجرد بود البته یمدتی با یه دختری عقد بود بعداز کلی آزار و اذیت دعوا و مشکلات به سختی طلاق گرفته بود و همین موضوع باعث شد مسیر زندگیش رو تغییر بده چون از ازدواج زده شده بود و مجردی رو برای همیشه انتخاب کرد.

مهمونی که دعوت شدیم فقط آقا و خانمها بودن بدون حضور بچه ها..

اولین دیدارم با آرش تو همون مهمونی بود..

البته ارسلان از آرش زیاد تعریف میکرد تو خونه ولی من تاحالا ندیده بودمش تا قبل از اون مهمونی، مرد خیلی جذاب و خوش قدو بالا و خوشتیپ هرچی بگم ازش کم گفتم ، اخلاقش که معرکه عالیییی ، تک ، نامبر وان ..

یهو پریدم وسط حرف سوگندو گفتم:

+سوگند ، صبر کن ببینم !

حرفات بوی خیانت میده ، امیدوارم حدسی که زدم اشتباه باشه ..

_نسیم جون ، چه برداشتی مگه کردی؟ چی تو فکرت اومده ؟ چه حدسی زدی؟

+ترجیح میدم از زبون خودت بشنوم دلم نمیخاد اون حدسی که زدم درست باشه..

_نسیم جون ؛ یه راست میرم سر اصل مطلب حوصله حاشیه چینی ندارم ، مغزم پراز تیکه کنایه هایی که شنیدم واقعا تحمل ندارم از توهم کنایه بشنوم..

آرش و من بعداز ملاقاتهای زیاد عاشق هم شدیم و این موضوع باعث شد به این نتیجه برسم زندگی با ارسلان به پایان خط رسیده و باید زندگی جدیدی رو شروع کنم با مرد مورد علاقه ام ..

خیلیا ناراضی بودن حتی خانواده ام باهام قطع رابطه کردن ولی من اعتقاد دارم یکبار تو این دنیا زندگی می کنم پس چرا اونجوری که دلم میخواد زندگی نکنم ؟

نسیم جون ، آدمها نباید خودشون رو مجبور یا حتی وادار به ادامه زندگی ای کنن که علاقه یک طرفه ست و یا حتی عشق جدیدی تو زندگیت پیدا شده باشه مقصرش اونه که باعث این شده تو به یه نفر دیگه علاقمند شی .

چرا افکار ما آدمها اینجوریه چرا اسم این طرز فکرو خیانت میبینید چرا ؟ واقعا چرا؟

اینبار با اخم و اعصبانت حرف سوگند رو قطع کردم و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

+ سوگند جون با تمام احترامی که برات قائلم ولی واقعا طرز فکرت رو قبول ندارم ، این فکر تو یه جور گول زدن خودته .

ارسلان مرد بدی نبود و تو هم عاشقش بودی از ارسلان بچه داری و به خوبی بدون مشکل با ارسلان زندگی میکردی چرا باید زندگیت رو خراب کنی بخاطر

هوس ویا تنوع ؟؟

بنظر من آرشی که تو ازش اینهمه تعریف میکنی نباید زندگی مشترک یه خانواده رو بهم می ریخت درواقع تورو

از ارسلان دزدید روحت و فکرت و قلبت و حتی احساست ..

سوگند با شنیدن حرفهام صورتش سرخ شد معلوم شد از حرفام ناراحته منم زیادی تند توپیدم بهش بهرحال مهمون خونه ام بود نباید اینطوری با حرفام آزارش میدادم ولی واقعا از نوع رفتاراش و حرفهاش خیلی ناراحت شدم . از این که از روی هوس رفته با آرش و توجیه هم میکنه کارشو ...

جفتمون کمی آروم شدیم و دیگه بحثو ادامه ندادیم

اگه ادامه میدادیم به جرو بحث میکشید و این اصلا خوشایند نبود.

از سوگند همچین توقعی نداشتم چرا باید این افکار شیطانی باعث بشه گول بخوره و زندگی چندین سالشو بهم بریزه..

با صدای زنگ تلفن از جام بلند شدم تلفن ازم دور بود گوشیو رو جواب دادم ..

سیاوش بود...

+الو جانم ؟

_سلام نسیم جون خوبی خانمم؟

+سلام عشقم خوبم تو خوبی؟

_خوبم عزیزم . مهمونت اومد ؟ خوش میگذره ؟ نگهش دار بگو شب هم شوهرش بیاد دور هم باشیم ...

+سیاوش جان ، اگه ناراحت نمیشی شب صحبت میکنیم الان برم پیش سوگند ...

_باشه مادر بچم ،هههه !!

+ناز بشی ... لوس ... خوب سیاوش جون کاری نداری قطع کنم؟؟؟

_نه . الو ، الو ،

+جانم بگو پشت خطم هنوز ..

_نسیم انگار یه جوری هستی مثل همیشه که خوشحالیو سرحالی ولی الان برعکس

رمان بازار
romanbazar.ir

صدات گرفته ست لحن صحبتت سنگینه..

اتفاقی افتاده؟؟

+نه ، چرا باید اتفاقی بیفته ؟ شهر در امن و امان است ...

کلی با سوگند از خاطرات قدیم و مجردیمون گفتیم و خندیدیم ..

سیاوش جون با اجازه من قطع کنم خیلی زشته بخدا ..

_باشه ، خیالم راحت شد عزیزم .

همه دنیا فدای یه تار موت..

مواظب خودتو بچه مون باش ، شب میبینمت..

+باشه عشقم ، فعلا خداحافظ.

_ خداحافظ.

وقتی رو مو بر گردوندم دیدم سوگند لباسهاشو پوشیده و آماده رفتن شده

تلفنی صحبت کردنم باعث شد از عصبانیتم کاسته بشه و آروم تر شم ..

رفتم سمت سوگند دستش رو گرفتم و گفتم :

+سوگند جون بخدا اگه بذارم بری شب باید پیشم بمونی هنوز کلی از حرفهام مونده زنگ بزن رادمان رو با آژانس بفرستن

پشت خط سیاوش بود خیلی تاکید کرد نگهت دارم برای شب ..

_ممنون ، نسیم جون باید برم کلی کار دارم . باتو که تعارف ندارم ..

بازم میام توهم بیا حالا که دیگه تهران ساکن شدم ..

فاصله ای چندانی بینمون نیست.

سوگند خیلی سرسنگین شد معلوم بود از حرفام ناراحت شده بود...

کیفش رو برداشت بوسه ای به صورتم زد و با تعارف های الکی که معلوم بود به ظاهر بود از خونه ام رفت .

بعداز رفتن سوگند چند ساعتی رو مبل نشستم و به حرفهاش فکر می کردم ..

به اینکه چرا اجازه ندادم کامل توضیح بده ...

به این فکر می کردم که شاید این موضوع برای من اتفاق بیفته ...

حتی فکرشم وحشتناک بود و تنمو می لرزوند ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بهیچ قیمتی حاضرم نبودم سیاوش رو از دست بدم حالا که ازش بچه هم دارم

دلم نمیخاد هیچ کدومشون رو از دست بدم ...

شب وقتی سیاوش به خونه اومد خیلی شادو شنگول بود یه بسته کاکائو و به جعبه کادو دستش بود.

با دیدن کادو یکم سر حال شدم هیچی مثل هدیه گرفتن آدمو خوشحال نمی کنه .

+سیاوش عشقم دوباره غافلگیرم کردی!!

_قابل شمارو نداره خوشگل خانممم..

جعبه رو باز کردم و دیدم یه ادکلن برام خریده ..

واقعا عطر خوشبویی بود ..

سیاوش رو تو آغوشم لمس کردم و به گوشه گردنش بوسه زدم ..

ولی در واقع اون لحظه با حرفهایی که امروز شنیده بودم قشنگترین و بهترین کادوی دنیا برام آغوش پر مهر سیاوش بود ..

و اینکه چقدر بودنش بهم آرامش میده

به سیاوش نگاه کردم تو چشمهام اشک جمع شد با بغض گفتم :

+سیاوش عشقم من واقعا نمی خوام هیچ وقت از دستت بدم من ازت هیچ توقعی ندارم دلم نمی خواد خودتو به زحمت بندازی برای خوشحال کردنم کادو بخری ، همینکه که هستی برای من کافیه

سیاوش و نسا یکم از طرز صحبت من تعجب کردن ..

کاملا احساسی صحبت میکردم و طرز صحبتم طوری بودکه انگار سیاوش رو به بودن در کنار خودم التماس می کنم ..

سیاوش یکم اخم هاش رفت تو هم و به نسا گفت:

_نسا امروز اتفاق خاصی افتاده سوگند حرفی زده چی شده ؟ چرا نسیم اینقدر تغییر کرده ؟

+نه . سیاوش تا زمانی که من بودم فقط خندیدن و کلی سر به سر هم گذاشتن ..

ولی در نبودم نمی دونم چی شده !

آبجی نسیم ، مگه اتفاقی افتاده ؟ از چیزی ناراحتی فدات شم ؟

من فقط سکوت کردم و بی اختیار زدم زیر گریه ..

سیاوش راست می گفت ، من خیلی تغییر کرده بودم اصلا هم دلیلش رو نمی دونستم ...

سیاوش نشست کنارم و دستش رو انداخت رو شونم و گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

_خانمم !

_نسیم جان می دونم یکی از علل بارداری افسردگیه بخاطر تغییری که تو فیزیک یه زن ایجاد میشه ولی نه در این حد انگار از موضوعی ناراحتی ، بعدشم خانمم ،

تو هنوز ماههای ابتدایی حاملگیت هستی

پس به ماههای آخر برسی میخوایی چطور با این تغییرات کنار بیایی..

خودتم بهتر میدونی ماههای آخر دیگه گرد میشی عین بادکنک از در تو نمیایی

من بدبخت و بگو دیسک کمر میگیرم تا بخام بغلت کنم ..

+ هههههههه..

حرفهای سیاوش و شوخیهایی که می کرد باعث شد منو نسا بخندیم ..

سیاوش میدونست رو چاق شدن حساسم بیشتر از همون طریق اذیتم می کرد.

شب موقع خوابیدن من زودتراز سیاوش به اتاق رفتم لباس خوابم رو پوشیدم و

رو تخت دراز کشیدم .

سیاوش جلو تلویزیون دراز کشیده بودو

فوتبال نگاه می کرد.

تو فکرو خیال بودم که خوابم برد .

سیاوش که اومده بود بخوابه پاش خورد به پهلوم و یهو از خواب پریدم ..

ساعت از یک شب هم گذشته بود .

سیاوش کلی معذرت خواهی کرد ولی چون با ضربه از خوابم پریدم ..

کلا خواب از چشمام پرید.

سیاوش کنارم دراز کشید دستشو انداخت رو موهام و لبامو بوسید . بهش گفتم سیاوش منو تحریک نکن ..

میترسم که سکس داشته باشم

ماههای اوله شاید خطرناک باشه ..

البته دکتر بمن گفته بود تا سه ماه اول می تونم نزدیکی داشته باشم ولی با احتیاط .

سیاوش دوباره بوسید منو با ناراحتی میگفت :

_یعنی این بچه بعدا میخواد سینه های تو رو بخوره و من نگاتون کنم ..

بعد الکی زد زیر گریه و مثل بچه ها با گریه حرف می زد من سینه های نسیممو به کسی

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدم مال خودمه..

منم فقط می خندیدم و گفتم :

_سیاوش از دست تو ساعت و ببین نصف شب یاد چی افتادی .

_حالا گریه نکن یکیش مال تو یکیش مال بچه مون من با عدالت بینتون رفتار میکنم ...

فقط میخندیدم .

سیاوشم از فرصت استفاده می کردو میگفت:

+پس تمام فرصت من همین چند ماه بعدش اگه بخام بخورمشون شیرم میاد تو دهنم . از این گذشته مثل من میتونه بخوره ؟ فکر نکنم ..

پتورو انداخت رو سرش و الکی گریه می کرد ..

سیاوش خودتم بکشی الان عمرا سکس کنم چون هم دیر وقته هم خوابم میاد و هم اینکه زیر دلم درد می کنه عه ..

پس درخواست شما مورد تایید قرار نمی گیره ..

سیاوش از زیر پتو یه چشمی بهم نگاه می کرد و منم از دیدن این صحنه فقط می خندیدم ..

سیاوش بسه دیگه قیافت اینجوری ترسناک شده نصفی شبی همه جا تاریکه توهم با یه چشم خوب میترسم مگه مرض داری آخه ...

سیاوش بدجنسم میگفت :

میخام بیام بخورمت یوهاهاها ...

زدم تو سرش و گفتم خیلی مسخره ای .

پتو رو زد کنار بوسم کرد و گفت ؛ ببخشید عشقم .

یه چند دقیقه ساکت شدیم بعد سیاوش گفت :

+ نسیم جدا امروز اتفاق خاصی که نیافتاد ؟ از سوگند چیزی تعریف نکردی

دوست نداری بگی و یا اینکه از موضوعی ناراحتی که یاد آوریش برات سخته ..

منم اولش یکم من من کردم و بعد براش تعریف کردم ..

ماجرای امروز و حرفهایی که بین منو سوگند ردو بدل شده بود ..

و حتی طلاق سوگند رو ..

که سیاوش با شنیدن این نوع طلاق خیلی ناراحت شد و حق رو بمن داد بخاطر حرفهایی که به سوگند زده بودم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

صبح با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم .

عطر قورمه سبزی تو فضای خونه پیچیده شده بود.

نسا آبجی گلم طبق معمول صبحانه رو آماده کرده بود و ناهار ظهرو هم ترتیب داده بود ..

تلفن مادرم بود جویای حال و احوالم شد و با تعریف از حالم خیالش رو راحت کردم ..

مامان مریض شده بود و من باشنیدن صدای رنجورش خیلی ناراحت شدم

و تصمیم گرفتم نسا رو بفرستم پیش مامان .

شب که دور هم جمع بودیم در حضور سیاوش به نسا گفتم :

+ نسا جون امروز مامان بهم زنگ زد ، حالش اصلا خوب نبود رگ سیاتیکشه بنده خدا نمی تونه کاراش و انجام بده ،

بنظرم برگرد خونه مامان واجب تره تا من ..

البته بودنت خیلی باعث راحتیم بود و بهت عادت کردم جات خیلی خالی میشه

برام سخت هست بری ولی بیشتراز لحاظ

دلتنگی که اونم عادت می کنم نگران من نباش . مامان بهتر شد بیا پیش خودم عزیزم .

نسا با شنیدن حرفهای من سرش رو به علامت رضایت تکون داد یعنی اینکه حرفی نداره اما با شیطنت خودش گفت ولی باشه منو از خونه ات بیرون کردی ..

اما سیاوش بدجنس با حرفهاش سربه سر نسا میذاشت و نسا هم جواب میداد..

سیاوش.

_نه تورو خدا نسا نرو اگه تو بری شمعدونیا دق میکنن ..هههه

اگه تو نباشی کی برامون غذای سوخته بپزه..

_دلم برای چایی های دم نکشیده ات تنگ میشه گل من ..

نسا هم ول نمیکرد هرچی سیاوش میگفت یکسره جوابشو میداد..

آخرسر از دست جفتشون کلافه شدم ..

از جام بلند شدمو گفتم ؛ اینقدر بزنید تو سر و کله هم تا خسته بشید شما دوتا آدمو بدتر روانی میکنید...

از رفتن نسا چند هفته ای گذشت تو این مدت تقریبا کم و بیش کارهامو انجام می دادم ..

سختم بود غذا پختن و ترو تمیز کردن ،

ولی سعی می کردم غر نزنم و شکایت نکنم دلم نمی خواست بقیه رو هم به دردسر بندازم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

زمان تشخیص نوع پسرو دختر بودن بچه رسیده بود ، به گفته دکترم باید برای چکاپ و تعیین جنسیت سونوگرافی انجام می دادم ..

از سیاوش خواستم برای سونوگرافی باهام بیاد و اینکه خبر شنیدن جنسیت بچه مون رو باهم بشنویم ..

سیاوش اصرار داشت تا پایان دوره بارداریم ندونیم بهتره ولی من کلی تدارک و برنامه چیده بودم برای اتاق بچه ام ..

فردا صبح با سیاوش آماده و راهی مطب دکتر برای سونوگرافی شدیم ..

تو مطب نشستیم تا نوبتم شد وقتی صدام زدن با سیاوش داخل اتاق دکتر سونو رفتم رو تخت دراز کشیدم و منتظر

حرفهای دکتر ..!!

دکتر به صفحه مانیتور جلو چشمم نگاه می کرد و نظرش مثبت بود و از سلامت جنین خیالم رو راحت کرد و از دکتر پرسیدم میشه زودتر بگین دختره یا پسر ؟

دکتر یکم با دقت بیشتر چک کرد و گفت :

بچه تون دختره ..

سیاوش نیشش باز شد سیاوش عاشق دختر بود ولی من تا اون موقع به این قضیه فکر نکرده بودم که پسر دوست دارم یا دختر ..

ولی اون لحظه به این فکر فرو رفتم اگه بچمون پسر بود شاید پسرم تکیه گاهم می شد در آینده از طرفی هم برادر نداشتم

نمی دونم شاید قسمت این بود و این خواست خدا بود که من و سیاوش صاحب دختر بشیم و من خدا رو شکر کردم و از خدا فقط آرزوی سلامتی دخترم رو خواستم ..

وقتی برگه چکاپ سونو گرافیم رو گرفتم مستقیم پیش پزشکم رفتم و تاییدیه سلامتی کامل خودم و دخترم رو هم از پزشک شنیدم ..

مقداری دارو برام تجویز کرد و یک سری توصیه های جدید هم بهم گوشزد کرد..

بعداز دکترم سیاوش منو تا دم خونه رسوند و خودش راهی شرکت شد..

وقتی رسیدم خونه اولین کاری که کردم

به مادرم تلفن کردم و خبر اینکه نوه شون دختره رو دادم ..

مادرو پدرم خیلی خوشحال شدن و برای منو دخترم آرزوی سلامتی کردن..

الان دیگه احساس خوبی داشتم از اینکه حالا میدونم بچه ام چیه راحت تر می تونستم باهاش ارتباط بر قرار کنم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

طبق معمول سریع رفتم سمت گوشیم و سایتهایی که مد نظرم بود رو باز کردم

حالا دیگه دنبال ست سیسمونی دخترونه

می گشتم ..

دل تو دلم نبود برای خرید سیسمونی

هرچقدر زمان جلوتر می رفت بیشتر احساس مادر بودن رو حس می کردم ..

مشغول گشتن تو سایتها بودم که متوجه سرو صدا از راهروی ساختمون شدم..

به سمت در رفتم و از چشمی در به بیرون نگاه کردم تو هر طبقه دو واحد بود .

واحد روبرویی ما یک ماهی بود که خالی بود از قرار معلوم همسایه جدید اومده بود و میخواستن ساکن بشن ..

وسیله هاشون رو می آوردن و سر صدا بخاطر همین بود.

روزها به خوبی می گذشت و همه چی در آرامش به سر می برد ..

تواین مدت سعی کردم ارتباطم رو با خدا بیشتر کنم همش یه ترسی ته دلم بود برای اینکه نتونم مادر خوبی برای دخترم باشم ..

ولی سعی میکردم با افکار مختلف ذهنم رو سوق بدم به سمت افکار مثبت و زیبا اندیشی ..

چندتا کتاب مطالعه کردم برای کسب تجربه بیشتر . مطالب مفید رو سعی می کردم انجام بدم..

کار هر روزم این بود یه سری کتاب در مورد دوران بارداری و تغذیه خریده بودم و می خوندم و چند تا کاسه کوچیک هم دورم چیده بودم که داخلشون آجیل و تنقلات بود ، هم می خوندم هم می خوردم خلاصه بهم خوش می گذشت ..

بعداز خوردن ناهارم احساس کردم چشم هام سنگین شده ترجیح دادم یکم بخوابم تا سر حال بشم ..

چند ساعتی خوابیدم بعد که بیدار شدم طبق معمول رفتم سراغ تنقلاتم و یه کتاب برداشتم تا مشغول خوندم بشم با خوردن تنقلات جلوی ضعفم رو بگیرم ..

یکم که گذشت ..

صدای پچ پچ پشت در ورودی حواسم رو به خودش جلب کرد ..

بلند شدم رفتم سمت در از چشمی یه نگاهی به بیرون انداختم . حس فضولیم گل کرده بود .

یهو دیدم یه خانم مسن که یه لباس بلند پوشیده بود و یه روسری بلند سرش بود که بایه طرف رو سریش گوشه ای از صورت رو پوشنده بود به در خونم خیره شده بود..

یک آن ترسیدم از دیدن همچین صحنه ای ...

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره از چشمی نگاه کردم در همسایه رو به رویی باز بود ..

باز اون خانم خیره به در خونه ما بود ..

عجیب فکرم مشغول شد ترسیده بودم ولی از طرفی چون در خونه همسایه باز بود به خیال اینکه همسایه جدید هستن از ترسم کم می شد ..

بنظرم اومد شاید چیزی احتیاج داره و احتمالا روش نمیشه درخواست کنه ..

هنوز از چشمی در نگاه می کردم . به در نزدیک شد و توی چشمی نگاه انداخت . از در فاصله گرفتم . ترس وجودمو پر کرده بود . نفسم به شماره افتاده بود . چرا باید این کار رو می کرد . جرات هم نداشتم در رو باز کنم و ازش دلیل کارشو بپرسم . کاش سیاوش خونه بود .

کارش خیلی مشکوک بود از این حرکتش واقعا ترسیده بودم دلیلش کارش رو نمی فهمیدم ..

خودم رو کشیدم عقب ...

منتظر بودم در بزنه ببینم چی میخواد ..

چند دقیقه منتظر شدم ولی خبری نشد تصمیم گرفتم دوباره از چشمی نگاه کنم

وقتی این کارو کردم خبری از اون زن نبود در خونه همسایه هم بسته بود ..

پیش خودم احتمال دادم چیزی میخواسته ولی خجالت کشیده و برگشته ..

شب وقتی سیاوش به خونه اومد براش جریان رو تعریف کردم ولی سیاوش اصرار داشت که من دچار توهم شدم و زیادی به مسائل ریز حساسیت نشون میدم.

منم بخاطر حرفهای سیاوش تصمیم گرفتم دیگه بیشتر از این با روحیه خودم بازی نکنم ..

آخر هفته سیاوش پیشنهاد داد بریم خونه مادرم و من قبول کردم ..

دوروز آخر هفته به خونه مادرم رفتیم و چون شنبه صبح سیاوش باید به شرکت می رفت آخر شب باید بر میگشت و منم آماده شدم تا با سیاوش برگردیم ..

مادرم اصرار داشت که چند روزی پیششون بمونم ولی من خونه خودم احساس راحتی داشتم برای همین با یه بهانه ای پیشنهادشون رو رد کردم و به همراه سیاوش به سمت خونه راه افتادیم ..

نصف راه اومدیم که سیاوش یادش افتاد گوشی موبایلش رو جا گذاشته و مجبور شدیم دوباره بر گردیم سمت خونه مادرم ..

تا سیاوش برگشت و گوشی رو برداشت و دوباره به سمت خونه راه افتادیم خیلی دیر وقت شده بود..

حدود ساعت دو شب رسیدیم خونه .

سیاوش ماشین رو پارک کرد و باهم سوار آسانسور شدیم ..

وقتی رسیدیم در آسانسور رو باز کردیم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

چراغ چشمی پاگرد روشن شد و راهروی طبقه روشن شد ..

یهو متوجه در همسایه شدیم در باز بود ولی لامپ هاشونن خاموش بود .

یه صدای خیلی آرومی می اومد . کاملا واضح شنیده نمی شد..

منو سیاوش ساکت بودیم منم کمی ترسیدم و سیاوش به سمت در رفت تا در و باز کنه ..

کنار در ایستادم و آروم در گوش سیاوش گفتم بهتر نیست در خونه شون رو بزنیم شاید نیاز به کمک داشته باشن !!

سیاوش کلید رو چرخوندو در رو باز کرد و با دستش منو به سمت داخل خونه

هل داد .

خودش هم اومد داخل لامپا رو روشن کرد . سمت اتاق خواب رفتیم تا لباس هامون رو عوض کنیم ..

یهو صدای کوبیده شدن در خونه همسایه اومد ..

شدت بسته شدن در همسایه به حدی بود که منو سیاوش هردو ترسیدیم ..

سیاوش عصبانی شد خواست برگرده بره دم خونه شون دستش رو گرفتم و اجازه ندادم ...

زیر لب فحش می داد و غر میزد ...

به سیاوش گفتم :

+ سیاوش منکه بهت گفتم اینا خیلی عجیبن . انگار کسی اینجا زندگی نمی کنه صدای پچ پچ از خونشون میاد ولی من تاحالا متوجه حضورشون نشدم ..

سیاوش با عصبانیت گفت:

_اگه بخوان بازم تکرار کنن با مدیر ساختمون حتما صحبت می کنم تو حامله ای هر اتفاقی ممکن برات خطر بوجود بیاره ..

الان تو نیاز به آرامش داری عزیزم اینجور که نمیشه ..

خلاصه فکر منو سیاوش بابت این همسایه جدید خیلی مشغول شده بود..

صبح روز بعد برای خرید بیرون رفتم هم قدمی بزنم و هم اینکه یکم خرید داشتم ..

بازارچه کوچیکی تو نزدیکی خونم بود که اکثر وقتها از اونجا خرید می کردیم ...

قدم زنان به بازارچه رفتم ، مغازه ها غرفه غرفه بودن اول از قسمت تره بار شروع کردم ...

در حین دیدن سبزی جات بودم که چشمهام هر طرف کار می کرد یکم خرید کردم میوه ها و سبزیها تازه بودن و آدم وسوسه می شد همرو بخره ولی بخاطر حاملگیم نمی تونستم دستمو سنگین کنم..

برای خودم مشغول گشتن بودم که یهو عرفان رو دیدم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

پاهام چسبید زمین هول کردم ،یعنی درست دیدم عرفان اینجا چکار میکنه ..

اون لحظه هزارو یک فکر به ذهنم رسید .

نکنه عرفان منو دیده و در تعقیب منه ..

چطور ممکنه بعداز این مدت ببینمش ..

حس بدی اومد سراغم ..

عرفان تو ازدحام جمعیت گم شد انگار لابه لای مردم قرار گرفت از دیدم پنهون شد ..

فقط قدم میزدم فکرم کار نمی کرد . غرفه گوشت و مرغ و ماهی رفتم .

یکم گوشت و فیله کبابی و چنتا ماهی خریدم .

موقع برگشت دوباره عرفان رو دیدم این بار تو یه راسته قرار گرفتیم انگار اونم خرید کرده بود.

ولی عرفان به من توجه ای نداشت ..

هرچی نزدیکتر می شدیم تپش قلبم بیشتر می شد ..

وقتی از کنار هم رد شدیم از جلو که بهتر بهش نگاه کردم عرفان نبود..

واقعا شباهت تا این حد چقدر می تونه باشه ..

انگار یک قُل دیگه عرفان بود..

خیالم راحت شد ولی استرسی که بهم اون لحظه دست داده بود خیلی برای بچه ام ضرر داشت ..

خطای دید من باعث شد تمام اون لحظات برام یاد آوری بشه ..

از خودم بدم اومد و شرمنده بودم ..

دلیل قانع کننده ای نداشتم تا خودم رو آروم کنم فقط تو راه باز گشت از بازارچه

تو دلم استغفار می کردم ..

واز خدا می خواستم منو ببخشه ..

رسیدم خونه و از اتفاق امروز خیلی حالم گرفته بود ..

کلا به غلط کردن افتادم به ترس و لرزش

نمی ارزید ..

خسته شده بودم رفتم رو تخت دراز بکشم ،،

تو فکر شوک امروز بودم که صدای خنده همسایه منو متوجه خودش کرد..

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده هایی که با مکث همراه بود انگار به دیوار اتاق من چسبیده بود ..

با اینکه می دونستم کار خیلی اشتباهیه ولی از شدت کنجکاوی نتونستم خودمو کنترل کنم ..

استراق سمع کردم ..

دوباره تپش قلب گرفتم ..

صداش واضح نبود انگار با کسی صحبت می کرد و بعد هر مکثی بلند می خندید ..

ترس وحشتناکی اومد سراغم خیلی همسایه عجیبی بودن ..

بعداز چند دقیقه صداش به کل قطع شد . هیچ صدایی دیگه نمی اومد ..

صدای در خونشون اومد ..

بدو اومدم از چشمی در نگاه کردم..

کسی بیرون نبود ولی با مشت به در خونه شون می کوبید ..

بدون هیچ حرفی..

انگار در از بیرون قفل شده بود انگار ۸زندانی بوددد..

چیزی که خیلی باعث تعجبم بود این بود چرا هیچ حرفی نمیزنه الان که داشت آروم حرف می زدو می خندید .

سکوت الانش چه معنی میداد..

ترس و اضطراب کل وجودم و فرا گرفته بود.. تصمیم گرفتم ته توی قضیه رو در بیارم ...

دوباره برگشتم سمت اتاقم و گوشم رو چسبوندم به دیوار تمام حواسم رو جمع کردم تا بتونم صدایی بشنوم ..

در همین حین گوشیم زنگ خورد ..

از ترس بند دلم پاره شد ، گوشیم رو جواب دادم ..

الناز بود پشت خط ..

دلم نمیخواست باهاش صحبت کنم هنوز دل چرکین بودم از دستش ولی سعی کرده بودم با خودم کنار بیام حتی شده بخاطر زندگیم و اینکه من تلافیم رو کرده بودم ..

ولی حس زنانگیم هنوز آروم نمی شد دلم میخواست یه تو دهنی به الناز بزنم تا از عمق وجودم آروم بشم .

ولی دوباره پشیمون می شدم و شرمسار از این رفتارهای بچه گانم ..

الناز خیلی مهربون صحبت کرد و اصرار داشت حتما همدیگرو ببینیم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بین دوراهی بودم شرایطی که داشتم ترجیح میدادم با افرادی که یاد آور خاطرات بد یا هرجور شوک و تنش درونم بوجود میاوردن رو بذارم کنار و مدتی با هاشون رفت و آمد نداشته باشم ...

ولی بخاطر اصرارهای الناز مجبور شدم

این قانون رو که برای خودم وضع کرده بودم و بشکنم و پیشنهادش رو قبول کنم ..

از طرفی دلم نمیخواست الناز به خونم بیاد یا اینکه سیاوش از اومدن الناز خبر دار شه ..

حس بدی داشتم ..

با الناز تو کافی شاپ قرار گذاشتیم ...

تا همدیگرو بیرون از خونه ملاقات کنیم ..

وقتی گوشیم رو قطع کردم مجددا از چشمی بیرون رو نگاه کردم ،، هیچ خبری نبود ..

سعی کردم خودم رو مشغول کارهای خونه کنم تا از ترس و اضطرابم کمتر بشه ..

امروز فوق العاده روز عجیبی بود ..

دیدن کسی که کپی عرفان بود ،، کارهای عجیب زن همسایه ،، تماس الناز بعداز مدتها ..

خدا بخیر کنه ...

از وقتی که حامله شده بودم انگار تمام اتفاقات غیر منتظره دست به دست هم داده بودن که باهم پیش بیان ..

بعداز تلفن الناز سیاوش تماس گرفت .

سوالهای مشکوک می پرسید مثل روزهای قبل نبود ، این رفتارش منو بیشتر به شک انداخت ..

چطور الناز و سیاوش باهم تو یه فاصله زمانی کوتاه تماس گرفتن ...

سعی میکردم خودم رو اذیت نکنم و فکرم رو درگیر اتفاقهای خوب کنم ولی

تا شب معلوم نبود چه چیزاهای جدیدتری قرار رخ بود بده..

قضیه الناز رو اصلا به سیاوش نگفتم ، حس زنانوگیم تحریک شده بود شک ، حسادت و برتری یه جنس دیگه نسبت به خودم همه اینا من می ترسوند .

شاید هم تمام این اتفاقات توهم های من بود بخاطر بارداریم .

صندلی رو از میز عقب کشیدم و نشستم به ساعت دستم نگاه کردم سر وقت رسیده بودم ..

شیر موز بستنی سفارش دادم با یه تیکه کیک توت فرنگی ..

هنوز الناز نرسیده بود...

رمان بازار
romanbazar.ir

سفارشم اماده شد و سر میزم آوردن ولع خوردن عجیبی داشتم یادم نمی اومد تو زندگیم این خوردنیهای کالری رو سفارش داده باشم ولی انگاری به قول مادرم ویار می کردم طلبه خوردن خوراکیهای شیرین بودم...

چنگال زدم گوشه کیک توت فرنگی گذاشتم دهنم ...

وای مزش عالی بود کیکش تازه و نرم تو دهن آب می شد ..

یکم شیر موز خوردم مزهاش که قاطی شد ولع خوردن بیشتر شد یکم رعایت می کردم ولی اگه کسی دورم نبود تمام کیک رو تو دهنم جا میدادم ..

مشغول خوردن بودم که یهو الناز بالاسرم مثل جن ظاهر شد ..

اصلا متوجه اومدنش نشده بودم ..

دست دادم و سلام احوال پرسی کردیم ..

الناز مجاور من نشست و با تعجب به منو

خوراکیها نگاه می کرد..

بدون هیچ مقدمه ای گفتم ..

+الناز جون تعجب نکن تو که منو خوب میشناسی چقدر مواظب هیکل هستم ولی الان دیگه تسلیمم چون این سفارش دخترمه نه من..

حالت چهره علامت سوال الناز جالب بود ..

بدون اینکه حرفی بزنه دوباره گفتم :

+منو سیاوش قرار صاحب یه دختر بشیم ..

الناز با یه لبخند تلخی ادعا میکرد که خیلی خوشحال شده و تبریک گفت بهم ..

ولی تبریک گفتنش بدرد عمش میخورد ..

الناز یه قهوه تلخ سفارش داد..

با کنایه گفتم الناز جون چرا تلخ ؟؟

قصد نداری کامت رو شیرین کنی یا شاید

برات مهم نیست بچه دار شدنم ...

الناز گفت:

_نسیم جون شمشیرت رو از رو ببند چرا

تیکه کنایه میندازی ،، دلم برات تنگ شده بود خواستم ببینمت ..

رمان بازار
romanbazar.ir

+الناز جون مطمعنی دلت برای من تنگ شده بود؟؟

_نسیم واقعا منظور این حرفهات رو نمی فهمم ؟؟

_بهتر نیست کدورتهارو بذاریم کنار دنیا دوروزه ارزش نداره با زخم زبون زدن

خاطره بد بجا بذاریم ..

+بله ،بله ، کاملا درسته موافقم ..لایک ..

سعی کردم خودم و کنترل کنم و با آرامش با الناز صحبت کنم ولی تا به چشمهاش نگاه می کردم خیانت سیاوش و می دیدم .

من به ظاهر فقط به زبون سیاوش و الناز و بخشیده بودم ولی هیچ وقت ته دلم صاف نمی شد ..

و این زخم تا آخر عمرم رو قلبم هک شده بود و تنها راهی که سر این زخم رو باز می کرد این بود تا آخر عمرم نه الناز و ببینم ونه هیچ گونه تماسی باهم داشته باشیم ...

یکم جو گفتگومون آروم شد تا اینکه الناز گفت :

_سیاوش خوبه؟

با شنیدن این حرف اعصابم بهم ریخت ،

دخترک احمق اصلا متوجه رفتارو حرفهاش نیست ...

به چشمهاش نگاه کردم و خیلی جدی گفتم :

+الناز کاملا جدی باهات حرف میزنم و امیدوارم حرفهام یادت بمونه و فراموش نکنی ...

+الناز جان ، منو سیاوش زندگیمون تغییر کرده و کاملا رنگ و بویی دیگه گرفته و خیلی جدی تر برای زندگی آیندمون برنامها داریم یکی از این تصمیمات و برنامه ها کنار گذاشتن خاطرات تلخ و آدمهایی که ازشون انرژی منفی می گیریم و اینکه کلا تصمیم داریم زندگی جدید با روش جدیدتری رو آغاز کنیم و امروز هم آخرین باریه که میبینمت امیدوارم بری سوی زندگی خودت خوشبخت و موفق باشی ...

این تصمیم من مشترکه یعنی من و سیاوش باهم این تصمیم رو گرفتیم ..

الناز جون فکر کنم خیلی واضح تمام حرفهام رو بهت گفتم و به قول خودت

دنیا ارزش بدیها رو نداره پس چه بهتر همون مقدار خاطرات خوبی که باهم داشتیم برامون یادگار بمونه ..

با گفتن حرفهام صندلی رو عقب کشیدم از جام بلند شدم و گفتم :

+امروز مهمون من بودی گرچه قهوه تلخ خوردی ...

رمان بازار
romanbazar.ir

راهی سمت خونه شدم سر راه به یه فروشگاه بزرگ سیسمونی سر زدم و انقدر محو تماشای وسیلها و اسباب بازیها شدم که یکی دو ساعتی گذشت واقعا دنیای بچها عالمی داره حس خوب بچگیم اومد سراغم یه جاهایی یاد خودم افتادم ..

یه عروسک مو طلایی داشتم که لباس صورتی تنش بود عاشقش بودم ..

هیجا بدون اون عروسک نمی رفتم حتی شبها تو بغلم بود تا خوابم می برد..

انقدر ذوق خرید داشتم چنتا پاپوش خوشگل فانتزی نوزادی خریدم و چنتا اسباب بازی ..

رفتم خونه .

وقتی از آسانسور اومدم بیرون یه نگاهی به در همسایه انداختم ..

چند قدم رفتم جلو و خیره شدم به لنز چشمی پشت لنز روشن بود ..

به لنز متمرکز شدم و گوشام و تیز کردم تا بتونم چیزی بشنوم ..

ولی هیچ صدایی نمی اومد یک لحظه نور روشن لنز تیره شد ..

حالا دیگه مطمعن بودم کسی تو خونه هست و الانم داره از پشت چشمی در منو نگاه می کنه..

سریع خودم و جمع و جور کردم و با عجله به سمت در خونه خودم برگشتم یه ترس عجیبی بهم دست داد هی فکر میکردم یکی در خونشون رو باز می کنه و از پشت منو میگیره با حس هیجان و ترس و استرس یکی شده بودن هول کرده بودم کلید و نزدیک قفل در کردم از دستم افتاد خم شدم و زود کلید رو برداشتم ..

صدای کلید همسایه رو شنیدم انگار در خونه قفل بوده و میخواسته درو باز کنه ..

دل تو دلم نبود تا کلیدو تو قفل چرخوندم انگار در قفل شده بود کلید نمی چرخید صدای دسته کلید همسایه بیشتر میشد انگار اونم عجله داشت درو باز کنه و بیاد بیرون وحشت به تنم افتاد..

در لعنتی باز نمیشد از ترس میخواستم جیغ بکشم ..

انگار کلید همسایه هم خراب بود فقط صدای دسته کلید می اومد انگار می چرخوند تو قفل ولی در خونشون باز نمی شد ..

و همینطور در خونه من ...

با مشت کوبیدم رو درو بلند گفتم لعنتی باز شووووو...

یهو از پشت در کلید دیگه ای چرخیدو در باز شد ..

جیغ کشیدم و پریدم عقب ...

رنگم پرید و به راه نفسم تنگ شد..

سیاوش بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

با صدای جیغ من صدای کلید همسایه دیگه نیومد..

سیاوش با جیغ زدن من ترسیدو شوک شد ..

دستم رو گرفت و منو به داخل خونه آورد ..

سریع برام آب آورد انگشتر دستم رو در آورد و زیر شیر آب شست و انداخت تو لیوان آب ..

گفت آب طلا بخور تا زهر ترست بریزه ..

یک قلوپ آب خوردم و با عصبانیت گفتم :

+سیاوش تو خونه چیکار می کنی ؟؟

+چرا زود اومدی ؟

+چرا نگفتی که زود میایی امروز؟

+چرا درو قفل کردی؟

+چرا انقدر امروز مشکوکی ؟

سیاوش گفت:

_نسیم چته عشقم، قصد ترسوندنت و نداشتم عزیز دلم ، امروز زودتر اومدم که شام بریم بیرون ..

_عشقم چرا انقدر ترسیدی ؟

_منکه اولین بارم نیست زود میام یا بی خبر ولی دلیل این ترس رو نمی فهمم !!

_نکنه کسی اذیتت کرده ؟

انقدر از سیاوش عصبی شده بودم که با بی محلی کردن و بدون هیچ پاسخی از جام بلند شدم و رفتم اتاقم...

کل لباسهام رو در آوردم وارد حمام شدم

دوش گرفتم یکم احساس آرامش کردم ..

از حمام که بیرون اومدم تو اتاق لخت بودم سیاوش اومد رو لبه تخت نشست

و به اندامم نگاه می کرد ..

منم از کشوی کمد لباس در می آوردم تا بپوشم ..

پشتم به سیاوش بود که یهو سیاوش از پشت بغلم کرد و خودش رو بهم چسبوند.

موهام و با دست از پشتم زد کنار و شروع کرد به بوسیدن گردنم ..

لبهاش رو روی گردنم شونهام سُر میداد..

رمان بازار
romanbazar.ir

من همیشه عاشق این حرکت سیاوش بودم ..

بغلم کردم و بوسه های ریز بهم میزد احساس خوبی داشتم ..

حس کردم آلتش تغییر کرده خودم رو ازش جدا کردم و گفتم :

+سیاوش من اصلا حس و حال س*ک*س ندارم و بخاطر ترسی که بهم دست داد زیر دلم درد می کنه ...

سیاوش با لحن شهوت آمیزی بهم گفت:

_عشقم ، نسیم هنوز هیکلت عالیه وقتی به بدنت نگاه می کنم خیلی تحریک میشم ..

بدنت برام عادی نمیشه هرباری که برجستگیهای بدنت رو می بینم لذت میبرم ..

حرفهای سیاوش باعث شد به خودم افتخار کنم و به خودم ببالم ..

لباسهام و پوشیدم و گفتم :

+ممنون از اینکه بهم اعتماد به نفس میدی امیدوارم تو ماههای بالاترم که هیکلم تغییر میکنه بازهم از دیدن بدنم لذت ببری خودم که متنفرم از اضافه وزن پیدا کردن ..

سیاوش سرش رو تکون داد و گفت :

_شرمنده اون موقع رو نمی تونم بهت قول صددرصد بدم ولی سعی میکنم تحمل کنم ..

سیاوش انقدر جدی این حرف و زد که باورم شد بهش نگاه کردم میخواستم شروع کنم به غر زدن و منت گذاشتن که یهو سیاوش زد زیر خنده و گفت:

_واااااای نسیم قیافت خوردنی بودااااا

کلا ریختی بهم ، خیلی دلم سوخت برات ..

_نه عزیزم تو عشقمی تو هر شکلی عاشقتم و دوستت دارم چه گنده باشی چه ریقو ..

طاقت نیاوردم و رفتم جلو سیاوش و با مشت می کوبیدم بهش و غر میزدم پشت هم منت میذاشتم ...

سیاوش بیشتر میخندیدو لجم و بیشتر در می آورد..

جدی و شوخی حرفهاش معلوم نبود...

سیاوش جفت دستهام و گرفت و گفت ؛

بشین کارت دارم میخوام یه چیزی بهت بگم و امیدوارم حرفم رو قبول کنی ..

گفتم بگو میشنوم ؛

_اول بوسم کن ، خودتم میدونی که دارم شوخی میکنم تا بخندیم .

رمان بازار
romanbazar.ir

بوسش کردم و گفتم حرف مهمت چیه ؟

سیاوش گفت اسم دخترمون رو انتخاب کردم ..

یکم مکث کردم و با اشتیاق پرسیدم چی ؟

سیاوش گفت اگه قبول کنی اسمش رو بذاریم ،

ماهتیسا به معنای ماه تنها ..

تا اون موقع اصلا به اسم بچمون فکر نکرده بودم ولی از اینکه سیاوش براش انقدر مهم بود و زودتر از من به فکر اسم پیدا کردن بود خوشم اومد ولی برای اینکه روش زیاد نشه سرم رو تکون دادم و گفتم بدک نیست بذار یه چنتایی هم خودم انتخاب کنم و در نهایت با مشورت کردن به نتیجه می رسیم ..

از اسم ماهتیسا خوشم اومده بود یه جورایی به دلم نشست به گوشم آشنا بود دلم میخواست درجا بگم باشه من مشکلی ندارم ولی ترجیح دادم زود وا ندم ..

همینطور که صحبت می کردم سیاوش از جیب شلوارکش یه جعبه کوچیک در آورد،

با دیدن جعبه نیشم باز شد خیلی خوشحال شدم وگفتم:

+وای سیاوش جون اینجوری پیش بریم

پدر نمونه سال انتخاب میشی اگه میدونستم اومدن بچه به زندگیمون چقدر به نفع منه زودتر دست به کار میشدم..

_هههههه..

با گفتن حرفهای من سیاوش قهقه میزد البته خنده هاش منظور دار بود..

سیاوش با خنده گفت؛ امروز زود از شرکت اومدم تا اینو بخرم دلیل زود اومدنم همین بود..

یه جعبه کوچیک مستعطیلی سفیدرنگ با ربان سرخابی ..

در جعبه رو باز کردم ولی به شدت غافلگیر شدم ..

یه دستبند طلا اما ، اما ..

یه دستبند طلای نوزادی که روش اسم هک شده بود ..

مـاهتیـسـا

سیاوش دوباره خندید از نوع خندیدنش حرصم گرفت اصلا کارش درست نبود بدون مشورت با من همچین کاری رو انجام بده ..

دستبند رو نگاه کردم و گذاشتمش سرجاش در جعبه رو بستم دادم دست سیاوش ..

سیاوش گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

خب حالا لوس نکن خودتو ،برای مادر ماهتیسا خود ماه و از آسمون میارم پایین زنجیر میکنم میندازم گردنت ماه من..

_ عشقم نسیم اینجاست که شاعر میگه ؛

***

چشم ماه در میارم یه نبردبون میذارم

عکس چشماتو میگیرم

جای چشم اون میذارم

اگه چشمات بگن آره

هیچکدوم کاری نداره**

***

سیاوش برای خودش با صدای بلند آواز میخوند..

سیاوش یا خودش رو به اون راه میزد یا واقعا متوجه ناراحتیم نشد..

خیلی جدی گفتم:

+عزیزم چرا انقدر اشتباه برداشت میکنی

بدون مشورت بامن بدون تایید من برای خودت اسم انتخاب کردی و اسمشم رو دستبند هک کردی در صورتی که بچه مال هر جفتمونه و هر دو باید با رضایت هم

برای بچمون قدم بر داریم ..

+سیاوش خیلی خودخواه شدی فقط خودت رو میبینی ...

بخاطر ملاقاتم با الناز هنوز عُقدم خالی نشده بود با کاری هم که سیاوش کرد نتونستم جلو زبون رو نگه دارم و پشت هم به سیاوش بدو بیراه گفتم خاطرات تلخ قدیم رو وسط کشیدم و بین حرفهام از الناز هم گفتم ...

بعضی از حرفهام خیلی تند و زننده بود و میدونستم سیاوش به حرفهام عکس العمل نشون میده که اینکارم کرد..

سیاوش سرم فریاد کشید ؛

_نسیم خفه شووو ، بسه ، خفه شووو..

_نسیم ما باهم صحبت کردیم قول و قرار گذاشتیم تمام اتفاقات رو فراموش کنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی تو لیاقت نداری بهت روی خوش نشون بدم انقدر نمک کوری که احساس خوشحالی و علاقم رو به خودت و بچمون نه میبینی نه میفهمی ..

سیاوش یه بالشت و پتو برداشت و رفت اتاق بغلی درو هم محکم بست حتی از پشت در رو قفل کرد ..

اتفاق امشب رو فراموش نمی کنم حس میکنم بهم توهین شد.

تا خود صبح خوابم نبرد از فرط ناراحتی

با چنتا خریدهای که کرده بودم خودم رو سرگرم کردم به پاپوش بچم نگاه میکردم

و تو ذهنم لباسی که باهاش ست بشه رو

هماهنگ میکردم ولی در نهایت یاد حرفهای سیاوش می افتادم دوباره کل وجودم مملو از تنفر میشد..

سیاوش جوری بامن صحبت کرد انگار فقط من مقصر بودم و کاملا خودش رو بی گناه جلوه میداد..

از اینکه به سیاوش خیانت کرده بودم عذاب وجدان داشتم ولی گاهی با حرکتهایی که سیاوش انجام میداد سیاوش رو مستحق این کارم می دیدم ..

طلوع آفتاب رو از پشت پنجره دیدم ولی همچنان خواب به چشمم نمی اومد برای خودم صبحانه آماده کردم ..

مشغول خوردن صبحانه بودم که سیاوش در اتاق رو باز کرد ..

رفت به اتاق دیگری و لباسهاش رو پوشید بدون اینکه بهم حرفی بزنیم

از کنار رد شد و از خونه خارج شد ..

فکر می کردم با شرایطی که دارم سیاوش بیشتر مراعات حالم رو کنه ولی انگار اشتباه فکر میکردم انگار تمام حرفهاش و محبتش به ظاهر بوده هنوز ته قلبش بامن صاف نشده کدورتا از بین نرفته فقط ادای آدمهای عاقل رو با گذشت رو در می آوردیم ..

روزم خیلی بد شروع شد ..

تنها راهی که داشتم خودم رو مشغول مسائل دیگه کنم تا از فکرهای منفی دور بمونم ..

به ذهنم رسید به سوگند تلفن کنم و همدیگرو بیرون ببینیم البته تردید داشتم

چون نمی دونستم بخاطر رفتارم چه رویی بهم نشون میده ..

ولی خیلی دوست داشتم پسرش رادمان رو ببینم آخرین باری که دیده بودمش خیلی کوچیک بود ..

به ساعت نگاه کردم هنوز 9 نشده بود

مشغول درست کردن نهار شدم تا زمان بگذره ..

بعداز گذشت زمان فرصت رو مناسب دیدم ، تلفن رو برداشتم و تماس گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

سوگند گوشی رو برداشت و احوال پرسی کردیم ..

ازش درخواست کردم امروز همدیگرو ببینیم و انتخاب مکانش رو به عهده خود سوگند گذاشتم .

سوگند ازم دعوت کرد به خونش برم منم که خیلی مشتاق بودم قبول کردم ولی قرار ملاقاتمون رو برای عصر گذاشتم ..

در حین صحبت تلفنم در خونه به صدا اومد..

سریع صحبت تلفن رو با سوگند تمام کردم و از چشمی در نگاه کردم ببینم کیه ..

وقتی از چشمی در نگاه کردم دیدم باز زن همسایه است ..

با همون لباس بلند و با روسری یه طرف صورتش رو پوشونده بود..

با دیدنش یهو قلبم هُری ریخت ..

از چشمی به دقت نگاه کردم کاملا صورتش دیده نمیشه در واقع فقط یه طرف صورتش مشخص بود و با یه چشم به در نگاه می کرد..

این وضع پوشش و چهرش بیشتر خوف ناک بود..

با صدای بلندو لرزان پرسیدم ، بله؟

جواب نمیداد..

دوباره تکرار کردم چند بار پشت هم پرسیدم ، بله ! بله ! کیه ؟

انگار نمی تونست خوب حرف بزنه صداش از ته چاه می اومد اصلا متوجه حرفهاش نمی شدم ولی جرات نداشتم درو باز کنم ..

برای خودش حرف میزدو میخندید این حرکاتش منو بیشتر می ترسوند ..

از کنار در اومدم عقب تصمیم گرفتم به هیچ عنوان درو باز نکنم ترس بهم غلبه کرد ..

تلفن رو برداشتم به سیاوش زنگ بزنم تا بیاد پیشم و مشکل رو حل کنه ولی بخاطر اینکه صبح با محلی کردن از پیشم رفت خودم رو کنترل کردم و تلفن رو کنار گذاشتم ...

از آشپزخونه یه چاقوی بلند برداشتم که کاملا تیز بود ..

به کارهای خودم که دقت می کردم بیشتر می ترسیدم ..

چاقو چرا دستم گرفتم، وای چرا اینجوری شدم ،خدایا خودت کمکم کن ..

به چاقویی که تو دستم بود نگاه میکردم

که یهو با کوبیدن مشت به در خونم به خودم اومدم ..

دوباره از چشمی نگاه کردم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

زن همسایه بود انگار ایندفعه عصبانی بود اصلا متوجه حرفهاش نمی شدم اخم کرده بود و غر می زد و با مشت میزد به در ..

صداش کلفت بود بیشتر ترسیدم پیش خودم گفتم ، نکنه مرد با لباس زنونه قصد داره وارد خونم بشه ..

از طرفی حرکاتش جوری بود انگار واقعا کارم داره ولی بخاطر ترسی که بهم وارد شده بود مغزم از فکر کردن جا زده بود..

نمی دونستم درست ترین کار چیه ..

نمی خواستم سرو صدا راه بندازم و آبروریزی کنم بازهم در خونه رو باز نکردم ...

تا اینکه منصرف شدو به خونش رفت ..

زیر دلم بدجور تیر کشیدو بشدت درد گرفت خودم رو به تخت خوابم رسوندم

تا دراز بکشم و آرامش رو حفظ کنم

میدونستم ترس و وحشتی که بهم وارد شد همش رو جنین تاثیر مستقیم داره ..

یه موسیقی ملایم و آرام بخش گذاشتم ..

روتخت دراز کشیدم و چشمهام و بستم ..

با صدای گریه ماهتیسا از خواب بیدار شدم ..

پوشکش خیس خیس بود پس داده بود به لباسهاش و حتی به رختخواب خودش

منو ماهتیسا شبها رو تخت خودم می خوابیدیم چون ماهتیسا تازه بدنیا اومده بود هنوز زود بود تنها رو تخت خودش بذارمش ..

نیاز به مراقبت زیاد داشت و سیاوش گاهی پایین تخت و گاهی جلو تلویزیون می خوابید ..

گرچه این وضع موقت بود ولی بهرحال

چون نظم قبلیمون از بین رفته بود سخت میشد با شرایط جدید کنار اومد..

از طرفی بی خوابیهایی که داشتم بخاطر ماهتیسا خیلی اذیتم میکرد..

لباسهای ماهتیسارو عوض کردم پاهاش رو شستم و پوشک نُو براش بستم ..

بهش شیر دادم.

وقتی مطمعن شدم ماهتیسا خوابیده تصمیم گرفتم به حمام برم ..

حمام تو اتاق خوابی بود که تختم بود و ماهتیسا رو تخت خوابیده بود ..

به حمام رفتم و مشغول شستن خودم شدم گاهی درو تا نیمه باز می کردم و دخترم رو نگاه می کردم و دوباره مشغول حمام کردن می شدم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

عادت داشتم تا آخر حمام دوش آب یکسره باز بود ...

مشغول حمام کردن بودم که صدای درو شنیدم ...

اول احساس کردم صدای در همسایه بوده ولی صدا خیلی نزدیک به گوش خورد انگاری صدای در خونه خودم بود..

آب رو بستم ..

گوشهام و تیز کردم تا صدای دیگه ای بشنوم به خیالم احتمال اومدن سیاوش رو میدادم ولی این موقع روز اومدن سیاوش غیر ممکن بود .

در حمام رو باز کردم با صحنه ای مواجه شدم که باور کردنی نبود..

ماهتیسا رو تخت نبود ..

با ترس از حمام بیرون اومدم گوشه تخت رو دیدم ماهتیسا نبود زمین نیافتاده بود ..

پس ماهتیسا کجاست ؟؟

از اتاق دَویدم بیرون...

در خونه باز بود ..

انگار قفل در شکسته بود ..

ماهتیسا دزدیده شده بود ..

متوجه در همسایه شدم در خونشون باز بود و صدای گریه ماهتیسا می اومد ..

دویدم سمت آشپزخونه و چاقوی تیزم رو برداشتم کاملا لخت بودم تنها چیزی که دم دستم بود حولم بود.

پوشیدم از موهای سرم آب می چکید بند حولمو دور کمرم بستم دستهام می لرزید ..

از درون وجودم خشم شعله ور می شد ..

کی جرات کرده بچمو بدزده؟

کی جرات کرده وارد خونم بشه؟

کی به این شدت با من دشمنه که دست به این کار زده ؟؟

هزار یک فکر تو سرم می اومد..

با قدمهای لرزان رسیدم دم خونه همسایه ..

وارد خونه شدم اصلا بهش خونه نمیشه گفت مثل انبار بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

چنتا موکت پهن شده با کلی کارتن های بسته بندی شده ..

درو دیوار کثیف بوی بدی از خونه می اومد ..

انگار آشغال دونی بود ..

رد صدای گریه ماهتیسا رو گرفتم جیگرم داشت پاره میشد وقتی صدای گریه بچم و میشنویدم ..

چاقو تو دست راستم بود و دستم رو بالا برده بودم که هرکی به سمتم حمله کنه بتونم از خودم دفاع کنم ..

تمام بدنم یخ شده بود و به لرزه افتادم ..

صدای ماهتیسا از اتاق در بسته ای می اومد ..با دست چپم دستگیره در رو کشیدم پایین ،در باز شد ..

زن همسایه گوشه اتاق نشسته بود و محکم ماهتیسارو بغل کرده بود ..

در تا نیمه باز شد خودمو تو اتاق انداختم ..

زن همسایه هم ترسیده بود و روش رو از من بر می گردوند ..

با چاقو نزدیکش شدم و گفتم :

بچم و بده وگرنه میکشمت !

چطور بخودت اجازه دادی دستهای کثیفت رو به بچه من بزنی؟

حقت رو کف دستت میذارم تا یادت بره دیگه بچه دزدی نکنی ..

یهو در اتاق بسته شدبرگشتم پشتم رو نگاه کردم ..

شوکه شدم .

عرفان پشت در بود ..با دیدین عرفان چاقو از دستم افتاد ..

پاهام چسبید زمین فکم از ترس به لرزه افتاد..

اینجا چه خبره ؟؟؟؟

عرفان تو اینجا چکار میکنی ؟ این زن کیه ؟

تو این مدت تو همسایه ما بودی ؟ منو زیر نظر داشتی؟

عرفان با خنده موزیانه ای اومد سمتم چاقو رو از دستم گرفت و به سمت خودم نشونه گرفت..

با یه دست دیگش زیر گلوم رو گرفت صورتش رو آورد جلو صورتم نوک تیز چاقو رو آروم کشید رو صورتم ..

از نگاهش بی رحمی موج میزد ..صدای گریه ماهتیسا بند بند وجودمو می لرزوند

دهن عرفان بوی گند الکل میداد رفتار وحشیانه ای داشت ..

رمان بازار
romanbazar.ir

با لحن تندترگفت:

_خانم خانماااا خبری از ما نمی گیری ،

دیگه دلت منو نمی خواد ، دیگه هوس نمیکنی شیطونی کنی ..

_تو شاید منو فراموش کرده باشی ولی من عمرا هنوز هوست رو می کنم ..

_گیر بد آدمی افتادی ول کنت نیستم باید مال خودم باشی تا آخر عمرت تا زمانی که زنده ای ...

ماهتیسا یه بند گریه می کرد ، حس مادرانم بهم قدرت داد عرفان رو هل دادم

به عقب دویدم سمت بچم بزور از زن همسایه گرفتمش ..

بچم رو بوسیدم سعی کردم تو بغلم آرومش کنم ..

ولی انگار ماهتیسا فهمیده بود ترسیدم به گریه هاش شدت میداد..

فقط عرفان رو التماس می کردم قسمش میدادم ..

زن همسایه با صدای گوش خراشش فقط می خندید ..

جهنم رو جلوی چشمهام دیدم گیر آدمهای مریض و روانی افتاده بودم ..

فقط التماس میکردم عرفان کاری به من و بچم نداشته باش بچم گناه داره ..

ولی عرفان با چشمهای خمارش بدجوری برندازم میکرد ..

به زن همسایه اشاره داد بچه رو ازم بگیره ..

خود عرفان دستهام و گرفت ماهتیسارو ازم جدا کرد با تمام وجودم جیغ میکشیدم ..

عرفان حولم رو از تنم کشید در آورد

به زن همسایه گفت روسریت رو بده ..

با روسری اون زن دستهامو از پشت بست ..

انگار کل بدنم فلج شده بود از ترس اینکه به بچم آسیبی نرسه هیچ حرکتی نمی کردم ..

تمام نگاهم به ماهتیسا بود جلو چشمهام بچم بی نفس گریه میکرد ..

قلبم داشت از سینه در می اومد ..

وقتی زن همسایه رو دیدم شدت ترسم بیشتر شد تمام سرش نصفه نصفه مو داشت یک طرف صورتش سوخته بود

با چهره چروکیده و زشتش به من میخندید

التماس میکردم ولی عرفان با تمام بی رحمی بهم از پشت تجاوز کرد ..

رمان بازار
romanbazar.ir

درد بدی اومد سراغم بیحال شدم ...

چشمهام سیاهی رفت فقط صدای گریه ماهتیسا زجرم میداد ..

به صورت خمیده بودم شیرم از سینهام به زمین میچکید گریه امونم نمیداد ..

این چه بلایی بود که سرم اومد ..

چه روز شومی بود ..

شاید جواب خیانتم به سیاوش بود ولی بچه پاک و معصومم چراا ؟

صدای گریه ماهتیسا اوج گرفت و خونم به جوش اومد و فریاد کشیدم ولم کن کصافت ..

از چنگ عرفان فرار کردم و به سمت زن همسایه حمله کردم بچم رو ازش گرفتم .

عرفان موهام و از پشت گرفت و کشید ..

تعادلم رو از دست دادم و ماهتیسا از دستم پرت شد زمین ..

دختر کوچیکم با سر به زمین ضربه خورد

صدای قشنگ و ظریفش قطع شد ...

یک آن همه ساکت شدیم و به زمین نگاه کردیم ..

ماهتیسا هیچ حرکتی نمی کرد و هیچ صدایی ازش نمی اومد..

کل بدنم مملو از وحشت شد ..

یعنی بچم رو کشتم بچم دیگه زنده نیست ...

با تمام وجودم فریاد کشیدم و بغضم ترکید و ناله زدم ...

یک آن از خواب پریدم .

خواب بود .

خواب می دیدم .

**

دویدم سمت اتاقها گریه می کردم سرگردون مات و مبهوت ...

فقط گریه می کردم ...

از صدای جیغ خودم وحشت کردم از خواب پریدم ..

لعنتی ، لعنتی ، عجب کابوسی بود این خواب بود یا واقعیت ..

رمان بازار
romanbazar.ir

باورم نمیشد..

وقتی به خودم اومدم سجده کردم سمت خدا و شکرش کردم که این کابوس باطل بود..

من جهنم رو به وضوح دیدم جایی که تمام دنیات تموم میشه و جگر گوشت رو

جلو چشمت و با دستهای خودت از بین میبری..

دستم رو گذاشتم رو دلم با دخترم حرف زدم ..

تو خونه راه می رفتم و سر گردون بودم

برای ماهتیسا لالایی می خوندم و با دستم نوازشش می کردم..

لالالایی گل پونه ..دختر من یدونه ..

لالالایی گل لاله ..دختر من بیتابه..

لالالایی گل مریم ..آفتاب زده کم کم ..

لالالایی گل نرگس.. بدون تو دیگه هرگز..

مامان خوبت پیشت می مونه ..

قصه میخونه دونه به دونه ...

با خوندن لالایی برای بچم قطره های اشک از صورتم سُر میخورد می ریخت رو لباسم ..

اون صحنه های ترسناک از ذهنم رد می شد حتی فکر کردن بهشون عصبیم می کرد..

کاملا به همسایم شک کردم ولی شاید خوابی که دیدم یه جور نشونه باشه ..

شاید واقعا دنبالم هستن وگرنه این زن چرا انقدر مشکوکه ...

به خودم اعتماد به نفس دادم لباسهام و پوشیدم رفتم دم خونشون آب دهنم و قورت دادم اخم کردم و خیلی جدی و مصمم دستم رو بردم بالا تا محکم بزنم به در ...

ولی باز اون صحنه های وحشتناک از جلو چشمم رد شد..

اعتمادم رو از دست دادم ..

برگشتم خونه درو از پشت قفل کردم تند تند نفس می کشیدم رو پیشونیم عرق نشسته بود..

تلفن رو برداشتم شماره سیاوش رو گرفتم چنتا بوق خورد سیاوش رد تماس داد..

دوباره شمارش رو گرفتم دوباره چنتا بوق خورد بازهم رد تماس داد..

تلفن رو کوبیدم زمین و نشستم با صدای بلند گریه کردم ...

چقدر مرد بی فکریه اصلا پیش خودش فکر نمیکنه شاید برای من اتفاقی افتاده باشه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

حسابی گریه کردم ..

احساس کردم گوشه رون پاهام خیس شده ..

از جام با هیجان بلند شدم یهو زیر دلم تیر کشید ..

دلم رو گرفتم و از درد به خودم پیچیدم ..

رفتم دستشویی خودم رو چک کنم لباس زیرم کثیف شده بود..

خون آبه ازم می اومد ..

با دیدن این صحنه ترسیدم سریع تماس گرفتم به نسا ..

+نسا جان آبجی خودت رو زود برسون به خونریزی افتادم فکر کنم بچم تو خطر باشه ..

رفتم اتاق رو تخت دراز کشیدم خودم رو سفت کردم سعی کردم آرامش رو حفظ کنم ..

با گوشیم چند بار به سیاوش زنگ زدم جوابم رو نداد..

بهش اس ام اس دادم ..

بعداز رسیدن اس ام سم درجا زنگ زد ..

کلی قربون صدقم رفت و گفت نگران نباش زود خودم رو می رسونم ..

نسا زودتراز سیاوش رسید کمکم کرد تا آماده شدم سیاوش هراسون خودش رو رسوند پیشم دستم رو گرفت و بوسید و عذر خواهی کرد ..

با حرکت سیاوش حس خوبی پیدا کردم ..

به کمک نسا سوار ماشین شدم،سیاوشم حرکت کرد به سمت بیمارستان...

بعداز معاینه دکتر و سونوگرافی که کردم

دکتر برام دارو تجویز کرد ...

و اینکه دستور استراحت مطلق داد..

تو راه برگشت سیاوش دلیل این اتفاق رو پرسید :

دکتر به سیاوش گفته بود؛خانومتون حالت روحی نرمالی نداره و این لک بینی بخاطر شوکه شدن از موضوعیه ..

سیاوش ازم خواست براش توضیح بدم

که در نبودش چه اتفاقی افتاده که باعث شده من شوکه بشم..

برای سیاوش تعریف کردم :

رمان بازار
romanbazar.ir

زن همسایه اومد در خونه رو زد ترسیدم جواب ندادم حرکاتش مشکوک بود چند روزی هست از تو خونشون صدای خنده و صحبت میاد ولی یک طرفه انگار تنها زندگی میکنه هیچ رفت و آمدی و ندیدم و نشنیدم که داشته باشه ..

از دیشبم که باهم جرو بحث کردیم تا خود صبح نخوابیدم ..

برای اینکه به ترسم غلبه کنم یکم استراحت کردم که خوابم برد ..

توی خواب کابوس دیدم ..

یه کابوس وحشتناک ..

خواب دیدم ماهتیسا بدنیا اومده روی تخت خودمون ، جاش و عوض کردم و بهش شیر دادم وقتی خوابید گذاشتمش رو تخت به حمام رفتم..

تو حمام که بودم سرو صدا اومد و نگاه کردم دیدم ماهتیسا نیست هراسون از حمام اومدم بیرون دیدم در خونه بازه

..

صدای گریه ماهتیسا می اومد صداش و دنبال کردم از خونه همسایه سر در آوردم .

زن همسایه ماهتیسارو دزدیده بود .

عرفان رو سانسور کردم و از گفتنش صرف نظر کردم چون میدونستم حتی جای عرفان شخص دیگه ای رو بگم سیاوش از خود من ناراحت میشه و فکر بد می کنه..

نسا گفت:

_وای آبجی این چه خوابی بود که دیدی خیر باشه از بس فکرو ذهنت و مشغول این زنیکه کردی !!

_سیاوش چرا دم خونشون نمیری بهشون تذکر بدی زن حامله رو ترسونده که چی !!

سیاوش با شنیدن خوابم خیلی ناراحت شد از اینکه صبح باهام اون برخورد و کرد و از اینکه همسایه باعث ترسم شده و از اینکه جواب تلفنم رو نمیداد..

باعث شرمندگیش شد ..

به نسا گفت:

+مشکل اول از خود منه نسا جان ..

+من خیلی باید به نسیم دقت میکردم خیلی باید مراقبش باشم ولی کوتاهی کردم اگه امروز اتفاقی برای نسیم و بچم می افتاد هیچ وقت خودم رو نمی بخشیدم ..

+بجای اینکه سن و سالمون میره بالاتر عاقلتر باشیم بچه تر لجباز تر میشیم ..

+نسیم جان خیالت راحت عشقم خودم حلش می کنم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

+قسم میخورم نمیذارم آب تو دلت تکون بخوره..

+یه زندگی جدید میسازیم نوع و روش زندگیمون رو تغییر میدیم ..

+دیگه بسه ،،دیگه بسه ،،

+بسه هرچی سختی کشیدم ،بسه هرچی تنهایی کشیدم ،مجرد بودم با پدرم دعوام شد از خونه زدم بیرون مستقل شدم و به تنهایی زندگیم رو چرخوندم ،تا زندگیم افتاد رو غلتک عاشق نسیم شدم ..

+به سختی هم کار می کردم و هم درس میخوندم .

+ازدواج کردم ..

+یه سری آدم حسود زندگیم و میخواستن خراب کنن..

+همه این مشکلات رو کنار هم میذارم بیشتر که دقت می کنم میبینم که مشکل اصلی خود منم ..

+تازمانی که خودم رو نساخته باشم ساختار ساختن زندگی از نو و با دیدگاه بهتری نیستم همچنان مشکلات بامن و زندگیم درگیر میشن.

صحبت سیاوش رو قطع کردم و گفتم :

*بسه عشقم دیگه تموم شد منم اشتباه زیاد کردم تو فقط مقصر نیستی ..

*الانم فقط به سلامتی بچم فکر میکنم و اینکه تو همیشه در کنار من و بچم باشی ..

در این حین نسا پرسید:

_ببخشید ،ببخشید من یه چیز رو متوجه نشدم ؟

سیاوش گفت کجاش و بگو تا برات توضیخ بدم چون گیرایت ضعیفه متاسفانه ..

هههههه..

یکم خندیدیم و نسا که صندلی عقب نشسته بود محکم زد رو شونه سیاوش گفت ؛

_هرچی هستم از تو مخم فعالتره ..

_حالا بگین ببینم ؛ ماهتیسا کیه ؟؟

من و سیاوش همدیگرو نگاه کردیم و زدیم زیر خنده ..

خندیدم و گفتم ؛ هیچی نسا جون شوهر خواهر گرانبهات اسم دخترش و بدون مشورت با من انتخاب کرده ..

سیاوش هم خندید و گفت:

+شاعر اینجاست که میگه ..!

رمان بازار
romanbazar.ir

روی پیشونیه فرشته ها نوشته هرکی دختر داره جاش تو بهشته

از آسمون میباره درو طلا و گوهر**

سیمو نقره وقتی میخنده دختر**

یکی یدونه دختر چراغ خونه دختر

گلابتونه دختر ماه آسمونه دختر

دختر کوه نمک دختر عزیزه

چشاشو میبنده میخنده ریزه ریزه

شاخه نبات آب حیاطه

روزای سختی دختر باهاته

سیاوش صداش و انداخته بود تو گلوش بلند بلند فاز خوندن گرفته بود ..

من و نسا هم میخندیدیم...

نسا گفت:

لطفا ساکت یه سوال دیگه دارم ..

سیاوس گفت؛ عه بابا جان تازه صدام باز شده بودا ..

حالا چیه سوالت..!

_شوهر خواهر عزیزم کی وقت کردی این شعر دخترو حفظ کنی ؟؟

سیاوش پوز خندی زدو گفت:

حالا کجاش و دیدی تازه آهنگش رو هم دارم ..

سی دی رو برداشت و گذاشت تو ضبط ..

ولوم و هم زیاد کرد با خوانندش میخوند حسابی حال می کرد ..

بشکن می زد و کلی برای خودش حال می کرد ..

وقتی به چهره سیاوش نگاه می کردم شوق بچه دار شدنمون رو بیشتر احساس می کردم ..

الان که هنوز بدنیا نیومده سیاوش خیلی مشتاقه زمانی که بدنیا بیاد سیاوش سراز پاش نمیشناسه ..

صدای ضبط کم کردم و گفتم؛

رمان بازار
romanbazar.ir

+بله . بله ..!

+ خاله نسا جونم اسم دختر کوچولومو

ماهتیسا جونه در ضمن بابایشم براش

یه دستبند خوشگل خریده که اسمشم

رو دستبندش هک شده ..

نسا هم میگفت :

*خاله نساش قربونش بره که هنوز نیومده انقدر خاطر خواه زیاد داره ..

*من نمیدونم آقا سیاوش لطفا سر خر کج کن یه شیرینی افتادی ..

کلی تو ماشین خندیدیم و سیاوشم گفت؛

_عه این نسا هم که همش شکم گشنشو با خودش میاره ...

دوباره کتک کاری کردن تو ماشین منم جداشون میکردم ..

کل کل کردن اینا هیچ وقت تمومی نداشت جفتشون از پس هم خوب بر می اومدن..

رسیدیم خونه با آسانسور رفتیم بالا از در آسانسور وقتی بیرون اومدم یه نگاهی به در همسایه انداختم ..

رفتم سمت خونه .

سیاوش درو باز کرد داخل شدیم سیاوش به نسا گفت ؛ به مامان زنگ بزن و بگو برای یه مدت مهمون داری ..

با تعجب به سیاوش نگاه کردم و پرسیدم کیه مهمون ؟

سیاوش گفت فکر اینکه اجازه بدم تنها خونه بمونی رو از سرت بیرون کن ..

در ضمن من با این همسایه جدید یکم کار دارم یه تسویه حساب کوچولو داریم .

گفتم ؛ عه سیاوش بی جنبه نباش اینارو نگفتم که بری شر بپا کنی کارت به دادگاه پاسگاه برسه ..

خواهش می کنم دوستانه مشکل رو حل کن دیگه تحمل اتفاق ناگوار و ندارم ..

نسا بدون اینکه نظر منو بدونه تماس گرفت خونه مامان و اومدنمون رو اطلاع داد..

یکم بد عنق شدم .

آخه چه کاریه که می کنید ؛ عه من خونه خودم راحتم ، مامان پاهاش درد میکنه کمرش درد میکنه چطوری با این حالش من و جمع و جور کنه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

نسا گفت:

*قربونت برم عزیزم پس من اینجا چکاره ام..

*خودم همه چیو حاضر و آماده می کنم بعد میرم دانشگاه ..

*نمیذارم آب تو دل هیچکدومتون تکون بخوره ..

سیاوش هم گفت:

_سرراه یه سر فروشگاه میریم تو بشین تو ماشین هرچیزی که فکر میکنی احتیاج داری و بگو یا لیست کن تا بخرم...

با حرفهای نسا و سیاوش یکم نرم شدم و قبول کردم...تو این شرایط هیچی واجب تراز سلامتی بچه ام نیست ..

رفتم اتاق یه ساک دستی داشتم اونو از کمد در آوردم و وسیله و لباسهایی که مورد احتیاجم بود و بر داشتم ..

دیگه آماده شده بودم که گوشی تلفنم زنگ خورد..

گوشیمو جواب دادم ،،

سوگند بود..

آخ ، یادم رفته بود که امروز باهاش برنامه چیده بودیم همدیگرو ببینیم ..

بعداز احوال پرسی موضوع رو بهش گفتم و قرار شد سوگند تو اولین فرصت به خونه مادرم بیاد برای دیدن من ..

خونه مامان رفتم و با روی باز ازم استقبال کردن ولی از اینکه سیاوش خرید کرده بود ناراحت شدن ..

مامان و بابا اعتراض کردن که چرا اینقدر خرید کردین مابرای نسیم همه چیز تهیه می کردیم ...

رفتم تو اتاق مجردی خودم به گفته پزشکم باید استراحت میکردم ..

سیاوش اومد کنارم نشست و گفت:

_عشقم من هرروز نمی تونم پیشت بیام تهش راحت نیستم دیگه زحمتای من نیفته گردن بابا مامانت ..

_ولی هروقت دلت تنگ شد یا مشکلی داشتی کافیه بهم خبر بدی در جا خودمو می رسونم یه روز در میون هم سر میزنم ..

یکم دل دادیم و قلوه گرفتیم و ماچ و موچ بازی کردیم ..

ولی سیاوش انگار حرف ناگفته داشت هی مِن مِن میکرد ..

رمان بازار
romanbazar.ir

از جاش بلند شد که بره تو پذیرایی پیش بابام بشینه دستش رو گرفتم و گفتم ، تا حرف دلت رو نگی امکان نداره بذارم بری

معلومه یه چیزی میخوایی بگی ولی این دست و اون دست میکنی..

سیاوش نیشخند زدو گفت:

_خوب عشقم اگه خیلی ناراحتی تو بیا بگیر دستت مونده وسط پام داره میمیره ..

زدیم زیر خنده ؛

_نسیم بدجور تو کفم توهم که نمیذاری روی ماه نازتو ببینم ..

_حداقل میذاشتی یه دل سیر با سینه های مرمریت بازی کنم که صاحب جدیدش بیاد من باید یه مدت بکشم عقب ...

خندیدم و با کف دستم زدم رو پیشونیش

سیاوشم دماغمو کشید ..

ولی ته همه این حرفها و شوخیا سیاوش

حالش گرفته بود..

مامان سیاوش رو صدا زد گفت تا بیاد میوه بخوره و یکم بعد شام آماده میشه ..

سیاوش نگام کرد و گفت :

_تو که میدونی گاهی با سیامک تلفنی صحبت میکنم .. خانواده ام رو هم تو جریان بچه مون گذاشتم گفتم شاید رابطه سردم با اونا با اومدن این بچه گرم تر شه .

امروز سیامک تلفن کرد گفت؛ خبر بچه دار شدنت رو به بابا مامان دادم . منم زنگ زدم باهاشون کمی صحبت کردم .

بابا آهی کشیدو گفت : سیاوش خودش بچه دار میشه و میفهمه مهر پدری یعنی چی ..

و وقتی مامانم فهمید اشک ذوق ریخت و گفت یعنی میشه یه روزی نوه ام و بچه سیاوشمو بغل بگیرم ...

با شنیدن حرفهای سیاوش دلم سوخت انگار خودشم عذاب وجدان داشت و یا شاید از این دوری خسته شده بود..

_ نسیم من خودم بچه طلاقم خیلی عذاب کشیدم دلم نمی خواد دخترم این و بفهمه ..

سیاوش رو کامل نمی تونستم درک کنم ولی از اینکه شرایط سخت دوران تنهایش باعث یاد آوریش شده بود

ناراحتم کرد..

رمان بازار
romanbazar.ir

به سیاوش گفتم ؛ عزیز دلم این موضوع خیلی مهمه وباید سر فرصت باهم در موردش صحبت کنیم . نگران نباش عزیزم اونا هم دوستت دارن با هم میریم بهشون سر میزنیم ، حل میشه همه چی . فقط لطفا زود تصمیم نگیر چون شاید پشیمون بشی ..

سیاوش از پیشم رفت و تو پذیرایی پیش بابا نشست .

تو فکرم دنبال یه راه حلی میگشتم تا سیاوش رو وادار به رفت آمد با خانواده اش کنم ..

اما سیاوش بنده خدا خیلی تو زندگیش اذیت شده بود و خیلی سختی کشیده بود کمبود محبت شدیدی داشت همه اینا باعث شده بود سیاوش فرار کنه از خانواده اش و به سمتشون گرایش نداشته باشه.

نسا اومد تو اتاق و کنارم نشست .

خیلی وقت بود با نسا یه گپ خواهرنه نزده بودیم ...

نسا برای حال عمومیم که بهم ریخته بود خیلی ناراحت بود.

ازم پرسید:

* نسیم جون یه سوال می پرسم اگه دوست داشتی جواب بده واگر نه که هیچی..

گفتم بپرس..

* حس میکنم از سیاوش دلخوری شاید بخاطر انتخاب اسم بچه تون یا هرچیز دیگه ..

*نسیم ؛ من واقعا دوستت دارم من و تو با هم خیلی راحتیم اگه مشکلی داری به من بگو شاید بتونم کمکت کنم ..

لبخندی زدم و گفتم ، آره ..!

اگه می تونی یه کاری کن تا رابطه سیاوش با خانواده اش جوش بخوره..

نسا با شنیدن حرف من تعجب کرد و گفت:

*وا ، مگه سیاوش اصلا پدرو مادریم داره بنده خدا..

گوشه لبمو گاز گرفتم گفتم :

عه نسا چته آروم تر یه وقت میشنوه ، ناراحت میشه ..

نسا گفت: نسیم حرف هایی می زنیا یادت نیست مگه روز اولی که اومد خواستگاری تو گفت من بچه طلاقم من خانواده ای ندارم من رو تنها قبول کنید ..

الان یهو از کجا پیداشون شد ، از دار این دنیا فقط یه برادرش رو دیدیم اسمشم یادم نیس سامان ؟سعید ؟ چی بود اسمش ؟

گفتم : سیامکو میگی .

رمان بازار
romanbazar.ir

* آهان آره سیامکشون ..

* نسیم خدایی سیاوش خانواده خوبی نداره ..

شاید همون بهتر که رابطه نداری باهاشون ، والا.

خوشی زده دلتو مثل اینکه خیلی دلت سرکوفت مادر شوهر و خواهر شوهر میخواد که بچزوننت یا بشورنت بندازنت

رو بند ..

هههههه..

منم خندیدم ک گفتم :

_ گمشو روانی ، از کاه کوه می سازی ها ..

سیاوش خواهرش کجا بود بنده خدا ..

دوتا برادر داره .

سروش که کاناداست و سیامکم که سرگرم زندگیشه ..

* نسیم راستی یادمه اون موقع ها یه بار گفتی سیامکشون هم طلاق گرفته ؟

_ آره اونم زنش پتیاره بود نساخت با سیامک طلاق گرفت ...

الانم مجرد زندگی میکنه ..

* خدا بخیر کنه فکر کنم تنها بچه اهلشون همین سیاوشه که اینجوری تک و تنها زندگیش و میچرخونه .. شوهرت مرد زندگیه خدایی .

گرم حرف زدن و غیبت کردن بودیم که مامان اومد اتاق و گفت:

+ دو تا خواهرا خوب خلوت کردینا دلتون بسوزه من و باباتون و سیاوش هم سه تایی خلوت کردیم ..

منو نسا خندیدیم ..

مامان گفت :

+ شام آمادست ، نسا تو بیا میزو بچین سیاوش و بابات گرسنه شونه .

نسیم ، مادر شام تو رو همین جا میارم برات نمیخاد بیایی سر میز ..

گفتم ؛مامان امشب که همه جمع هستیم دلم میگیره اتاق تنها شام بخورم ترجیح میدم سر میز پیش شماها باشم ..

بعداز اینکه شام خوردیم سیاوش یکم دیگه پیشم موند دور هم بودیم خوش گذشت ..

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش چند بار خمیازه کشید .

مامان گفت ؛ سیاوش جان خسته ای دیگه نمیخاد این همه راه بر گردی بری خونه همین جا بخواب جاتو تو اتاق میندازیم ..

من کنار سیاوش نشسته بودم آهسته به سیاوش گفتم ؛ آره عشقم نرو امشب همینجا باش .

سیاوش گفت:

_بشرطی امشب اینجا میخوابم که اجازه بدی یکمی شیطونی کنم بدون غر زدن ..

دوتایی خندیدیم ..به مامان گفتم ، مامان جان سیاوش امشب اینجا میخوابه از بی خوابی چشمهاش باز نمیشه ..

سیاوشم حرف و رو هوا گرفت گفت همسرم دلش تنگ میشه گفته امشب پیشم باش ..

شب موقع خوابیدن سیاوش اومد تو اتاقمو در اتاقو بست برقها رو هم خاموش کرد خودش رو به زور جا کرد کنارم روتخت ..

بهش گفتم برو پایین بخواب آقای سیاوش خان ..

جای شما پایینه نه اینجا ..

سیاوشم پرو پرو بغلم کرد مثل گربه ها خودشو هی بهم می مالید ..

هی هلش میدادم دستهاش و باز می کردم از خودم دوباره محکمتر بغلم میکرد خودشو لوس کرده بود ..

سیاوش گفت:

_خب حالا تنها شدیم ... ، خودت قول دادی قسم دادی به دست و پام افتادی التماسم کردی امشب خونه نرم بمونم پیشت در عوضش توهم اجازه میدی باهات بازی کنم ..

+گمشووو ، دیونه .هههههههه.

همچین میگه التماسم کرد یکی ندونه فکر میکنه من چقدر هاتم ..

دلم برات سوخت چشمات از خستگی بی خوابی باز نمیشد ..

حالا هم بخاطر اینکه اینهمه چاخان ساختی امشب حتی از بوس هم تحریمت می کنم ..

برای خودم همینجوری حرف میزدم که دیدم سیاوش صداش در نمیاد ..

چشمهاش بسته بود و خوابیده بود ..

چقدر خسته بود که یهو خوابش برد .

بهترین فرصت بود یه دل سیر به چهره اش نگاه کنم ، چند تار موی جلوی سرش سفید شده بود ، ابروهای بلند هشتی ،

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمهای کشیده ، لبهای قلوه ای

واقعا سیاوش خوشگل بود ..

یکم نوازشش کردمو بوسیدمش و به آرومی از بغلش در اومدم ..

دلم نیومد صداش بزنم خوابش خراب بشه .

روی پاهاش پتو کشیدم و کنارش دراز کشیدم خوابیدم . سیاوش خیلی خواستنی بود . از زندگیم راضی بودم فقط کاش اون اتفاقت هم نمیفتاد . با اومدن بچه زندگیمون به کل عوض میشه . حسابی به این زندگی دلگرم میشیم هر دو . وای باورم نمیشد روزی مادر شم ، تحولی در وجودم رخ میداد ، تحولی که هر لحظه انتظار دخترمو میکشیدم . دوس داشتم زودتر زایمان کنمو دختر نازمو توی بغلم بگیرم . تو همین فکرا بودم که خوابم برد ... نیمه شب تشنه شدم . برای اب از جام بلند شدم . وقتی برگشتم بخوابم شیطون رفت تو جلدم که گوشی سیاوشو چک کنم و ببینم از الناز خبری هست یا نه . سیاوش اصلا روی گوشیش رمز نمیذاشت . گوشی رو برداشتمو وارد پیام ها و تماس شدم . غرق خوندن پیام ها بودم نیم نگاهی به سیاوش انداختم . چشم هاش باز بود و منو نگاه میکرد . نفسم تو سینه ام حبس شد ..

وقتی چشمهای باز سیاوش رو دیدم آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

+عشقم چرا این موقع بیداری شدی ؟

سیاوش گفت؛

_عشقم اگه الان همه چیو چک کردی و خیالت راحت شده بدو بیا بغلم یادت نرفته که سر شب چه قولی دادی ..

گوشی سیاوش رو کنار گذاشتم و شانس آوردم که بهم گیر نداد وگرنه اگه میخواست شر درست کنه حالا حالاها درگیرش میشدم ..

از اینکه مچمو گرفت یکم خجالت کشیدم

ولی با پرویی تمام گفتم ؛

+میخواستم ببینم ساعت چنده ..

_عشقم دیدن ساعت انقدر طول میکشه یا نکنه تو صفحه های دیگه دنبال ساعت می گشتی ؟

_ولش کن .

رفتم بغل سیاوش شروع کرد به خوردن لبهام با اشتیاق زیاد لبهام و می مکید

اصلا میلی به سکس نداشتم دکتر هم ممنوع کرده بود .

بزور سیاوش و از خودم جدا کرد گفتم:

+سیاوش چته لبامو کندی کبود میشه جاش می مونه زشته جلو پدرو مادرم

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدشم رعایت کن دکتر ممنوع کرده اینجوری که تو شروع کردی معلومه بدجور زده بالا..

_آخ نسیم دارم میمیرم مرد نیستی که بفهمی چی میکشم ..

_هههه.

جلوی لباسم یه ردیف تا سینه هام دکمه داشت ، سیاوش دونه دونه دکمه هامو باز کرد سوتینم و کشید بالا و شروع کرد به مکیدن سینه هام ..

آلتش سفت شده بود خودش و هم می مالید بهم ..

خوابم می اومد و چند باری خمیازه کشیدم پیش خودم گفتم عجب غلطی کردما بیدار شدم مگه این سیاوش ول کنه ..

منو دمر کرد و لباسم رو کشید بالا خودشم شلوارش رو در آورد آلتش رو

وسط پاهام می مالید ..

حسابی خیس شدم و آلتش سُر میخورد لای آلتم ..

ولی اصلا لذت نمی بردم دوست داشتم زود تموم بشه سیاوش انقدر کمرش پر بود ،

زود ارضا شد ..

محکم زد رو باسنم و گفت:

_نسیم دهنت سرویس با این حال دادنت نه من حالشو بردم نه خودت ..

خندیدم و گفتم ، حقته تو باشی مثل خروس بی محل نپری رو من ..

هرچیزی وقت و موقع داره..

ولی بخاطر ترشحی که ازم اومده بود دل درد بدی گرفتم زیر دلم سفت شده بود ..

رفتم دستشویی خودم رو شستم و برگشتم تو جام ..

سیاوش هم بعداز اینه خودش رو شست برگشت سر جاش بدون اینکه به من حرفی بزنه روشو کشیدو خوابید..

یکم بخاطر این رفتارش نگران شدم .

نکنه بخاطر شرایطم گرایش پیدا کنه به بقیه زنها ..

باید سیاوش رو هرجوری شده راضی نگه دارم دوباره تمایل پیدا نکنه به سکس با زنی..

اگه بار دیگه این اتفاق بیفته دیگه تحمل ندارم ..

صبح وقتی از خواب بیدار شدم سیاوش نبود طبق معمول میز صبحانه آماده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان نشسته بود رو مبل و به پاهاش پماد میزد و ماساژ میداد .

سلام دادم و رفتم دست و رومو شستم و اومدم کنار مامان اول بوسش کردم و بعد کنارش نشستم دستش رو کنار زدم و خودم پاهاش رو شروع کردم به ماساژ دادن با هر فشاری که به پاهاش می اومد

نفسش میرفت و آهی بلند می کشید ..

مامان اصرار داشت برم صبحانه بخورم ولی دلم میخواست این لحظه ها ادامه دار باشه ..

چقدر حس خوبی بود ، چقدر حس خوبیه مادر داشتن اینکه بدونی یکی هست که مثل بقیه نیست ، یکی هست

که عشقش مثل عشق بقیه نیست ..

یکی هست که عشقش پاک محبت بی ریاست چقدر مادر داشتن نعمت خوبیه یعنی میشه دختر منم به داشتن مادر افتخار کنه و احساس آرامش کنه .

شاید من مادر خوبی براش نباشم شاید نتونم اونجور که باید حق مادر بودن رو در حقش ادا کنم ..

مامان مشغول گلایه کردن از دردهایی بود که بدنش رو احاطه کردن و منم به عمق چهره مادرم خیره شده بودم ..

به مامان گفتم از بارداریت بگو دوست دارم وقتی از زبونت می شنوم ..

مامان هم شروع کرد از اول حاملگیش برام گفتن ..

حرفهاش خیلی برام شیرین بود ولی از اینکه دست تنها و بدون حمایت و با شرایط سخت و دوران جنگ بدون امکانات با کمک بابا دست و پنجه نرم کرده بودن قلبم به درد می اومد..

از زندگی ساده ای که با بابا شروع کردن و از اعتقاداتشون و زندگی پاکی که داشتن.

به خودم فکر کردم که چقدر تسلیم وسوسه های شیطانی شدم چقدر راهم رو گم کردم چه زندگی ناپاکی داشتم

یاد اشتباهاتم ..

از چنین مادری چرا باید من اینطور زندگی می کردم ..

چرا بی بندو باری رو ترجیح دادم به یه

زندگی پاک .. من کار سیاوش رو تلافی کردم اما از اتفاقاتی که افتاده بود راضی نبودم .

در حین این فکرو خیالات بودم که مامان گفت:

نجابت زن به حیا داشتنش و به پاک بودن ذاتشه .

حرف مامان تلنگری بود که بهم زده شد .

رمان بازار
romanbazar.ir

حرف مامان رو تو مغزم هک کردم و به فال نیک گرفتم که شاید با اومدن ماهتیسا زندگیم به راه درست کشیده بشه .

و از اینکه رشته زندگیم از دستم در نرفته و هنوز بند زندگیم هستم خوشحال بودم .

چند روزی خونه مامان بودم حسابی بخورو بخواب .

بدنم تپل شده بود از این قضیه ناراحت بودم هرروز جلو آینه خودم رو برانداز می کردم..

بینیم ورم داشت تغییرات فیزیکیم تو روحیم تاثیر زیادی گذاشته بود.

دلم میخواست بخوابم اصلا بخودم و وضع ظاهریم نمی رسیدم .

بقول مادرم زن حامله دنیاش با زنهای عادی فرق داره مخصوصا بچه اول هم باشه ..

از یه طرف وضع ظاهریم و از طرفی سردی رابطه سکسم با سیاوش باعث شده بود تمام فکرم بهم ریخته بشه.

به تقویم نگاه کردم پنج ماهی مونده بود به تاریخ زایمانم ..

قراردبود آخر هفته به همراه مامان و بابا و یا شاید نسا به خرید سیسمونی بریم .

این موضوع باعث ذوق و شوقم میشد ..

باید به خونه می رفتم و اتاق ماهتیسا رو آماده می کردم ..

حال عمومیم بهتر بود درد زیر دلم کم شده بود و ترشح غیر عادیم نداشتم ..

تلفنی وضع حال عادیم رو به دکتر گزارش دادم و دکتر بازهم تاکیید بر استراحتم داشت یک هفته ای خونه مامان بودم بازهم تصمیم گرفتم یک هفته دیگه هم بمونم و با مامان و بابا تمام سیسمونی ماهتیسا رو تهیه و خریداری کنیم وبعد به خونم برم ..

گوشیم رو باز کردم از تلگرام به چنتا از دوستای هم دانشگاهیم پی ام دادم حالشون رو پرسیدم چنتا کانال آموزش هم عضو بودم مطالب مفید و به خاطرم می سپردم مخصوصا کانالهایی که در رابطه با زایمان و دوران بعداز زایمان و کودک یاری بود ..

درحین چک کردن کانالها وگروهام بودم که سوگند بهم اسمس داد .

جای تعجب بود سوگند تلگرام نداشت و شاید هم داشته نخواسته رو کنه ..

از تلفن خونه مامان تماس گرفتم به سوگند و دعوتش کردم به خونه..

مامان هم چون سوگند و میشناخت با اتفاقهایی که برای سوگند افتاده بود جریانش رو برای مامان تعریف کردم مشتاق دیدنش بود .

سوگندوبه همراه رادمان پسرش برای ناهار به خونه مون دعوت کردم ..

ولی سوگند برای عصر قرار گذاشت که بیاد و من اصرار نکردم که تو رو دروایستی قرار بگیره..

رمان بازار
romanbazar.ir

پیرهن حاملگی بنفش با گلهای ریز زرد ...

خیلی پیرهنم رو دوست داشتم پوشیدمش از حمام اومده بودم موهام و با سشوار خشک کردم وبا اتو مو لَختش

کردم ..

کمی صورتم رو پنکیک کشیدم رنگ ابروهامو با مداد قهوه ای روشن تر کردم

و با فرچه پشت مداد صاف و یکدستشون کردم ..

گوشه های چشمم و خط چشم کشیدم و یکم ریمل رو مژه هام ..

با خط لب زرشکی و رژ لب کم رنگ لبم رو آرایش کردم..

یکم قیافم رنگ و لعاب گرفت از روح مردگی در اومدم ..

اتاق نسا رفتم و بین ادکلنهایی که رو میز آرایشش چیده بود یکی رو انتخاب کردم و باهاش دوش گرفتم ،گرچه میدونستم نسا بفهمه حسابی غر میزنه

چون نسا عاشق ادکلناش بود کلکسیون عطرو ادکلن برای خودش راه انداخته بود..

سوگند به خونمون اومد و بعد از احوال پرسی با من و مامان بهم گفت:

_نسیم جون چقدر از اون موقع تا الان تغییر کردی چاق شدی تا نُه ماه فکر کنم

نتونی خودتو تکون بدی ..

با حرف سوگند کلا روحیمو باختم پیش خودم گفتم:

چقدر بیشعوره هنوز نیومده تیکه اش رو انداخت .

از حرصم دنبال یه ایراد تو ظاهر و باطن مخصوصا ظاهر سوگند می گشتم تا بتونم با چزوندنش حرصمو فرو کش کنم ..

موهای سوگند بلوند بود .

منم درجا از فرصت استفاده کردم و گفتم :

+وای سوگند تورو خدا رنگ موها تو عوض کن خیلی سنت و کشیده بالا احساس میکنم خیلی تفاوت سنی داریم

سوگند چهره اش عوض شد بهش بر خورد دلم خنک شد که حالشو گرفتم ..

مامانم خانم زرنگی بود سریع فهمید

برنامه چزوندنه ..

جو عوض کرد و شروع کرد به سوال پرسیدن از سوگند ..

رمان بازار
romanbazar.ir

سراغ مادر سوگندو گرفت ؛ همینطور که من با سوگند کلی خاطره داشتم مادرامون هم با هم رابطه رفت و آمد داشتن ..

بازهم سوگند رادمان رو با خودش نیاورده بود خیلی مشتاق دیدنش بودم ..

بعداز کلی حرف زدن و بگو بخند مامان منو سوگند رو تنها گذاشت . بلافاصله ازش سراغ همسر جدیدش رو گرفتم ..

سوگند خندیدو گفت مگه من بتو گفتم با آرش ازدواج کردم ؟

یکم متعجب نگاش کردم و گفتم تو که اینجوری گفتی بخاطر آرش از ارسلان جدا شدی البته حق داری نگفتی ازدواج کردی گفتی عاشقش شدی ..

سوگند گفت؛ نسیم جون اونجور تو از کوره در رفتی نشد بقیه اش رو بگم .

همچین رفته بودی بالای منبر قصد نداشتی حرفهامو تا آخر بشنوی ..

یه ابرو انداختم بالا و گفتم:

+آخه عزیز من اول و آخر حرفت مشخص بود دیگه تا آخر چیو می شنیدم ناراحتیم به خاطر این بود ارسلان مرد خوبی بود حقش نبود این خیانت و جدایی..

سوگند ازم خواهش کرد اسم تصمیمی که گرفته بود رو خیانت نذارم ..

ازبس کلمه خیانت رو شنیده بود به این کلمه حساس شده بود .

منم به سیاوش خیانت کرده بودم و توجیهی داشتم براش شاید سوگند هم برای خیانتش دلیلی داشته ...

سوگند ازم خواهش کرد برای چند دقیقه به حرفهاش گوش کنم چون به مشکل برخورد کرده و از اینکه تنهاست و هیچ کسی رو نداره که سنگ صبورش باشه خیلی باعث آزارو اذیتش می شد.

سکوت کردم تا سوگند صحبت کنه.

_نسیم خیلی ناراحتم ،همه چی داشت خوب پیش می رفت من عاشق آرش هستم ولی بعداز طلاقم ما فقط صیغه محرمیت خوندیم عقدش نشدم چون رادمان با بودن آرش مشکل داشت ..

_چند وقتی بود آرش حال عمومیش خوب نبود یه سری آزمایشات انجام داد و در نهایت متوجه شدم آرش ام اس داره.

تمام آرزوهام نقش برآب شد ..

+خیلی ناراحت شدم سوگند جون با اینکه آرشو نمیشناسم ولی کلا شنیدن خبر مریضی کسی آدمو ناراحت میکنه ..

+خوب عزیزم خلاصه خودت آرش رو انتخاب کردی و الانم باید همدردش باشی کنارش باشی ..

_نسیم جون مشکل اینجاست من حوصله مریض داری ندارم کلا حسم در مورد آرش تغییر کرده .

رمان بازار
romanbazar.ir

_حقیقتش ،آرش وضع مالی بهتری نسبت به ارسلان داشت و این یه دلیل اصلیم برای علاقم بود و بعد از اون تیپ و چهرش عالی بود ولی الان با این مشکلی که پیش اومده باید تمام دارایش و خرج

پرستارو دوا درمون خودش کنه ، من و رادمان اینطوری ساپورت مالی نمیشیم و اگر هم بشیم نمی صرفه ..

حرف سوگند رو قطع کردم و گفتم :

+صبر کن ، سوگند صبرکن من متوجه چنتا موضوع نشدم

میشه برام روشنش کنی ؟

+موقعیت مالی خوب آرش و اینکه گفتی نمی صرفه ؟؟

+سوگند باورم نمیشه انقدر تغییر کرده باشی اگه بخاطر عشق ارسلان رو ترک کردی پس جا زدنت برای چیه واگه عاشق آرشی صرفیدن و نصرفیدنش واسع چیه ؟

سوگند بهم نگاه کرد معلوم بود جواب قانع کننده ای نداشت ..

فقط تنها حرف تکراری که زد این بود منم حق انتخاب و زندگی دارم ..

همونجا بود که متوجه شدم ادامه رابطم با سوگند کاملا اشتباهه چون جز دردسر هیچی نداشت ..

سوگند آدم تازه به دوران رسیده ای شده بود که با طرز فکر بچه گانه خودش رو به منجلاب تنوع طلبی انداخته بود.

سعی کردم با سوگند دهن به دهن نشم و بحث رو ادامه ندم به نظرم پشیمون شده بود ولی راه برگشت پیش همسرش رو نداشته و منم اگه جای ارسلان بودم همین کارو میکردم .

ارسلان عاشقانه سوگندو دوست داشت و برای زن و بچش کم نمیذاشت حقش نبود سوگند این رفتارو انجام بده ..

بین صحبت کردنامون سوگند به گوشیش نگاه میکرد و چت میکرد ..

و گاهی نیش خندی میزد ..

انگار با چند نفر چت میکرد حرکتش بدجور رو مخم بود بهش گفتم :

+راستی سوگند من شماره تلفنت رو دارم ولی تلگرامت رو ندارم شماره ای که باهاش تلگرامت رو وصل کردی بده!

سوگند رفتارش طوری شد که انگار میخواست بپیچونه و از زیرش در بره ولی من با اصرار کردن ازش شمارشو گرفتم .

درجا تو گوشیم سیو کردم تلگرام سوگند اومد بالا ..

عکس پروفایلش عکس یه زن سکسی بود یه زن برنزه و با ست گیپور زرد رنگ

رمان بازار
romanbazar.ir

موهای بلوند خیلی عکس پروفایلش غلط انداز بود ..

درسته عکس اون زن خارجی بود ولی

معنی خاصی میداد رو پروفایل یه زن ایرانی ..

خیلی رک به سوگند گفتم:

+این چه عکسیه گذاشتی خیلی زنندست یکی ندونه فکر بد میکنه راجبت ..

سوگند خندید و گفت:

_از هیکلش خوشم اومد گذاشتم رو پروفایلم ولی بعد تغییر میدم ..

یه نیم نگاهی به گوشی سوگند انداختم و گفتم عضو چه کانالهایی هستی ؟؟

سوگند هم گوشیش و کچ کرد به سمتم و گفت چنتا کانال باحال دارم خیلی جذابن

وقتی به گوشی سوگند نگاه کردم چند تا کانال پورن داشت و چند تا کانال متفرقه،

چند تا اکانت مرد هم بودن که براش پی ام فرستاده بودن ..

استیکر سکسی که یکی از مردها برای سوگند فرستاده بود باعث جلب توجم شد ..

به سوگند گفتم:

+خیلی ممنون عزیزم کانالهای تو بدرد من نمیخوره .

+اینهمه کانال پورن میخوایی چکار ؟

بعد باخنده یجوری که بهش تیکه بندازم گفتم؛ تو که ماشالله سرت حسابی شلوغه

بعید بدونم از لحاظ حمایت جنسی کمبود داشته باشی راستش و بگو کلک نکنه در کنار اینا جق هم میزنی البته تفریحی ..

+هههههههه..

سوگند خندیدو گفت:

_گمشو دیونه بخاطر هیکلاشونه خوشم میاد میاد میبینم زنای غربی مخصوصا دو رگها ..

_هیکلاشون انقدر قشنگه انگار تراشیده شده ..

_وگرنه علاقه ای به سکس ندارم ، انقدر مشکلات فکری دارم که سکس برام مهم نیست ..

_البته تو تلگرام چند تا دوست پسر مجازی دارما ولی در حد چت کردن هستم تا کامل از آرش جدا نشده باشم نمی تونم

با مردی رابطه جدید برقرار کنم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بازهم با کنایه به سوگند گفتم:

+چه عجب سر آرش رعایت میکنی حداقل کامل کات کن بنده خدا اونکه مریضه از طرف تو خیانت ببینه کاملا نابود میشه ..

_نسیم جون انگار تو قفلی زدی رو کلمه خیانت تا بین حرفهات بهم خیانت و نچسبونی ول کن نیستی ..

با سوگند گرم حرف زدن و تیکه پرونی بودیم که تلفن خونه مامان زنگ خورد مامان اتاق خودش بود تا منو سوگند یکم راحت باشیم؛ مامان تلفن رو برداشت:

صداشو میشنیدم که حال و احوالپرسی میکرد .

سیاوش بود پشت خط.

مامان صدام زدو گفت سیاوش پشت خطه باهات کار داره..

تلفن رو ازمامان گرفتم.

سیاوش گفت قضیه همسایمون رو حل کرده.

خوشحال شدم پرسیدم:

چکار کردی ؟

چجوری؟ چی گفتی ؟ اصلا به کی گفتی؟

_نسیم چه خبرته صبر کن حرفهام تموم بشه بعد سوال کن یجور هولی انگار کسی ندونه قاتل زنجیره ای همسایمون بوده..

+اخه سیاوش بعداز چند وقت تازه پیگیر همسایه شدی فکرم مشغول بود الان که گفتی قضیه رو حل کردی خیالم راحت شد .

+در ضمن سیاوش میخوام برگردم خونه آخر هفته سیسمونی رو میخریم باید بیام تو اتاق بچینم..

_نسیم برام کار پیش اومد چند ساعت دیگه تماس میگیرم مفصل صحبت میکنیم یا شاید شب بیام خونتون..

+باشه عزیزم اگه تونستی شب بیا چند روز ندیدمت دلم برات تنگ شده عشقم ..

+در ضمن اگه قول بدی شب بخوابی منم قول میدم بهت یه حال حسابی بدم ..

+هههه..باشه عجقممم..

_خیلی ممنون ، با اون حس و حالی که تو داری بدتر آدمو پشیمون میکنی ...

_من فعلا برم عزیزم .دوستت دارم .خدافظ

+منم دوستت دارم عشقم .مواظب خودت باش .شب منتظرتم .خدافظ عشقم.

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدم نشستم کنار سوگند .

سوگند همچنان سرش تو گوشی بود و مشغول چت ..

سوگند گفت:

_نسیم قصد فضولی نداشتما ولی خیلی اخلاقت عوض شده قبلنا خیلی شیطون بودی ولی الان آرومتر و عاقلتر شدی..

+آره درسته سرم به سنگ خورده واقعا دلم نمیخواد سیاوش و بچم و از دست بدم .

+از وقتی که فهمیدم حاملم هم سیاوش اخلاقش عوض شده هم من .

+باورت میشه سوگند ، تازه معنای واقعی خانواده رو فهمیدم به نظرم سیاوش خیلی به زندگیمون پایبندتر شده ..

+حتی خودمنم تا چند وقت پیش هنوز پی شیطنت و هوسهای بچگانم بودم ولی در نهایت به این موضوع رسیدم داشتن یه خانواده از همه لذتها و هوسهای دنیا شیرین تره.

سوگند یه خنده تلخ طولانی کرد و گفت:

_اولشه جانم .

_تازه اول راهی بعداز چندسال از شوهرو بچه داری خسته میشی.

_منم مثل تو بودم فکر میکردم خوشبخت ترین زن دنیام ولی بعد از شوهرم سیر شدم حالا هم پسرم مونده رو دستم با کلی خواسته های مختلف منم که حمایت مالی ندارم به خودم برسم یا بچم .

از حرفهای سوگند خوشم نیومد:

_سوگند جونم عزیز دلم قبول کن که راهتو اشتباه انتخاب کردی کدوم آدم عاقلی زندگیش رو الکی خراب میکنه بخاطر یه عشق جدید بخاطر بچت و به احترام خانوادت و شوهرت چشمت رو به هوس زودگذرت میبستی مطمعن باش توهم هنوز خوشبخت ترین زن دنیا بودی ..

+ولی سوگند جدی میگم خیلی ناراحتم از اتفاقاتی که برات افتاده و اینکه الان ته راهی و که انتخاب کردی پوچ بوده و بدتراز همه راه برگشت نداری ..

+ولی اگه بازهم بخوایی با ارسلان صحبت میکنم شاید بتونم ارسلان رو راضی کنم .

سوگند یکم مکث کردو یه ابرو انداخت بالا گفت :

_نه عمرا ، من پیش اون دهاتی بر نمیگردم .

_مردی که هنوز تو عقاید عقب افتاده خودش گیر کرده باشه بدرد من نمیخوره.

_من کسیو میخوام که سختگیر نباشه اجازه معاشرت با همه جور آدم رو بهم بده .

_بادوستام مسافرتهای خارج داخلی برم

رمان بازار
romanbazar.ir

جشن های مختلف دعوت بشم دنبال کون من راه نیفته .

_نه اینکه مثل ارسلان ریز درشت کارامو زیر ذره بین بذاره یا برام غیرتی بشه در کل آقا بالاسر نمیخوام عزیز دلم .

_الانم از زندگیم راضیم اراده کنم صدنفر برام میمیرن ولی مشکل اینجاست بچم جلو دست و پامه .

مات و مبهوت به سوگند نگاه میکردم و حرفهاش و میشندیدم ..

واقعا نمی تونستم حرفهای سوگند رو هضم کنم ..

نمی تونستم درکش کنم کاملا دو راه مجزا رو میرفتیم و با دو فکر مختلف ..

یا من طرز فکرم اشتباه بود یا اون .

ولی در نهایت به این نتیجه رسیدم سوگند تمام عقده ها و کمبودهایی که تو زندگیش داشته رو به طور اشتباه تری داره انجام میده ..

به سوگند گفتم :

+عزیز دلم نمی دونم واقعا چی تو فکرته ولی فقط یه چیز خوب میدونم از هر دَه

مردو زن که باهاشون در ارتباط هستیم همیشه یه نفر بد ذات و بدجنسه که باعث تحریک کردن زندگی آدم میشه .

ولی بازم خودت بهتر میدونی صلاح زندگیت چیه من فقط میتونم برات آرزوی خوشبختی کنم ..

مامان از اتاق اومد بیرون و گفت:

خسته نشدین انقدر حرف زدین مثل همون موقع ها که مجرد بودین هنوزم یک سره باهم حرف میزنید یکم میوه و خوراکی بخورید ..

منو سوگند خندیدیم .

مامان گفت:

اون موقع ها منو مامانتونو حرص میدادین حرف گوش نمیدادین پی یه سری خرافات بودین و بهم قول داده بودین ازدواج نکنید وقتی سوگند ازدواج کرد نسیم ناراحتی روحی و افسردگی حاد گرفته بود کلی دوا دکترش کردیم بچه یکم حال طبیعیشو بدست آورد ..

آخ آخ که از دست شما دوتا نصف موهای سرم سر این نسیم سفید ..

حالا که خودتون بچه دارید بهتر درک میکنید حس مادراتونو .

به سوگند گفتم :

_خدا ازت نگذره که نزدیک بود بخاطر تو خودکشی کنم .

رمان بازار
romanbazar.ir

یهو همه زدیم زیر خنده .

بعداز کلی گپ و گفتگو سوگند آماده رفتن شد ، نمیدونم چرا حس می کردم سوگند یه جورایی جواب تمام سوالهام بود یه ترسی ته دلم بود سوگند خیلی خوشبخت بود ولی خودش با دستهای خودش زندگیش رو به فنا داد.

حس تنهایش رو کاملا درک می کردم ولی

دنیای عجیبی داشت تمام غمها و مشکلاتش رو پشت چهره به نظر خوشحالش قایم می کرد ..

پشیمونی تو چهره اش بوضوح دیده می شد .

به سوگند گفتم؛ بازم رادمان رو با خودت نیاوردی خیلی دلم میخواست ببینمش سوگند برای چند روز دیگه دعوتم کرد به خونه اش .

مامان گفت؛ سوگند جان نسیم تو شرایطیه که دکترش اجازه فعالیت یا تحرک زیاد رو نداده شما پسر گلت و بردار بیار خونه ما هروقت که دلت خواست منم مثل مادرت و نسیم و نسا هم مثل خواهرای نداشته ات غریبی و تعارف نکن دخترم ..

سوگند تشکر کرد و قرار مون رو گذاشتیم یه زمان دیگه .

بعداز رفتن سوگند ، مامان رفت آشپزخونه تا برای شام یه چیزی درست کنه.

به مامان گفتم به احتمال زیاد سیاوش هم شب میاد ..

مامان هم شروع کرد به پختن غذای مورد علاقه سیاوش باقالی پلو با ماهیچه ..

شب شده بود ولی سیاوش هنوز نیومده بود نگرانش شدم و تماس گرفتم سراغش رو گرفتم سیاوش هم گفت چیزی نمونده نزدیکای خونه هستم .

بعداز چند مین صدای زنگ آیفون اومد چون میدونستم سیاوشه رفتم به استقبالش درو باز کردم ولی مقابل خودم یه دسته گل بزرگ دیدم که سیاوش پشتش قایم شده بود ..

دیدن گلهای رنگارنگ انرژی مثبتی بهم داد گلهای ارکیده و رز های رنگی خیلی به چشم میخورد ..

با یه ذوق خاصی گفتم:

+ سلام علیک همسر،به آقامون چه کرده خود گلفروشی و جمع کردی آوردی.

سیاوش گفت :

_سلام به خانوم خوشگلم و دختر کوچولوم..

سیاوش با گل و یه جعبه کادو اومد داخل ..

رمان بازار
romanbazar.ir

همه با هم سلام علیک کردن و سیاوش با روی خیلی خوشی با همه برخورد کرد ..

منم تو پوست خودم نمی گنجیدم دل دل میکردم کادومو باز کنم .

همه لبخند رو لبهامون بود و جو هیجانی برقرار شده بود.

با اعتماد بنفسی رو کردم به مامان و گفتم :

+مامان از وقتی که سیاوش فهمیده بابا شده کادوهای خوشگلی نصیب من میشه سیاوش قول داده تا آخر حاملگیم همش سورپرایزم کنه .

نسا گفت:

*نسیم مردم از فضولی کادوت رو باز کن ببینم چیه شاید من خوشم اومد ازت برداشتم والا دامادمون اینقدر بی معرفته که نمیگه از دار این دنیا یه خواهر خانم گل که بیشتر نداره حداقل گاهی دل منم شاد کنه ..

همگی خندیدیم و سیاوش گفت:

_قابل توجه دختران گل باید با پوزش فراوان به عرضتون برسونم این گل و کادو فقط و فقط برای مادر خانم عزیزم تهیه شده .

روشم نوشته دوراز دسترس کودکان .

پس لطفا کسی دست نزنه به غیراز صاحب کادو .

یهو همه سکوت کردیم .

حسابی ضد حال خوردم ، هنگ کردیم .

با صدای قهقه بابام به خودم اومدم .

بابام گفت:

*آدم کچل بشه ولی خیت نشه.. هههههههه..

پشت بند بابا نسا زد زیر خنده و بعدش مامان با صورت سرخ شده از سیاوش تشکر کرد .

سیاوش کادو رو داد به مامان و رو بوسی کرد .

بعداومد سمت من و چند بوسه به گونم زد .برای اینکه ظاهر سازی کنم الکی می خندیدم ولی بدجور حالم گرفته شد .

مامان گفت؛ سیاوش جان ، مادر چکاریه کردی مگه ما ازت توقعی داریم همینکه شما خوش باشید کافیه ..

سیاوش گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

_اول از اینکه قابل شما رو نداره یه کادو خیلی کوچیکیه در قبال زحمات شما کاری نکردم و دوم اینکه اگه اجازه بدین خانم خوشگلمو باخودم ببرم دیگه مهمونی بسشه .

_خونه رو آماده کردم یه کارگر گرفتم تر و تمیز و مرتب .

الان فقط خونه ، صاحبش رو میخواد ..

خودمم از تنهایی خسته شدم ..

و بعد رو کرد به بابا و گفت البته اول با اجازه شما .

بابا هم گفت ؛ این چه حرفیه اینجا خونه خودتونه هروقت دوست دارید بیاد کی نزدیک تر از شما .

در حالی که حالم گرفته بود ولی الکی لبخند میزدم و گفتم:

+سیاوش جون قرار بود بریم سیسمونی بچه رو یکجا سفارش بدیم بعد بیام ..

سیاوش گفت سورپرایز شما هم خونه ست عزیز دلم . لبخندی روی لبم نشست . سیاوش فوق العاده با محبت بود . یهو دلم گرفت بخاطر خیانتی که بهش کردم . خیانتی که با این رفتارش مستحقش نبود . بعد از اون اتفاق خیلی به خودم نهیب زدم که چرا عجولانه رفتار کردم ..

بعداز خوردن شام بابا و سیاوش رفتن رو مبلی نشستن که رو به روی تلویزیون بود باهم صحبت می کردن و فیلم می دیدن .

نسا مشغول شد به جمع کردن ظرفها من و مامان هنوز نشسته بودیم میخواستم از جام بلند بشم و نسا رو کمک کنم تو جمع کردن که مامان دستمو گرفت و گفت بشین کارت دارم نسا جمع میکنه .

مامان با صدای آهسته گفت ؛ نسیم جان مادر چند وقتیه میخوام یه چیزی بهت بگم ولی منتظر یه وقت مناسب بودم ولی امشب که سیاوش گفت اومدم که نسیم برگردونم خونه بنظرم اومد که بهترین موقع الان باشه ...

حرف مامان رو قطع کردم گفتم ؛ مامان چی چیشده نگرانم کردی ، چی رو میخوای بگی .

مامان گفت:

*نسیم جان من یه مادرم خودتم به امید خدا چند ماه دیگه مادر میشی و اون موقع احساس مادرونه رو بهتر درک می کنی .

نسیم مادر ، سیاوش شاید از سر غرور خانوادش رو کنار گذاشته ولی تو باهاش صحبت کن بلکه راضی بشه با خانوادش معاشرت کنه .

مادر جون ، قربونت برم من، تمام دنیارو

بگردی مثل محبت مادر وجود نداره محبت مادر به بچه اش عشقی که مادر به بچش داره بی نهایته .

رمان بازار
romanbazar.ir

الان خودتون صاحب بچه شدین خدا اون روزو نیاره که بچه خودتونم رفتاری مشابه پدرش رو انجام بده ، نسیم جان از هر دست بدی از همون دست پس میگیری پس با راضی کردن شوهرت وجدان خودت و راحت کن حقی به گردنت نمونه .

با نگاهی سر در گم به مامان گفتم:

+مامان من مشکلی ندارم از خدامه اتفاقا چند شب پیش همین موضوع رو با نسا در میون گذاشتم مامان شما که غریبه نیستین حقیقتش برادر سیاوش رو که یادتونه چند بار سیاوش ازش گفته بود.

برای سیاوش پیغام آورده بود از پدر و مادرش.

از وقتی که شنیدم پدر و مادرش با شنیدن حاملگی من خیلی خوشحال شدن آرزوی دیدن بچه سیاوش و دارن

دل تو دلم نیست که این رابطه جوش بخوره ولی هرباری که سر صحبت خانوادش رو باز میکنم طفره میره اخماش تو هم گره میخوره.

منم از ادامه حرفم پشیمون میشم.

*آخی بنده خداها واقعا ناراحت شدم نسیم از سیاوش بعیده که قلب سنگی داشته باشه امیدوارم هرچی زودتر سرش به سنگ بخوره و هرچی زودتر سمت خانوادش برگرده بسه دیگه هرچقدر نادونی کردین الان جفتتون باید مسئولیت پذیرتر باشین بچه یه نعمتی از سمت خدا باعث استحکام بنیان خانواده میشه حیفه با کینه دوزی آه پدرو مادر پشت سرتون باشه .

نسیم مادر ، من از زبون یه مادر دلتنگ این نصیحتو بهت میکنم تو به عنوان یه دوست با شوهرت حرف بزنی و راضیش کنی .

خلاصه زنا قلق شوهراشون رو دارن تو هم از راهش وارد شو سیاوش رو قانع کن .

چند روز دیگه با بابا میاییم دنبالت تا بریم برای دختر کوچولومون سیسمونی بخریم .

تو این چند روز حسابی با سیاوش صحبت کن بلکه راضی شد .

+ حتما مامان خودمم تو فکرش هستم . مرسی که اهمیت میدی .

نگاهم به سیاوش افتاد . اشاره کرد که بریم . بلند شدم و سیاوش هم بلند شد و کلی تشکر کرد از بابا و مامان و وسایلمو دستش گرفت و به نسا هم گفت بابا مامانو بردار بیا اون طرف . منتظریم

از خونه زدیم بیرون و راه افتادیم سمت خونه خودمون . تو مسیر خیره به نیمرخ سیاوش بودم . برگشت سمتمو نگاهم کرد . براش بوس فرستادم . خندید و گفت ۵ دقیقه میرسیم خونه کارت دارم ..

چشمهای سیاوش برق میزد زدم رو شونه اش گفتم و ای بچه پرو منو بگو فکر کردم دلت برام تنگ شده نگو دلت برای جای دیگه ام تنگ شده ..

سیاوش خندیدو گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

_البته که دلم واسه خودت تنگ شده بود بعدش واسه نازخانومت .هههههه.

+گمشو بچه پرو ، یکی باید جلوی تورو بگیره از بس آتیشت تنده ...

_عزیزم من متعلق به خودتم خودت بیا جلومو بگیر فقط محکم بگیر دردم نگیره عجقممم .هههه.

+هههههههه، سیاوش دیونه هرچی میگم یه جواب آماده تو آستینت داریا ..

باهم گل گل میکردیم تا رسیدیم به خونه ..

+سیاوش دوباره اومدم خونه و اون زن همسایه میشه کابوس هر روزو شبم .

_نه عزیز دلم قضیه رو حلش کردم جریانشم مفصله خیالت راحت فقط امشب حس حرف زدن نیست دلم واسع زنم تنگ شده بود میخوام حسابی عقده این چند وقت و سرت خالی کنم البته آبمم رو سینه هات خالی میکنم .هههههه.

+هههه ، واسع تو زده بالا هرچی میگم حالیتم نیست بخدا یه اتفاقی برام بیفته من میدونم با تو.

_نترس خوجلم تا منو داری غم نداشته باش .

از آسانسور وقتی اومدم درو همسایه رو دیدم دوباره استرس بهم دست داد.

رفتیم خونه .

لباس هام و در آوروم لباس راحتی تنم کردم .

سیاوش پرید تو حموم .

+سیاوش چه وقت حمام رفتنه؟

انگار بدجور هوس سکس کرده بود مجبور بودم امشب بهش یه حال اساسی بدم..

سیاوش از حمام اومد بدنش گرم بود .

از پشت چسبید بهم خودشو می مالید بهم، سینه ا م و با دستاش فشار می داد.

نشستیم لبه تخت و شروع کرد به مک زدن لبهام .

بوسم می کرد و لبهام و محکم مک میزد .

اومدم جلوی پاش نشستم و آلتش و گذاشتم دهنم شروع کردم براش لیس زدن.

دستم رو گرفت دراز کشیدیم رو تخت

شروع کرد بازی کردن با سینه هام .

چشام می رفت بدجور لذت می بردم

سینه هام و انداخت تو دهنش نوک سینه هام و با دندونش گاز ریز می گرفت .

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای ملچ مولوچ حشری ترم می کرد.

دستش رو برد لای پام خیس بودم .

انگشتش رو کشید رو آلتم .

با یه دستش آلتم و می مالید ودست دیگه اش سینه مو و گرفته بود انداخته بود دهنش.

لذت میبردم .

سیاوش بلند شدو سرش و برد لای پام با زبونش کشید رو آلتم ..

داغ شدم بدجور بعداز چند بار زبون زدن ارضا شدم صورتم سرخ شد..

بدنم شل دست و پاهام بی جون .

بی حال رو تخت افتاده بودم سیاوش شروع کرد به مک زدن سینه هام .

یادم اومد دکتر گفته بود سینه هات و به هیچ عنوان تحریک نکن .

سیاوش رو کشیدم عقب بلند شدم از جام گفتم بیا لبه تخت بشین .

دوباره شروع کردم به ساک زدن .

با زبونم رو آلتش می کشیدم و سر آلتش و محکم مک میزدم.

سیاوش بیهوش شد بدجور آلتش سفت شده بود .

کمرش پُر بود یهو آلتش رو از دهنم کشید بیرون آبش با فشار پاشیدو رو صورتم و گردنم .

بعداز ارضا شدن سیاوش به حمام رفتم .

وقتی از حمام در اومدم سیاوش خیلی مهربون رفتار می کرد .

این رفتارش یکم ناراحتم کرد انگار بهش خوب سرویس داده بودم خودمو به چشم وسیله استفاده حس کردم .

سیاوش ازم تشکر کرد بخاطر سکسمون

و از اینکه باهاش همکاری کردم گرچه سکس کامل نبود و هنوز به اوج لذت نرسیده ولی احساس سبکی می کرد.

نتونستم خودم و کنترل کنم و گفتم:

+ واقعا که سیاوش مگه من اسباب بازیتم که رفتارت قبل و بعد سکس عوض شد .

_نسیم جان الان من چه حرکتی و یا چه رفتاری نشون دادم که بهت برخورده ، عزیزم ازت تشکر کردم بخاطر اینکه با اینکه شرایطت خاصه ولی بهم حال دادی گرچه خودتم حال کردی .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ سیاوش لطفا تیکه نندازا من احتیاجی نداشتم خودت تحریکم کردی .

_نسیم چقدر رفتارت خشن شده ، مشکلی نیست ایندفعه ازت درخواست سکس نمی کنم اینقدر تو خیابون ریخته اراده کنم برام صف می کشن .

+ سیاوش خفه شو ، خجالت بکش این چه حرفیه می زنی برای اینکه منو بچزونی حاضری هر حرف کثیفی و به زبونت بیاری، واقعا برات متاسفم .

_نسیم جون برای خودت متاسف باش بخاطر اینکه هنوز محبتو تشخیص نمیدی نمی فهمم کجای کارم اشتباه بود اون از سکسی که خونه مادرت داشتیم با کمال سردی ازم در می رفتی اینم از سکس امشبت .

+ سیاوش منو آوردی خونه که با حرفهات اذیتم کنی چرا درک نمی کنی حامله ام حال و حوصله سکس ندارم بدنم گرایش نداره حسش نیس ولی با همه این وجود سعی کردم ازم لذت ببری سمت کسی کشش پیدا نکنی گرچه قبلا تو گذشته ات از این کارا زیاد انجام دادی ...

_ نسیم خوابم میاد حوصله جرو بحث با تو رو هم ندارم بهت چنتا حرف می زنم توام که بی جنبه ای

می زنی زیر گریه یهو حالت بد میشه به صد نفر باید جواب پس بدم ، بگیر بخواب

از این به بعدم سمتت نمیام تا اذیت نشی.

سیاوش طبق معمول بالش و پتو رو برداشت و رفت اتاق بغلی درو بست و خوابید.

هر وقت ازم ناراحت میشد یا دعوامون می شد کارش همین بود .

بغضم ترکید شاید منم زیاده روی کردم حرفهام خیلی تند و زننده بود ولی رفتار سیاوشم درست نبود .

به من میگه میرم تو خیابون ریخته .

مگه برای من نریخته ؟ نه به این همه محبتی که میکنه نه به اینکه با یه جمله همشو خراب میکنه .

من گله کردم میتونست جور دیگه برخورد کنه ولی اون اینجوری شاکی شد و هر چی هم خواست گفت .

مرور که کردم دیدم من بحث رو شروع کردم ، برای همین حق رو به سیاوش دادم که عکس العمل نشون بده .

رفتم آروم در اتاقشو باز کردم و کنارش دراز کشیدم .

خواب بود آروم بغلش کردمو شروع به بوسیدنش کردم ...

انگار خیلی خسته بوده چون هر چی باهاش ور رفتم بیدار نشد که نشد . همونجا تو بغلش خوابم برد .

عادت به خواب دیدن نداشتم ، اما از وقتی حامله شده بودم فکر و خیال منو ول نمیکرد . جالب اینجاست که همش هم خوابای بد میدیدم .

رمان بازار
romanbazar.ir

از فرط تشنگی از خواب بیدار شدم . سیاوش مثل بچه ها خوابیده بود . اروم از رو تخت بلند شدم و رفتم سمت آشپزخونه . یه لیوان آب خوردم و برگشتم سمت اتاق . نگاهم به در ورودی که افتاد یاد همسایه افتادم . رفتم و از چشمی در نگاه کردم . در واحدشون بسته بود . صدایی هم نمیومد .سیاوش بهم گفته بود دیگه مشکلی پیش نمیاد و کنجکاو بودم ببینم چی شده . گوشیمو نگاهی انداختم . خوابم نمیبرد . پیام ها و تلگرامو و همه چیو چک کردم .یهو یاد عرفان افتادم . شمارشو گذاشته بودم توی لیست سیاه . ولی پیامی اگر داده بود میرفت یکجا و میتونستم ببینم . رفتم چک کردم . حدسم درست بود . چند تا پیام داده بود . نوشته بود دلش برام تنگ شده و از حس اون روزی که با هم بودیم نوشته بود . یادم به اون روز افتاد . نمیتونستم خودمو گول بزنم . اون روز واقعا لذت برده بردم . ولی به تکرارش هرگز فکر هم نمیکردم . سیاوش پدر بچه ام بود . بد قلقی میکنه گاهی ولی در کل باید باهاش بسازم . شاید اگه من اذیتش نمیکردم اون اتفاقات هیچ وقت نمی افتاد . رفتم سمت اتاقش و دوباره کنارش دراز کشیدم . خونه رو اگه دزد می برد هم عین خیالش نبود . دلم برای شیطونی تنگ شده بود . برای یه رابطه کامل .. ساعتو نگاه کردم چیزی به ۶ نمونده بود . سیاوش هم باید کم کم بیدار میشد . داشتم باهاش بازی میکردم که بیدار شد و خمیازه ای کشید و با چشم های نیمه باز نگاهی بهم انداخت . پرسید چرا بیداری . گفتم تشنه ام بود رفتم آب خوردم .ساعت هم ۶ شده ها باید بلند شی کم کم . دست هاشو باز کرد و بدنشو کش داد . نزدیکم اومد و بغلم کرد . گفت ببخشید عزیزم اگه دیشب تند رفتم و ناراحتت کردم . سکس کامل که نداشتیم عصبی بودم . معذرت میخوام فدات شم . لبهامو بوسید . گفتم به جاش یه کم دیگه صبر کنی ماهتیسا به دنیا بیاد بعدش بهت حسابی حال میدم .

خندید و گفت بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد ...

لپشو بوسیدمو گفتم قربون شوهر حشری خودم برم ..

الارم گوشیش زنگ خورد و بلند شد که حاضر شه بره سر کار . منم که کاری نداشتم صبحانه سیاوشو حاضر کردم و بهش دادم . سیاوش که رفت رفتم سر گوشی و پیامای عرفانو دوباره خوندم ...

پیامهای عرفان مشخص بود ، میخواست دوباره با هم باشیم . اگه برمی گشتم دوباره به اون روز ، اینکار رو نمیکردم . نه بخاطر سیاوش . بخاطر شخصیت خودم که بعد از اون اتفاق زیر سوال رفت . اون اتفاق بخشی از گذشته ام شده بود که دفنش کرده بودم . هر وقت یاد عرفان می افتادم عذاب وجدان می گرفتم . چون من سیاوش رو بخاطر همین قضیه محکوم میکردم . وقتی کسی اشتباهی میکنه تو با اشتباه جوابش رو بدی چیزی رو اصلاح نکردی . مقصر خیانت سیاوش خودم بودم . خوشبختانه زندگیم دوباره به شرایط نرمال خودش برگشته بود . باید قدر این روز ها رو بدونم و کاری نکنم که برگردم به اون روزهای بد و پر استرس . بی صبرانه انتظار تولد ماهتیسا رو می کشیدم . تصمیم گرفتم با الناز هم رابطه ام رو ردیف کنم . شماره اش رو اوردم و بهش زنگ زدم . چند تا بوق خورد و جواب داد . من من میکرد و باورش نمیشد که من زنگ زدمو جویای احوالش شدم . بهش گفتم چند روز اینده یه سر بهم بزن با هم صحبت کنیم . خیلی خوشحال شد و گفت حتما میاد پیشم . تلفن رو که قطع کردم بلافاصله زنگ زد و گفت دلم برات تنگ شده اگه الان بیکاری و تنهایی بیام . کار خاصی هم نداشتم قبول کردم . به مامانم زنگ زدم و حالشو پرسیدم ، سراغ نسا رو گرفتم و حال بابا رو پرسیدم و ازش خواستم که بهم سر بزنن . که گفت تو چند روز آینده حتما میان و باز قضیه خانواده سیاوش رو یادآوری کرد . بعد از خداحافظی از مامان به سیاوش زنگ زدم و گفتم فردا باید بدون هماهنگی قبلی سرزده بریم دیدن خانواده

رمان بازار
romanbazar.ir

اش . سیاوش هم با خوشحالی قبول کرد . از بس با این و اون تلفنی حرف زدم فکم خسته شده بود . تلفن رو کنار گذاشتم و داشتم با سیاوش و ماهتیسا تو ذهنم خیالپردازی میکردم که موبایلم زنگ خورد . الناز بود . جواب دادم سلام کرد و گفت دم در خونه است . رفتم ایفون رو زدم در رو باز کردم و لای در واحد رو هم باز گذاشتم . الناز اومد تو ... دو شاخه گل دستش بود . تا منو دید اشکاش سرازیر شد . اومد و بغلم کرد .. وقتی بغلش کردم حس بدی که نسبت بهش داشتم به یکباره از بین رفت . الناز بهترین دوستم بود . از اتفاقی که بین ما افتاده بود گذشتم . وقتی لبخند منو دید برقی تو چشماش اومد . دلمو با الناز صاف کردم . با دلخوری و کدورت و گله کردن از اتفاق های منفی زندگی ، کسی راه به جایی نبرده . من تصمیم گرفتم تهدید ها رو به فرصت تبدیل کنم . برای همین از خطای سیاوش و الناز گذشتم ولی اگه سیاوش بفهمه من با عرفان بودم ، سیاوش هم گذشت میکنه ؟ به ذهنم رسید قضیه عرفان رو به الناز بگم ...

Siavash

طبق معمول همیشه کارهام روی هم تلنبار شده بود . فکرم درگیر بود و دست و دلم به کار نمی رفت . خانم واعظی رو صدا کردم و ازش خواستم قرارهای فردا رو کنسل کنه چون باید برم خونه پدرم . برخورد خانواده ام رو تو ذهنم مرور میکردم و با توجه به اینکه داشتن نوه دار میشدن حدس میزدم که خوشحال باشن ، رابطه ام قبل از ازدواج با نسیم هم با خانواده ام زیاد گرم نبود . شاید چون پدر و مادرم از هم جدا شده بودن هیچ وقت محبت خانواده رو حس نکردم . با سیامک تماس گرفتم و برای فردا قرار گذاشتم . برگه های روی میزم رو مرتب کردم و قبل از اینکه از دفتر بزنم بیرون به نسیم زنگ زدم که اگه چیزی لازم داره سر راه بگیرم . گفت که الناز رو دعوت کرده و با الناز مشغول صحبت هستش . کمی دلم شور زد . دوس نداشتم دوباره جو خونه متشنج بشه . برام جای تعجب بود که نسیم بعد از اون قضایا چطور حاضر شده دوباره الناز رو ببینه . البته از قضایا هم خبر نداشت . نمیدونست که چیز خاصی هم بین من و الناز رخ نداده بود . تو اون برهه میخواستم که با الناز باشم ولی وقتی خواست که با الناز خوب باشم و در این صورت بین ما رابطه ای خواهد بود پا پس کشیدم ، چون متوجه شدم که الناز ته دلش راضی به این کار نیست . نفهمیدم چه اتفاقی افتاد که نسیم یهو از این رو به اون رو شد و خیانت منو نادیده گرفت . من برای خیانتی که نسیم نکرده بود تنبیهش کردم ولی نسیم ساده از خیانت من گذشت . اگه من جای اون بودم هیچ وقت دلم صاف نمی شد . وضعیت بارداری نسیم و طبع خیلی گرم من توی سکس اذیتم میکرد . چند بار به این فکر افتادم که آب از سرم گذشته و برم با الهام ولی پا روی هوسم گذاشتم و سعی کردم رابطه ای که خراب کردم رو ترمیم کنم . گاهی به این فکر می کردم که اگه من با کسی رابطه داشتم به نسیم خیانت نکردم چون تو اسلام به مرد اجازه داده شده که با هر چند نفر که خواست رابطه جنسی داشته باشه . ولی شاید خوشبختانه اعتقاد من متفاوت بود .درسته که انجام دادم ولی اون رو حق شرعی و قانونی خودم نمیدونستم . چون از انسانیت بدوره که پا روی احساسات شریک زندگیم بزارم و با کسی بخوابم که هوسمو تطمیع کنم . ولی برام همیشه جای سوال بود که چرا هوسبازی مرد رو مجاز میدونن اما زن نمیتونه با بیشتر از یه نفر باشه . تصور اینکه نسیم با کسی رابطه داشته باشه داغونم می کرد ، طبعا نسیم هم چنین چیزی براش به مراتب سخت تر از من بود . و همین چیزا فکر منو درگیر کرده بود که چی شد که نسیم از خطای من گذشت . الناز خونه بود و من معذب بودم که الناز رو ببینم . کمی خرید کردم و برای نسیم هم چند شاخه گل گرفتم . ماشینو پارک کردم و رفتم بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

.در واحد رو که باز کردم الناز رو مقابل خودم دیدم . هر دو از خجالت رنگمون سرخ شده بود و سکوتی که بینمون بود با صدای نسیم شکست :

+ سیاوش جونم خسته نباشی عزیزم ...

- مرسی نسیم جون ...

سلام خوش اومدی الناز خانوم . ببخشید اگه مزاحم محفل دوستانه تون‌شدم .

* سلام سیاوش . چه حرفیه شرمنده ام نکن با حرفات . خوشحالم که می بینم زندگیتون آرومه و براتون آرزوهای خوب خوب دارم .

- مرسی . همچنین شما

+ سیاوش زنگ میزنی ناهار بیارن ؟ ببخشید

- چشم حتما خانومم . خب بگین چی بگیرم .

نسیم زبونشو در آورد و رو به من گفت :

+ هر چی گرفتی بگیر ولی ماهی باشه بهتره

هر سه خندیدیم . به الناز اشاره کردم و پرسیدم ببینم الناز چی میخواد . گفت فرقی نداره نسیم گفت ماهی منم هوس ماهی کردم . تابع نظر نسیم ۳ پرس ماهی سفارش دادم . رفتم لباسامو عوض کردم و خودمو با لب تاپ سرگرم کردم تا غذا برسه . نیم نگاهی هم به الناز و نسیم داشتم که گرم صحبت بودن . یه سکس درست و حسابی نداشتم این چند وقته برای همین به الناز که نگاه میکردم تحریک می شدم ولی قصدی برای رابطه داشتن باهاش دیگه نداشتم . لیاقت محبت های نسیم خیانت نبود . الهام هم پیش اومد . برای خودم توجیهی داشتم و واقعا تو شرایطش قرار گرفتم و شاید هر کسی جای من بود همون کار رو میکردم . بهر حال یه چیزی رو مطمئن بودم که مقصر تمام این اتفاقات خودم بودم و بس . اوایل نسیم رو شماتت می کردم اما وقتی خودمو جای نسیم گذاشتم حق رو به نسیم دادم . خیانت و طلاق زیاد شده . اگه من نسیم رو از دست بدم بعد این میخوام با کی باشم خب ؟ چرا هر مشکلی رو باید با خیانت و طلاق حل کنیم . این چیزا فکرمو درگیر کرده بود . ولی یکبار خواستم سر گوشیش برم و نذاشت . باید توی یه فرصتی به گوشیش بندازم ببینم چه خبره . بهش اطمینان دارم اما میخوام مطمئن تر شم . یه ذره شک تو دلم افتاده که اذیتم میکنه . یه شب که خوابه میرم سر گوشیش ببینم که چیزی نیست و نگرانیم بیجاست . ناهار رو آوردن و دور هم ناهار رو خوردیم . جو خونه سنگین بود و نمیتونستم ببینم . هوس قلیون کرده بودم . بعد از ناهار به نسیم و الناز گفتم تنهاتون میزارم که با هم راحت حرف هاتون رو بزنین منم میرم یه قلیون بکشم .

+ نسیم جان کاری داشتی یا چیزی لازم داشتی زنگ بزن عزیزم .

- یه کمی میوه بگیر . لواشک هم برام بگیر . طعم انار .... دلم چیز ترش میخواد .

+ چشم اطاعت میشه سلطانم .

رمان بازار
romanbazar.ir

به حالت تعظیم و عقب عقب از در خونه رفتم بیرون . نسیم قهقهه خنده سر داده بود و از خوشحالیش خیلی خوشحال بودم . با دست باهاشون بای بای کردم و زدم بیرون . رفتم کافه نشستم و قلیون و چای سفارش دادم . یه خانمی تنها نشسته بود و دلش هم خیلی پر بود . پک های عمیقی به سیگارش میزد . متوجه نگاه هاش روی خودم شدم . دیگه خیانت بسه . نگاهمو ازش دزدیدم و مثل بچه های خوب سرمو پایین انداختم ...

سر خودمو با گوشی گرم کردم تا قلیون آماده شه . قلیون رو آوردن و مشغول شدم . نگاهی کردم به اون خانم . سرش توی گوشی بود و حواسش به دور و برش نبود . دوره زمونه بدی شده تا بخوای خیانت کنی فورا همه چی برات ردیف میشه . سالم بودن الان تو این جامعه واقعا هنر میخواد . هر خانواده ای به نوعی مشکل داره . من به آمار های دولت کاری ندارم ، فکر نمیکنم ۵ درصد از زوج ها هم زندگی سالمی داشته باشن و معنی تعهد رو میفهمن و از زندگیشون لذت میبرن . نمونه اش خودم ... فکرشو هم نمیکردم که همچین اتفاقاتی تو زندگیم پیش بیاد . نگاه جنسیت زده ای داریم به اطرافمون و وقتی یه جنس مخالف رو میبینیم اولین چیزی که به ذهنمون میاد جنسیت اونه نه انسانیتش . منم ناخواسته خلاف اعتقادم وارد رابطه هایی شده بودم ولی الان مطمئنم که دیگه به نسیم خیانت نمیکنم و بخاطر الهام هم عذاب وجدان دارم . سخته برام که به نسیم بگم که با الهام بودم و بهش خیانت کردم . بخاطر خودش بهتره که سکوت کنم و بنوعی دروغ بگم . چون اگه بفهمه دلش میشکنه . گر چه در مورد الناز هم بهش خیلی برخورد و شخصیتش زیر سوال رفت . هر کار اشتباهی تاوانی داره . نمیدونم تاوان خیانتم به نسیم رو باید چطور بدم . اما از خودم بخاطر اتفاقات پیش اومده دلخور بودم و تنبیهی بالاتر از این نیست که مدام خودت رو شماتت کنی و عذاب وجدان داشته باشی . نیم ساعتی سرمو توی کافه گرم کردم . چنان توی فکر فرو رفته بودم که متوجه رفتن اون خانوم هم نشده بودم . کیفمو برداشتم که برم که یهو دیدم یه کارت کنار کیفم افتاده و روش شماره موبایل نوشته شده و کنارش هم نوشته شده مهسا . کارت رو مچاله کردم و رفتم سمت صندوق . حتما همون خانمی که نزدیکم نشسته بود کارت رو پیش من انداخته بوده . صورتحسابم رو پرداخت کردم و از کافه زدم بیرون . کارت مچاله شده توی دستم بود ، کسی هم پیشم نبود ، خودم بودم و خودم و وجدانی که بخاطر اتفاقات قبلی منو سرزنش میکرد . اما نمیدونم چرا یه حسی تو وجودم بود که مانع از دور انداختن کارت می شد ...

نیاز به یه مشاوره داشتم . زندگیمو دوس داشتم ولی خطاهایی داشتم که میتونست منجر به خراب شدن زندگیم بشه . رابطه ای که با یه نگاه شکل بگیره و برای هوس بازی باشه چه لذتی میتونه داشته باشه . سکس وقتی لذت بخشه و آرامش میده که از روی علاقه باشه . اون هم با کسی که نسبت به هم تعهد داشته باشن . شاید حتی این تعهد خارج از ازدواج باشه ولی دو طرف بهش پایبند باشن . برعکس خیلی ها که در ظاهر زن و شوهر هستن و مثلا به هم تعهد دارن اما خیلی کارا میکنن . تنوع طلبی رو میشه توی رابطه با یه نفر هم ایجاد کرد . این چیزا که از فکرم گذشت حتی خودمو شماتت کردم که چرا شماره رو برداشتم . کارت رو پاره کردم و ریختم دور . نسیم انتخاب اول و آخرم بود . رفتم خرید و برای نسیم هم لواشک خریدم . توی بازار که میچرخیدم چشمم به ویترین موبایلی خورد . یه گوشی خیلی قشنگ دیدم . برای نسیم خریدمش و از فروشنده خواستم کادوش کنه . ولی کاغذ کادویی نداشت . گوشی رو گرفتم و رفتم دنبال کادویی یا لوازم التحریر . چند دقیقه ای گشتم تا یه لوازم التحریر پیدا کردم . کاغذ کادو انتخاب کردمو و گوشی رو کادو کردم . یه شاخه گل هم خریدم و راه افتادم سمت خونه . به خونه

رمان بازار
romanbazar.ir

که رسیدم الناز رو دیدم که از خونه زد بیرون . متوجه من شد و اومد سمتم . هدیه نسیم رو توی دستم دید و بهم برای باردار شدن نسیم تبریک گفت .

+ مرسی الناز جان . هر وقت حالشو داشتی به نسیم سر بزن . ممنون که اومدی و خوشحالم که شما رو دوباره با هم دیدم .

- منم خوشحالم که میبینم زندگیتون خوب پیش میره و شما دو تا رو خوشحال میبینم . فقط کاش ...

+ کاش چی ؟

- ولش بیخیال

+ بگو نترس نسیم نیست

خندیدم و نگاهش کردم .

- فقط کاش نسیم نمی فهمید . تو چشماش خجالت میکشم نگاه کنم . اون صمیمی ترین دوستمه .

+ آره سوتی بدی بود . بهر حال خدا رو شکر به خیر گذشت .

- به چه قیمتی ؟ آبروی من رفت . الان نسیم در مورد من چی فکر میکنه ؟ کاش باهات رابطه داشتم دلم نمی سوخت .

+ اوخ نگو که دلم کبابه . بد موقع فهمید کاش یکم دیرتر میفهمید .

خندیدم و گفتم شوخی میکنما . اشتباهی بود که از سرمون رد شد .

- آره کاش یکم دیرتر می فهمید . چون من خیلی انتظار بودن با تو رو کشیدم و همون لحظه که داشت همه چی اوکی میشد نسیم فهمید .

+ الان فرض کن نسیم نفهمیده . دوست داری باهام رابطه داشته باشی ؟

- خب آره چون من حتی گاهی اشتباه کردن رو دوس دارم . میدونی چیه سیاوش . من شهامت اینو دارم که چیزی که میخوام رو به زبونم بیارم .

اینو گفت و خداحافظی کرد و رفت .

حرفش تلنگری بهم زد . حق با الناز بود . من خواسته و عملم یکی نبود . من رابطه با الناز رو میخواستم ولی بخاطر نسیم این کار رو نمیکردم . در واقع تمایلی که هست ولی سرکوب میشه . فکرمو بهم ریخت و رفت .. در رو باز کردم و وارد خونه شدم ..

وارد خونه شدم . نسیم مشغول شستن ظرفا بود . وسایلی که خرید کرده بودم رو گذاشتم روی میز و رفتم شیر آب رو بستم و به نسیم گفتم :

+ سیاوش مرده باشه که نسیم جونش دست به سیاه و سفید بزنه

- ووی نسیم جونشو کی بخوره ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من من

- باز حشری شد

+ هههههه . خب خودت گفتی . من نخورم کی بخوره آخه ؟ فدات شم برو بشین اونجا . من ظرفا رو میشورم . تعریف کن ببینم الناز چی میگفت . چی شد که اومد خونه پیش تو ؟

- خودم بهش زنگ زدم . دلم نمیخواد کدورتی بین من و کسی باشه . حرف خاصی نزد ، خیلی عذرخواهی کرد از دسته گلی که به همراه شما آب داده بود و گفت که مقصر خودش بوده و تو هیچ تقصیری نداشتی . منم برات جایزه یه دارکوبی در نظر گرفتم که هر وقت خواستی دو دستی تقدیمت کنم .

از خنده نمیتونستم حرف بزنم . بزور گفتم :

+ دو دستی رو خوب اومدی . پرتف دارکوبی ها . بزار ظرفا رو بشورم الان میام هنرتو ببینم .

نسیم هم خنده ای تحویلمو داد و گفت بچه پر رو با دوستم ریخته بودین رو هم حالا جایزه هم میخوای ؟ روتو برم پررووو . راستی زنگ زدی خونه تون ؟ برای فردا اوکی کردی بریم بهشون سر بزنیم ؟

+ آره عزیزم . فردا میریم . خوب بحثو عوض میکنیا . اوکی نزن من میرم به جای دارکوبی خودم یه کاری میکنم . فیلم دانلود میکنم میشینم میبینم . شما هم زحمت نکش ...

- آخی دلم سوخت . باشه عزیزم تو جون بخواه . بعد زایمان هر شب بهت میدم .

+ بزک نمیر بهار میاد کمبزه با دارکوبی میاد

- حالا چه گیری دادی به دارکوبی . مجلسی دوست نداری ؟

+ مجلسی چجوریه اونوقت ؟ پرحوصله و درآرامشه ؟

- آره . آخ گفتی . اصلا خودمم هوس کردم بیشرف . ظرفا رو ول کن بیا اینجا ببینم ..

+ الان آمادگیشو ندارم . بزار ظرفا رو بشورم . تمومه دو تا تیکه دیگه مونده آ آ ...

- شام چکار کنیم ؟

+ میریم بیرون . چی دوس داری ؟

- حالا کو تا شام . فعلا بیا یکم شیطونی کنیم . دهنم آب افتاده بدجور ..

ظرف ها رو شستم و پریدم تو حموم . یه دوش فوری گرفتم و همینجوری بدون لباس رفتم پیش نسیم ..

از حموم که اومدم بیرون دیدم نسیم لخت دراز کشیده رو کاناپه و تا تعجبمو دید زد زیر خنده . رفتم کنار کاناپه نشستم و سینه شو کردم تو دهنم . گفت سینه مو نه تو رو خدا . دکتر گفته نه . پاشو من میخورم ، من نمیخوام ارضا شم عزیزم .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ فقط بخوریش ؟ نامردو ببین . بلد شدم جلوش ایستادم . دو دستش رو به کمرم گرفت و با زبونش سر آلتمو لیسی زد که پام سست شد . زبونشو چرخوند روی آلتمو میک محکمی زد . صحنه ای که میدیدم خیلی لذت بخش بود ولی سکس کامل دوس داشتم که نسیم می گفت امکانش نیست . بیضه هامو با دستاش که تفی کرده بود می مالید و آلتمو تا ته میکرد تو دهنش . صدای ساک زدنشو دو دستی مالیدن آلتم حسابی تحریکم کرده بود . از پایین بیضه هام لیس میزد تا سرش و لباشو میزاشت رو آلتمو همشو میکرد تو دهنش . با لباش آلتمو ماساژ میداد . دلم برای لیسیدن آلتش لک زده بود . ازش خواستم که کمی اینکارو کنم . تحریک شده بود و بدون کوچکترین حرفی قبول کرد . پاهاشو باز کرد و زبونشو دور لبش چرخوند و گفت ارضا نشما فقط یکم بخور . نفسم به آلتش خورد آهی کشید و دستشو خیس کرد و مالید به چوچوله اش . دستشو کنار زدمو و چوچوله اش رو لیسیدم . لبامو روی لباش میمالیدم . سوراخ آلتشو بوسیدم . بوییدن آلتش هم تحریکم میکرد . آلتش باد کرده بود و مشخص بود که حسابی تحریک شده . از طرفی دکترش ارضا شدن رو براش ممنوع کرده بود و از طرف دیگه ارضا نشدنش باعث میشد که درد بکشه . برای همین بلند شدم و گفتم بسه . اخمی کرد و گفت :

زودتر این دوره رو رد کنیم حسابی از خجالت هم در بیاییم . دو دستی آلتمو مالید و سرشو بوس میکرد . حس کردم چیزی به ارضا شدنم نمونده ، ازش خواستم که مکش بزنه . این کارو که انجام داد نفسم تند تر و تند تر شد . التمو از دهنش بیرون کشیدمو همه آبمو روی صورتش خالی کردم . چشماشو بسته بود که آبم توی چشماش نپاشه . نفس عمیقی کشیدمو خندیدم و عذرخواهی کردم . رفتم و دستمال کاغذی آوردم که صورتشو تمیز کنم . آبم اومده بود ولی دلم سکس میخواست . با خنده نگاهم کرد و گفت چه داغ بود آبت ، دوس داشتم توی ک..ص.م خالیش کنی . بغلش کردمو بوسیدمش . گفتم :

بزار نتیجه قبلی بیاد بیرون چشم هر سال یه بچه برام بدنیا بیار . حسابی خندید و گفت وای نه عذای همینو گرفتم که چجوری میخواد از ک..ص تنگم بیاد بیاد بیرون .

+ تنگگگ ؟ اوف نگو که دلم کباب شد .

- بازم میخوای ؟

+ نه عزیزم مرسی ببخشید تو اذیت شدی .

- نه اذیت نشدم . آخه هنوز سیخه طفلکی

نگاهش کردم . راست میگفت ولی خب شدنی نبود . یک لحظه یاد حرفای الناز افتادم و تو دلم خودمو بخاطر تمایل به سکس با الناز نهیب میزدم . نسیم بلند شد و دستمو گرفت و گفت بریم یه دوش بگیریم . بعد از دوش گرفتن لباسامو پوشیدم . برای خرید شام از خونه زدم بیرون . از فکر الناز نمیتونستم بیرون بیام . شماره الناز رو گرفتم ...

چند تا بوق خورد ولی الناز گوشی رو جواب نداد ، دلیلی برای قهر کردن نداشت . با خودم گفتم شاید دستش بنده و متوجه که بشه خودش تماس می گیره . رفتم رستوران و برای شام سفارش غذا دادم . رفتم و دم در رستوران ایستادم و منتظر شدم تا سفارشم آماده شه . کنار رستوران سوپر مارکت بود . سیگار گرفتم و روشن کردم . شماره الناز رو دوباره گرفتم . باز هم جواب نداد . فکرم درگیرش شده بود .

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیم زنگ خورد . پک عمیقی به سیگار زدم و با تصور اینکه الناز تماسمو دیده و زنگ زده سیگار رو انداختم و گوشی رو جواب دادم .

تا میخواستم دهن باز کنم که بگم : " چرا جواب نمیدی ؟ " متوجه شدم که پشت خط نسیمه نه الناز .. سراغمو گرفت و گفت که حوصله اش سر رفته ، منم کمی قربون صدقه اش رفتم و گفتم چشم بهم بزنی با شام اومدم خونه . حین صحبت با نسیم رفتم داخل سالن رستوران و با اشاره فروشنده رفتم و غذا رو تحویل گرفتم . از نسیم خداحافظی کردم و سوار ماشین شدم . مسیری که رفته بودم فاصله کمی تا خونه الناز داشت . غذا هم سرد میشد ولی یه حسی منو به سمت خونه الناز کشوند . دوباره به الناز زنگ زدم باز هم جواب نداد . تماس می گرفتم که بهش بگم با اینکه منم به رابطه تمایل دارم ولی حق نسیم نیست که بهش خیانت کنم و ازش بخوام که با کاراش و حرفاش منو تحریک به خیانت نکنه . رسیدم به خونه الناز . داشتم رد می شدم که متوجهی چیزی شدم که باورش برام سخت بود . چیزی که دیدم منو شوکه کرد ...

ماشین بهروز کنار خونه الناز پارک شده بود . حتما الناز و بهروز با هم دوست شده بودن .. اون هم بدون اینکه به ما چیزی در این باره بگن . دیدم نسبت به الناز و بهروز عوض شد . حس خوبی به این اتفاق نداشتم . حس کسی رو داشتم که دورش زدن . از طرفی هم خوشحال شدم . چون تمایلم به رابطه با الناز هم به یکباره فروکش کرد . ذهنم پر علامت سوال شد . مونده بودم چه عکس العملی نشون بدم . به سمت خونه راه افتادم و با خودم گفتم بعدا سر حوصله فکر میکنم و یه کاریش می کنم . چشمم به گوشی موبایلی خورد که برای نسیم خریده بودم . یادم رفته بود بهش هدیه اش رو بدم . پاکت گوشی و پلاستیک غذا رو برداشتم و وارد خونه شدم . توی آسانسور که بودم گوشیم زنگ خورد ، الناز بود ...

گوشی رو جواب دادم . الناز عذر خواهی کرد و گفت که متوجه تماسم نشده . به روش نیاوردم که ماشین بهروز رو دم در خونه اش دیدم . گفتم که میخواستم همو ببینیم و راجع به چیزی صحبت کنیم که جواب ندادی ، باشه برای یه وقت دیگه . الان پشت در خونه ام و میخوام برم تو و نمیخوام نسیم رو حساس کنم . گفت پس هر وقت تونستی تماس بگیر . خداحافظی کردیم . کلید زدم و رفتم تو . نسیم مشغول صحبت با نسا بود . برام دست تکون داد و به صحبتش ادامه داد . بلند گفتم به نسا سلام برسون . رفتم توی آشپزخونه و میزو چیدم . گوشی که برای نسیم خریده بودم هم گذاشتم کنار دستم . صحبت نسیم تموم شد و اومد پیشم .

+ سلام آقایی ببخشید . نسا سلام رسوند . پس فردا میاد خونه مون که چند روزی بمونه .

- سلام خانمی بیا بشین که غذا سرد شد . قدمش رو چشم . بیا ببین برات چی خریدم .

+ کو ببینم

- ایناهاش . امیدوارم بپسندی

گوشی رو دادم دستش . خیلی خوشحال شد و کلی تشکر کرد . شام رو خوردیم و از هر دری حرف زدیم تا ساعت ۱۲ شد . گوشی جدیدشو برداشت و سیم کارت رو جابه جا کرد و گوشی قبلیش رو گذاشت توی کشوی میز آرایش . کنارش دراز کشیدم . ناز و نوازشش میکردم و اون هم سرگرم گوشی بود . خیلی خسته بود طولی نکشید که خوابش برد . فکرم درگیر الناز و بهروز شده بود و خوابم نمی برد . چشمم به

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیش خورد و یادم به اون روز افتاد که وقتی دستمو سمت گوشیش بردم گوشی رو از دستم کشید . ازش رفتاری ندیده بودم که بخوام شک کنم ولی بهر حال بخاطر اون روز کمی ذهنم مشغول شده بود . گوشی رو برداشتم و رفتم تو پذیرایی که بیدار نشه و متوجه کار من نشه ...

اول رفتم توی مخاطبین رو نگاه کردم . چیزی نبود ، همه رو میشناختم . تلگرام و اینستا رو هم چک کردم خبری نبود . انتظاری جز این هم نداشتم . بلند شدم که گوشی رو بزارم سر جاش که یهو یادم افتاد که من شماره الهام رو توی بلک لیست دارم . رفتم بلک لیست رو آوردم . خالی بود . البته گوشی جدیدش بود و مسلما چیزی توش نبود . رفتم و گوشی رو گذاشتم سر جاش و گوشی قبلیش رو از توی کشوی میز آرایشی برداشتم . پیامها و مخاطبین و همه جا رو چک کردم . خبری نبود . رفتم توی بلک لیست . یه شماره اونجا بود . چرا نسیم این شماره رو بلک لیست زده بود ؟ حتما مزاحمش میشده طرف و حتما که مثل من که الهام رو زده بودم بلک لیست که نبود . برای اینکه خیالم راحت شه شماره رو یادداشت کردم که فردا آمارشو در بیارم . گوشی رو بردم و گذاشتم سر جاش . دراز کشیدم که بخوابم ولی خوابم نمیبرد .

نفهمیدم کی چشمام گرم شد و خوابم برد . خواب بدی دیدم و از خواب پریدم . نسیم در حال سکس با یه نفر بود و من چشمام بسته بود . فقط صدای نسیم بود که میومد . از خواب پریده بودم و نفس نفس میزدم . رفتم یه لیوان آب خوردم . کمی آروم شدم . حتی با اینکه میدونستم خوابه اذیت بودم . فردا اون شماره رو چک میکنم تا از کار نسیم سر در بیارم . توی همین فکرا بودم که خوابم برد . با صدای نسیم که آروم صدام میزد از خواب بیدار شدم . بلند شدم صورتمو شستم و مسواک زدم . صبحانه هنوز آماده نشده بود .

+ خوب خوابیدی سیاوش جونم ؟ چرا اینقدر گرفته ای ؟

- کابوس می دیدم . چه خوابی .

+ آخی . چه خوابی دیدی عزیزم ؟

- یادم نیست فقط وقتی بیدار شدم خیلی آشفته و بهم ریخته بودم .

+ وا هیچیش یادت نیست ؟

- چرا اما خب فکر کردن بهش هم اذیتم میکنه چه برسه بخوام راجع بهش صحبت کنم .

+ باشه عزیزم . ببخشید . امیدوارم که زندگیت سراسر آرامش باشه . چون خواب بازتاب اتفاقایی هست که تو بیداری برامون پیش میاد .

- قربونت برم . کنار تو همیشه آرامش دارم .

صبحانه رو خوردم و رفتم که لباس هامو بپوشم که برم سر کار ..

نسیم صدام کرد و گفت مگه امروز رو مرخصی نگرفتی که بریم خونه بابات ؟

دکمه های پیراهنم رو دوباره باز کردم و لباسهامو عوض کردم . رو به نسیم گفتم پس من یه دو ساعت دیگه بخوابم که خیلی خوابم میاد .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ باشه بخواب فدات شم . منم لباس هاتو میشورم و اتو میکنم که مثل دسته گل باشی خونه بابات ...

تشکر کردمو رفتم روی تخت خواب ولو شدم ...

چشمهای سیاوش ورم کرده بود بنظرم چهرش مشکوک بود یکم براندازش کردم و رفتم سراغ کمد لباسهام یکی دو دست لباس راحتی برای خودو سیاوش برداشتم گذاشتم داخل کیف دستیم .

حولم و برداشتم و رفتم حمام دوش گرفتم .

از حمام که اومدم موهام و سشوار کردم موچین رو برادشتم و یکم زیر ابروم و تمیز کردم و شروع کردم به آرایش کردن

دلم میخواست پیش خانواده سیاوش خیلی تمیز و مرتب به نظرشون بیام .

صورتم ورم داشت ولی کاریش نمی شد کرد حاملگی همین چیزارو هم داره دیگه .

سیاوش همچنان خواب بود چند بار به گوشش اسمس اومد ولی سیاوش غرق خواب بود.

رفتم بالا سر گوشیش یه نگاهی انداختم به گوشیش .

سیامک برادرش بود .

چند پیام پیاپی فرستاده بود که چرا نیومدین خیلی زشت بود اگه دم ظهر برای نهار می رفتیم .

نشستم لبه تخت آروم سیاوش رو تکون دادم با صدای آهسته ای صداش زدم .

+سیاوش جان !

+سیاوش عزیزم نمی خوایی بیدار بشی ؟

+عشقم خیلی دیر شده بی احترامیه اگه موقع نهار برسیم .

سیاوش چشمهاش و بزور باز کرد و پرسید ساعت چنده مگه ؟

+عزیز دلم نزدیک ظهر من حمام رفتم و امدم یک سری کارا م و هم انجام دادم

ولی همچنان خواب بودی .

سیاوش از جاش نیم خیز شد گوشیش

رو عسلی کنار تخت بود برداشتش یه نگاهی به گوشیش انداخت و بلند شد رفت سمت حمام .

سیاوش از حمام اومد و آماده شدیم ولی خیلی دیر شده بود .

سرراه به سیاوش گفتم دست خالی نریم بهتره یه جعبه شیرینی خریدیم .

رسیدیم به خونه پدر سیاوش .

رمان بازار
romanbazar.ir

زنگ در رو زدیم وارد خونه شدیم پدر سیاوش از مادرش جدا شده بود و بعداز جدایش ازدواج مجدد کرده بود.

یه خانوم آروم و مسنی کنار پدر سیاوش ایستاده بود سیامک هم در کنار شون .

پدر سیاوش با دیدن سیاوش اشک تو چشمهاش جمع شد سیاوش رو محکم تو بغلش کشیدو و پشت هم بوسه می زد به صورت سیاوش .

سیاوش همچنان غرور خودشو حفظ کرده بود.

من هم با با بقیه سلام و احوالپرسی کردم .

سفره ناهار آماده و چیده شده بود .

سیامک برای اینکه جو عوض بشه به شوخی گفت امروز خیلی خسته شدم

کلی کباب و جوجه رو منقل گذاشتم و کبابشون کردم .

پدر سیاوش خندید و گفت :

_تو خودت و بزور تکون میدی اگه اینهمه کباب تو درست می کردی من برات یه رستوران می خریدم .

همگی خندیدیم و زن بابای سیاوش گفت؛

حالا بشینید سر سفره تا غذا از دهن نیفتاده .

مشغول خوردن غذا شدیم.

به خاطر حاملگیم زمین نشستن برام خیلی سخت بود راحت نمی تونستم غذام و بخورم مهری خانوم زن بابای سیاوش بهم گفت بیا باهم دیگه بریم آشپز خونه اونجا میز نهار خوری هست

منم میام پیشت تا تنها نباشی به سیاوش نگاهی کردم و یه عذر خواهی گفتم و ظرف غذا م و برداشتم با مهری خانوم به سمت آشپز خونه رفتم .

احساس کردم با این کارم باعث میشم سیاوش وجود پدرش رو بیشتر درک کنه

شاید این غرور لعنتیش باعث بشه قلبش نرم بشه و پدرو مادرش رو ببخشه .

سر میز من و مهری خانوم هم غذا می خوردیم هم صحبت می کردم که متوجه

شدم گوشی سیاوش زنگ خورد .

و سیاوش با کلمات کوتاه انگار می خواست یجوری حرفش رو قطع کنه.

خیلی حساس شدم ..

گوشام و تیز کردم بهتر بشنوم که متوجه شدم سیاوش به حیاط پشتی خونش رفت ..

خیلی دگرگون شدم.

رمان بازار
romanbazar.ir

مهری خانوم با مهربونی دستهام و تو دستهاش نگه داشت و گفت؛

_دختر عزیزم دوست داری برای شام چی بپزم برات .

_چی هوس کردی بگو تا همون و بپزم .

تمام فکرم پیش سیاوش بود انگار مدت زمان تلفنی حرف زدنش خیلی زیاد شده بود یه حس بدی بهم دست دادکه با تکون دادن دست هام از طرف مهری خانوم به خودم اومدم و گفتم :

+جانم ببخشید حواسم جای دیگه بود .

مهری خانوم دوباره همون سوالهارو پرسیدو من بدون اینکه نظر سیاوش رو بپرسم گفتم ، باید شب برگردیم .

یه حسی مثل خوره افتاد به جونم که پاشم برم حیاط ببینم چخبره و سیاوش با کی تلفنی حرف میزنه ، و اینکه از سر سفره بلند شده و همچنان مشغول صحبت کردن هست.

مهری خانوم هم همش سوالهای مختلف ازم می پرسید که مثلا احساس غریبی و خجالت نکنم و من هم با جوابهای کوتاه دادن ادامه حرف رو قطع می کردم .

غذام رو زود تموم کردم که به بهانه صدا کردن سیاوش به حیاط پشتی برم ، همینکه تشکر کردم و از جام بلند شدم صدای درو شنیدم .

انگار صحبت هاش تمام شده بود .

حس کنجکاویم بدجور اذیتم می کرد هرجور می خواستم خودم و قانع کنم ولی ته دلم آشوب بود.

اومدم سمت سیاوش چشم تو چشم شدیم سیاوش نگاهش رو از من دزدیدو با عذر خواهی از پدرو برادرش نشست کنار سفره تا غذاش رو تمام کنه.

بابای سیاوش صدام زد :

_عروس غذا خوردی؟

_امشب مهری خانوم یه غذای محلی درست می کنه دست پختش عالیه .

سیاوش رو کرد به پدرش و گفت :

+بابا یادمه اون موقع ها که ما بچه بودیم موقع غذا خوردن اگه بهانه ای می آوردم یا ایرادی از غذا می گرفتیم بهمون میگفتی مادرتون کدبانوست بهترین دستپخت و داره نمونه این غذا رو هیچ جایی پیدا نمی تونید کنید .

یهو جو سنگین شد ، سیاوش متلک گنده ای پروند به پدرش در حضور مهری خانوم دقیقا مثل بچه ها رفتار کرد خیلی ناراحت شدم به خاطر حرفش .

پدر سیاوش سرش رو پایین انداخت و سکوت کرد و سیامک شروع کرد به تیکه پرونی و شوخی کردن تا جو رو تغییر بده .

رمان بازار
romanbazar.ir

یه چشم غره به سیاوش رفتم که خودش و جمع کنه برای اینکه مهری خانوم ناراحت نشه گفتم :

+آقا جون از الان بگم من دست پختم مثل مهری خانوم عالی نیست باید خیلی چیزا ازشون یاد بگیرم .

بابای سیاوش گفت:

_عروس . شما که هنوز دست پخت مهری خانومو نخوردی امروز غذا آماده تهیه کردیم تا برای شام نظر خودتونو بپرسیم باب میل خودتون مهری خانوم زحمت بکشه آماده کنه .

سیاوش برای اینکه بی ادبیشو جبران کنه گفت ؛ هرچی درست کنید ما میخوریم ..

این حرف سیاوش یعنی اینکه ما شام می مونیم منم از فرصت استفاده کردم و گفتم ؛ من عاشق آش رشته ام ولی برای شب خیلی سنگینه سیاوشم گفت وای هیچی مثل آبگوشت بز باش نمیشه یا باقالی پلو با ماهیچه .

سیامک خندید و گفت ؛ لطفا صبر کنید تا منوی اصلی و براتون بیارم بعدشم بلند شد و رفت رو یه ورقه کاغذ لیست غذاها رو نوشت سیامک خیلی شیطون بود یه نفره یه ارتشی بود واسه خودش کلی از کارهاش و حرفهاش می خندیدیم بر خلاف سیاوش که خیلی جدی و خشک شده بود .

بابای سیاوش گفت : شما قول بدین تند تند بیایین پیش ما من خودم به مهری خانوم کمک میکنم مهری خانومم بنده خدا آروم می خندیدو میگفت قدمتون سر چشم منو حاج آقا منتظر شنیدن صدای بچه تو این خونه هستیم تا باشه از این رفت و آمدها ...

به مهری خانوم گفتم اینجوری قبول نیست و هر رفتی یه آمدی داره ..

بابای سیاوش :

_عروس الان شما شرایطت خاصه ایشالله هروقت بار شیشه تو زمین گذاشتی ما هم مزاحمتون میشیم .

مهری خانوم اومد کنارم نشست آهسته بهش گفتم ؛ مهری خانوم انگار بچه خیلی دوست دارین چرا خودتون بچه نیاوردین

صورتش سرخ شداز خجالت ، گفت:

حاج آقا بچه خیلی دوست داشت منم همینطور ولی هرچی دوا دکتر رفتیم افاقه نکرد قسمت نبود .

با مهری خانوم گرم صحبت کردن بودیم که دوباره موبایل سیاوش زنگ خورد سیاوش یه نگاهی به گوشیش انداخت و سریع رفت سمت حیاط پشتی .

رنگ از صورت سیاوش پریده بود ته چهره اش عصبانی به نظر میومد .

کاملا حس کردم موضوع خاصی در میونه . به عنوان یک زن حس ششمم خبر حادثه ای تلخ رو میداد.

این بار تصمیم گرفتم ناغافل به حیاط برم و مچش و بگیرم .

رمان بازار
romanbazar.ir

منتظر یه فرصت بودم تا صحبت مهری خانوم رو قطع کنم و به سمت حیاط پشتی برم تا بتونم سراز کار سیاوش در بیارم مهری خانومم نطقش گرم شده بود حرفهاش شیرین بود خیلی شمرده شمرده و مهربون صحبت میکرد لفظ بیانش به دل مینشست ولی از طرفی رفتار سیاوش بدجور تو مخم بود.

به ساعت نگاه کردم و الکی گفتم ؛ آخ سیاوش باید به یکی از دوستاش تلفن می کرد یادم رفت بهش بگم از جام بلند شدم که برم حیاط مهری خانوم گفت ؛ خیر باشه دخترم تو بشین من میرم بهش میگم .

+نه . ممنون مهری خانوم خودم بهش میگم یکمی هم تو حیاط راه میرم غذام هضم بشه.

رفتم سمت در ، درو باز کردم سیاوش یه گوشه حیاط ایستاده بود و با عصبانیت حرف میزد به ذهنم رسید آهسته به سمتش برم تا حداقل از حرفاش بفهمم جریان از چه قراره ..

همینکه داشتم میرفتم یهو پشت سر من مهری خانوم اومد و گفت:

_نسیم جان بیا تا باغچه رو بهت نشون بدم ببین من و حاج و آقا چه گلهای قشنگی کاشتیم و قلمه زدیم ..

با اومدن مهری خانوم سیاوش متوجه ما شد و سریع تماسش رو قطع کرد .

خیلی حرصم گرفت ، تیرم به سنگ خورده بود سیاوش از کنارم رد شد و یه مکثی کرد و گفت ؛ نسیم من یکم می خوابم سرم بدجور درد میکنه ..

همون لحظه یه فکری به ذهنم خطور کرد که زمانی سیاوش میخوابه گوشیش رو چک کنم .

مهری خانوم هم گفت ؛ سیاوش جان چایی تازه دم بخور بعد بخواب .

با حرف مهری خانوم سیاوش انگار بدش نمی اومد چایی بخوره بعد بخوابه،

برای اینکه نظر سیاوش تغییر نکنه یا خوابش بپره سریع گفتم :

+قربون دستت مهری خانوم من و سیاوش بعداز غذا اصلا عادت به خوردن چایی نداریم ....

سیاوش هم دیگه حرفی برای گفتن نداشت رفت به اتاق خواب تا استراحت کنه ، من و مهری خانوم یکم تو حیاط موندیم و قدم زدیم حیاط مرتب و تمیزی بود گلدونهای مختلف با گلهای خیلی زیبا دور باغچه با سلیقه چیده شده بود.

ترجیح دادم یکم وقتم و تو حیاط بگذرونم تا سیاوش بخوابه و خوابش سنگین بشه . حواسم اصلا به حرف های مهری خانوم نبود و فقط تو فکر تماس سیاوش بودم .

سر یه فرصت مناسب به اتاق سیاوش رفتم . گیج خواب بود . آهسته گوشیش رو برواشتم و تماس های اخیر رو آوردم ..

شماره الناز بود . دست و پاهام یخ شد داشتم سکته می زدم یه بغضی تو گلوم نشست با نفرت به سیاوش نگاه کردم .

چطور ممکن بود الناز بمن قول داده بود سیاوش ..

سیاوش ...

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش چطور تونست باز هم بمن خیانت کنه یعنی تو تمام این مدت بازی میدادنم ..

تف به ذات کثیف جفتشون بغضم ترکید اشکم سرازیر شد ..

قطره های اشکم روی گوشی سیاوش می چکید .

قلبم بدرد اومد من واقعا از گذشتم پشیمون بودم سعی می کردم به سیاوش وفادار باشم یاد حرفهای سوگند دوستم افتادم که میگفت تو هرسنی عاشق شدی باید به تصمیم دلت و عقلت احترام بذاری ولی من به حرف سوگند می خندیدم و برعلیهش جبهه گرفتم ولی مثل اینکه درست می گفت .

دوباره گوشی سیاوش رو نگاه کردم ببینم چند بار با هم در تماس بودن که یه شماره ای منو کاملا متعجب کرد .

اشک چشمهام و پاک کردم تا با دقت ببینم ..

یه شماره سیو شده بود به اسم بلک لیست نسیم ...

سریع شماره رو تو گوشیم زدم مطابقت کردم.

وای باورم نمی شد وای ، وای ، وای چطور ممکن بود چطور سیاوش به این شماره دست پیدا کرده قلبم از سینم داشت در می اومد .

نفسهام به شمارش افتاد باورش سخت بود حالا باید چکار می کردم پای آبروم در میون بود یعنی سیاوش فهمیده یعنی لو رفتم..

شاید پیش سیاوش دستم رو شده بود که سیاوش هم برای تلافی با الناز رابطه برقرار کرده بود .

باید هرچه زودتر به عرفان تلفن می کردم باید جریان رو از زبون عرفان می شنیدم ..

دوباره با دقت نگاه کردم آره خودش بود شماره عرفان بود .

تصمیم گرفتم به عرفان زنگ بزنم گوشی سیاوش رو کنارش گذاشتم و گوشی خودم رو برداشتم از اتاق سیاوش اومدم بیرون و یک راست رفتم سمت حیاط . شماره عرفان رو گرفتم ..

چنتا بوق خورد ، عرفان جواب داد .

به اطرافم نگاه کردم اگه می خواستم تو خونه با عرفان صحبت کنم صددرصد میفهمیدن .

برای همین رفتم حیاط ..

گوشی عرفان چند بوق خوردو جواب داد..

_جانم !

+سلام ، عرفان . منم نسیم شناختی ؟

_به نسیم خانوم راه گم کردی از این ورا خانوم خوشگله یاد ما افتادی ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ممنون عرفان حقیقتش یه خبر بد دارم ..

_ ای بابا ،، دلم برات تنگ شده بود بعداز این همه مدت پیدات نبود هرچی بهت پی ام دادم تلفن کردم ازت خبری نبود که نبود ..

منم فک کردم یکی بهتراز منو پیدا کردی دیگه دنبالتو نگرفتم ..

حالا خبر بدت چیه؟

+ببخشید عرفان شرایطم اوکی نبود . بهت گفته بودم که دیگه نمیخام ...

عرفان ،، الان گوشی سیاوش دستم بود یهو چشمم به شماره تو افتاد باورت نمیشه نزدیک بود سکته کنم ،، کسی بهت تلفن نکرده ؟ احیانا از من بپرسه !؟

_ن والا ، شماره من دست سیاوش چجوری افتاد من حوصله دردسرو دعوا مرافعه ندارم حرف عوضی بزنه جوابش و بدجور میدم تا آخر عمرش من و فراموش نکنه ..

+خوب حالا ،، الان وقت خط و نشون کشیدن نیست منو درک کن اصلا دلم نمی خواد ازم آتویی بگیره و همون رو هرسری بهانه کنه ..

فکری به ذهنم رسیده لطفا انجامش بده ،، برا هر دو تامون مشکل میشه ها . تو سیاوشو نمیشناسی خیلی حساسه روی من ..

خطتت و خاموش نکن بذار روشن بمونه ،، سیاوش به زودی باهات تماس می گیره یا شایدم گرفته تو جواب ندادی

ولی در هر صورت لطف کن وقتی شماره

سیاوش رو دیدی گوشی رو بده یه خانوم جواب بده ..

_ جوک میگیا نسیم ، من از کجا بدونم سیاوش کی تماس میگیره شاید اون لحظه جایی باشم که هیچ آدمیزادی کنار من نباشه ..

البته این خطمم دست چند تا دختر افتاده یه جورایی اذیت می کنن ..

یه کاری می کنم خطمو موقت میدم دست دوست دختر یکی از دوستام بهشم یاد آوری می کنم هرکسی تلفن کنه لو نده این خط قبلا دست یه آقا بوده ..

+آره عالیه منم به همین فکر می کردم واقعا ازت ممنون فقط اینکه من الان جایی ام نمی تونم زیاد صحبت کنم

خط جدید تو بفرست برام تو اولین فرصت تماس بگیرم خبر بگیرم ازت ..

_نسیم دلم بغلتو میخواد هنوز یاد بدن نرمت می افتم بدجور حشری می شم

سکس تو بهترین سکسی بود که داشتم یاد سینه های گرد تپلت که میفتم ... اووف ..

رمان بازار
romanbazar.ir

نسیم یه برنامه بچین همدیگه رو ببینیم

دلم بدجور بغلتو میخواد ..

با صحبت هایی که عرفان می کرد عذاب وجدان نمی گرفتم وقتی یاد این میفتادم که هنوز با الناز در تماسه حرصم می گرفت ولی نمیخواستم هم دوباره بهش خیانت کنم . اصلا شاید من اشتباه میکردم و الناز و سیاوش دلیل تماسشون با هم چیز دیگه ای باشه ..

عرفانو پیچوندم . تازه فکش گرم شده بود شرایط مساعدی برای صحبت کردن هم نبود ، هی ازم قول و قرار ملاقات دوباره میخواست . بهر زحمتی بود دست به سرش کردم و قطع کردم .

برگشتم داخل خونه . هزار تا فکر از مغزم میگذشت . عرفان سیاوش الناز ...

تمام مدت فکرم درگیر سیاوش و الناز و عرفان بود تحمل این خیانت سیاوش برام خیلی سخت بود .

آتیش نفرت وجودمو گرفت ، بغض لعنتی داشت خفه ام می کرد ...

سوالهای زیادی تو سرم میگذشت داشتم دیونه میشدم ..

چرا ، آخه چرا ؟ چرا سیاوش باید به سمت الناز کشش داشته باشه ..

مگه الناز چی داشت که من نداشتم یا سیاوش خیلی مرد هوس بازی بود یا الناز زن بی بندباری بود ..

عطر غذای آبگوشت فضای خونه رو پر کرده بود ، مهری خانوم انگار برای شام آبگوشت بار گذاشته بود ..

مهمونی خیلی خوبی بود ولی بخاطر اتفاق هایی که برام افتاد کل روزم خراب شد...

شب شد و یه سفره سنتی مفصل پهن شد دقیقا مثل قدیما سیامک حیاط رو آب پاشی کرد سفره شام رو تخت کنار باغچه انداختن خیلی فضای سنتی و قشنگی بود ..

آبگوشت عالی بود با نون سنگگ و ترشی و سبزی خوردن با دوغ ترش محلی واقعا لذت داشت .

چند ساعت بعد از خوردن شام از خانواده سیاوش تشکر کردیم و راهی خونه شدیم توی راه اصلا با سیاوش حرف نزدم سیاوشم تو حال خودش بود ...

وقتی رسیدیم خونه زن همسایه رو دیدم یه آقایی کنارش ایستاده بوده انگار داشتن جایی می رفتن ...

بعداز اینکه داخل خونه شدیم لباس هامون رو عوض کردیم به سیاوش گفتم ؛ فردا نسا میاد خونم تا زایمانم یک ماه بیشتر نمونده کارهای خونه خیلی برام سخته یه مدت پیشم بمونه تا قبل شروع امتحاناتش ..

سیاوش گفت ؛ باشه بهتر بمونه تو هم از تنهایی در میایی منم خیالم بابت تو راحته چند هفته دیگه هم می برمت خونه مادرت برای زایمانت تا اونجا باشی .

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی سیاوش اینو بهم گفت ، یکم عصبانی شدم و گفتم: جلو جلو تصمیم نگیر معلوم نیست برم خونه مادرم

بنده خدا خودش حال نداره اوضاع دست و پاهاش اصلا مساعد نیست من کجا برم؟! حالا یه تصمیمی میگیرم ..

راستی سیاوش این آقایی که دیدیم کی بود کنار اون زن همسایه ..

سیاوش گفت ؛ اون زمان که تو خونه مادرت بودی با صاحب خونه صحبت کردم و حسابی گِله کردم صاحب خونه هم برای اینکه براش شَر درست نشه پولشون رو برگردونده و ازشون خواسته هرچه زودتر تخلیه کنن ..

ولی تا جایی که من فهمیدم البته صاحب خونشون گفت اینکه این زنه یکم شیرین عقله مثل اینکه تو یه تصادف دخترش و شوهرش رو از دست داده خودشم بر اثر ناراحتی اعصاب افسردگی حاد گرفته در کل این حرکاتش باعث می شد تو برداشت اشتباه کنی و ازش بترسی و فقط یه پسر داره که مثل اینکه عروسش راضی نبوده باهاشون زندگی کنه پسره هم دلش نیومده مادرش و بفرسته آسایشگاه براش خونه اجاره کرده ولی با این شرایطی که بوجود آومده بنظرم باید تجدید نظر کنه چون مادرش به تنهایی نمی تونه زندگی کنه ..

بعداز شنیدن این حرفها خیلی دلم برای زن همسایه سوخت از اینکه انقدر زود قضاوتش کردم پشیمون شدم .

قبل از خواب فکرم درگیر کابوس سیاوش و الناز و عرفان و در آخر زن همسایه بود خیلی با خودم کلنجار رفتم تا خوابم برد ..

چون دیر وقت خوابیدم تا ظهر خواب بودم که با صدای زنگ در بیدار شدم .

نسا خواهر گلم اومده بود پیشم بمونه با دیدن نسا خیلی خوشحال شدم ..

از اینکه نسا پیشم بود قوت قلب گرفتم

ماه آخرم بود.

پاهام خیلی ورم کرده بود کارهامو به سختی انجام می دادم .نسا کمک حالم بود .

اتاق ماهیستا رو چیده بودیم و هر از گاهی به اتاق ماهتیسا می رفتم و با دیدن وسیله های دخترم دلم غش می رفت .

ولی افسوس که دیگه دل و دماغی نداشتم برای زندگیم انگار پشتم خالی شده بود.

تمام امیدم به سیاوش بود ولی دیگه اعتمادی بهش نداشتم محکمترین دلیل ها رو برام بیاره هم باز هم باورش برام غیر ممکن بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از موندن نسا همه چیز عادی بود تا اینکه سیاوش چند شبی پشت سر هم به بهانه های مختلف دیر به خونه می اومد و زمانی که به خونه می رسید خسته و کوفته یک راست به اتاق می رفت و می خوابید ..

دیگه مطمئن بودم بقیه ساعتها رو در کنار الناز می گذرونه این قضیه بدجور آتیشم میزد.

اولش اعتراض نکردم ولی یکی دوبار سرش غر زدم و سیاوش هم بدجور تند اخلاق می شد ..

این موضوع بدجور ذهنم و درگیر خودش کرده بود تا اینکه یه نقشه جدیدی تو ذهنم جرقه زد .

شب قبل از اینکه سیاوش بخوابه بهش گفتم :

+ سیاوش جان یه تصمیمی گرفتم ؛ اینکه نسا چند روز دیگه باید برگرده خونه کمک حال مامان و اینکه امتحان داره با بدنیا اومدن ماهتیسا میترسم از درس و امتحانش بمونه ..

از طرفی هم مامان بدجور پاهاش و کمرش درد میکنه دکترش بهش گفته حتما باید عمل کنی در نتیجه نمی خوام مزاحمش بشم ..

به این فکر افتادم به الناز بگم بیاد یه مدت پیشم بمونه اون که بیکاره از خداشم هست رابطمونم که خوب شده

موافقی؟؟؟

_ نسیم مطمئنی ؟؟

آخه الناز بیاد اینجا دوباره الم شنگه جدید راه نندازی من حوصله این حرفها و کارها رو ندارم ..

اصلا ولش کن نمیخواد برات پرستار می گیرم ..

+نه سیاوش خواهش می کنم واقعا از اینکه الناز پیشم باشه احساس راحتی می کنم به پرستار اعتماد ندارم ..

یه مدت پیشم باشه رو پا می شم بچه هم از آب و گل در میاد ..

_ باشه ، خودت می دونی بهر حال حسابی در این مورد فکر کن ..

+باشه ، فردا تماس میگیرم با الناز و موضوع رو با هاش در میون میذارم

ولی مطمئنم الناز قبول میکنه آخه عاشق بچه ست ..

اینجوری با اومدن الناز توی خونه سر از کارشون در میاوردم ...

سیاوش راجع به کارش کمی صحبت کرد و مشغله هاش و اینکه سرش شلوغ شده و گفت که اگه الناز بیاد خیالش راحته و بیشتر به کاراش میرسه . اینکه باهام نمیتونست سکس کنه کلافه اش کرده بود و توی رفتارش راحت میشد اینو فهمید . برای خودم متاسف شده بودم که شریک زندگیم وقتی باهام رابطه جنسی نداشته باشه نسبت بهم سرد بشه . البته اینو به زبون نمیاورد و حرفش این بود که شرایط رو درک میکنه ولی تماس هاش با الناز و گذشته ای که قبل از ازدواج داشت باعث میشد که حرفشو نتونم باور کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

. سیاوش قبل از ازدواج با چند تا دختر رابطه داشته و به سکس علاقه زیادی داشت . اول ازدواج هم از این مسئله ترس داشتم که تنوع طلب باشه و بهم خیانت کنه . بعد از ازدواج ازش چیزی ندیده بودم جز همین الناز که اونم در ظاهر میگفت که رابطه نداشته . با اومدن الناز به خونه این قضیه برام روشن میشد که چیزی بینشون هست یا نه . فکرم مشغول همین چیزا بود که خوابم برد و بخاطر اینکه خسته بودم دیر بیدار شدم . وقتی بیدار شدم نه سیاوش بود و نه نسا . اول به نسا زنگ زدم که گفت دانشگاه رفته و باید یه سر هم بره خونه وسایلی نیاز داره که برداره و طرف های غروب میاد . بعد زنگ زدم به الناز و ازش خواستم که بیاد بهم سر بزنه که قبول کرد و گفت چیزی لازم دارم برام سر راهش بگیره . تشکر کردمو و گفتم فقط حوصله ام سر رفته و دلم میخواد باهاش حرف بزنم . کاری هم نبود که توی خونه انجام بدم ، از طرفی هم دیگه سنگین شده بودم و تحرکم کم شده بود . چیزی به مادر شدنم نمونده بود . حس غریبی داشتم . دوران بارداری رو به اتمام بود و هیجان و اشتیاقم برای زایمان و به دنیا اومدن ماهتیسا روز به روز بیشتر میشد .

رفتم توی اینترنت چرخی زدم و سرمو گرم کردم تا الناز بیاد . توی چند تا کانال عضو بودم که راجع به دوران بارداری و روابط زناشویی و اینجور مسائل صحبت شده بود . مطالب مفیدی داشت . به توصیه هاشون عمل میکردم . از طریق تبلیغاتی که توی کانالا بود توی گروهی عضو شدم و مشغول چت شدم . از اینکه خودمو متاهل معرفی کنم خجالت میکشیدم ، خودمو مجرد معرفی کردمو و مشغول گپ زدن شدم . ده دقیقه ای گذشت که دیدم هر کدوم از پسرای گپ به بهونه ای اومدن پیوی . جامعه مون طوری شده که به دخترا به چشم یه ابزار نگاه میکنن و نگاهشون به زن ها خیلی هرز شده بود . و این فقط مختص افراد مجرد نبود و ادم های متاهل هم درگیرش بودن . از رابطه جنسی سیر نمیشدن و با وجود داشتن تعهد باز هم سمت مورد های دیگه میرفتن و این خیلی اعصاب خورد کن بود . از گپ لفت دادم و همه پسرا رو که پیویم اومده بودن رو بلاک کردم . به خط عرفان زنگ زدم که ببینم از سیاوش خبری نشده که بعد از چند تا بوق خانمی جواب داد . بدون اینکه صحبت کنم تماس رو قطع کردم و کمی هم بابت عرفان که به حرفم گوش داده بود خیالم راحت شد . تلفنم زنگ خورد ، الناز بود که ازم خواست در رو باز کنم ...

درو باز کردم الناز با یه تیپ خیلی شیکی وارد شد با خنده بهش گفتم خوب خودتو داف میکنی چشم مردا رو پسرا رو در بیاری .

چنتا چنتا میخوایی گل من ... هههههه..

الناز یکم بهش برخورد وگفت:

_بذار وارد بشم بعد شروع کن به تیکه پرونی امروز خیلی خوشحالم روزم و با کل کل کردن خراب نمی کنم ..

وقتی به الناز نگاه میکردم دلم میخواست خفه اش کنم پیش خودم می گفتم ؛ زنیکه سلیطه همینجوری به خودت می رسی که شوهر مردم رو از چنگشون در میاری ..

بخاطر تغییر ظاهریم بدجور افسرده شده بودم بینیم خیلی ورم کرده بود کلا صورتم پف کرده بود هر چقدر هم آرایش می کردم زشت تر می شدم نه خوشگل تر ..

رمان بازار
romanbazar.ir

الناز یه جعبه شیرینی خریده بود شیرینی های تر و خامه ای یک ردیف از این شیرینی ها ناپلئونی بود دقیقا شیرینی که سیاوش دوست داشت با دیدن اونا بدجور حرصم گرفت ،

پیش خودم گفتم شیطونه میگه همینجا جرش بدم خیال خودمو راحت کنم ...

ولی برای اینکه مچ سیاوش و الناز رو بگیرم مجبور بودم فعلا خفه بشم و تحمل کنم ..

با الناز یکم نشستیم به حرف زدن سعی کردم با یه لحن محبت آمیزی حسابی مخشو بزنم پیش خودم گفتم نسیم اگه الناز و سیاوش احساس زرنگی می کنن تو قدرتت مثل یه عقابه و الناز مثل یه لاشخور . پس الناز با پس مونده زندگی تو داره خودش و ارضا می کنه ..

حسابی به خودم قدرت دادم و به الناز گفتم :

+الناز جون حقیقتش ازت یه درخواستی داشتم ولی مجبور نیستی قبول کنی عزیزم ..

_ آره ، حتما بگو نسیم جون با کمال میل میشنوم تو و سیاوش جون هیچ وقت بد برام نخواستین ..

زنیکه بیشعور جلوی روی من چه سیاوشم با عشق صدا می زنه ..

+الناز جون حقیقتش نسا امتحاناتش داره شروع می شه و اینکه دکتر مامان گفته حتما باید کمرش رو عمل کنه بدجور داغون شده ، چیزی تا زایمانم نمونده با سیاوش همفکری کردیم به این نتیجه رسیدیم بتو پیشنهاد بدیم بیایی پیشم اگه حوصلش رو داری یا کار خاصی نداری ..

هم اینکه من با تو خیلی راحتم و هم اینکه تو خیلی دل گنده ای تو بچه داری من واقعا می ترسم نوزاد و جمع جور کنم

تو اگه پیشم باشی اعتماد به نفسم چند برابر میشه ..

قبول می کنی ؟؟؟

_وای ، بله که قبول می کنم کی بهتر از تو دختر گلت و سیاوش جون ..

منم کنار شما خیلی خوشم و احساس راحتی می کنم ..

پیش خودم گفتم ؛ چه اعتماد به نفسی بهش دادم بدجور خر کیف شد زنیکه و یه لبخند از روی ظاهر زدم و قربون صدقه اش رفتم ..

یهو دیدم الناز دست کرد تو کیفش و گوشیش رو برداشت و یه پی ام نوشت

بدجور کنجکاو شدم برای کی پی ام می نویسه با کی چت می کنه ..

تو دلم غوغا بود کی مچ این دو تارو بگیرم خدا داند.

فرصت رو مناسب دیدم سریع جلوی الناز زنگ زدم به نسا گفتم ؛ نسا جان برنامم عوض شده گلم مامان بتو بیشتراز من احتیاج داره از خونه لباس برندار ..

رمان بازار
romanbazar.ir

با دوستم الناز صحبت کردم قراره از فردا بیاد پیش من الناز یکم جا خورد انتظار داشت از چند روز قبل زایمانم بیاد پیشم ولی جلوتر حالیش کردم که باید بیاد حرف و یه جور انداختم تو دهنش یه جوری تو رو دروایستی گیر کنه و نه نیاره .

نسا حسابی متعجب شده بود هی سوال می کرد چرا چی شده من که چند روز اومدم تا اخر هفته می تونم بمونم و من بدون توجه به حرفش ، حرف خودم رو می زدم ..

و در آخر گفتم ؛ وقتی اومدی خونه که وسیله هات و جمع کنی من و سیاوش خودمون تورو می بریم خونه و من خودم به مامان موضوع و میگم تا ناراحت نشه ازم ..

+اصلا یه کاری می کنیم شام چهارتایی می ریم بیرون الناز هم میاد حسابی خوش می گذره بدجور هوس کباب شاندیز رستوران نائب کردم الان با سیاوش هماهنگ می کنم برای شب .

پس شب می بینمت آبجی گلم .

رو به الناز کردم و گفتم ؛ تو که حتما باید بیایی بدون تو اصلا خوش نمی گذره ، الناز هم از خدا خواسته قبول کرد ..

نشستم پیش الناز و گفتم ؛

+خوب شیطون از خودت بگو با کی میگردی چی تو بساطت داری ..هههه..

_گمشو دیونه همچین میگه انگار من تور پهن میکنم ، حقیقتش نسیم جون رابطه ام با بهروز صمیمی شده احساس می کنم خیلی بهش علاقه دارم ..

با گفتن این حرف بدجور شوک شدم فکرم رو حسابی منحرف کرد ..

هزار و یک فکر دوباره اومد سراغم ..

پیش خودم گفتم چطور ممکنه یا داره منحرفم میکنه یا داره واقعیت و میگه پس این وسط سیاوش چه نقشی داره ..

بغضم امون نمی داد حرف بزنم فقط گریه کردم و نسا هم با دو دستش دستامو گرفت و گفت :

_آبجی بخدا قسم اگه کسی ناراحتت کرده به من بگو خودم جر واجرش می کنم من توی این دنیا بعداز پدرو مادرم فقط تورو دارم .

آخه خواهرم قربونت بشم تو ماه آخرته الان باید منتظر دختر کوچولت باشی نه اینکه اینجا بشینی گریه کنی ..

نسیم جون می دونم بخاطر حاملگی بخاطر تغییر وزنت و تغییر ظاهرت ناراحتی ولی خوب اینا تا مدتیه بعدش حل میشه ولی من تمام تعجبم اینه چرا الناز رو انتخاب کردی پیشت بمونه .

می خواستم برای نسا تعریف کنم تا یکم از این غمی که تو قلبم نشسته کم بشه همینکه خواستم حرفی بزنم یهو سیاوش کلید انداخت اومد داخل سریع اشکهام و پاک کردم و به نسا گفتم ؛ سر فرصت برات تعریف می کنم نمی خوام سیاوش چیزی بفهمه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش با دیدن من تعجب کردو گفت؛

_نسیم ، اتفاقی برات افتاده ؟

_نسا چی شده چرا هیچکدوم تون حرف نمی زنید؟

+سیاوش چیزی نشده الکی شلوغش نکن با نسا از خاطرات بچگی مون تعریف کردیم و دلم گرفت گریه کردم الانم یه چایی بخور من و نسا آماده ایم راه بیفت بریم الناز هم الاناست پیداش بشه .

سیاوش سکوت کردو گفت؛ چایی نمی خورم اگه آماده اید بریم پایین ..

الناز با ماشین خودش اومد و من و نسا با سیاوش به رستوران نائب رفتیم شاید بدترین شام زندگیم رو خوردم به ظاهر و به اجبار می خندیدم نسا بخاطر حرفهای من یه بوهایی برده بود الناز و سیاوش با هم شوخی می کردن و می خندیدن ..

سیاوش اصلا حواسش به من نبود کاملا این سردی رو حس می کردم..

بعداز خوردن شام الناز از مون جدا شد و من و سیاوش نسا رو به خونه بردیم ..

مامان و بابا رو دیدم بوسیدمشون احساس آرامش کردم ..

چند ساعتی خونشون بودم و موضوع

زایمان رو به مامان گفتم و اینکه چه تصمیمی گرفته بودم ..

مامان و بابا مخالفت کردن ولی من پام و توی یه کفش کردم ..

آخر شب موقع برگشتن یکم تو ماشین با سیاوش صحبت کردیم به سیاوش گفتم یه چیزی رو امروز فهمیدم ...

سیاوش پرسید چی شده؟

گفتم الناز و بهروز باهم رابطه دارن انگار خیلی هم بهم علاقه دارن امروز خود الناز گفت .

ناگهان سیاوش یه نیشخندی از روی حرص زد و گفت ؛ آره میدونم خبر داشتم ..

یه مکثی بینمون برقرار شد.

سیاوش سوتی بدی داد .

بهش گفتم ؛

+عزیزم میشه بگی تو از کجا خبر داری ؟

از کجا می دونستی و من نمی دونستم ؟

_چیز از چیز آخه میدونی نسیم چیز شد !!

سیاوش بدجور به لکنت زبون افتاد خیلی مشتاق بودم تا بدونم چه جواب قانع کننده ای داره.

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

چند بار تکرار کردم و پرسیدم بدجور حرصم گرفته بود..

سیاوش عصبانی شدو گفت:

_چته نسیم چرا اینجوری میکنی وحشی شدی هنوز که الناز نیومده شروع کردی

تهمت زدنات شروع شد .

_اصلا نیازی نیست الناز بیاد خونه پیش تو از این رفتارت خسته شدم متوجه شدی ..

محکم کوبیدم به داشبورد ماشین و گفتم :

+سر من داد نزن فهمیدی ..

+اگه به داد زدن باشه منم بلدم صدام و بلند کنم و درضمن آقا سیاوش از زیر جواب دادن طفره نرو ..

+فکر نکن که حالیم نیس داری منو میپیچونی..

_چی دوست داری بشنوی نسیم بگو چی دوست داری از زبونم بشنوی ..

بدجور تو ماشین جرو بحث می کردیم وقتی سر چهار راه پشت چراغ قرمز موندیم ماشین های کناریمون با تعجب بهمون نگاه می کردن .

باز هم سیاوش جواب قانع کننده ای نداد ..

این قضیه بیشتر ناراحتم می کرد..

به خونه رسیدیم و وقتی از ماشین پیاده شدم درد بدی سراغم اومد زیر دلم بدجور درد گرفت در ماشین رو گرفتم و جیغ زدم ..

سیاوش ترسید و من و دوباره سوار ماشین کرد تا به دکتر بریم..

به اولین بیمارستان خودمون رو رسوندیم دو دستی زیر دلم رو گرفته بودم ..

رفتیم قسمت اورژانس بیمارستان و دکتر معاینه ام کرد و گفت:

*اول از اینکه این دردها ، ماه درد هستن گاهی طولانی گاهی کوتاه نباید بترسین یا استرس داشته باشین و دوم اینکه گاهی این دردها با شوک همراه هستن یا بر اثر ناراحتی های روحی و عصبی تشدید میشن، توصیه من به شما در این جور مواقع ایجاد محیط آرام برای خانمهای باردار هست ..

از بیمارستان تا خونه نه من حرف زدم نه سیاوش دردم کم شده بود وقتی رسیدم خونه بدون اینکه با سیاوش حرفی بزنم

رفتم رو تختم و خوابیدم ..

صبح وقتی از خواب بیدار شدم سیاوش میز صبحانه رو چیده بود و همه چیز آماده بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر می کرد برای جبران کارش این راه باعث میشه از ناراحتیم کم بشه یه برگه ای به در یخچال چسبیده بود سیاوش نوشته بود برای نهار چیزی درست نکن از بیرون غذا می گیرم و میارم مرخصی ساعتی می گیرم اگه دلت خواست باهم بریم بیرون غذا بخوریم ، عشقم هر تصمیمی گرفتی لطفا خبرم کن بهم تلفن بزن ..

هیچ احساسی به سیاوش نداشتم به خاطر اخلاق گندش بهش علاقه ای نداشتم دوست نداشتم من و خر فرض کنه ..

وقتی صبحانه ام رو خوردم بساط سوپ شیر آماده کردم هوس غذای سبک کرده بودم سوپ بار گذاشتم ..

تلفن زنگ خورد ، سیاوش بود با سردی جوابش و دادم یکمی قربون صدقه ام رفت

ولی اصلا حسم بهش تغییر نکرد چون اصلا باورش نمی کردم ..

یک ساعت بعد زنگ خونه خورد از تصویر آیفون الناز رو دیدم طبق قرارمون اومده بود پیشم بمونه از اون روزایی بود که اصلا حال و حوصله هیچکس حتی خودمو نداشتم ...

الناز با یه قابلمه اومد سلام احوالپرسی کردیم و گفتم؛

+این چیه دختر به جای اینکه با خودت

لباس و وسیله هات و بیاری قابلمه آوردی .

خندیدو گفت:

_این آش رشته الناز پزونه نخوری بدجور از دستت در رفته، حس مادری بهم دست داد از کله سحر پاشدم برات آش رشته بار کردم ..

+ای جانم ، دستت درد نکنه قربونت برم بجاش منم سوپ شیر بار گذاشتم سوپ شیر نسیم پزون توهم نخوری بدجور از دستت در رفته ..

یکم خندیدیم و گفتیم ؛ وای امروز غذامون فقط آبکیه از گشنگی میمیریم ..

بعداز خوردن غذا نشستیم به حرف زدن مشغول صحبت بودیم که تلفن الناز زنگ خورد ..

الناز بمن یه نگاهی کردو چشمهاش و انداخت پایین و مشکوک جواب میداد ..

گوشام تیز شدن که کیه پای تلفن چرا رنگ از روی الناز پرید ..

از حرفهاشون چیزی متوجه نمی شدم و در آخر الناز با گفتن چشم سیاوش جان خیالت راحت باشه مثل چشمهام ازش مراقبت می کنم تلفن رو قطع کرد ..

با شنیدن این حرف بدجور عصبانی شدم

ولی به روی خودم نیاوردم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچ عکس العملی نشون ندادم پیش خودم گفتم چه جالب سیاوش رابطه تلفنیش با الناز چقدر صمیمی شده که اینقدر راحت باهم صحبت می کنن .

چیزی نگفتم تا اینکه خود الناز بحثو باز کرد و گفت:

_سیاوش آخر سر به جای تو زایمان نکنه شانس آوردی اینقدر نگرانته دختر که حدو حساب نداره ..

_حسابی ازم خواسته مواظبت باشم دست به سیاه و سفید نزنی در ضمن ازم خواست بهت نگم سفارشت و کرده توهم چیزی به سیاوش نگو ..

نیشخند زدم و گفتم :

+اونوقت سیاوش از کجا می دونست تو اینجایی که تماس گرفت و نخواست من بفهمم سفارشمو پیشت کرده ؟

الناز یکم مکث کرد اونم مثل سیاوش جوابی نداشت بده . مطمئن بودم رابطه ای بین این دو هست .

لیوان چایی رو پایین گذاشتم و رفتم آشپزخونه ترجیح دادم کنار الناز نباشم حالم از این همه دروغ بهم می خورد ..

موقع نهار خوردن شد و میز نهار و آماده کردیم یه ظرف سوپ و یه ظرف آش

باهم هماهنگ نبودن ولی برای یه بار اینجور غذا خوردن بدک نبود ..

مشغول خوردن شدیم که دیدم در وردی باز شد با تعجب نگاه کردم سیاوش بود ..

سیاوش مرخصی ساعتی گرفته بود و غذا خریده بود و طبق قولش به خونه اومده بود تا باهم غذا بخوریم ..

الناز یه تاپ بندی پوشیده بود خط سینه اش بیرون بود با نگاهم یه اخم ریزی کردم که متوجهش کنم لباسش رو عوض کنه..

الناز اصلا به روی خودش نیاورد سیاوش اومدو سلام و احوالپرسی کردیم و به الناز خوش آمد گفت ..

سر راهش کباب چنجه و جوجه خریده بود..

الناز به سیاوش گفت:

_سیاوش جان خوب موقعی اومدی معلومه مادر زنت دوستت داره موقع غذا رسیدی ولی ما نهار سوپ و آش داریم ..

سیاوش خندیدو گفت :

* نوش جونتون فعلا کباب هارو اول بخورید تا سرد نشده از دهن می افته دیگه حال نمیده..

نون روی کباب رو کنار زدم تا بذارمش وسط میز ولی دیدم سیاوش بیشتر از دونفر کباب خریده بود ...

به سیاوش با کنایه زدن گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

+سیاوش عزیزم از کجا می دونستی مهمون داریم عزیزم ..

+خوبه زیاد غذا خریدی وگرنه پیش الناز جون بد میشد ..

سیاوش در جواب گفت:

*نه عزیزم زیاد خریدم که برای شامتم بمونه دیگه مجبور نشی غذا درست کنی ولی خوب انگار سهم الناز شده ..

+وا سیاوش الان میگی زود کباب هارو بخورید تا از دهن نیفته وگرنه دیگه حال نمیده از این طرف میگی بقیش برای شامت واقعا که ته ته علاقه ات غذای مونده ست ..

حال سیاوش و حسابی گرفتم و فقط سوپی که خودم پخته بودم و خوردم الناز حرفی نمی زد و سیاوش از حرفهام خیلی ناراحت شده بود ..

دلم خنک شد بابت حرفی که بهشون زدم یه وقت فکر نکنن خودشون زرنگن ..

کاملا واضح و مشخص بود باهم از قبل برنامه چیده بودن .

نمی دونم چرا همچین تصمیمی گرفتم چرا واقعا از الناز خواستم بیاد پیشم با اینکه میدونستم شوهرم با این زن در رابطه ست شاید بخاطر اینکه خودم رو قانع کنم شاید بعدا خودم رو سرزنش نکنم بخاطر شکی که به سیاوش کردم

ولی تا الان هرچی که دیدم و شک کردم واقعیت داشت ولی فقط نمی دونستم نقش بهروز این وسط چیه ..

الناز با علاقه خاصی از بهروز حرف میزد ولی از طرفی انگار رابطه اش با سیاوشم خوبه ..

یه حسی بهم میگفت الناز عاشق بهروز ولی سیاوش عاشق الناز چون وقتی سیاوش به الناز نگاه می کرد چشمهاش یه برق خاصی میزد ولی الناز وقتی از بهروز حرف میزد از حرفهاش یه عشق خاصی موج میزد .. بهر حال الناز رو آورده بودم پیش خودم که همین چیزا روشن شه . اگه سیاوش بهم خیانت کنه حسابی ادبش میکنم ...

چند روزی الناز پیشم بود روزها بطور عادی می گذشتن چیزی تا زایمانم نمونده بود ..

یکم استرس داشتم .سیاوش شب ها دیر وقت به خونه می اومد الناز هم گاهی تو وقت بیکاریش با بهروز قرار میذاشت و بیرون می رفت .

البته بمن میگفت با بهروز قرار دارم ولی خدا می دونه بهروز بود یا سیاوش ترجیح می دادم زیاد تو نخشون نرم چون هرچی بیشتر عصبی می شدم به ضرر سلامتی بچم بود ..

قرار بود اینبار به خونه مادر سیاوش بریم مادر سیاوش تنها زندگی می کرد ...

بعداز جدایش از پدر سیاوش به خارج از ایران رفته بود و بعد از چند سال برگشته بود حالا که سن و سالی ازش گذشته بود تازه فهمیده بود که چقدر تنهاست و خانواده ای نداره ..

رمان بازار
romanbazar.ir

طبق معمول سیامک نخودی بود گاهی به مادرش سر می زد زمانی که مادرش خارج از کشور بود سروش برادر دیگه سیاوش و سیامک هم با مادرشون زیاد رفت و آمد داشت ولی مادرش از دلتنگی سیاوش و سیامک دوباره به ایران برگشته بود سیامک که مادرش رو بخشیده بود ولی سیاوش خیلی غدو یدنده بود بزور و اصرار من و سیامک راضی شده بود پدرش رو ببینه و اینبار هم به اصرار ما قرار بود مادر ش رو هم ببینه ولی سیاوش بارها و بارها گفته بود هیچ وقت نمی بخشه هیچ وقت دلش باهاشون صاف نمیشه ...

مادر سیاوش مارو به خونش دعوت کرد برای نهار ..

سیاوش از الناز دعوت کرد تا همراه ما بیاد این کار سیاوش خیلی جالب نبود ولی بدم نمی اومد الناز هم باشه چون رودروایستی داشتم با مادر سیاوش اولین قرار ملاقاتمون بود ..

وقتی به خونه مادر سیاوش رسیدیم مادر سیاوش درو باز کرد یه خانوم قد بلندو خوشتیپ واقعا با پدر سیاوش زمین تا آسمون فرقشون بود اصلا از لحاظ چهره و ظاهر و طرز فکر یکی نبودن یه خانوم امروزی بود..

خیلی از مادر سیاوش خوشم اومد سلام و احوالپرسی خیلی گرم و صمیمی داشتیم ..

و خودش رو پری سیما معرفی کرد ..

یادمه سیاوش هرروقت از خاطراتش تعریف می کرد میگفت مادرم دوست نداشت صداش کنیم مامان باید حتما اسمش رو صدا می زدیم و برای همین کلمه مادر برای من معنای خاصی نداره ..

پری سیما سیاوش رو بغل کردو حسابی بوسیدش و گریه کرد لحظه خیلی غمگینی بود حتی منم چشمهام پراز اشک شد ..

سیاوش هم گریه کرد هیچ وقت فکر نمی کردم سیاوش از دیدن مادرش تحت تاثیر قرار بگیره و گریه کنه ولی انگار واقعیته که میگن پسرا خیلی مادری هستن.

گرم صحبت شدیم و چند ساعت بعد سیامک هم به جمع ما محلق شد ...

بابا و زن بابای سیاوش خانواده خیلی سنتی بودن ولی پری سیما با اینکه سنی ازش گذشته بود کاملا مدرن و امروزی و خیلی شیک و خوشتیپ بود..

از همون دقایق اول رابطه خوبی با پری سیما برقرار کردم و احساس راحتی می کردم ..

النازو با پری سیما آشنا کردم و معرفیش کردم سیامک هم طبق معمول با حرفهاش باعث می شد جو خیلی جالب و باحال بشه و بیشتر به خنده بگذره ..

موقع نهار پری سیما میز نهار خیلی شیکی چیده بود ..

روز خیلی خوبی رو گذروندیم موقع برگشت پری سیما آهسته در گوشم گفت :

_نسیم جون من عاشق پسرم هستم شاید براش مادری نکردم ولی یه مادر هرجا که هست آرزوش خوشبختی بچشه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

_نسیم جون خیلی مراقب شوهرت باش

به هیچکس اعتماد نکن به هیچکس یه موقع به خودت میایی که میبینی خیلی دیر شده برای زندگیت بجنگ ..

بعداز گفتن حرف پری سیما خیلی بهم ریختم احساس کردم خیلی کوتاهی می کنم در حق زندگیم ولی چیزی که حقیقت داشت این بود به سیاوش دیگه علاقه ای نداشتم چون سیاوش به من و ماهتیسا به زندگیمون خیانت کرد .

دیگه علاقه ای نمونده که من و مجبور به جنگیدن کنه .

چندروز گذشت و روز زایمانم رسید هم استرس داشتم هم خوشحال بودم لحظه رویایی شیرینی بود ..

همه کار هام و کردم و ساک مخصوص نوزاد و آماده کردم به حمام رفتم و خودم و شیو کردم ..

خانواده خودم و سیاوش همگی آماده بودیم برای دیدن روی ماه دختر کوچولوم..

صبح زود به بیمارستان رفتم خانواده خودم و سیاوش همراهم اومدن ..

چهره نگران سیاوش رو می دیدم که رنگ از صورتش پریده بود و همش یه حرف و تکرار می کرد و می گفت ؛

_نسیم جون عشقم نگران نباش ..

_نسیم جون عشقم نگران نباش ..

_نگران نباش ..

_باشه عشقم همه چیز اوکی میشه نگران نباش ..

یکم نگاهش کردم و گفتم ؛ وا سیاوش

انگار جای من تو میخوایی بری اتاق عمل اصلا نگران نیستم حالم خیلی خوبه بنظرم تو نگران نباش ...

نسا در حالی که می خندید یه آب قند درست کرده بود اومد داد دست سیاوش گفت بخور یکم حالت جا بیاد پرستارا می خندن فکر کردن آب قند برای نسیم که حاملست می خوام وقتی گفتم شوهرش استرس گرفته زدن زیر خنده ..

دست سیاوش رو گرفتم و گفتم ؛ چند ساعت دیگه دخترتو می بینی پس سعی کن از همین لحظه خودت و آماده کنی عزیزم نه اینکه انقدر استرس بگیری ..

یه درد های خفیفی داشتم یکم اذیتم می کرد همینکه پروندم آماده شد صدام کردن ..

به اتاق ریکاوری رفتم و پرستار آمادم کرد که برم اتاق عمل ..

وقتی دکتر بیهوشی کمرم سِر کرد دردم گرفت و ترسیدم برای اینکه ترسم کم بشه دکتر شروع کرد به حرف زدن ..

رمان بازار
romanbazar.ir

دکتربا پرسیدن حالم و یکم گفتگو بامن شروع به کارش کرد ..

یکم زمان برد وقتی از دکتر سراغ بچم رو گرفتم ...

بعداز چند دقیقه صدای قشنگ ماهتیسارو شنیدم ..

پرستار دختر کوچولوم و آورد و بهم نشون داد خیلی ناز بود اشکهام بی اختیار سرازیر شد من مادر شدم ...

بعداز چند ساعت که به بخش منتقل شدم پرستار ماهتیسا رو آورد بغلم تا بهش شیر بدم بهترین لحظه زندگیم بود وقتی بچم شیر می خورد و من محو تماشای روی نازش می شدم.

یک روز بیمارستان بودم بعداز معاینه دکتر و چکاب کامل من و ماهتیسا مرخص شدیم و طبق قرارم به خانه خودم اومدم مادرم خیلی ابراز ناراحتی می کرد ولی من سعی می کردم اوضاع رو آروم نشون بدم ..

ولی با همه این وجود مامان طاقت نیاورد و به همراه نسا چند شب پیشم موندن احساس خستگی و ضعف می کردم شب بیداری هام از الان شروع شده بود..

با اومدن ماهتیسا ، سیاوش خیلی تغییر کرده بود هرشب میاومد پیش ماهتیسا و نوازشش می کرد بغلش می کردو دستهاش و می بوسید ، سیاوش عاشق ماهتیسا بود و مادر ماهتیسا من بودم و

این موضوع قدرت من و زیاد می کرد..

از فکر الناز در اومده بودم برام فرقی نمی کرد که سیاوش من و دوست داره یا نه اصلا احساسش برام اهمیت نداشت فعلا ماهتیسا مهم بود ..

چند روز اول مهمون زیاد می اومد و می رفت پدر بزرگ ها و مادر بزر گ های ماهتیسا و همچنین خالش و عموش کادوهای چشم گیر و با ارزشی به دخترم هدیه دادن ..

روزها می گذشت و من مشغول بچه داری بودم تو حس مادرانه خودم غرق شده بودم یکم برنامه تغییر کرده بود مادرم و نسا تا 10روز اول پیشم بودن و بعدش با اصرار خودم از شون خواستم به زندگی خودشون برسن اینجور خیلی معذب می شم و هر طوری بود راضی شون کردم ..

بعداز رفتن مامان و نسا به الناز تلفن کردم و به شوخی گفتم شیفت تو باید بیایی سر شیفتت ..

الناز هم با کمال میل پذیرفت و اومد ولی من به خیال اینکه اینجوری به سیاوش نزدیکتر میشه بیشتر منتظر یه سوتی از سمتشون بودم ..

سیاوش باز هم با اومدن الناز خوشحال شد و این باعث می شد بیشتر ازش متنفر بشم ..

سیاوش سعی داشت بمن ابراز علاقه کنه ولی من همه کارها و رفتارهاشو بد برداشت می کردم ..

من و الناز شبها کنار هم رو تخت می خوابیدیم و ماهتیسا رو تخت نوازدی که کنار تختم بود ..

سیاوش اتاق ماهتیسا می خوابید که با گریه های ماهتیسا خوابش خراب نشه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

یک شب سیاوش قبل از خواب زیر گوشم گفت شرایط اگه اوکی بود بیا پیشم دیگه طاقت طاق شده اصلا به فکر من نیستی ..

الان که دیگه حامله نیستی بهانه ای نداری پس بیشتر بفکرم باش بعد خندیدو با خنده گفت ؛

یه وقت شیطون گولم میزنه ..

منم با کنایه و خنده گفتم ؛

+نیازی به شیطون نیست خودت شیطون و درس میدی اسم شیطون این وسط همیشه بد در میره ..

الناز هم بدون توجه به شرایط همیشه لباسهای باز و بدن نما می پوشید و من شاهد نگاههای پر هوس سیاوش می شدم ..

ولی اینکه سیاوش از من سکس می خواست یکم جای تعجب داشت ..

شاید من در مورد سیاوش یه طرفه به قاضی رفتم شاید واقعا سیاوش بمن خیانت نکرده شاید بخاطر حساسیتم

در موردش بد فکر کردم ...

همه اینها به مرور زمان مشخص می شد ..

شب موقع خوابیدن سیاوش با صدای بلند گفت ؛ الناز لطفا یکم حرفهای بد بد با نسیم بزنید شاید نسیم تحریک بشه یادش بیفته یه شوهر بدبختی این گوشه اتاق خوابیده داره می میره ..

من و الناز خندیدیم گفتم باشه برو شب خودم میام ..

الناز گفت:

_خاک تو سرت خوب برو یه حالی به سیاوش بده یه حالی هم خودت کن که چی اینقدر سردی یه بچه زاییدی اونجاتو که

پلمپ نکردی گمشو برو یکم لخت جلوش مانور بده و یه سکس توپ داشته باش ..

من اگه ازدواج کنم هرشب باید سکس داشته باشم زندگی بدون سکس معنا نداره کل لذتش همینه ..

+چرت نگو الناز بدنم تمایل به سکس نداره چون شیر میدم..

بلند شدم و لباس توری قرمزم و پوشیدم

موهام و باز کردم و شونه زدم موهام و

یکم آرایش کردم ..

رفتم اتاق پیش سیاوش ..

سیاوش با دیدن من گل از گلش شکفت بدجور راست کرده بود .

رمان بازار
romanbazar.ir

جا باز کرد تا منم پیشش بخابم ..

کنارش دراز کشیدم ..

سیاوش شروع کرد به ور رفتن با بدنم ..

لبام و خورد و با سینه هام بازی کرد بهش گفتم اول کاندوم بزن بعد اجازه می دم بکنی توش آخه میترسم عفونت کنه ، حساس شده ..

سیاوش شروع کرد و با زبونش رو آلتم می کشید . تحریک شده بودم سکس سیاوش عالی بود آلتش رو نزدیک دهنم کرد براش ساک می زدم و سیاوش هم با لیس زدن آلت من بیشتر تحریکم می کرد ..

بعداز چند دقیقه که حسابی خیس کرده بودم بلند شد از جاش و کاندوم کشید رو آلتش و یهو همشو فرو کرد تو .. بر عکس همیشه که دیر ارضا میشد مکثی کرد که جلوی ارضا شدنش رو بگیره و با خنده گفت نزدیک بود با دو تا تلمبه ارضا شم .

کمی با دستش با چوچوله ام بازی کرد و دوباره آلتشو به لب های آلتمو مالید و سوراخ لیز آلتمو با آلتش میمالید که آلتش رو سر داد و همشو تو آلتم جا داد . بخاطر اینکه مدتی سکس نداشتم حسابی تنگ شده بودم و آلتشو همه ک.ص..مو پر کرده بود . حسابی صدام بلند شد آه و اوه می کردم . حسابی داشتم لذت می بردم .. با لرزش بدنم و ارگاسم شدنم سیاوش هم شدت ضربه هاشو بیشتر کرد و آلتشو در آورد و همه آبشو روی سینه هام پاشید .

خیلی بهم حال داد بعد از چند ماه یه سکس حسابی کردیم ..

در اتاق بسته بود ، یه صدایی از پشت در اومد .

انگار الناز بود فال گوش ایستاده بود و

با صدای من و سیاوش داشت حال می کرد ..

سیاوش خندید و گفت ؛ اجازه میدی دوستتو بکنم گناه داره گفتم ، خفه شو لازم نکرده منو بکن . بریم دوش بگیریم بچه الانه که بیدار بشه ..

با دستاش داشت با سینه هام بازی می کرد . آلتش هنوز راست و آماده بود .. صدای ضربه ای به در اومد ...

الناز زد به در و گفت : ببخشید وسط حالو حولتون مزاحمتون شدم دخترت بیدار شده بیا شیرش بده ..

سیاوش لخت رفت زیر پتو ولی آلتش معلوم بود که راست شده به سیاوش گفتم عشقم خیلی حال داد از جات تکون نخور تا بیام بریم راند دوم.. هه هه...

فقط شورت پوشیدم و لخت درو وا کردم بدو رفتم اتاقم به ماهتیسا شیر بدم الناز پشت در بود ..

مشغول شیر دادن به ماهتیسا شدم و متوجه شدم الناز داره با سیاوش صحبت می کنه از طرفی نگران بودم چون سیاوش ثابت کرده بود که شیطونه و منم بخاطر آمار گرفتن رقیبمو آورده بودم کنار سیاوش

رمان بازار
romanbazar.ir

تا راحت تر به هدفش برسه ، نکنه در نبودم الناز به سیاوش آمار بده؟ سیاوش هم فکر نکنم ازش بگذره .. نیم نگاهی به الناز داشتم ، بیرون اتاق مشغول صحبت با سیاوش بود و مدام میخندید.

(سیاوش)

+الناز نمیشد وسط حال کردنم نپری وسط ،بعد از چند ماه با بدبختی امشب داشتم حسابی تلافی میکردما .

-عزیز دلم منکه شیر ندارم به دخترت شیر بدم و گرنه مزاحمتون نمیشدم..

الناز پاهای تپلی داشت بدجور من و به هوس میانداخت چندبار شیطون رفت تو جلدم که پتو رو بزنم کنار و بدنمو نشونش بدم و در نبود نسیم یکم باهاش شیطونی کنم ...

الناز چشمهاش و ریز کرده بود و بدجور نگام می کرد معلوم بود داغ کرده سینه هاش خیلی گرد و خوش فرم بود داشتم دیوونه می شدم ...

الناز دیوث هم بین حرف زدنش دستش رو تکون می داد و هی از قصد میزد به سینش و تابلو چراغ سبز نشون میداد..

ولی واقعا نمیشد کاری کنم به نسیم تعهد داشتم اگر چیزی می فهمید دلش میشکست خودمو فقط کنترل کردم تا اینکه نسیم اومد سراغم در اتاق رو هم بست معلوم بود الناز حالش گرفته شد ..

نسیم خیلی جذاب شده بود شورتش و دراورد و پاهاش و باز کرد گفت فقط برام بخورش حسابی لیسش بزن که بعد چند ماه دوس دارم حسابی حال کنیم ...

منم شروع کردم با ولع خوردن و لیس زدن کص نسیم دستهاش و پشت سرم گره زد و سرم و میچسبوند به آلتش و پاهاش و جمع می کرد بدجور حشری شده بود حسابی هم خیس بود .. بوی کصش بینیمو پر کرده بود .

یهو آه بلندی کشید و ارضا شد .

سریع کمرش و خم کردم و از پشت فرو کردم تو باسنش یکم جیغ کشید مانع میشد دستهاش و گرفتم و بهش اجازه تکون خوردن ندادم .. هر دوتا سوراخشو پر و خالی میکردم . بلند نفس نفس میزد و ملاحظه حضور الناز رو هم نمیکرد . گفتم عزیزم آرومتر الناز داره میشنوه صداتو ، گفت بشنوه من و تو مال همیم اونم بره به بهروز جونش کصشو بده . حرصم گرفت بهروز با الناز سکس داشت بهش ازین بابت حسابی بهش حسودیم می شد ولی تصمیم گرفته بودم دیگه به نسیم خیانت نکنم در ظاهر موفق بودم ولی تو ذهنم هوس هایی بود که مقابله باهاشون خیلی سخت بود.

اون شب یکبار دیگه هم سکس کردیم عجب شبی بود حسابی بهم حال داد .. بعد از سه بار سکس دیگه تصور الناز تحریکم نمی کرد اگر دو نفر زیاد باهم رابطه داشته باشن شاید عامل خوبی باشه برای اینکه فکر خیانت از سرشون بیرون بره ولی ریشه اصلی خیانت در شخصیت آدم ها داشت و ازین بابت که تمایل به رابطه دیگران داشتم خودمو سرزنش می کردم . نسیم بیحال ردی تخت افتاده بود بهم گفت خیلی تشنه ام شده برام آب میاری بلند شدم لباسامو پوشیدم و رفتم برای نسیم آب بیارم درو که باز کردم دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

که الناز با حالتی گرفته روی کاناپه لم داده بود و در و دیوار رو نگاه میکرد تا منو دید نگاهش سمت آلتم رفت گفت خوش گذشت گفتم جای شما خالی . نسیم از توی اتاق بلند گفت سیاااااوش؟

لبمو آروم گاز گرفتمو با اشاره به الناز گفتم هیس و به نسیم گفتم جونم عزیزم اومدم برات آب بیارم دیگه . و رفتم سمت آشپزخونه برای آب از الناز پرسیدم آب میخوای ؟ آروم گفت مگه تو آب هم گذاشتی بمونه ؟ همشو خالی کردی . لیوانو آب کردم و توی مسیر هم چشم غره ای به الناز رفتم . وارد اتاق که شدم نسیم رو دیدم که با حالتی گرفته نگاهم میکنه . منو که دید بغض کردو گفت سیاوش من برات تو زندگی چیزی کم میزارم ؟ دوست داشتم زمین دهن باز کنه و برم توی زمین . لیوان آبو دستش دادم و گفتم اب رو بخور تا بهت یه چیزایی رو بگم . به حالت قهر دستمو پس زد . منم گفتم اوکی پس منم حرفمو نمیگم . با اخم نگاهم کرد و گفت بده آبو کوفت کنم . حرفتو بزن ، میشنوم . کمی آب نوشید و زل زد تو چشمام . دوس داشتم هر چی تو دلم بود و رو راست بهش بگم . کنارش دراز کشیدم و نسیمو توی بغلم گرفتم . آروم مشغول حرف زدن شدم طوری که الناز صدای ما رو نشنوه .

+ ببین عزیزم یه چیزایی رو باید بهت بگم که تو در مورد من دچار سو تفاهم شدی . تو الان ذهنیتی که از من داری یه مرد هوسبازه که بهت خیانت میکنه در صورتی که اینطور نیست . همین چند وقت پیش میخواستم پیش یه روانشناس برم و مشاوره بگیرم . چون واقعا به یه مشاوره نیاز دارم . اما از اون مهم تر گفتن این حرفا به توئه . شاید گفتنش به ضررم هم تموم شه ولی حرف های دلمه و دوس دارم تو که شریک زندگیم هستی منو خوب بشناسی . نسیم حقیقتش ...

قفل کردم واقعا گفتنش برام سخت بود . نسیم هم با دهن باز منو نگاه می کرد و منتظر بودم حرفم کامل شه .

- خب حقیقتش چی ؟

+ حقیقتش من یه مشکلی دارم که کلا ذهنمو در گیر کرده . یه مشکلی که خیلی دوس دارم راه حل قطعی براش پیدا کنم .

نسیم هاج و واج نگاهم می کرد و منتظر شنیدن حرفم بود .

صدای گریه ماهتیسا بلند شد و نسیم بلند شد و رفت ماهتیسا رو بغل کرد و آورد . همراه نسیم الناز هم اومد تو اتاق و گفت مهمون دعوت می کنین بعد میرین تو اتاق خلوت میکنین ؟

نگاهی به ساعت دیواری روی دیوار اتاق انداختم و رو به الناز معذرت خواهی کردم .

الناز نگاهی به ساعت انداخت و با تعجب گفت : عه کی ساعت دو شد ؟

+ نیم ساعت بعد از یک ونیم .

- ها خوشمزه شدی . نمک ...

رو به نسیم کردم و گفتم :

+ آره عزیزم خوشمزه شدم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نسیم ماهتیسا رو توی بغل گرفته و آروم تکونش میداد . با اخم نگاهم کرد و گفت داشتی حرف میزدی .

به الناز گفتم ماهتیسا رو ببر تو اتاقش بخوابونش تا بیایم .

الناز ماهتیسا رو از نسیم گرفت و با چشم گفتن از اتاق رفت بیرون .

حالا من مونده بودم و نسیم . خب گفتنش برام سخت بود . آب دهنمو قورت دادم و گفتم من من ... من دوست دارم با الناز سکس کنم ...

نسیم دهنش باز مونده بود . اخماش رفت تو هم و با عصبانیت از جاش بلند شد . دستشو کشیدم و محکم اونو سر جاش نشوندم .

+ بزار حرفم کامل شه . به حرفام کامل گوش کن .

- دیگه چی میخوای بگی ؟ بیا برو بکنش

+ نسیم ؟ عزیزم بزار حرفمو بزنم . من گفتم این کارو میکنم ؟ گفتم دوس دارم . تو مثلا زنمی . با تو راحت نباشم با کی راحت باشم ؟ من حرفمو توی دلم نمی ریزم که نتیجه اش شاید تسلیم هوس شدن و خیانت باشه . من با الناز رابطه نداشتم ولی خودتم متوجه شدی که الناز سمتم اومد و این تمایل توی منم بود که باهاش رابطه داشته باشم . چیزی که مانع این اتفاق شد عشقم به تو بود . تعهدم به تو بود . من قبل از ازدواجم با تو چند نفر رابطه داشتم ولی بعد از ازدواج با تو تصمیمم این بود که فقط با تو باشم . تنوع طلبی من تازگی تشدید شده و هر وقت موقعیتی برای سکس برام پیش میاد مثل اوایل ازدواجم اونو پس نمیزنم و از این بابت ناراحتم . راه حلش رو پیش تو میدونم . میخوام بدونی که هیچ وقت بهت خیانت نمیکنم و همیشه به رابطه مون متعهد میمونم . حتما هم برای این حس و حال من درمانی هست . یه نوبت برام بگیر با هم بریم دکتر . من دوست دارم فقط مال خودت باشم . تو هم باید کمکم کنی ، اگه تو ازم فاصله بگیری اگه تو بهم بی اعتماد باشی این حسی که منو به سمت خیانت میکشونه تشدید میشه .

وسط حرفم پرید و گفت :

- یعنی بعد از ازدواجمون بهم خیانت نکردی ؟

یادم به الهام و مهرناز افتاد که توی شرایط خاصی برام پیش اومده بود و اما مریم که هیچ خطایی هم از نسیم سر نزده بود ولی باهاش دو بار رابطه داشتم . نسیم نگاهش رو به من دوخته بود و منتظر جواب بود . لب هام می لرزید . دلم نمیخواست فریبش بدم ، از طرفی هم دلم نمیخواست ناراحتش کنم . ترجیح دادم بهش دروغ بگم و اسمی از خیانت هام به میون نیاد . بهش اطمینان دادم که چیزی نبوده . نسیم اشکاش سرازیر شد و بغلم کرد و گفت :

- اما سیاوش . اگه من .. من .. من هم تمایل داشته باشم بهت خیانت کنم اونوقت تو در موردم چه فکری میکنی ؟ یا اگه بهت خیانت کرده باشم ؟

از حرفش جا خوردم و خیلی ناراحت شدم ولی دقیقا متوجه منظورش شدم . میخواست عکس العمل منو ببینه و بگه ببین خودت دوست نداری چطور انتظار داری من داشته باشم ؟ منم سریع جواب دادم که

رمان بازار
romanbazar.ir

عزیزم من که میشناسمت اما اگه روزی بهت خیانت کردم حتما تو هم این کارو انجام بده . چون اون موقع حق داری و منم حق هیچ اعتراضی ندارم .

فکرم یه لحظه رفت سر دوس پسر قبلیش و اون شماره ای که توی گوشیش توی بلک لیست بود . مشغله و ترس از اینکه متوجه بشم نسیم با کسی هستش باعث شده بود تماسی نگیرم . با این حرفی که زد باعث شد یاد شماره بیفتم ، با خودم گفتم فردا ته توی شماره و علت بلاک رو در میارم .

نسیم به من یه جوری نگاه میکرد . حس بدی بهم دست داد . نکنه حرفاش صحت داشته باشه . نمیخواستم فکرمو با این افکار مریض درگیر کنم . الان که رابطه مون خوب شده پس چرا باید با توهم اینکه داره بهم خیانت میکنه زندگی رو خراب کنم . گوشیمو باز کردم تلگرامو باز کنم . هر دو با هم رفتیم توی کانالا چرخ زدیم . دنبال کانال فیلم سوپر میگشتم که یه کلیپ باحال پیدا کنم و با نسیم با هم ببینیم . تبلیغا همشون دروغ بود . متن های جذابی بود اما وقتی وارد میشدم یه کانال دیگه بود . علت اینکارشون این بود که سکس یه معضل حل نشده است تو ایران و خیلیا باهاش درگیرن . چه اونایی که رابطه ندارن با کسی و چه اونایی که تو این کار سیری ندارن . بالاخره با هزار زحمت یه کانال پیدا کردم . یکی از کلیپایی که بود ارباب و برده داستانی بود . یکی دو تا هم رابطه خشن بود و کمتر رابطه از جلو دیده میشد . تمایل به رابطه از عقب زیاد شده و سکس کلاسیک کمتر به چشم میخورد . اکثرا هم چند نفر با هم بودن . این مورد یه فانتزی شده که الان خیلیا دارن تجربه اش میکنن و خدا میدونه آخر و عاقبت به کجا کشیده بشه کار این مردم . خودم هم یکی از اونا بودم و درگیر یه سری اتفاقات که خودمم از بابت این احساسم ناراحت بودم . مشغول تماشای فیلما بودیم که نسیم به یکی از کلیپا اشاره کرد و خندید و گفت این خیلی باحال بود . دوباره زدم از اول و دوباره نگاهش کردم که ببینم کدوم بخشش براش جذابیت داشته . تا آخرشو دیدم و گوشی رو گذاشتم کنارو و دستمو به لب های نسیم مالیدم ...

چشمامو تو چشماش دوختم شیطنت توش موج میزد. نسیم همین طوری همیشه داغ و آماده سکس بود چه برسه حالا که فیلم سوپرم دیده بود.

دستمو که رو لبش کشیدم چشاش خمار شد. سرمو بردم جلو تا لباشو شکار لبام کنم. با شیطنت خودشو عقب کشید. جلو تر رفتم باز عقب رفت و اروم خندید.

- پس میخوای اذیت کنی؟

با شیطنت ابرویی بالا انداخت!

+ اصلا که دارم فکر میکنم باید برم پیش ماهیتسا اگر بیدار بشه میترسه تنهایی.

میدونستم میخواد بهانه بیاره. قبل از اینکه از حالت نیم خیزی در بیاد دستمو گذاشتم رو سینش و هولش دادم عقب و کامل خوابوندمش رو تخت.

+ پس پرستار خبر کردی واسه چی؟ اون هست دیگه.

لبخندی رو لبش اومد. فکر کنم به خاطر این که النازو پرستار خطاب کردم خوشحال شد.

هوس یه سکس نیمه خشن کرده بودم. حالا که دیگه النازم خواب بود و مزاحم نداشتیم دلم میخواد یه دل حسابی از عزا در بیارم.

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدم بالای موهاشو تو مشتم جمع کرد ولی نکشیدم. لبامو رو لبش گذاشتم و محکم مکیدمش.

آه ارومی از بین لباش خارج شد. جریح تر شدم. یکم موهاشو کشیدم. دست اونم بین موهام رفت و کشیدش.

جوری به جون لبای هم افتادیم که مطمئنا ورم میکرد.

لبمو سر دادم روی لبش ترقوشو بوسیدم و دندون زدم اه غلظی کفت و کمرشو از رو تخت جدا کرد. سرمو بردم زیر گوشش و زمزمه کردم.

+ با سکس نیمه خشن موافقی عشقم؟

با صدای خمارش جوابمو داد.

- با تو برای هر چیزی اماده ام سیاوش.

جون کشداری گفتم شروع کردم به بوسیدن گاز زدن بدنش. مثل مار زیر پیچ میخورد و ناخناش بدنمو خراش میداد. .داغ تر از دفعه های قبل شده بود.

وسط اه و ناله هاش اسممو با صدای حشریش صدا میکرد ازم میخواست جرش بدم.

دلم میخواست برم سراغ باسنش که نشد کامل باهاش حال کنم و الناز پرید وسطش.

سینه های تپلشو تو مشتم گرفتن و به هم نزدیکش کردم و تا جایی که تو دهنم جا میشد کردم تو دهنم.

حریص به سینه هاش میک میزدم. از وقتی ماهتیسا اومده بود زیاد سینه هاشو نخورده بودم . اولش مزه شیرش خورد تو ذوقم . سعی کردم جای میک زدن بیشتر گاز گاز و لیس بزنم که شیرش بیرون نیاد . زبونمو رو بدن لختش حرکت دادم و رسیدم به بهشتش...

آبی که رو بهشتش بود حسابی براقش کرده بود . انگار نه انگار تازه خورده بودمش. با ولع دهنمو گذاشتم روش و آبشو مکیدم و تو دهنم نگه داشتم بلند کردم و به پشت چرخوندمش. دو طرفشو گرفتم و از هم باز کردم یکم که سوراخ باسنش باز شد دهنمو بردم جلو و آب جمع شده تو دهنمو سعی کردم وارد باسنش کنم . خیلی سریع میزانی که وارد نشده بود و رو سوراخ بهشتش راه افتاد با زبون جمع کردم و دوباره تو دهنم نگه داشتم.

دوتا انگشت اشارمو داخلش کردم و از هم بازش کردم دوباره آب تو دهنمو ریختم توش.

برای اینکه پشتش حسابی برام جا باز کنه تا کمتر درد بکشه اول وارد جلوش کردم. همزمان دوانگشتم پشتش عقب جلو میشد . آروم تلمبه میزدم تا آبم نیاد. گرچه مطمئنا حالا حالاها نمیومد.

دوتا انگشتو کردم ۳تا. آه و نالش کل اتاقو پر کرده بود.

- انگشت بسه سیاوش. داغی آلت خودتو میخوام پشتم حس کنم.

با این حرفش بی وقفه از جلوش در آوردم و یهویی داخل عقبش کردم. جیغ پر از شهوتی زد.

یکم صبر کردم به سایزم عادت کنه بعد کم کم کمر زدنو شروع کردم.

رمان بازار
romanbazar.ir

همین طور که تلمبه میزدم با دستم چوچول خیسشو میمالیدم.

- جوونم سیاوش.. داری دیوونم میکنی. جرم بده. عقب و جلومو یکی کن.

با حرفاش سرعتمو بیشتر کردم. بعید نبود با این سر و صدا الناز متوجه سکسمون بشه.

دوتا انگشت وسطمو کردم تو بهشتش و تند تند عقب جلو میکردم. باسنش زیادی تنگ و داغ بود منم که سرعتی میزدم. داشت آبم میومد ولی اول باید نسیمو ارضا میکردم.

صداش اوج گرفت و با جیغ میگفت جرش بدم. میدونستم داره به آخر میرسه. سرعتمو بیشتر کردم. با جیغ آخر اون اب من تو باسنش با فشار تخلیه شد و بی حال روش افتادم. هر دومون نفس نفس میزدیم.

- وای سیاوش دیگه آبی تو کمرت موند اصلا؟

+ مگه تو میذاری بمونه؟

- خودمونیما گولم زدی.. آخه سکس کجاش خشن بود؟

+ عزیزم من باسنتو جر دادم ولی توی لامصب از بس حشری هستی حالیت نمیشه.

خنده ی آرومی کرد و چشماشو بست...

حسابی خسته شده بودم . نسیم هم دست کمی از من نداشت . داشتم با نسیم حرف میزدم که دیدم جواب نمیده نگاهش کردم دیدم خوابش برده . روش ملافه کشیدم و رفتم توالت . توی پذیرایی الناز رو دیدم که روی کاناپه خوابش برده بودم و کمی از سرما به خودش پیچیده بود . برگشتم توی اتاق و پتو براش برداشتم . رفتم پتو رو روش انداختم که از خواب پرید . خوابش خیلی سبک بود . وقتی چشم باز کرد و منو بالای سر خودش دید کمی جا خورد . بعد که متوجه شد روش پتو کشیدم تشکر کرد و بلند شد نشست و تعارف کرد که بشینم کنارش . نشستم پیشش و عذرخواهی کردم که تو پذیرایی تنهاش گذاشتیم . لبخندی زد و گفت :

- درک میکنم . خوشحال بودم که با هم خوب دیدم شما رو . سیاوش من تصمیم گرفتم با بهروز دوست بشم که بتونم از فکر تو بیام بیرون . الان با بهروز رابطه دارم . تمایلی که به رابطه با تو دارم سر جاش هست ولی این تمایل رو دارم سرکوب میکنم . همین که ببینم تو و نسیم جون خوشبختین بهم انرژی میده . من از زندگیم شانس نیاوردم . من برای خواسته هام همیشه جنگیدم و با این همه تلاش بهشون نرسیدم . یکیش خود تو . و همیشه خودمو نهیب میزنم که چرا پا پیش نذاشتم که حسی که بهت دارم رو بهت بگم . شاید اگه بهت میگفتم الان من جای نسیم بودم .

دلم براش سوخت . الناز از زندگیش خیری ندید با اینکه دختر فوق العاده ای بود . از حسی که بهش داشتم خبر نداشت . ولی بهر حال تعهدی بین من و مادر دخترم بود که مانع از بروز احساسم می شد .

+ بهروز پسر خوبیه . نمیدونم رابطه تون چجوریه اما در مورد ازدواج هم فکر کن . نیاز داری که یه نفرو کنار خودت داشته باشی که به هم آرامش بدین .

رمان بازار
romanbazar.ir

- مرسی . اتفاقا هفته پیش بهم پیشنهاد ازدواج داد و منتظر جوابه . بهروز پسر خوبیه اما من میترسم نتونم خوشبختش کنم .

+ از خداش هم باشه . خداییش به هم میایین . خب بشین روش فکر کن ..

خندید و دستشو جلوی دهنش گرفت و با خنده گفت :

- روی چی بشینم فکر کنم ..

خنده ام گرفت . چه سوتی داده بودم . خودمو جمع کردم و گفتم روی پای بهروز

از خنده به سرفه افتاد و گفت اون مدلی دوس ندارم .

لپام سرخ شد و گفتم خب حالا انتطار نداری که پوزیشن مورد علاقه ات رو بپرسم ؟ ولی اکثرا هاپو استایل رو دوس دارن .

همچنان میخندید .. بلند شدم و ازش خواستم که بره توی اتاق بخوابه که گفت نه همینجا روی زمین میخوابم . بهش شب بخیر گفتم و رفتم توالت . از توالت که بیرون اومدم برای الناز دست تکون دادم و لامپ پذیرایی رو خاموش کردم و رفتم تو اتاق پیش نسیم که بخوابم که دیدم نسیم بیداره ...

صدای نامفهوم سیاوشو میشنیدم ولی توان باز کردن چشممو نداشتم. سه بار خیلی توپ ارضا شده بودم و دیگه نایی برام نمونده بود.

ملافه رو کشید روم و چند لحظه بعد صدای باز شدن قفل درو شنیدم. تازه داشتم تو سکوت محض اتاق به دنیای بی خبری میرفتم صدای زنانه هشیارم کرد. بایادآوری اینکه الناز تو خونم زیر گوشمه چشمام تا اخرین حد گشاد شد.

انگاری رمق به یک باره به تن خستم برگشت. سریع از روی تخت جست زدم و گوش تیز کردم.

چهار صبح شوهرم داشت تو خونم با کسی که دوست داره باهاش بخوابه گپ میزد. برای یه لحظه خودمو لعنت کردم که النازو کشیدم اینجا.

اگر این دو نفر قرار باشه بخوان باهم باشن منتظر اجازه من نمیمونن. الناز که یه دختر بی قید و بنده سیاوشم که مرده و براش بودن با صد نفرم تو مملکت ما مجازه و توجیه شدس.

صدای خندشون گوشمو ازار داد. شنیدم که سیاوش به الناز گفت به بهروز جدی تر فکر کنه اما چند ساعت قبل تو همین اتاق اعتراف کرد فکرش پیشه النازه.

چرخیدم سمت تخت و با کلافگی خودمو روش رها کردم. احساس میکردم دیگه برای سیاوش کافی نیستم و فکرش پیش بقیه اس. حتی مطمئن نبودم بهم خیانت نکرده باشه.

حتی اگر واقعا این طور باشه کاری ازم بر نمیومد. به خاطر ماهتیسا محکوم به سکوت بودم. چون دلم نمیخواست دخترم بچه طلاق باشه و وقتی بزرگ شد بین من و باباش پاسکاری بشه.

پس باید نادیده میگرفتم همه چیو.

رمان بازار
romanbazar.ir

با ورود سیاوش سریع چشمامو خوابالو کردم. یکم هول شد.

- اا عزیزم بیداری؟ چیزی شده؟

با همون حالت رخوت سر تکون دادم.

+ آره میخوام برم دستشویی حالشو ندارم.

- تو که عادت نداشتی وقتی خوابی بلند شی بری دستشویی! چیز خاصی بیدارت کرد؟

احتمالا میخواست مطمئن بشه صداشو نشنیدم.

+ نه بابا همین الان بلند شدم.

- آهان! میخوای کمکت کنم؟

+ نه خودم میرم. یکم خواب از سرم پرید.

بعد از دستشویی به اتاق برگشتم و بیخیال از هر چی که شنیدم خودمو تو بغل سیاوش جا دادم و اجازه دادم فکر کنه خوابیدم. در صورتی که کل فکرم متمرکز رفتار سیاوش بود.

در نهایت با خودم گفتم اصلا به جهنم بذار با هر کی دوست داره رابطه داشته باشه. من یه زنم که چندان کسی به حرفام اهمیت نمیده پس بهتره سرمو به بچم گرم کنم تو همین فکرا بودم که بالاخره چشمم گرم شد...

توی بغل سیاوش خوابم برد ولی وقتی بیدار شدم دیدم سیاوش طبق معمول نیستش . کمی دستامو کش دادم و از جام بلند شدم . ساعت گوشی رو نگاه کردم . ساعت ده و نیم بود . حسابی خسته بودم حتی بازم خوابم میومد . رفتم به ماهتیسا سر بزنم که دیدم الناز هم در حال تدارک غذاست هم داره با ماهتیسا بازی میکنه . تا منو دید گفت صبح بخیر عزیزم بیا بچه رو یکم شیر بده . گفتم بیدارم میکردی که گفت سر و صدا که نکرده ولی هر چند ساعتی یه بار میخواد دیگه . ماهتیسا جونمو بغل گرفتم . سینه مو به دهن گرفت و مشغول خوردن شد . توی چشمام نگاه میکرد و با نگاهش میخندید . باورم نمیشد ، مادر شده بودم و دخترم رو توی بغلم گرفته بودم . همه دنیام بود . روزی عاشق سیاوش بودم و فکر نمیکردم روزی بیاد که نسبت بهش بی تفاوت باشم اما بخاطر زن های دیگه نسبت بهش سرد شدم . یعنی من لیاقتم این نیست که سیاوش دوستم داشته باشه ؟ الناز آیینه دقم جلوی روم نشسته بود و منو ماهتیسا رو تماشا میکرد . با صدای گرفته اش شروع کرد به صحبت کردن :

+ نسیم خوشبحالت دختر . هر چی که باید رو داری . کور شه حسودش خیلی از این بابت خوشحالم . خانواده ات رو داری . قدر زندگیتو بدون من خیلی تنهام . شبا نمیدونی که چه فکرایی دارم قبل خواب . زندگی من چرا اینجوری شد ؟ اشتباه من انتخابم بود . اون اشتباه رو جبران کردم . ازش جدا شدم ولی چیزی عوض نشد . جاشو داد به مطلقه بودن . بهم به چشم یه زن دست دوم نگاه میکنن . نسیم من آرزوهایی داشتم که الان زندگیمو که میبینم خیلی ازش فاصله گرفته . همه خوشبخت زندگیشون رو میکنن بجز من .

رمان بازار
romanbazar.ir

اشکاش سرازیر شد . دلم گرفت . ماهتیسا سینه ام رو به دهن گرفته بود و خوابیده بود . ماهتیسا رو توی گهواره گذاشتم و رفتم کنار الناز نشستم . یکی از دلایل ناراحتی الناز قطعا سیاوش بود و از این بابت دلم باهاش صاف نمیشد . اما اون تا قبل اینکه این موضوع رو بفهمم بهترین دوستم بود . ازش خواسته بودم بیاد که ته توی ماجرا رو در بیارم . اومده بود و ته توی ماجرا این بود که هر دو تمایل دارن با هم رابطه داشته باشن و من مانع هستم بینشون . حس خوبی نبود . بهر حال نوازشش کردمو سعی کردم بهش دلدادری بدم . در گوشش شروع کردم پچ پچ کردن :

- اخه الناز باورم نمیشه تو حسرت چیزی رو بخوری . تویی که خیلیا دلشون میخواد باهات باشن . تو اول از همه به یکی نیاز داری که بهش تکیه کنی . یه همراه برای زندگیت . بقیه اش هم درست میشه . بچه دار شدن که کاری نداره . پاهاتو باز میکنی ، میریزه توش ۹ ماه بعد هم ..

ازم نیشگون گرفت و با دستش اشکاشو پاک کرد و گفت خیلی بدجنسی مسخره ام نکن من دارم جدی میگم .

خنده ای به لبم زدم و گفتم وا خب منم جدی گفتم حالا با کمی چاشنی طنز . چرا دوباره ازدواج نمیکنی ؟ نگو که خواستگار نداری .

+ دارم عزیزم . من نمیتونم کسیو باور کنم دیگه . یکبار ضربه خوردم دیگه نمیتونم اعتماد کنم . برای همین الان با بهروز دارم میرم و میام که ببینم چطور آدمیه و بدرد زندگی مشترک میخوره . چند روز پیش ازم خواستگاری هم کرد .

چشمام برقی زد . اگه الناز و بهروز ازدواج کنن رسما سیاوش از فکر الناز میاد بیرون . بهروز هم که پسر خوبی بود . برای همین با ذوق و شوق شروع کردم از خوبیهای این ازدواج تعریف کردن . خودشم خوشش اومده بود . بهش چشمکی زدمو گفتم سکسش چطوره ؟

خندید و گفت بدکی نیست اما اونجوری که باید باشه نیست .

- وا چجوریه مگه ؟

همین طور که نگاهش روی ماهیتسا ثابت بود گفت ادم گرمیه ولی تمام فکر و ذکرش پیش زنه قبلیشه. همش میترسم که منو فقط به خاطر سکس بخواد.

+ خب تو که از سکس بدت نمیاد!

- بدم نمیاد ولی اگر بنا به سکس کردن باشه ترجیح میدم دنبال افراد مختلف باشم و خودمو الکی پابند یه نفر نکنم.

چشمکی بهش زدم.

+ حالا فعلا اگر اونم مثل خودت هاته نگهش دار تو اب نمک تا تصمیم قطعیتو بگیری!

-تو هات بودن که به پای تو و سیاوش نمیرسیم. دیشب چند کله تا صبح رفتین؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ریزی کردم کمی ماهیتسا رو توی بغلم جا به جا کردم.

+ بهمون حق بده خب. می دونی چند وقت بود این طوری با هم نبودیم؟

- فکر کنم سبب خیر شدم براتون. اومدم تا صبح پرستاری بچتونو کردم شما دوتام که تو بغل هم خواب الکسیس و جانی میدیدین.

قهقه از زدم و گفتم بازم از این کارا بکن. سیاوش دعات میکنه!

- این طور که معلومه سیاوش تو سکس خیلی فعاله!

+ اره... فرماندش همیشه اماده رستاخیزه!

از حرفم زد زیر خنده.

- خوبه پ تو هم که فکر کنم سر لوله سوراخت که سد آب وصل باشه به خشکی نمیافتین هیچ کدومتون.

هر دومون خندیدیم.

+ سیاوش همیشه با دیدن تحریک میشه. حتی اگر پنج دقیقه هم از اومدن ابش گذشته باشه با دلبری دوباره سیخ میکنه.

خودش میگه هیچ وقت ازم سیر نمیشه!

با این حرفا داشتم خودمو گول میزدم. حتی معلوم نبود تمام حواس سیاوش تو سکس پی من باشه. مطمئن نبودم موقع کردنم کسی رو تخیلش جایگزینم نکنه!

این حرفا رو میزدم تا النازو از سیاوش دور کنم.

- تو سکس اذیتت نمیکنه؟

+ مگه کسی از سکس با عشقش اذیتم میشه؟

- منظورم اینه سکس خشن ازت نمیخواد؟

+ اتفاقا من خودم خشن دوست دارم. ولی سیاوش دلش نمیاد زیاد درد بکشم.

خیلی به فکرمه تا ارضا نشم ارضا نمیشه.

احساس کردم تو چشماش غم و حسرت نشست. بازم دل بی صاحابم سوخت و دیگه ادامه ندادم.

+ اممم.. بهتره برم ماهیتسا رو تو تخش بخوابونم. تو بغل کمرش درد میگیره.

از چهره پر از غم الناز فرار کردم و خودمو تو اتاق ماهیتسا رسوندم. با جمع کردن وسایل پرت و پلای ماهیتسا خودمو کمی سر گرم کردم تا الناز کمی اروم شه.

رمان بازار
romanbazar.ir

نه توان صاف کردن دلم با الناز داشتم نه توان ازارشو. وقتی کمی از اون حال و هوای بچگانه سوزوندن دل الناز بیرون اومدم با یه لبخند به اشپزخونه برگشتم. بوی غذا کل فضا پر کرده بود و باعث ترشح بزاقم شد...

با یه لبخند خودمو نزدیک اجاق گاز کردم با دیدن خورش قیمه که در حال جوشیدن بود ذوق کردم.

+ وای الناز ناجور هوس خورش کرده بودما.. دمت گرم.

- ناقلا نکنه باز خبریه هوس کردی!

+ نه بابا ابن چند وقت به خاطر این جغله نمیشد راحت اشپزی کنم.

- تو اتاق که بودی بهروز زنگ زد!

شیطون گفتم اولالا شاه داماد رنگیده بود پس.

+ اااا لوس نشو نسیم. هنوز که خبری نیست!

- خب حالا چکارت داشت؟

+ گفت دلش برام تنگ شده و میخواد ببینه منو .

- خب میگفتی بیاد اینجا!

+ گفتم گفت میخوام تنها ببینمت. منم گفتم ناهار بخورم میرم خونه خودم بیا اونجا!

+ عجب! یعنی با تو تنهایی چی کار میتونه داشته باشه؟

شونه ای بالا انداخت و در حالی که برگ کاهویی رو برای خورد کردن برداشته بود گفت لابد میخواد دوباره حرف بزنه!

چشمکی زدم و گفتم اره خب ممکنه با حرف شروع شه ولی با جیغ و اه و ناله تموم میشه.

یه خیار از سبد جلوش برداشت و با خنده پرت کرد طرفم که خیارو رو هوا گرفتم.

+ خب چیه گلم حقیقته دیگه!

بعد نصفه خیارو که نسبتا بزرگ بود تو دهنم کردم و چند بار عقب جلو کردم و بعد رفتم کنارش.

+ این خیار محض تمرین بد نیست. فکر نکنم به اندازه مال بهروز باشه ولی برای تمرین بد نیست . بردار چند بار بکن تو حلق برای بعد از ظهر جا باز کنه.

هر دومون زدیم زیر خنده. به خاطر قرار الناز نسبتا زود ناهار خوردیم. با ماهتیسا برای بدرقه الناز دم در ایستاده بودم. الناز خم شد و بوسه ای رو گونه من زد و بعد اروم دست ماهتیسا رو بوسید.

- خب دیگه کاری با من نداری؟

+ نه برو ولی اگر تونستی برا شب برگرد باز.

رمان بازار
romanbazar.ir

- ای بابا دیشب با اون همه بازم از هم سیر نشدین شما دوتا؟

چشمکی زدم و با شیطنت گفتم ما اشتهامون زیاده الی جون.

- اوکی بابا میام این مزاحم کوچولو رو از فضای سکسیتون دور نگه میدارم.

تا شب که سیاوش بیاد کلی خودمو با ماهتیسا سرگرم کردم تا تمرینی بشه برام من تو زندگیم فقط دخترمو دارم ونباید دیگه به سیاوش وابستگی زیادی داشته باشم.

با اومدن سیاوش الارقم ذهن آشفته ام نقاب بی تفاوتی و ارامش به صورتم زدم و برای استقبالش جلو رفتم و اروم گونه شو بوسیدم.

+ خسته نباشی عشقم.

- قربونت برم من.

نگاه پر از محبتی به ماهتیسا انداخت و گفت دختر بابا چطوره؟

+ خوبه امروز زیادی خوابیده فکر کنم تا صبح بیدار بمونه.

- پس بیچاره الناز. باید تا صبح باهاش بازی کنه که بخوابه.

راستی الناز کو؟

به دنبال حرفش کمی این طرف و اون طرفو نگاه کرد.

با این حرکتش برای لحظه ای اخمام در هم شد اما سریع برگشتم به همون حالت...

با لبخندی که مصنوعی بودنش فقط برای خودم مشخص بود گفتم بهروز احضارش کرد.

ابرهاشو بالا داد.

- اا پ رفته پیش آقا گرگه؟

سری تکون دادم.

+ اره فکر کنم اقا گرگه هوس گوشت بره به سرش زده بود.

- عجب! این دوتام خوب با هم مچ شدنا!

+ اوهوم. میگما بهروز با تو در مورد الناز حرف نزده؟

- چی باید بگه مثلا؟

+ اینکه دقیقا قصدش از یودن با الناز چیه؟

- یعنی چی چیه؟

+ چرا خودتو میزنی به اون راه سیاوش؟

رمان بازار
romanbazar.ir

منظورم واضحه!

میگم بهروز النازو واسه سکس میخواد یا واقعا دوستش داره!

- نمیدونم!

+ امروز الناز با من صحبت کرد. بهم گفت که بهروز بهش پیشنهاد ازدواج داده.

بیخیال خودشو پرت رو مبل و گفت" خب مبارکشون باشه.

کاملا معلوم بود نسبت به ادامه این حرف بی میله. اما من دوست داشتم حرفمو کامل بزنم. کنارش خودمو جا کردم.

+ الناز دو به شکه نمیدونه چه تصمیمی بگیره.

- خب بره پیش یه مشاور راهنماییش کنه.

+ مشاور به چه کارش میاد؟ شکش به بهروزه! اخه میگه بهروز به زن قبلیش خیلی علاقه داشته و هنوزم یادش میکنه. این موضوع النازو ناراحت میکنه.

میگه میترسه که بهروز هنوز به زنش علاقه داشته و فقط از سر نیاز جنسی بخواد زن بگیره.

- خب اگه شک داره زنش نشه!

+ ولی موقعیت خوبی براشه! از این تنهایی و بلاتکلیفی در میاد و دلش یه جا بند میشه.

- بهروز عاشق زنش بوده و میمونه. به گمانم اگر الناز ازش بخواد فکر زنشو از سرش بیرون کنه ناراحت بشه!

+ فقط بخث فکر کردن نیست که! الناز میخواد...

پرید وسط حرفم و کلافه گفت خب حالا الان اینارو به من میگی که چی بشه؟

بی تفاوت به کلافگیش گفتم بهروز دوست صمیمی توئه بالاخره قلقش دستته و میتونی از زیر زبونش حرف بکشی.

- حرف بکشم که چی بشه؟

الناز خودش عاقل و بالغه. اگر بخواد با بهروز حرف میزنه.

+ اره ولی تو بهروزو بهتر میشناسی و راست و دروغ حرفشو بیشتر تشخیص میدی!

- اگر قراره الناز از الان به حرفش اعتماد نکنه کلا نرن زیر یه سقف بهره.

+ واا خب سیاوش جا اصولا تو ازدواج افراد اشنا ترو واسطه قرار میدن تا از یه سری چیزا مطمئن بشن.

- من نمیفهمم برای چی اصرار داری بین آین دوتا وصلت جوش بدی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ چون الناز دوست صمیمی منه و از خوشبختیش خوشحال میشم.

- از خوشبختیش خوشحال میشی یا میخوای از من دورش کنی که خیالت راحت شه؟!

+ چرا چرت و پرت میگی سیاوش؟

مگه تو دیشب به من نگفتی میخوای تنوع طلبیتو کنار بذاری و درمان بشی؟

خب منم حرفتو باور کردم و دلیلی برای این که بخوام کسی و ازت دور کنم ندارم.

امروز صبح الناز از تنهایی هاش برام گفت و دلم براش سوخت.

منم گفتم با تو صحبت کنم که اگر قصدش سر کار گذاشتن النازه الکی امیدوارش نکنه که دوباره لطمه ببینه.

پوزخندی زدم و ادامه دادم.

+ ولی ظاهرا تو دلت نمیخواد کمک کنی چون دلت نمیخواد الناز ازت دور شه.

- بحث این حرفا نیست خانومم. فقط میگم اگر الناز راضی نیست اصرار نکن.

+ راضیه.. بهروزو پسندیده! فقط میخواد ازش مطمئن شه.

- باشه من باهاش حرف میزنم.

+ خوبه بهشون بگم شام بیان پیشمون؟

تو با بهروز تو اتاق صحبت کن نتیجه اگر مساعد بود امشب خیال النازو راحت کنیم.

وقتی اوکی رو ازش گرفتم سریع بلند شدم و شماره النازو گرفتم...

بعد از چند تا بوق جواب داد و سلام و احوالپرسی کردیم . سراغ بهروز رو گرفتم .

+ پیشمه سلام میرسونه

- سلام برسون . امشب با بهروز شام بیاین اینجا

+ به بهروز میگم و بهت خبرشو میدم عزیزم

- خبرشو چیه . میگم میاین بگو چشم . الان به بهروز بگو

+ باشه عزیزم بزار بهش بگم و تماس بگیرم باهات .

- باشه الی جون فقط زود باش . منتظرم

+ اوکی نسیم جون . فعلا

رمان بازار
romanbazar.ir

ماهتیسا که بیدار شده بود به بغل سیاوش سپردم و خودم مشغول جمع آوری خونه شدم. بعد از تموم شدن کارم دوباره کنار سیاوش خودمو جا دادم.

تو فکر بود و خیلی بهم اهمیت نداد. اما من بی توجه به چهره در همش گفتم برام عجیبه که بهروز به تو حرفی در مورد رابطه اش با الناز نزد.

- کجاش عجیبه؟

+ واا خب دوست صمیمیته! تا جایی که من میدونم از جیک و پوک هم خبر داشتین!

در جوابم چیزی نگفت. نیم نگاهی به ماهتیسا که در آستانه گریه کردن بود انداختم و ادامه دادم.

- به نظرم بهروز متوجه علاقه ات به الناز شده بود و ترسیده اگر به تو چیزی بگه ازش ناراحت بشی

+ علاقه من به الناز ؟ نسیم ما شمال که رفته بودیم الناز به بهروز گفته که دوس داره با من باشه . همین . من به بهروز نگفتم که من النازو میخوام و با بهروز هم راحتم احتمالا الناز خواسته هر دو رو داشته باشه و از بهروز خواسته که من چیزی نفهمم . گرچه بازم انتظار داشتم بهروز بهم بگه . بهر حال مهم نیست عزیزم . من تو رو دارم و دوستت دارم . الناز با هر کی میخواد باشه . من بهش علاقه ای ندارم همچین توهمی نزنی یه وقت ...

- آها عمه من بود که گفت دوست داره با الناز سکس کنه ؟

+ گفتم سکس اسمی از علاقه آوردم . تازه اینم بگم که این ذهنیت من بود و قصد بالفعل کردنش رو نداشتم وگرنه الناز که بدش نمیاد .

- بله بله . کاملا مشخصه . مونده به خودم هم بگه که میخواد تو رو . علنا جلوی من باهات لاس میزنه . منم انتظار دارم حالشو بگیری که بفهمه به عشق من چشم نداشته باشه .

+ خدا بخیر کنه عاقبت منو با شماها . من که نمیخوامش دیگه بهر حال و خدا رو شکر که میگی با بهروز اوکی شده . حله دیگه

- آره عزیزم . پس اگه وصله هم هستن ما اونا رو به هم برسونیم . اینجوری الناز سر و سامون میگیره پاشو هم از زندگی من میکشه بیرون .

+ من دخالتی نمیکنم نسیم . بعد اگه به مشکلی بخورن از چشم من و تو میبینن .

- نخیرم به مشکل نمیخورن . به همدیگه هم میان . تو هم کمک کن لوس نشو . من برم یکم خونه رو مرتب کنم دعوتشون کردم . تو هم برو یکمی خرید کن هیچی تو خونه نداریم .

+ من حوصله خرید ندارم .بیا با هم بریم . آماده شو تا بریم

بلند شدم و کمی آرایش کردمو سریع لباس پوشیدم و با سیاوش برای خرید همراه شدم ...

سیاوش راغب به این مهمونی نبود . حین رانندگی برخوردش با راننده های دیگه خیلی عصبی بود و منم استرس گرفتم . توی مسیر ساکت بودیم و کسی هم سکوت رو نمی شکست . منم خودمو با ماهتیسا

رمان بازار
romanbazar.ir

سرگرم کردن و باهاش مثل بچه کوچولو ها آروم حرف میزدم . تا اینکه گوشیم زنگ خورد ، الناز بود . بلافاصله جواب دادم .

+ سلام نسیم جون . عزیزم همه چی اوکیه ؟ مزاحم نیستم ؟

- سلام . لوس . چه مزاحمتی ؟ کجایی چی شد ؟

+ هیچی من و بهروز ساعت ۷ اونجاییم ولی برای شام زحمت نکش زنگ میزنیم از بیرون میارن .

- باشه عزیزم منتظرم . باشه راستش منم حوصله آشپزی ندارم . فقط دوست دارم دور هم باشیم و گپ بزنیم . پس منتظریم . سلام به بهروز هم برسون .

+ بزرگیتو میرسونم . به سیاوش سلام برسون ماهتیسا رو هم ببوس . فعلا

- قربونت . خدافظ

سیاوش بی اعتنا به تماس مشغول رانندگی بود . منم حرفی نزدم . گوشیش زنگ خورد . رو به من کرد و با اخم گفت :

* بهروزه . داره میاد دیگه زنگ زدنش چیه ؟

- نمیدونم والا

نوچ و نوچی کرد و گوشیو جواب داد و زد روی آیفون و گفت :

* اشتباه گرفتین

درست گرفتم رفیق . سلام سیاوش

* سلام شما اسم منو از کجا میدونین ؟

آره خب حق داری چند وقتیه با هم تماس نداشتیم . خوبی ؟

سیاوش خندید و گفت :

* بله خب سرتون گرم بوده . تو آسمونا دنبالت میگشتم دهن سرویس رو زمین پیدات کردم .

بزار بیام ببینمت حرف میزنیم . کم تیکه بنداز .

خندیدن و خدافظی کردن ...

کمی اخلاقش بهتر شد و دستشو به شکم ماهتیسا مالید و نوازشش کرد . رو به من کرد و گفت کجا برم چی میخوای بخری عزیزم ؟

- یه جا نگهدار میوه بخر

* چشم عزیزم . شما دستور بده

خواستم جو عوض شه منم لبخندی زدم و گفتم دستور دادم دیگه فعلا اینو اطاعت کن .

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش هم خنده اش گرفت و کلی با هم شوخی کردیم . خرید کردیم و برگشتیم خونه . میوه ها رو شستم ، شربت آماده می کردم که آیفون رو زدن . سیاوش ماهتیسا رو بغل کرده بود و باهاش بازی می کرد . برای اینکه از جاش بلند نشه بچه رو هی جابجا نکنه با اشاره دستم گفتم که بشینه رفتم در رو برای بچه ها باز کردم ...

درو باز کردم نگاهی کوتاه به خودم تو آینه انداختم و کمی موهامو مرتب تر کردم.

بلیز دامن ساده ای پوشیده بودم و با یه آرایش کمرنگ به چهره ام بر و روی بیشتری داده بودم. در آپارتمان رو باز کردم و با روی باز ازشون استقبال کردم. با الناز رو بوسی کردم و با بهروز دست دادم. بهروز سبد گلی که آورده بود به سمتم گرفت و گفت قابل شما رو نداره.

+ چرا زحمت کشیدی بهروز جان!

- چشم روشنی قدم ماهتیساس.

سیاوش از جاش بلند شد و جلو اومد به خاطر این که ماهتیسا بغلش بود فقط با بهروز دست داد و گفت چشم روشنی رو باید دوماه پیش میاوردی نه الان!

- شرمنده دیگه.. سرم حسابی شلوغ بود وقت مناسب برای اومدن پیش شما رو پیدا نمیکردم.

سیاوش اشاره ی به الناز زد و گفت آره دیگه مشخصه سرت شلوغه.

بهروز تیکه سیاوشو نادیده گرفت و بی جواب گذاشت. هر ۴ نفر به سمت مبل رفتیم. بهروزو و الناز کنار هم نشستن.

سبد گل رو که یه جعبه کوچیک توش بود گذاشتم رو اوپن. ماهتیسا که فعلا آروم بود از سیاوش گرفتمش و گذاشتمش تو طیر.

مبل کناری سیاوش نشستم و به رسم مهمون نوازی گفتم خب خوش اومدین.

بهروز- چه خبر سیا؟

- خبرا که دست شماس که بی خبر در و داف تور میکنی!

سیاوش علنا داشت تیکه میانداخت. برای این که سیاوشو دور کنم سریع تک سرفه ای کردم و گفتم سیاوش جون ممکنه بری شربتا رو بیاری؟

سیاوش سری تکون داد و بی حرف از جاش بلند شد.

بهروز آروم گفت بدجور شمشیرو از رو بسته ها! فکر نمیکردم چندان براش مهم باشه!

منم به همون آرومی گفتم شوخی میکنه بهروز جان.

با اومدن سیاوش سکوت شد. نمیدونم حساسیت من بالا بود یا موقع تعارف کردن شربت به الناز واقعا نگاهش فرق میکرد. بهروزم با اخم کم رنگی نظاره گر بود.

بعد از نشستن سیاوش بهروز شروع کرد از کار حرف زدن و کمی اون جو سنگین بهتر شد.

رمان بازار
romanbazar.ir

برای اینکه بهروزو سیاوش با هم تنها بشن از جا بلند شدم و گفتم الناز جون میخوام ماهتیسا رو عوض کنم بیا با هم بریم تو اتاق آقایونم راحت بحث کاریشونو کنن.

الناز از جا بلند شد و زودتر از من وارد اتاق ماهتیسا شد. قبل از ورود به اتاق به سیاوش اشاره کردم که حرف رو که قرار بود با بهروز بزنه شروع کنه...

نمیدونم چم شده بود با خودم در جدال بودم که حسادتم به بهروزو پنهان کنم ولی نتونستم . وقتی رفتم شربت بیارم چندتا نفس عمیق کشیدم تا آروم تر بشم . وقتی آرامشمو به دست آوردم با سینی شربت بیرون رفتم ولی انگار با دیدن دوباره الناز داغ دلم تازه شد. اما این بار خودمو کنترل کردم . وقتی خم شدم تا بهش شربت تعارف کنم برای یه لحظه سینه های درشتش تو چشمم اومد.

نسیم که از جاش بلند شد و بهم اشاره کرد که برم سر اصل مطلب یکم اخمام دوباره تو هم شد

برام زور داشت پا پیش بذارم کسی که دوست دارم زیر خودم باشه پیش کش کنم به دوستم ولی خب نمی خواستم نسیمو حساس کنم.

بعد از این که جمله آخر بهروز در مورد بازار کار خراب تموم شد گفتم خیلی بی معرفتیا! من و تو راز مگو با هم نداشتیم!

- خیلی روش گیریا! حالا یه چی بود تموم شد دیگه! این حساسیت نداره که!

برای این حساسیتمو ماست مالی کنم گفتم جلو نسیم کنف شدم . بهم گفت با این که بهروز جیک و پوکش با تو بود یه موضوع به این سادگیو ازت پنهون کرد.

- من میخواستم اول وضعیتم با الناز مشخص شه بعد کسی بفهمه . گفتم بی خود سر زبون نندازمش!

پوزخندی زدم.

+ آخه نیست دختر باکرس اینه که براش بده سر زبون بیافته!

- دختر حساسیه.. بهم اعتماد نداره. منم گفتم صبر میکنم با خودش کنار بیاد.

+ مگه واقعا میخوایش؟

- اگر نمیخواستمش که ازش خواستگاری نمیکردم!

+ گفتم شاید محض اینکه راضیش کنی باهات بخوابه ازش خواستگاری کردی!

- برای خوابیدن باهاش لازم نیست باهاش ازدواج کنم. اون همین الانم پایه هر جور رابطه ای هست.

دستم از حرفش مشت شد. حرصمو مخفی کردم.

+ پس زن قبلت چی؟

- من هیچ وقت فراموشش نمیکنم.

+ پس چرا میخوای ازدواج کنی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- من هر غلطی با دخترای رنگ و وارنگ میکنم حالا الان ازدواجه مشکل داره؟

خودمو که نمیتونم گول بزنم سیاوش. خسته شدم از این که هر شب یکی تو تختم بود. کی گفته مردی که زنش مرد نباید ازدواج کنه؟!

اگر تا الانم ازدواج نکردم به خاطر تصور غلط اطرافیانم بوده که میگفتن تن زنت تو گور میلرزه. منم یه مدت خام این چرت و پرت ها شده بودم. این زنده هان که به کار همه کار دارن. مرده ها چه کار به زندگی مون دارن اخه!

+ خب حالا اگر الناز ازت بخواد زنتو فراموش کنی چی؟

- فکر نکنم ازم اینو بخواد.

+ هیچ زنی دوست نداره شوهرش تو ذهنش کس دیگه ای رو داشته باشه!

- الناز منطقیه.. براش گفتم که نمیتونم فراموش کنم که قبلا عاشق کی بودم.

اما قصد اینم ندارم النازو با زنم قبلیم مقایسه کنم.

+ تا آخر باهاش همین طور میمونی بهروز؟

سری تکون داد و گفت اره میمونم اگر الناز به پام بمونه و باهام صادق باشه.

کاری به گذشتش و قبل از خودم ندارم. اونم ادمه دیگه نیاز جنسی داره. فقط دوست دارم من بعد همه نیازاشو خودم برطرف کنم.

ماموربتی که نسیم بهم داده بود همین بود که ببینم نظر واقعی بهروز چیه. من خیلی سال بود که بهروزو میشناختم و مشخص بود کاملا حرف دلش همینه گفت.

حالا دیگه حتما باید النازو فراموش میکردم. چون ناموس دزدی تو قاموسم نبود.

از جا بلند شدم و گفتم برم نسیمو صدا کنم بیاد کم کم تصمیم بگیریم برا شام.

نسیمو صدا زدم . الناز اومد و گفت داره ماهتیسا رو میخوابونه . اشاره کردم که بیاد بشینه که لبخندی زد و گفت :

+ نخیرم من نسیمو تنها نمیزارم . میاییم زود .

اینو گفت برگشت توی اتاق . صدای خنده شون از اتاق میومد . به بهروز گفتم یعنی دارن به ما میخندن ؟

- نه فکر نکنم . ما که خنده دار نیستیم . هستیم ؟

فکر نکنم اما از کار این زنا نمیشه سر درآورد .

رمان بازار
romanbazar.ir

- اینو موافقم خدایی . گرچه ما مردا هم همچین رو راست نیستیم . گاهی خودمون هم خودمون رو نمیشناسیم .

حرفش به دلم بدجور نشست . آخه من تو شرایطی بودم که خودم هم نمیتونستم تصمیم قطعی در مورد روابطم بگیرم . برای اینکه بحث عوض شه شروع کردم به صحبت در مورد سیاست و وضع اقتصادی نابسامان و رکود بازار و اتفاقا بهروز هم باهام هم نظر بود . خیلی دوس داشتم یه سرمایه گذاری کنم جایی و کسب درآمد کنم اما از دوست و آشنا هر کی رو می دیدم توی فعالیت تجاری خیلی مشکل داشتن و در واقع با ضرر داشتن کار رو پیش می بردن . وضعیت روز به روز هم بدتر می شد و چشم انداز روشنی نبود . خیلی وقتا به رفتن از ایران فکر میکردم اما نسیم موافق نبود . گرم صحبت بودیم که با بوسه نسیم روی صورتم متوجه اومدن بچه ها شدم . دست نسیمو گرفتمو کنار خودم نشوندم . نسیم بادی به گلو انداخت و با صدای مردونه گفت :

* استاد تحلیلتون در مورد تغییرات جدید قدرت در منطقه خاور میانه چیه .

الناز هم صداشو مردونه کرد و گفت :

+ تاثیر نفت بر قدرت کشورهای خاور میانه با پایین اومدن قیمت نفت تغییر کرده و نفوذ روسیه توی خاورمیونه هم توی سالهای اخیر ...

به اینجا که رسید خودش هم نتونست مقاومت کنه و زد زیر خنده . برای هر دوشون دست زدم و گفتم براوو خانم های سیاستمدار . منو باش گفتم شما فقط راجع به لوازم آرایشی و غذا و اینا اطلاعات دارین . نه باریکلا

اون شب حسابی گفتیم و خندیدیم و خیلی خوش گذشت . شام از بیرون سفارش دادیم و دور همی خیلی خوبی بود . یخم با بهروز آب شده بود و رابطه مون مثل قبل صمیمانه شد . هر چی اصرار کردم که الناز و بهروز شب رو بمونن بهروز قبول نکرد و ساعت حدود یک شب بود که رفتن . از بهروز بابت هدیه ای که برای ماهتیسا آورده بود تشکر کردم و گفتم ایشالا بزودی توی عروسی تون جبران کنم . لبخندی روی لبای بهروز و الناز نشست ...

بعد از رفتن بچه ها نسیم گفت بیا بشین تعریف کن ببینم چی گفتین چی شد .

+ والله اینجوری که بهروز میگه خوشش اومده از الناز . الناز قابل اعتماد هست حالا به نظرت ؟ بهروز گناه داره . خانمش بنده خدا فوت کرد . از الناز ضربه نخوره .

- وا چرا ضربه بخوره ؟

+ چه میدونم . این الناز به نظر شیطون میاد . به بهروز خیانت نکنه

- اگه بهروز خیانت کرد چی ؟

تو فکر رفتم . واقعا جوابی نداشتم بدم .

+ خب بهروز مرده . حالا شیطون هم گولش زد طوری نیست ولی الناز نباید شیطون گولش بزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

- آره سیاوش اینجوریه ؟ یعنی تو اگه شیطون گولت زد مجازی هر کاری خواستی کنی ؟ و منم حق ندارم کارتو تلافی کنم ؟

+ اولا که من شیطون گولم نمیزنه . دوما به فرض هم که این طور بشه . تو میری بهم خیانت میکنی ؟

- قطعا آره . شک نکن . فکر کردی میریزم توی خودم ؟ هه عمرا . از هر دستی بدی از همون دست پس می گیری .

+ این حرفا بهت نمیاد

- چرا ؟ شبیه احمقام ؟ که تو بهم خیانت کردی بگم طوری نیست مرده دلش خواسته ؟ نخیرم من اینجوری نیستم .

بحثی بود که خودم شروع کرده بود و حرفای نسیم داشت اذیتم می کرد . واقعا برام سوال شد که نسیم ازش همچین کاری بر میاد ؟ پس وقتی که ویس رکوردر گذاشته بود و صدای منو ضبط کرده بود چرا بهم خیانت نکرد ؟ شاید هم کرده .

سرفه ای کردمو گفتم :

+ وقتی صدای منو ضبط کردی و فکر کردی من با الناز رابطه دارم . اون موقع به این فکر افتادی که بهم خیانت کنی ؟

نسیم چهره اش عصبی و درهم شد و بلند شد رفت توی اتاق . خب سوال جالبی نپرسیده بودم . نسیم هم خیلی حساس شده بود و فقط دنبال بهونه بود که ازم ایراد بگیره . البته چون بهش خیانت کرده بودم حس بدی داشتم . از اینکه نسیم متوجه بشه و حرفشو عملی کنه . فکر اینکه نسیم بهم خیانت کنه اعصابمو بهم ریخت . رفتم توی اتاق که از دلش در بیارم . دراز کشیده بود و پشتش به من بود . آروم رفتمو کنارش دراز کشیدم . از پشت بغلش کردمو نزدیگ گوشش گفتم :

+ معذرت میخوام . منظوری نداشتم

برگشت و رو به من شد چشماش خیس بود . جا خوردم . بغلش کردمو بوسیدمش و کلی معذرت خواهی که حرف جالبی نزدم و نباید ناراحتش میکردم . نسیم خیلی مهربون بود و همیشه زودتر از چیزی که فکرشو میکردم اشتباهاتمو میبخشید . این بار هم مثتثنی نبود چون بهم نزدیک تر شد و لبامو بوسید ...

یه بوسه نسبتا کوتاه با لبای گرمش روی لبام گذاشت و یکم عقب کشید. برای اینکه بیشتر از دلش در بیارم زبون باز کردم.

+ خانومم من منظو...

دستشو گذاشت رو لبم و نذاشت ادامه بدم.

- بسه سیاوش دیگه چیزی نگو. ما با این بحثای گاه و بیگاه داریم از هم دور تر میشیم. باید فکر چاره باشیم.

رمان بازار
romanbazar.ir

حق با نسیم بود. خود من گاها به حدی از تیکه هاش خسته میشدم که هر فکر مزخرفی میومد تو سرم.

+ میگی چی کار کنیم نفسم؟ من هر چی میخوام جو عادی شه باز تو یه تیکه میندازی عصبیم میکنی!

- دست خودم نیست اعصابمو تحریک میکنی!

من یه زنم سیاوش. یه زن وقتی احساس کنه مردش فکرش جای دیگس از هم پاشیده میشه. اما من خیانت تو رو دیدم. خودت پیشم اعتراف کردی تنوع طلبی. چطور ازم انتظار داری خودمو بزنم به اون راه که انگار اتفاقی نیافتاده؟

ای کاش هیچ وقت چنین اعترافی رو پیشش نمیکردم شاید اوضاع بهتر از این بود. کاملا حقو بهش میدادم. که نتونه بهم اعتماد کنه.

+ نسیم من اگر این اعترافو پیشت کردم میخواستم نسبتا بهم اعتماد کنی و بفهمی من دست و دلم باهات یکیه. اگر میخواستم به کارام ادامه بدم ازت نمیخواستم کمکم کنی تا حسم سرکوب شه!

- بهم بگو چطور باید بهت کمک کنم؟ من و تو دیشب چند سکس مفصل داشتیم اما تو امروز چشمت رو سینه های الناز میچرخید.

حساسیت نسیم نسبت به خودم و الناز رو بیشتر کرده بودم .

+ عزیزم من که باهاش رابطه نداشتم . از من مطمئن باش که سمت کسی جز تو نمیرم . این مرض کوفتی که دارم فقط ذهنیه ولی تعهد به تو مانع از هر کار اشتباهی میشه . بهم فرصت بده حلش کنم عزیزم .

با بغض گفت مگه راه دیگه ام دارم؟

حرفی برای تسکینش نداشتم. آروم گفتم بخواب خانومم.. خواهش میکنم فکر خودت باش

نسیم شروع کرد یادآوری دوران قبل ازدواجمون و اوایل زندگی مشترکمون . گفت :

+ اشتباه من چی بود که به اینجا کشید ؟

حالم گرفته شد . خیلی به نسیم ظلم کرده بودم و حالا خودشو مقصر میدونست . توی زندگی مشترک مرد باید یه رابطه رو مدیریت کنه . و من تو رابطه با نسیم کوتاهی کرده بودم که به اینجا کشیده بود . آب رفته به جوی بر نمیگشت اما میشد از الان‌زندگی جدیدی داشته باشیم . همینطور که ناز و نوازشش میکردم گفتم :

- نسیم من تو رابطه مون اشتباه داشتم . جبران میکنم . هر زنی مردی رو توی فکرش داره که ایده آلشه . اون مرد نه ظاهرش مهمه نه پولش نه چیزای دیگه . مهم ترین معیاری که یه مرد باید داشته باشه باید این باشه که به تعهدش پایبند باشه . زن هم همینطور . من و تو نباید با هم کوچکترین بحث و مشکلی داشته باشیم . بعضی خانواده ها کلی مشکل دارن و باز هم کنار هم خوشبختن اما ما الکی از سر خوشی برای زندگیمون مشکل تراشی میکنیم . من هیچ تقصیری رو متوجه تو نمیدونم و قول میدم که از الان یه سیاوش دوس داشتنی بشم برات . سیاوشی که حتی فکرش سمت زن دیگه ای نمیره .

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند قشنگی روی لبای نسیم نشست . با انگشتام لباشو لمس کردم که انگشتمو توی دهنش کرد و شروع کرد به مکیدن انگشتم . توی چشمام زل زده بود انگشتمو می مکید . خنده ام گرفت .

انگشتمو گاز گرفت . آخی گفتم و انگشتمو از دهنش بیرون کشیدم . زبونشو در آورده بود و دور لباشو میلیسید . دستشو گرفتم و گذاشتم توی شلوارم . ک..ی.رم خوابیده بود . گفتم با این کارا نمیتونی بیدارش کنی . آلتمو محکم گرفت و شروع کرد به مالیدنش .

- نکن بچه دیشب سه بار سکس داشتیما . میتونی ؟

+ یعنی میخوای بگی تو نمیتونی ؟

- بیدارش کنی چرا نتونم ولی فکر نکنم بیدار شه .

+ درش بیار تا بیدارش کنم .

بلند شدم و لباسامو در آوردم و دوباره کنارش دراز کشیدم .

- هههه چه منتظر بودی . نخیرم خبری از سکس نیست فقط میخواستم ببینم میتونی و میخوای یا نه . تو این همه انرژی رو از کجا میاری ؟

+ هههه از خوردن موز

- یعنی منم موز بخورم هوس میکنم بکنمت ؟

+ جون تو منو بکنی هم بد نیستا .

- دیلدو نداریم که

+ وای با دیلدو نه لوس . با ک.ص..ت بکنی منو

- اوخ . دلم خواست . باشه الان ببین چطوری میکنمت ...

بلند شد و لباساشو در آورد . سینه های خوش فرمش که نمایان شد چشمام برق زد . دست دراز کردم که سینشو بگیرم توی دستم که دستمو پس زد و خندید و گفت فقط خودم . تو فقط مثل عروسک باش کاری نکن .

+ اووف بکن کی بودی تو ؟ هههه

- تو

دستشو روی سینم گذاشتو با کف دستش شروع کرد به مالیدن سینه هام . دستای گرمش و حس زیبای نوازشش نفسامو گرمتر و گرمتر میکرد . گاهی نفس عمیقی میکشیدم و نگاهشو دنبال میکردم . وقتی تو چشمام نگاه میکرد نفسم بند میومد . با انگشتاش روی بدنم بازی میکرد .خیلی سعی میکردم که زیردستش بمونم ولی واقعا برام سخت بود چون دوس داشتم بلند شدم و خودم انجام بدم . پر از هوس بودم و با حرکات آرومش مهار کردنم شدنی نبود . نیم خیز شد و با لباش از نافم بوسید و اومد بالا تا

رمان بازار
romanbazar.ir

گردنم . لیسی که به گردنم زد تمام نفسی که توی ریه هام حبس کرده بودمو به یکباره دادم بیرون . گردنمو با آب دهنش حسابی خیس کرد و با ولع بدنمو میلیسید . صدای خوردنش داشت دیوونه ام میکرد . با لباش نوک سینه امو به دهن گرفت و شروع کرد به مک زدن . همزمان دستشو رد کرد و ک.ی..رمو توی دستش گرفت . حسابی راست کرده بودم . از سینه ام لیسید و رفت پایین . بوسه ای روی سر آلتم زد و یهو همشو تو دهنش جا داد . حسابی آب دهنش راه افتاده بود . تف میکرد روی آلتمو و میمالیدش . دستمو توی موهاش کردمو چنگ زدم . با زبونش دور آلتم میچرخوند و صدایی میداد خوردنش که نفس کشیدنو از یادم میبرد . با دستاش تخمامو میمالید و ملچ مولوچ ساک زدنش حسابی منو حشری کرده بود . بلند شد و شورت و شلوارشو با هم از پاش در آورد و روی پاهام نشست . ک.ص..شو به شکم مالید و هی اومد بالاتر و بالاتر و با ک..ص داغشروی لبهام نشست . لیز و داغ بود نفسمو روی ک.ص..ش خالی کردمو با لیسیدنش عطشم به خوردن بدنش بیشتر و بیشتر میشد . دستمو رد کردمو یکی از سینه هاشو گرفتم . با نوک سینه اش بازی میکردم و ک.ص..شو لب مالی میکردم . بوی بدنشو خیلی دوس داشتم . عطر خاصی داشت . چوچوله شو بوسیدم و با زبونم قلقلکش دادم که بلند شد و رفت سراغ ک.ی..رم . توی دهنش کرد و آب لزج دهنشو روش خالی کرد و یه پاشو رد کرد و با ک.ص..ش روی ک..ی.رم نشست . با دستش تنظیم کرد و با یه فشار همشو توی ک..ص.ش جا داد . کی..رم ک.ص..شو پر کرده بود . کمی رو به عقب خم شد و دستاشو تکیه داد کنار پاهامو شروع کرد به بالا پایین کردن خودش . گاهی ضربه هاشو تند تر و محکم تر میکرد . به اوج لذت رسیدم بهش گفتم .حرکتشو تند تر کرد که بدنش شروع به لرزیدن کرد و همزمان منم ارضا شدم و آب ک.ی..رمو تو ک.ص نازش خالی کردم . نفس نفس میزد . ک.ی.رم توی ک.ص..ش بود و درش نمیاورد .همینجوری روم دراز کشید و لبامو بوسید ...

همینجوری که نسیم تو بغلم بود توی گوشش شروع کردم خاطره ای از چند سال دیگه رو تعریف کردن ...

ماهتیسا رو آماده کردی و به لباساش عطر اسپری میکنی . ماهتیسا ذوق و شوق خاصی داره برای رفتن مدرسه . حس خاصی دارم . دوس ندارم شاهد بزرگ شدنش باشم . دوس داشتم همیشه همون ماهتیسای شیرین و کوچولوی باباش بمونه . ماهتیسا نگاهی بهم میکنه و میگه بابا سیاوش خوشگل شدم ؟ لبخندی میزنم و میگم آره عزیز دلم از مامانت هم خوشگل تر شدی بابایی . اخم شیرینی میکنی و میگی از منم خوشگل تره ؟ باشه دارم برات آقا سیاوش ... میخندم و میگم به ماهتیسا جون هم حسادت میکنی ؟ چشمکی میزنم برات که ماهتیسا میبینه و میگه نمیخوام بابایی گولم زدی من که میدونم تو مامانو بیشتر از من دوس داری . اصلا من مدرسه نمیرم . میام جلو و لپشو میکشم و در گوشش میگم ندیدی مامانت باهام قهر کرد ؟ من چشمک زدم که دعوام نکنه معلومه که ماهتیسا جونم خوشگل بابایی‌شه . ماهتیسا بوسم میکنه و رو به تو میگه گولم زد چه زبونی داره این بابایی . تو رو هم همینجوری گول زد ؟ بغلش میکنی و میگی آره و خوب شد که گولم زد وگرنه الان تو رو نداشتم عزیزم ...

از نسیم کمی فاصله گرفتم . چشمهاش خیس شده بود و نگاهم میکرد . تو چشم هاش زل زدم و گفتم دوستت دارم بیشتر از هر چیز دیگه تو این دنیا ... اشک هاشو پاک کردم و بوسیدمش . با صدای لرزونش گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

- سیاوش تو و ماهتیسا همه زندگی من هستین . کنارت خوشبختم همیشه سعیمو میکنم اونجوری که میخوای باشم که به کسی جز من فکر نکنی .

+ عزیزم من به جز تو کسی تو دلم نیست . الناز هم که شوهرش دادی رفت . دیگه خودم و خودتیم .

خندیدم و براش ادا درآوردم تا بالاخره اونم خندید . لباشو بوسیدم و توی چشماش خیره شدم . از این همه توجه و محبت نسیم بغض گلومو گرفت :

+ نسیم من کیو بخوام که بهتر از تو باشه ؟ من یه تار موی تو رو به صد تا الناز نمیدم .

- سیاوش ؟

+ جون دلم عزیزم ؟

- میدونی هوس چی کردم ؟

+ چی عزیزم ؟

- شراب

+ آخ گفتی . بیارم ؟ آره بزار بیارم . چی شد یهو هوس شراب ؟

- چون الان خیلی خوشحالم و دوس دارم تو همین حال بمونم .

+ قربونت برم عزیزم بدون شراب هم از این به بعد همیشه باید خوشحال باشی .

لبخندی زد و گفت چشم . تیز رفتم و شیشه شراب و از یخچال برداشتم و با دو تا پیک آوردم . نسیم بلند شد و به تخت تکیه داد . جلوش نشستم و پیکو دستش دادم .

- من دو تا بیشتر نمیخورم . به ماهتیسا شیر میدم زیادش برام خوب نیست .

+ بخور لوس نشو فوقش ماهتیسا هم مست میشه دیگه

خندید و به بازوم زد . پیکشو جلو آورد . پیکا رو پر کردم .

پیکمو جلو بردم . به پیکم زد و گفت :

- بسلامتی سیاوشی که نسیمشو دوس داره و دیگه النازو نمیخواد

فازم پرید . خودش گفت نوش و پیکو رفت بالا . گفتم نوش و سر کشیدم . پیک دوم رو ریختم نوبت سلامتی دادن من بود . پیک رو به پیکش زدم و گفتم بسلامتی نسیمی که با وجود خیانت سیاوش بهش خیانت نکرد ...

پیک رو بالا گرفتم که نگاهم به نسیم افتاد .

نگاه در همش فکرمو مشغول کرد .

حتی تصوراینکه نسیم بهم خیانت کرده باشه هم برام سخت بود.

رمان بازار
romanbazar.ir

نسیم هم آهسته نوشی گفت و پیکشو سر کشید و پیک رو کنار گذاشت .

+ دیگه نمیخورم مرسی

- نوش عزیزم . یهو چرا اینجوری شدی ؟ خوشحال بودی و میخواستی خوشحالیتو تشدید کنی پس چرا ...

+ چیزی نیست عزیزم . خوبم

ناراحتی نسیم بوضوح نمایان بود .

چند پیک دیگه ریختم و خوردم .

حتی مشروب هم دردی که توی وجودم رخنه کرده بود رو آروم نمیکرد .

چیزی میخواستم که مستم کنه و از این حال بیرونم بیاره .

شراب چاره دردم نبود .

جعبه سیگارمو آوردمو یه نخ ازش کشیدم بیرونوگوشه لبم گذاشتم.

لای پنجره رو باز کردم و سیگارمو روشن کردم . کام عمیقی از سیگارم گرفتمو دودشو تا عمق ریه هام فرستادم .

سرم گیج رفت ، سیگار رو نصفه خاموش کردم و خودمو روی تخت ولو کردم .

چشمامو بستمو سعی کردم بخوابم .....

×××

دستای ظریفی رو لابه لای موهام حس کردم .

میدونستم نسیمه

با موهام بازی می کرد . هر دو ساکت بودیم و کسی برای شکستن این سکوت پیشقدم نمیشد . صدای گریه ماهتیسا سکوت رو شکست .

از جام پریدم و نسیم هم همزمان بلند شد و ماهتیسا رو بغل گرفت و مشغول شیر دادن بهش شد . نسیم و ماهتیسا رو نگاه می کردم . خوشبختی رو در کنار نسیم و ماهتیسا میتونستم با تمام وجودم حس کنم و قادر به لمس اون بودم . نسیم به ماهتیسا شیر داد وبعدش مشغول بازی با ماهتیسا شد .

همزمان که با ماهتیسا مشغول بازی بود،لب زد: سیاوش برعکس تو من دوس دارم ماهتیسا زودتر بزرگ شه و شاهد موفقیت و خوشبختی دخترمون باشه .

توی چهره ماهتیسا نگاه میکرد و با لبخندش باهاش حرف میزد . ماهتیسا نویدبخش یه زندگی خوب بود و به آینده امیدوارم میکرد.

رمان بازار
romanbazar.ir

حضورش رنگ و بوی خاصی به زندگی ما داده بود . علاقه ام به نسیم بیشتر از قبل شده بود و تنها چیزی که دوس داشتم ببینم این بود که نسیم خوشبخت باشه . به نسیم پیشنهاد یه مسافرت رو دادم که نسیم هم روی خوش نشون داد و قرار شد که چند روز آینده سفری داشته باشیم . گوشیمو برداشتم و اماکن گردشگری ایران رو جستجو کردم تا ترتیب سفری متفاوت رو برای نسیم بدم . نسیم انتخاب مکان رو به عهده خودم گذاشت . دلم جای دنجی رو میخواست . کلبه ای روستایی و چند روز زندگی در آرامش . هر چی فکرشو کردم دیدم هیچ جا زیبایی طبیعت شمالو نداره . ولی این بار گلستان رو انتخاب کردم که آبشار ها و جنگل های زیبایی داشت ....

به نسیم هم چیزی نگفتم که کجا رو انتخاب کردم . گوشی رو گذاشتم کنار و گفتم یه جا میریم که حالشو ببری . خیلی خوشحال شد . خندیدم و گفتم :

+ فقط لطفا کسیو دعوت نکنی . فقط خودم و خودت و ماهتیسا جون .

- وا کیو دعوت کنم . باشه عزیزم کی میریم ؟

+ گفتم یه وقت بهروز و الناز یا هر مزاحم دیگه ای رو نیاری . خودمون باشیم بیشتر خوش میگذره

- من کی دعوت کردم اونا رو که این دفعه دومم باشه ؟ سری قبلی هم می خواستیم اینا رو از تنهایی در بیاریم الان هم که با هم دوست شدن دیگه ...

+ آره خب . خلاصه الان میخوایم تریپ ماه عسلی بریم .

- ماه عسل نبردی منو بدجنس یادم ننداز

+ عه لوس باز یادش افتاد . خب الان به جبران اون موقع میریم ماه عسل

- ماه عسل با بچه هههه

+ چه اشکالی داره ؟

- نگفتم اشکال داره فقط جالبه همین .

+ آره خب جالبه اما اگه یادت باشه اون موقع کارم زیاد بود و نشد ولی در اولین فرصت رفتیم شیراز . درسته ؟

- وای آره یادش بخیر . عکساشو که نگاه میکنم دوس دارم برگردیم به همین روزا

+ مثل مامان بزرگا تجدید خاطره میکنیا هههه خوبه همین چند سال پیش بودا

- هههه آخه اون روزا تو خیلی مهربون تر بودی . الان هم هستیا اما اون موقع کوچکترین کاری نمی کردی که باعث ناراحتیم شه .

آهی کشید و گفت :

- هی جوونی کجایی که یادت بخیر

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ام گرفته بود . گفتم :

+ عزیزم تو دیگه شراب نخوریا . فاز غم گرفتی تازه . من الان هم کاری نمیکنم که باعث ناراحتیت بشم . خدا بگم این النازو چکار نکنه ...

- چرا الناز ؟ خیلیا شاید سمت من بیان من نباید برم باهاشون . تو هم میتونستی به الناز از اول بگی نه

+ خیلی دلت از من پره ها . معلومه . عزیزم من با الناز رابطه ای نداشتم . از روی لج با تو میخواستم اما این کارو نکردم . گذشت کن ...

- اگه یه روزی من برم با کسی تو گذشت میکنی ؟

رفتم تو فکر . سریع و محکم جواب دادم نه

- چرا ؟

+ چون ..

+ چون چی ؟ چون تو یه مردی و من زنم ؟

حق با نسیم بود . شاید دلیلش همین بود . که ما مردها به خودمون اجازه هر کاری رو میدیم اما به زنمون که میرسه دم از غیرت میزنیم ...

+ آب پرتقال یا آب انار ؟

- سیاوششششش

+ خب فدات شم چی بگم آخه ؟ حق با توئه . فقط بهت قول میدم از الان به بعد دست از پا خطا نکنم ...

نسیم از دستم دلخور بود و با اینکه در ظاهر خوب بود ولی از کوچکترین فرصتی برای تیکه انداختن نمی گذشت . امیدوار بودم که بهروز و الناز زودتر با هم به نتیجه ای برسن و نسیم حساسیتی که نسبت به من و الناز داشت از بین بره . اون شب نسیم زودتر از من خوابش برد . بهش زل زده بودم و نگاهش می کردم . معصومیتی در وجودش بود که عذاب وجدان من رو بخاطر رابطه هام بیشتر میکرد . یاد الهام افتادم . اونو توی بلک لیست گوشیم گذاشته بودم . الهام کسی نبود که قید منو زده باشه . گوشیمو برداشتم و پوشه پیام های مربوط به شماره های بلک لیست رو آوردم . حدسم درست بود . چند پیام از الهام داشتم . از همون آخرین قراری که باهاش داشتم تا همین چند روز پیش . توی پیام هاش نوشته بود که دلش برای من تنگ شده و سعی کرده بود با حرفایی که توی پیام هاش زده بود منو تحریک کنه که دوباره باهاش رابطه داشته باشم . فکرم مشغول الهام شد که چطور ممکنه یه زن از مردی خوشش بیاد که زن داره ؟ یعنی روی اون حسادت نمیکنه ؟ الهام میدونست که توی زندگی من جایی نداره و نهایتا میتونست دوست من باشه و باهام سکس داشته باشه . این فقط یه معنی داشت که الهام فقط منو برای سکس میخواست . چرا این نیازش رو با کسی که مجرد بود برطرف نمی کرد که امکان ایجاد علاقه و ازدواج براش باشه ؟ شاید هم تعهد رو دوست نداشت و فقط ارضا جسمی رو میخواست . روح آدم وقتی با سکس ارضا میشه که علاقه و تعهدی هم بین زن و مرد باشه . شاید دلیل اینکه با وجود اینکه سکس خیلی خوبی با نسیم داشتم و باز هم تمایل به سکس با الناز داشتم همین بود . دلیلش تعهدی بود که گاهی

رمان بازار
romanbazar.ir

سست می شد . یعنی من آدم متعهدی نبودم و اگر پایبند تعهدم به نسیم بودم هیچوقت به سمت الناز و الهام کشیده نمی شدم . وقتی تعهد از طرف یکی از زن و شوهر زیر پا گذاشته شه حتما طرف مقابل هم دیگه احساس تعهدش رو از دست میده و امکان خیانت برای اون هم پیش میاد . پس من با حرفی که به نسیم زده بودم در واقع تعهدی که بینمون بود رو سست کرده بود . از عکس العمل نسیم و مقابله با این تمایلم ترسیدم تصمیم گرفتم که هر چه زودتر این قضیه رو با نسیم حل کنم . قبل از اینکه دیر بشه ...

پیام های الهام رو که میخوندم خاطره سکسم با الهام برام تداعی شد . الهام رو از بلک لیست در آوردم و توی پیام براش نوشتم سلام . بعد از سلام موندم که چی بنویسم . باهاش حرفی نداشتم ولی از طرفی هم دوس داشتم جواب پیامشو بدم . بهش بگم که خدا ماهتیسا رو بهم داده و از حسم به نسیم براش بنویسم . حالشو هم بپرسم . اما ترسیدم که باعث شروع دوباره رابطه ام با الهام بشه و بلافاصله پشیمون شدم . نسیم هم جلوی روم بود و پیام دادن به الهام رو ظلم به نسیم دیدم . رابطه ام با الهام مربوط به گذشته بود . زمانی که از روی لج با نسیم دست به این کار زده بودم و توجیهم این بود که کار نسیم رو تلافی کردم ولی الان دلیلی برای برقرار کردن مجدد این ارتباط نبود . تصمیمو گرفته بودم که زندگیمو بسازم و برای نسیم همسر لایقی باشم . یادم به سلامتی ای افتاد که نسیم موقع نوشیدن شراب داد . تمام وجودم پر از عشق به نسیم شد . گوشی رو کنار گذاشتم و کنار نسیم دراز کشیدم . اونو توی بغلم گرفتم و آروم بوسیدمش که مبادا بیدار بشه . کنار نسیم واقعا خوشبخت بودم و زندگی خیلی خوبی داشتم که خیلیا حسرتشو داشتن . باید منم تکیه گاهی برای احساسش می شدم . توی آغوش نسیم و با فکر جبران اشتباهاتم خوابم برد .

با صدای الارم گوشی بیدار شدم . زود قطعش کردم که نسیم بیدار نشه . نسیم متوجه الارم نشد . صورتمو شستم و برای خودم نسکافه آماده کردم . کیک و نسکافه خوردم و لباس هامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون .

وارد دفتر شدم و برنامه روزانه ام رو از خانم واعظی گرفتم . چند تا قرار کاری بود و بررسی چند تا قرارداد . کار خاصی نبود . مشغول انجام کارهام شدم .

دو ساعتی گذشت ، موبایلم زنگ خورد . نسیم بود و ازم اجازه میخواست که یه سری به مادرش بزنه . بهش گفتم اتفاقا منم کارم زودتر تموم میشه و برای ناهار میام اونجا . مشغول صحبت با نسیم بودم که خانم واعظی در زد و وارد شد . با نسیم خداحافظی کردم و گفتم که حدود ساعت یک میبینمش . خانم واعظی چند تا برگه قرار داد رو بهم داد و گفت :

+ آقای فرهمند باید امضا شن

- چشم

نگاهی سرسری به برگه ها انداختم و امضاشون کردم . مرخصی بابت سفر شمالم رو با خانم واعظی در میون گذاشتم و خواستم که برنامه کاری روز های بعدم رو جوری بچینه که بتونم سه روز رو مرخصی بگیرم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

کارهامو انجام دادم و راهی خونه پدر نسیم شدم . سر راه یه جعبه شیرینی و سه شاخه گل رز گرفتم . وقتی رسیدم به خونه نسا رو دیدم که داشت در رو باز میکرد که بره تو . بوق زدم روشو برگردوند و لبخندی روی لبش نشست . از ماشین پیاده شدم و جعبه شیرینی و شاخه های گل رو برداشتم .

+ سلام بابای ماهتیسا خوبی ؟

- سلام خاله ماهتیسا مرسی تو خوبی

قند تو دلش آب شد ، قبل از من وارد خونه شد و گفت :

+ میدونی که حق تقدم با خانماست

- بله مخصوصا خانوم خانومایی که شما باشین .

+ بله دیگه ..

هر دو خندیدیم . مشغول باز کردن بند کفشام شدم و گفتم :

- برو بگو اومدم

+ غریبه که نیستی بیا تو

- خب یه وقت دیدی مهمون داشته باشین همینجوری سرمو بندازم بیام تو ؟

+ از اون لحاظ ؟ آها اوکی اوکی . صاحبخونه مهمون اومده

وارد پذیرایی که شدم چشمم به بابای نسیم خورد که مشغول بازی با نوه اش بود . سلام دادم و رفتم صورتشو بوسیدم . نسیم از آشپزخونه اومد بیرون و جعبه شیرینی رو از دستم گرفت و خسته نباشیدی گفت . مادرش هم از توی آشپزخونه دست تکون داد و خوشامد گفت . شاخه های گل دستم بود . اولی رو به پدر نسیم دادم و گفتم پدر جان خدمت شما ان شالله که عمرتون مثل گل نباشه و سایه تون همیشه بالای سرمون باشه . دوباره صورتمو بوسید و کلی تشکر کرد . دومی رو به مادر نسیم دادم و گفتم اینم یه شاخل ناقابل برای مادر مهربونمون . گل از گلش شگفت و گفت مادر جان مرسی همین که داماد دسته گلی مثل تو داریم خودش کافیه عزیزم . رفتم جلوی نسیم ایستادم . دستشو جلو اورد که گل رو بگیره گفتم اول بوس . همه خندیدن . لبهامو بوسید و تا اومدم گل رو بهش بدم نسا گل رو تو هوا قاپید و گفت اینم تقدیم به خواهر خانم گلم . نسیم هم همون بوس بسشه . نسیم ازش نیشگونی گرفت و گفت دختره گل ندیده . رو به مامانش کرد و گفت :

* مامان راستی این ور پریده خواستگاری چیزی هم براش میاد ؟

همه خندیدن و نسا لپاش گل انداخت و گفت من میخوام درس بخونم فعلا .

* منظورم بعد از درست بود . کسی رو زیر سر ندارن برات ؟

+ خب چرا دو سه تا سفیر و وزیر اومدن رد کردیم . دلت خوشه ها شوهر کجا بود ...

سیاوش ماهتیسارو بغلش گرفت . ته ریش داشت ، زیر گردن ماهتیسا رو بوسید ..

رمان بازار
romanbazar.ir

ماهتیسا یکم نق نق کرد زدم رو پشت سیاوش گفتم ؛ آی مردم آزاری ممنوع ..

سیاوش زیر گوشم گفت ؛ حیف که خونه مادرت هستیم وگرنه با همین ته ریشام

چنان آزار جنسیت میدادم که خودت حال کنی ...هههههه..

+ پس آزار داری ؟

وقتی این حرف زدم سیاوش هم نامردی نکرد محکم بازومو گاز گرفت از خجالتم نتونستم جیغ بکشم ولی از درد آخی گفتمو سیاوشو از خودم جدا کردم ..

سیاوش خندیدو گفت ؛

_وای قیافت دیدنی بود نسیم حقته حسابی حالت و گرفتم تو باشی دیگه تو خونتون واسع من شاخ نشی جیگر ..هههه ..

+سیاوش به جون خودم چنان تلافی کنم خودت حال کنی ..

بین تهدید کردنای الکی مون مامان صدامون زد گفت پاشین بیان غذا آماده ست ..

بعداز خوردن غذا با نسا و سیاوش قرار گذاشتیم بریم بیرون ..

آماده شدیم و راه افتادیم کلی تو ماشین سر به سر هم گذاشتیم و خندیدیم ...

چند جایی قرار بود بریم قصد داشتم یه سری وسیله های خونه رو عوض کنم و یکم به خونه رنگ و لعاب جدید بدم ..

سیاوش ..

_نسیم بیا بشین روش احساس آرامش می کنی خستگیت در میره ..

+سیاوش نمی شه نمی تونم کمرم درد میگیره حال نمی کنم اینجوری ..

_نسیم خیلی اذیت می کنی ..

+سیاوش واقعا دوست ندارم خوشم نمیاد نمی شه پاهامو دراز کنم انگار رو میخ نشستم ..

_نسیم از کی تا حالا وقتی میشینی پاهات و دراز می کنی همیشه پاهات و جمع می کردی ..

+ای بابا سیاوش گیر دادیا بعداز زایمانم نمی تونم جای سفت بشینم خوب چرا زور می گی ..

نسا اومد جلو و با خنده گفت :

* وای بچه ها خیلی تابلو حرف می زنید یکی ندونه فکر می کنه نسیم قراره رو چی بشینه یه مبله دیگه حداقل اسمش و بگید هرکی از کنارتون رد میشه خنده اش می گیره ..

من و سیاوش بهم نگاه کردیم و زدیم زیر خنده آخ اینقدر خندیدم اشکم از گوشه چشمم سرازیر شد ..

رمان بازار
romanbazar.ir

قرار بود مبلمان خونه رو عوض کنم ولی روی هر مبلی می نشستم سفت بود و احساس می کردم کمرم درد می گرفت ..

چند دست مبلمان خوشم اومد مد نظر گذاشتم تا باز هم جاهای دیگه هم سر بزنیم و یه مبل شیک و راحت بگیرم ..

کمی خرید کردیم و همراه نسا رفتیم خونه . سیاوش ما رو رسوند ولی بالا نیومد .

_ من تا جایی میرم و میام . مواظب خودتون باشین .

+ باشه . فقط پسر خوبی باش شیطونی هم نکن

_ نگران نباش ، یه سر میخوام به بهروز بزنم ، زود میام ...

ماهتیسا زیر سینم خوابش برد گذاشتمش رو تخت و رفتم دوتا چایی تازه دم ریختم نقل گشنیز که داشتم و تو یه پیاله ریختم و کنار چایی های تازه دم گذاشتم و اومدم نشستم کنار نسا ..

جو آروم بود احساس خوبی داشتم سیاوش و بهروز باهم رفته بودن بیرون مشتاق بودم بعداز اومدن سیاوش ببینم چه خبر جدیدی از بهروز میاره ...

به نسا چایی تعارف کردم گفتم بخور تا از دهن نیفتاده نسا برام پسته پوس کنده بود گفت؛

_خواهر جون به جای چایی خوردن پسته بخور که خون سازه چایی کم خونی میاره ..

+چشم خان باجی .هههههه

+وقتی به ماهتیسا شیر میدم احساس تشنگی می کنم فقطم هوس چایی تازه دم می کنم هرچقدم چایی می خورم بازم سیراب نمی شم ..

_نسیم از زندگیت راضی هستی ؟

+وا نسا بی هوا چطور یهو این و پرسیدی ..

_نه همینجوری پرسیدم مشتاق بودم بدونم فقط همین البته .. یعنی ..چیزه ..

+وا ، چته نسا چرا به پِته پِته افتادی درست حرفت رو بزنم ببینم چی می خوایی بگی ..

_عه تواما خوب مگه یادت نیست نسیم اون روز خونتون بودم قبل زایمانت گریه کردی قبل رسیدن سیاوش ..یادت اومد؟

+نه والا درست بگو چی بود چرا گریه کردم ..

_نسیم گریه کردی مگه یادت نیست قرار بود الناز بیاد پیشت من و یه جورایی دک کردی ..

+آهان ، آره یادم اومد چه روزای بدی بود

خیلی حال روحیم بهم ریخته بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

_یادمه سیاوش رسید و تو نتونستی برام تعریف کنی . چی شده بود مشکلت چی بود ؟

+ول کن نسا چیزی نبود گذشت دیگه ..

_نسیم آبجی جونم ته خنده هات همیشه یه غمی نشسته چشمهات غم داره من خواهرتم باهم بودیم خون یه پدرو مادر تو رگهامون جریان داره شاید نتونم زندگی متاهلی و درک کنم ولی خواهرم و خوب می شناسم ..

+باشه نسا ، باشه ، می گم قبوله تو بردی تو فهمیدی من مشکل دارم همه چیزو میگم ولی قسم بخور هر چی میشنوی همین جا دفن بشه و در موردم فکر بد نکنی فقط منطقی باش ..

_باشه چرا که نه من به عاقل بودن تو هیچ شکی ندارم ..

+حقیقتش این موضوع می رسه به خیلی وقت پیشها از یه شک شروع شد از دروغ سیاوش شروع شد از حس بد توهینی که بهم شد از اینکه خودم عشقم احساسم کوچیک شدیم از اینکه سیاوش خیلی راحت زیر پاش لهم کرد ...

+یک شب پیش دوستم تو بیمارستان موندم حال دوستم خوب نبود کسی رو نداشت و من خواستم پیشش بمونم فردای اون روز وقتی به خونه رفتم و از اونجایی که یه زنم حس ششمم خوب کار می کنه یه حس عجیبی داشتم وقتی به اتاق خوابم رفتم ..

حس بدی که بهم منتقل شده بود و با سیاوش در جریان گذاشتم وازش خواستم اگه اتفاقی افتاده رو بهم واقعیت و بگه یه حسی بهم می گفت سیاوش در نبودم شیطنت کرده ودر نبودم با خانمی رابطه داشته ولی بعداز اینکه سیاوش حرفهام و شنید به هیچ عنوان قبول نکرد و گفت امکان نداره و من کاملا اشتباه می کنم ولی هیچ جوری نتونستم خودم رو قانع کنم و تنها راهی که به ذهنم رسید یه جورایی از حرفهاش چه تلفنی چه در نبودم شنود پیدا کنم ..

+حس بدی بود نسا تمام تنم مثل خوره داشت نابود می کرد روز شب خواب و خوراک نداشتم تا اینکه فهمیدم حسم کاملا واقعی بوده و سیاوش با یه خانوم در ارتباط بود و اون شب در نبود من اون زن به خونه من و به اتاق من و رو تخت من اومده بود ...

وسط حرفهام بغضم ترکید و گریه کردم ..

نسا دستهام و گرفت و سعی به آروم کردنم داشت شروع کردم به ادامه حرفهام ...

+نسا جان قسمت بد جریان اینجاست که من بچگی کردم بخاطر حس تنفری که به سیاوش داشتم نمی دونستم چجوری انتقام بگیرم جوری که حداقل خودم و آروم کنم تنها راهی که به فکرم رسید خیانت در مقابل خیانت بود ..

رفتم اپلاسیون کل بدن بعداز اون به حمام بعداز اون یه تیپ سکسی و یه آرایش خفن از خونه رفتم بیرون اولین ماشینی که جلو پام ترمز زد بدون اینکه به چهره اون مرد نگاه کنم فقط سوار ماشین شدم طوری رفتار کردم که صدسال اینکارم فقط به انتقام فکر می کردم وقتی سیاوش رو لخت و برهنه رو تختم تو

رمان بازار
romanbazar.ir

آغوش یه زن دیگه تصور می کردم تمام وجودم تو آتیش حس تنفرم نسبت به سیاوش می سوخت برای همین منم لخت رفتم تو بغل یه مرد غریبه ..

باز شروع به گریه کردم نسا از ناراحتی صورتش سرخ شد ولی حرفی نمی زد ..

+نسا موضوعی که عذابم میده اینه که من بعداز اینکه با یه مرد غریبه سکس کردم ولی اصلا احساس آرامش نکردم بلکه بیشتر از خودمم متنفر شدم

_بعداز اون مدتی که گذشت خود سیاوش اومد پیشم و تمام جریان و برام تعریف کرد ولی سیاوش تاکید کرد که هیچ رابطه سکسی نداشته و این موضوع برای من پذیرفتنش خیلی سخت بود ..

+بهر حال بعداز اون مدت کدورت ها رو کنار گذاشتیم و زندگی رو از نو شروع کردیم ولی بهرحال من یه زنم و الان یه مادر گاهی حسم دوباره تحریک می شه و گاهی عصبانی می شم گاهی شیطان وسوسم می کنه نمی دونم حس های عجیبی سراغم میاد ولی ترجیح می دم خودم و از تمام این حس های متفرقه دور کنم ..

و الان راضیم از زندگیم

نسا هاج و واج نگاهم میکرد . خجالت می کشیدم تو چشم هاش نگاه کنم . بعد از کلی من و من کردن بالاخره زبونش باز شد :

- نسیم تو رفتی با کسی سکس کردی ؟ که تلافی کار سیاوش رو کنی ؟ باورم نمیشه

+ تو جای من بودی چکار می کردی ؟ سیاوش رو به حال خودش رها می کردی تا هر کاری خواست بکنه ؟ احساس من این وسط چی میشد ؟

- بعد اون کار احساست اوکی شد ؟

چهره ام رفت تو هم . اما حرف نسا هم مورد تاییدم نبود .

+ نسا من از کاری که کردم پشیمون نیستم اگه اون کارو نمیکردم بخاطر سکوتم و تسلیم شدن در برابر این فرهنگ غلطی که مردا اگه اشتباهی هم کردن طوری نیست مرد هستن دیگه خودمو نمی بخشیدم . اگه باز هم تو اون شرایط قرار بگیرم دقیقا همون کارو میکنم . ما زنها هستیم که به مردها اجازه دادیم با ما هر جوری دوس دارن برخورد کنن . وقتی اون تعهد رو بشکنه من کاری که کردم تو یه رابطه ای بوده که توش تعهدی نبوده . اگه تعهدی بود که سیاوش بهم خیانت نمیکرد .

- جواب اشتباه رو با اشتباه دادی . باورم نمیشه سیاوش بهت خیانت کرده باشه . دیگه ازش بدم اومد . از دست تو هم ناراحت شدم . کاش بهم نمیگفتی نسیم

+ تو هم مثل دیگران قضاوت کن ، طوری نیست . من راهی جز تلافی کار سیاوش جلوی پام نبود . تو بگو من چکار میکردم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نسا سکوت کرد . سکوتش طولانی شد . لبهاش میلرزید ولی حرفی نمیزد . حرفی نداشت بزنه . اون هم حال منو حتما میفهمید . چطور ممکنه که زنی بیاد و اون کار منو محکوم کنه ؟ مردها که همه محکوم میکنن چون مردها مردن . حقشونه احساس زن ها رو زیر پاشون له کنن .

+ نسا خواهر گلم امیدوارم که تو با کسی ازدواج کنی که هیچوقت بهت خیانت نکنه . قانون اسلام که مردا مجازن چند تا زن داشته باشن توهین فقط به زن ها نیست . توهین به انسانیته . فقط ادعا دارن . چطور ممکنه که خدا به مردها اجازه بده که احساس زن ها رو نادیده بگیرن ؟ عدالت خدا اینه ؟

در باز شد و سیاوش وارد شد . سلام و احوالپرسی کرد . جواب سلامشو دادم ولی نسا بدون اینکه جوابشو بده رفت توی اتاق و مانتوش رو تنش کرد و کیفشو برداشت و رفت . سیاوش با تعجب نگاهش میکرد . نسا عکس العملی نشون داد که منم خشکم زده بود . سیاوش دلیل این کار نسا رو ازم پرسید . جوابی نداشتم بهش بدم . سیاوش هم به حالت قهر رفت توی اتاقش ...

زیر لبم به خودم اینقدر فش دادم که چرا همچین اشتباهی کردم به نسا جریانو گفتم هرچی باشه درک این موضوع کار راحتی نیست ..

حالا مونده بودم تو دو راهی هم نسا رو از دست دادم هم سیاوش رو ..

چجوری سیاوش قانع کنم تا بینشون کدورت بوجود نیاد از طرفی عکس العمل نسا رو در روزهای آینده نمی دونستم چطور میشه ولی از طرفی خیالم راحت بود نسا دختر عاقلیه ...

هزار و یک فکر به ذهنم رسید تا حداقل سیاوش رو قانع کنم به خاطر رفتار نسا ..

سیاوش مرد کینه ای بود این مشکل جدید باعث آشفتگی فکر و ذهنم شد..

رفتم اتاق پیش سیاوش ..

سیاوش رو تخت دراز کشیده بود منم کنارش دراز کشیدم از پشت بغلش کردم یکم قلقلکش دادم یکم اذیتش کردم حال و هواش عوض شه ولی سیاوش با یه لحن تند گفت ؛

_نسا چقدر بیشعور من ازش بزرگترم چه دلیلی داره قیافش و برام کج و لوج کنه به احترام پدرو مادرت بهش چیزی نگفتم وگرنه یه سیلی بهش میزدم تا بفهمه با کسی شوخی ندارم بهش خندیدم دختره بی حیا واسه من قیافه می گیره ...

+خوب حالا توام چته سیاوش تو که اینقدر بچه نبودی ..

من و نسا یکم جرو بحثمون شده بود نتونست جوابمو بده موند تو دلش با حرص و ناراحتی تنها کاری که تونست انجام بده این بود لباس بپوشه بره ..

_حالا تو چرا اینقدر مهربون شدی اومدی بغلم باهام ور میری خودت داری تحریکم می کنیا ..

+بله که تحریکت می کنم عجقم بیا بازی تا ماهتیسا خوابیده ...

_آخ جون خانمم چه مهربون شده الان ترتیبت و میدم ..هههه

همینکه لباسهام و در آوردم سیاوش شروع کرد به خوردن لبهام و ور رفتن با سینه هام ..

رمان بازار
romanbazar.ir

همینکه حسمون اوج گرفت ..صدای نق نق ماهتیسا در اومد ..

سیاوش گفت ؛

_عه تف تو این شانس تخمی برو بابا خر ما از کرگی دم نداشت امروز که با پاهای خودت اومدی حالا این بچه ناراضی بود پدر سوخته چه هوشیار بود همینکه دست به منبع غذایش زدم از خواب بیدار شد فکر کرده همشو میخورم خودش گشنه می مونه ..

خندیدم و سیاوشو یه ماچ آبدار کردم رفتم سراغ بچه ..

ماهتیسا رو بغل کردم بهش شیر دادم از فرصت استفاده کردم به نسا پی ام دادم..

+سلام ..آبجی گلم قربونت برم می دونم درک این موضوع برات سخت بود ولی من و تو خواهریم ازت خواهش می کنم تو یکی اذیتم نکن تو پشتم باش ما برادر نداریم که بهش تکیه کنیم حداقل محبتمون رو از هم دریغ نکنیم .

نوشتم و فرستادم برای نسا فکر نمی کردم جواب بده ولی چند مین بعد در جوابم نوشت ..

_نسیم جون من هیچ وقت دورت نمیندازم فقط بهم فرصت بده این حرفهایی که امروز شنیدم و یکم برای خودم حلاجیش کنم باهاش کنار بیام وگرنه مشکلی با تو ندارم ..

البته سیاوش از چشمم افتاد فکر نمی کردم هیز باشه فکر می کردم همیشه در حد شوخی باشه حرفهاش ولی الان یه نگاه دیگه ای بهش دارم ..

+باشه نسا جون فقط اینکه بیشتر از این سیاوش رو حالی نکن از موضوع ..

سیاوش می دونه من و تو خیلی همدیگرو دوست داریم برای همین هرچقدرم بهش دروغ بگم باز باور نمی کنه که بینمون مشکلی بوجود اومده بین من و تو شکراب شده پس خواهشا خودت و کنترل کن دوستت دارم نسا جون ..

_باشه سعی می کنم ..منم دوستت دارم عشق خاله رو ببوس ..

از طرف نسا هم خیالم تا حدودی راحت شد ..

صدای خنده سیاوش اومد که گفت اون بچه رو خوابوندی بعدش بیا این بچه رو بیدارش کن ..

ماهتیسا رو میخوابوندم و لالایی میخوندم . سیاوش هم آلتشو میمالید و نگاهم میکرد . از خنده هاش معلوم بود که بد خوابی برام دیده بود . یه چشمم به سیاوش بود و میخندیدم یه چشمم به ماهتیسا . پیش خودم فکر کردم که سیاوش خیلی هاته وقتی زیاد باهاش سکس کنم براش تکراری میشم و وقتی فاصله زمانی رابطه ام رو باهاش زیاد کنم به سمت دیگران کشش پیدا کنه . باید روی این مساله تحقیق میکردم که رابطه ام با سیاوش رو به نحوی مدیریت کنم که اون تمایل به بودن با کسی پیدا نکنه . اما این جریان الان کارساز نبود . توی دستش گرفته بود و بازیش میداد تا ماهتیسا بخوابه . حس کردم تنوع بیشتری توی سکسمون نیاز داریم . به ماهتیسا نگاه کردم خوابش برده بود . سیاوش لبخندی زد و بغلشو برام باز کرد . رفتم و توی بغلش نشستم . با کف دستش کمرمو میمالید و یه دستش هم روی رونم بود . با دستش

رمان بازار
romanbazar.ir

که قلقکم میداد به ذهنم رسید که ازش بخوام منو ماساژ بده . از طرفی دوس داشتم همه جای بدنمو گاز بگیره . به سیاوش گفتم .خندید و گفت احیانا نمیخوای موقع دخول هم آلتمو عسل بمالم ؟ چسبندگی رو بیشتر میکنه و با تمام وجود حسش میکنی . تصور حرفاش دیوونه ام کرد . رفتم آشپزخونه و عسل آوردم . روغن زیتون هم توی یخچال بود و حسابی سرد بود . آوردم و هر دو رو تحویلش دادم . گفتم :

+ سیاوش امشب هر چی در توانت هستو رو کن . ببینم تو کم میاری یا من .

- جووون . البته که من پیش تو کم نمیارم .

براش زبون در آوردم و با زبونم لبهامو لیسیدم . روغن و عسل رو کنار گذاشت و ازم خواست دراز بکشم . هر دو لخت بودیم و سیاوش داشت بدنمو نگاه میکرد . علت مکثش رو پرسیدم . با خنده گفت :

- سکس از لب شروع نمیشه عزیزم از نگاه شروع میشه . دارم نگاهت میکنم واقعا خوردن همه جای بدنت برام لذت بخشه موندم از کجا شروع کنم . انگشت وسطیمو میک زدم و شروع کردم چوچوله ام رو مالیدن . جلوم زانو زد و با لبهاش مشغول نوازش رونم شد . حرارت بوسه هاش منو داغ تر میکرد . ریتم ملایم بوسه های آرومش بهم آرامش عجیبی داده بود . این حسو با گازی که یهویی از لپای آلتم گرفت عوض کرد . لبامو گاز میگرفتم که داد نزنم . عمدا محکم گاز میگرفت که دردم بیاد . دو سه تا گاز که گرفت حس و حالی پیدا کردم که از دردی که می کشیدم لذت می بردم . تا حدی که با صدایی که شهوت ازش میبارید بهش گفتم محکمتر گازم بگیر ...

دوس داشتم بلند آه بکشم و اخ و اوخ کنم ولی ماهتیسا خواب بود . پوست نرم آلتم زیر دندونای سیاوش حسابی سرخ شده بود . جای دندوناش روش مونده بود . بیشتر از همیشه خیس شده بود و شدیدا به خارش افتاده بود . چوچوله شو با دو تا انگشتاش فشار داد و کشید . سینه هام حسابی سفت شده بود . خودم مشغول مالیدن سینه هام شدم . سیاوش بلند شد و از منم خواست که بلند شم و کنار تخت بایستم . یه پامو گرفت و گذاشت روی تخت از پشت بهم چسبید و با دستش آلتشو روی سوراخ آلتم گذاشت . منو تو بغلش گرفت و با فشاری که داد التشو تا آخر فرو کرد . نفسام تند شده بود . التش به نظرم از همیشه کلفت تر میومد . بعد از کمی تلمبه زدن درش آورد و به آلتش عسل مالید . سر التش چسبناک شده بود و به سوراخ آلتم چسبیده بود و بزور داخلش میرفت . حس کردم داره آلتم جر میخوره . اروم گفتم سیاوش یواش تر عزیزم الان پاره میشه . خندید و گفت :

+ خودت گفتی خشن دوس داری . نترس پاره نمیشه فقط کیپ پرش کردم برات . آلتم داره توش خفه میشه . خیلی تنگه نسیم . صداش کش میومد و لرزشی که توی صداش بود شهوتمو بیشتر میکرد . نفس عمیقی کشیدمو و گفتم یه استراحتی بهش بده یکم از عقب برو . منو روی شکم روی تخت خوابوند و روغن رو برداشت روغن رو روی کمر ریخت و بالای باسنم . روغن روی چاک باسنم سر خورد و سوراخ باسنمو و آلتمو خیس و چرب کرد . آلت چسبناکشو بزور وارد باسنم کرد . هیچ وقت تا به این حد درد نکشیده بود . دردی که همراه با لذت بی نهایتی بود . هر دو سوراخو پر و خالی میکرد . کف دستشو هم روی کمر چربم و میمالید و محکم به لپ های باسنم سیلی میزد . دو دستمو اورد و ازم خواست که لپ های باسنمو از هم باز نگهدارم . گوشیشو اورد و چند تا عکس ازم گرفت . گفت نمیدونی که چه منظره زیبایی جلوی رومه . خیلی توپه بدنت . توی فضا بودم .اصلا دوست نداشتم ارضا شم .

رمان بازار
romanbazar.ir

توی آلت و باسنم بشدت میسوخت . خودمو کمکش عقب جلو میکردم . ضربه هاشو تند کرد و همزمان با هم ارضا شدیم . همه آبشو توی التم خالی کرد . داغی آبش رو با پوست لطیف واژنم حس کردم .با دستمال کاغذی تمیزم کرد و گفت بازم میخوام تو چی ؟ لبخندی زدم و گفتم من که گفتم پیشت کم نمیارم فقط وایسا برم کمی با آب سرد ک.ص..مو بشورم که بدجور داره میسوزه . تو هم بشور تا برات بخورمش . بغلم کرد و منو برد حموم ...

زیر دوش رفتمو خودمو شستمو آخرشم با آب سرد آلتمو شستم . زودتر از سیاوش از حموم زدم بیرون . خودمو خشک کردم و روی تخت دراز کشیدم و منتظر سیاوش شدم . سیاوش اومد و سیگارشو روشن کرد . ازش پرسیدم این چه صیغه ایه که بعد از سکس هوس سیگار میکنی ؟

+ سیگار لامصب بعضی وقتا خیلی میچسبه ...

- دیگه کجاها میچسبه ؟ خب بعد غذا . لب دریا .. وقتی که عشقتو از دست بدی .

خندیدم و گفتم آخری دیگه چی بود ؟

نزدیکم شد و یه راست با دستش مشغول مالیدن آلتم شد . گفت :

+ خب آره . گفتی کجاها میچسبه . یه جاهایی هست که هیچی آرومت نمیکنه و دوس داری سیگار بکشی با اینکه بدترت میکنه .

- من که از سیگار متنفرم ولی تو که میکشی بعد سکس خوشم میاد از بوش ..

+ در کل چیز چرتیه . خیلی کارا رو انجام میدیم با اینکه میدونیم اشتباهه ..

- مثل چی ؟

+ مثل ... مثل دروغ ، مثل خیانت

کلمه خیانت رو می شنیدم عرفان توی ذهنم میومد و حس بدی بهم دست میداد . از این میترسم که سیاوش بفهمه . زندگیم قطعا نابود میشه . امیدوارم از چیزی که ازش میترسم سرم نیاد . تو فکر بودم که دیدم سیاوش داره جلوی صورتم دستشو تکون میده و میگه میشه بلند بلند فکر کنی ؟

- نه نمیشه . بعضی چیزا باید همیشه توی دل خودت باشه .

+ میگم نظرت چیه مثل اینا که سکس بلد نیستن این دور رو بریم . نه خوردنی نه مالیدنی . بکنیم و توش و بدون دوش و اینا بگیریم بخوابیم ؟

- بگو خسته شدی . اصن بهت نمیدم . بگیر بخواب .

+ نه والا جدی میگم . بیا ببینیم فرقش چیه . آخرش ارضا هم میشیم هر دو .

- نمیخوام تو همیشه عالی بودی .

+ خر شدم هههه . ممه بخورم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اون شب برای بار دوم هم سکس کردیم . انرژی هر دومون تحلیل رفته بود . سیاوش توی سکس عالی بود . ازش سیر نمیشدم توش زخم میشد که دست از کار میکشیدیم . یا آلت سیاوش به سوزش میفتاد .

اون شب هم گذشت و صبح سیاوش رو صبحانه دادم . وقتی بلند شد بره منو بغل کرد و بویید و گفت ادکلن هم نزدم . ریه هام پر باشه از عطر تنت .

محکم بغلش کردمو بوسیدمش و گفتم از دست زبون تو ...

دو ساعتی گذشت . حوصله ام سر رفت . شماره سیاوش رو گرفتم که باهاش یه کم صحبت کنم . گوشیو جواب داد . صدای ازدحام جمعیت بود و آمبولانس و یه غریبه تلفن سیاوش رو جواب داد .

فقط شنیدم که گفت : خانم با صاحب گوشی چه نسبتی دارین ؟

+ شوهرمه . شما ؟

- متاسفانه همسرتون ...

+ سیاوش چی ؟

- خانم متاسفم . تصادف بدی کردن . راستش ..

خونه دور سرم چرخید و از حال رفتم . متوجه گذر زمان نشدم . با صدای زنگ موبایل به خودم اومدم . اشکام سرازیر شد . اینجوری که طرف گفت حتما بدبخت شدم رفت ... جرات جواب دادن و حتی نگاه کردن به صفحه موبایلم رو نداشتم . زار میزدم که با سر و صدام ماهتیسا هم بیدار شد و صدای گریه اش بلند شد . صدای گریه مون در هم پیچیده بود . دوباره گوشی رو برداشتم و شماره سیاوش رو گرفتم . دوباره همون غریبه جواب داد و گفت : خانم بیا بیمارستان سینا . منتقل کردن اونجا ...

+ فقط بگید که حالش خوبه

- حالا شما بیاین اونجا ...

معنی این حرفش واضح بود . یعنی سیاوش ...

نفسم بالا نمیومد ضجه میزدم . سینه ام میسوخت و تیر میکشید . بلند شدم و رفتم پیش ماهتیسا . ماهتیسا رو کمی تکون دادم تا صدای گریه اش قطع شد . آشفته و حواس پرت شده بودم . دنبال لباسام گشتم و رفتم سر گوشی که شماره پدرمو بگیرم . تا گوشی رو دست گرفتم زنگ خورد . نگاهم به صفحه افتاد . چشم هام گرد شد . محل کار سیاوش تماس گرفته بودن . گوشیو با گریه جواب دادم .

* وای نسیم چت شده عزیزم

شوکه شدم . صدای سیاوشم بود . پس اون کی بود چی می گفت . فشارم افتاده بود . با هق هق قضیه رو برای سیاوش تعریف کردم . گریه امونم نمیداد . سیاوش گفت گوشیمو دزدیدن . با حرفاش سعی می کرد آرومم کنه . دنیا رو بهم داده بودن ولی فشارم خیلی پایین بود و اشکام بی اختیار سرازیر بود . سیاوش دلداریم میداد . گفت عزیزم دراز بکش کمی استراحت کن تا من فوری برگردم خونه ....

رمان بازار
romanbazar.ir

تلفن رو قطع کرد . هنوز توی شوک بودم . ماهتیسا رو نگاه کردم . متعجب نگاهم می کرد . صورتشو بوسیدم و گذاشتمش سر جاش . رفتم آشپزخونه یه لیوان آب خوردم و کمی هم آب به صورتم زدم . ماهتیسا رو خوابوندم و دراز کشیدم ...

اصلا حالم میزون نبود . استرس شدید داشتم و فکر اینکه ممکن بود بلایی سر سیاوش اومده باشه حسابی منو بهم ریخته بود . تو همین حس و حال نفهمیدم کی خوابم برد . با نوازشای سیاوش از خواب بیدار شدم و با گریه خودمو انداختم تو بغلش . سیاوش هی میگفت عزیزم من اینجام چیزی هم نشده خودتو اذیت نکن خانمم . بوسم میکرد و هی قربون صدقه ام میرفت . حسی که چند ساعت پیش داشتم رو که یادم میومد با وجود لمس محبتش ، حالم گرفته می شد . رنگم پریده بود ، لحظات سختی بود . بوسه های سیاوش کار خودشو کرد و منو از اون حال و هوا بیرون کشید . خودمو لوس کردمو گفتم :

+ سیاوش ؟

- جون دلم عزیزم ؟

+ فدات شم . بهم یه قولی بده

- هر چی که بخوای

+ هیچوقت تنهام نزار

- مگه آدم عشقشو تنها میزاره ؟

+ قربونت برم

مثل دو نفر که تازه با هم دوست شدن و با بوسیدن هم دارن ابراز علاقه میکنن اونجوری شده بودیم . به آغوش گرم سیاوش پناه برده بودم و تازه قدر حضورش توی زندگیم دستم اومد . سیاوش به من حسی میداد که کسی قادر به انجام اون نبود .

- فردا صبح زود میخوایم بریم سفر . میخوایم بریم ماه عسل . وسایلتو جمع کن ، کاراتو انجام بده .

+ چشم آقایی

- راستی ؟

+ جون دلم ؟

- با خودمون شراب هم ببریم

+ اوف . باشه عزیزم

- من برم تا بیرون و بیام . گوشیمو بگیرم . بردن کلانتری گوشی رو .

+ باشه عزیزم . ناهار چی بپزم چی دوس داری ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- املت . فلفل و پیازچه و نون سنگک داغ

+ فقط نون رو بگیر . بقیه اش هست . چشم

- پس من رفتم . زود میام

+ باشه . سیاوش ؟

+ جونم؟

- مواظب خودت باش

بغلم کرد و لبامو بوسید . لبهاشو نزدیک گوشم برد و گفت :

+ خوشبختی یعنی داشتن تو . همیشه بخند ...وسایل مورد نیاز رو کنار در خروجی چیدم و منتظر اومدن سیاوش شدم . ماهتیسا بیدار شد بهش شیر دادم و مشغول بازی باهاش شدم . با چشمهاش هم میخندید . از دیدنش لذت می بردم . عشقی تو وجودم بود که حاضر بودم دنیامو به پاش بدم . عشقی که بی ریا تر از عشقم به سیاوش بود . عشقی که میدونستم اگه روزی ماهتیسا بهم بد کنه کارشو تلافی نمی کنم . چرا عشق های ما اینجوری نیست . اصلا چرا خیانت و بعدش تلافی ؟ یا چرا بهونه برای خیانت ؟ اینا سوال هایی بود که هیچ وقت جوابی براشون پیدا نمی کردم ، نه من نه خیلی های دیگه که با همین مشکل مواجه بودن..

انقدر تو رویای شیرین ماهتیسا غرق شده بودم یادم رفته بود املت و آماده کنم ..

ماهتیسا رو بغلش کردم و آوردم تو پذیرایی جلو چشم ..

رفتم آشپز خونه و مشغول درست کردن املت شدم ..

سیاوش یکم دیر کرده بود، تلفن رو برداشتم شمارشو گرفتم همینکه بوق خورد سیاوش گفت پشت درم ، درو باز کن ..

درو باز کردم و منتظر دیدن سیاوش ..

بعداز این اتفاق همش نگران نیومدن سیاوش بودم احساس می کردم بدون سیاوش زندگی برام جهنمه ..

سیاوش اومد و پریدم بغلش ..

خندید ، متوجه حال و هوام شده بود ..

گفتم سیاوش تعریف کن جریان چیشد یارو کی بود مرد یا زنده ست ..

سیاوش گفت؛

_آره بابا بدبخت یه ماشین بهش زده بود آش و لاش شده بود البته منکه ندیدم ولی اونا گفتن . بله نسیم خانوم دنیا دار مکافات از هر دست بدی از همون دست میگیری ..

مگه یه گوشی چقدر ارزش داشت بدبخت خبر نداشت چند ساعت بعد قرار بود بمیره ...

رمان بازار
romanbazar.ir

از شنیدن حرفهای سیاوش حالم گرفته شد پیش خودم گفتم واقعا هر کار اشتباهی کنی چوبش و میخوری راست میگن که ماه پشت ابر پنهون نمی مونه ..

خدا می دونه من کی چوب کارمو بخورم ..

نون رو از سیاوش گرفتم و رفتم سمت آشپزخونه میز و چیدم ..

سیاوش مشغول بازی کردن با ماهتیسا بود ..

صداش زدم .

+سیاوش دستهات و بشور بیا سر میز بیا ببین همسرت چه املت مشتی پخته تو عمرتم نخوردی ..هههههه

_بله بله صددر صد بر منکرش لعنت عطر و بوش که عالیه ...

برای سیاوش یه لقمه املت گرفتم و دادم دستش همینکه خورد خودش و زد به غش کردن کلی به خاطر این لوس بازیاش خندیدم ...

مشغول خوردن غذا شدیم ماهتیسا تو بغلم یکم اذیتم کرد رفتم تا بخوابونمش

به سیاوش گفتم تو غذاتو بخور تا من بچه رو بخوابونم بعد ظرفها رو جمع می کنم ..

سیاوش هم گفت ؛ باشه عزیزم خودمم خیلی خستم امشبم زود بخوابیم تا صبح سرحال باشم برای رانندگی ...

شب گذشت و صبح آماده سفر شدیم ...

راه افتادیم سمت عشق و حال تو ماشین موزیک ولوم میدادم می رقصیدم ماهتیسا بغلم بود حس خوبیه خانواده داشتن شاد بودن خنده های از ته دل و با تمام وجود..

مقصد گرگان بود راه طولانی ..

بین راه کمی استراحت می کردیم و چیزی می خوردیم ..

خلاصه رسیدیم به روستای علی آباد یه راه فرعی داشت پیچیدیم تو فرعی یه جنگل خیلی قشنگ و کلبه های چوبی مابینش بود برای استراحت واقعا منظره اش زیبا بود هوا عالی بود سیاوش از ماشین پیاده شد و رفت با نگهبان خونه های جنگلی صحبت کرد بعداز چند دقیقه سمت ماشین اومد و گفت ؛ نسیم بنظر من عالیه بازم خودت هرجور دوست داری بمونیم یا بریم جای دیگه منم چون

از منظره اش خوشم اومده بود گفتم بنظر منم عالیه همینجا بمونیم ...

کلبه های چوبی کنارشم منقل کباب پز بود به سیاوش گفتم آخ جون چه عالیه کباب می زنیم و همراه شراب چه حالی بده سیاوش ..

سیاوش نگام کردو با حالت اینکه دلم بسوزه گفت ؛

_شرمنده خواهر شما از خوردن شراب محرومید چون به ماهتیسا خانوم شیر می دین ..

رمان بازار
romanbazar.ir

یهو هنگ کردم از حرف سیاوش اصلا فکرش و نمی کردم یادم نبود فکر نمیکردم این موضوع مهم باشه بعد که بخودم اومدم بدجور ضدحال خوردم ..

سیاوش با خندیدنش بیشتر حرصم و در آورد با خنده می گفت دماغ سوخته خریداریم . حالا طوری نیست دو پیک بهت میدم جهنم و ضرر بزار ماهتیسا هم یه حالی کنه .

یکی از کلبه ها رو اجاره کردیم وسیله هارو از ماشین بیرون آوردیم ..

ماهتیسا شروع کرد به گریه کردن شکمش سیر بود جاش و یه نگاهی کردم و دیدم حسابی به پوشکش صفا داده ..

خود کلبه یه سیرویس بهداشتی خیلی کوچیک داشت ماهتیسارو ترو تمیز کردم و پوشکش کردم و وسیله هارو جابه جا کردیم و آماده چند روز تفریح خوب و باحال شدیم ..

سیاوش رفت تا برای شب گوشت تازه بخره و برای شب کباب بزنه ..

منطقه ای که ما بودیم کشتار روز داشت و برای همین گوشت تازه و بروز فراهم بود ..

وقتی تو جنگل تفریحی قدم می زدم شاخه های درخت ها روهم انباشته شده بود با اومدن نسیم انگار برگ های درخت ها می رقصیدن ..

هوا عالی بود سعی می کردم از فرصت استفاده کنم از این هوای سالم استفاده لازم رو ببرم ..

موبایلم زنگ خورد : سیاوش بود ...

سیاوش گوشت تازه خریدو آمادش کرد برای شب تا کبابش کنه ..

جای دنجی بود آرامش خاصی درونش حکمفرما بود ..ماهتیسا هم خیلی آروم بود انگار به بچمم خوش می گذشت ..

خستگی راه هنوز تو تنمون بود سیاوش یه چرت خوابید و منم دراز کشیدم ماهتیسا سرحال بود و یکم باهاش بازی کردم ..

نزدیکهای غروب که هوا رو به تاریکی می رفت چراغهای تفریحگاهی که داخلش ساکن بودیم روشن شد هوا یکم رو به خنکی می رفت ..

سیاوش از خواب بیدار شد منم فلاکس آب جوش رو آماده کردم رو نیمکت کنار کلبه بساط عصرونه بپا کردم ..

سیاوش اولین کاری که کرد قلیونش رو برپا کرد منم چایی ریختم و میوه پوست کندم و آماده خوردن گذاشتم ...

به سیاوش گفتم ؛

+دکتر سیاوش آیا اجازه میدین حداقل قلیون بکشم از شراب خوردن که منع کردین منو حداقل یکم قلیون بکشم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

_جانم ، نه عزیزم بخاطر ماهتیسا و خودت می گم عشقم وگرنه من حال می کنم باهام پایه باشی ولی سعی کن استفاده نکنی برای جفتتون ضرر داره..

+اَه ، چه سختگیری مستر دکتر منو که اسیری نیاوردی مسافرت حالا دوتا حباب

دود کردن که اینهمه اخطار دادن نداره عجقم ..هههه...

_پس با عرض شرمندگی بهشت با شیب ملایم به زیر پای پدر در حال حرکته چون شما از وظیفه مادر بودن خودت در میری نباید بری بهشت من باید برم بهشت پیش حوریا ...حوریا تنهان صدام می کنن سیاوش زودتر بیا اینجا بدون تو صفایی نداره ..هههههه..

یه سنگ کوچیک برداشتم و پرت کردم سمت سیاوش ..

سیاوش هم جاخالی داد تهدیدش کردم اگه بیایی نزدیکم همه جاتو نیشگون می گیرم ..

اونقدر همه چیز عالی بود دلم نمی خواست زمان بگذره ...

بعداز قلیون و خوردن عصرونه با سیاوش یکم پیاده روی کردیم یه دوری به اطراف زدیم عکسهای یهویی انداختیم و گذاشتیم اینستا کلی لایک ..

از فرشته کوچولوم کلی عکس انداختم ..

بعداز اینکه عکسهارو اینستا گذاشتیم تلفن کردناشون شروع شد هرکی تماس می گرفت میگفتن چرا بما نگفتین باهم بریم از دستشون خلاصی نداشتیم نمی تونستیم یه مسافرت سه نفره بریم انگار حالیشون نبود ما دیگه یه خانواده هستیم ...

شب که شد سیاوش بساط کباب و براه انداخت ..

ذغال آتیش کردو گوشتها رو به سیخ کشید منم نیکمت کنار کلبه رو به عنوان میز شام آماده کردم ..

عطر گوشت تازه کبابی شده تو فضا پخش شده بود وآدم و مست می کرد

هر خانواده ای که کلبه اجاره کرده بود بساط کبابشون براه بود .

کلبه ما خیلی جاش دنج بود چراغهای رنگی که دور تا دور محوطه کشیده بودن محیط رو خیلی قشنگ کرده بود ..

یه موزیک خیلی آروم و رمانتیک که پخش شده بود فضا رو عاشقانه تر کرده بود .

غذا آماده شد و شروع کردیم به خوردن ..

یکم از کباب به لب ماهتیسا زدم ..

ماهتیسا زبون کوچولوی خوشگلش و چند بار در آورد و به لب زد انگار بچمم مثل پدر و مادرش مخلص شکمه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

چهره ماهتیسا خیلی جالب شده بود مخصوصا اینکه ول کن نبود هی زبونش رو به دور لبش می زد انگار بهش مزه داده بود..

یه شب عالی یه شام رمانتیک فضا عالی هوا عالی ای کاش زمان متوقف بشه ای کاش لحظه هایی که واقعا عالی هستن

زمان دیر بگذره تا بیشتر میشد لذت برد ..

بعداز تمام شدن غذام خدا رو شکر کردم و از خدا فقط سلامتی و آرامش طلب کردم تا این جمع سه نفرمون همیشه برقرار پایدار بمونه و لحظه های شادی رو بتونیم باهم بگذرونیم ..

صبح با صدای دارکوب که پشت هم به درخت نوک میزد از خواب بیدار شدم..

سیاوش و ماهتیسا خواب بودن پنجره رو باز کردم دنبال صدا گشتم دارکوبو دیدمش برام خیلی جالب بود تا حالا از نزدیک دارکوب ندیده بودم ..

با باز شدن پنجره نور افتاد تو کلبه یهو کلی انرژی گرفتم یه آهنگ شاد از گوشیم پلی کردم و شروع کردم به رقصیدن ...

بلند بلند با آهنگ می خوندم ..

سیاوش چشمش رو نیمه باز کرد با افتادن نور تو چشمهاش پتو رو کشید رو سرش ..

پتو رو از سرش کنار کشیدم شروع کردم به قر دادن ..

سینه هامو می لرزوندم و می بردم سمت سیاوش ..

چندبار اینکارو انجام دادم ولی سیاوش چشمهاش بسته بود ..

چشمهاشو باز کردو یهو پرید سینه مو گاز گرفت ..

جیغ زدم و فرار کردم و سیاوش افتاد دنبالم بالش و برداشتم می کوبیدم به سیاوش ..

سیاوش هم با یه بالش دیگه می کوبید به من ..

پام پیچ خورد افتادم سیاوش پرید روم زیر گردنمو و زبون میزد قلقلکم می اومد ..

دستهام و قفل کردم جلو سینه هام و صورتم بزور دستهام و باز کرد اینقدر بالا پایین پریدم تمام ملحفه ها جمع شده بودن ..

سیاوش گفت تو باشی دیگه وقتی خوابم نیایی سروقتم اذیتم کنی ..

گفتم ؛ غلط کردم ببخشید بسه بسه توروخدا بسه دیگه همه صدامون و شنیدن ...

اونقدر خندیده بودم دلم درد گرفته بود سیاوش دستهام و ول کرد گفت حیف که مثانه ام پره وگرنه الان آبیاریت می کردم نمیشه خونه اجاره مردم و کثیف کنیم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

هولش دادم اونور و گفتم ؛ گمشو بچه پرو برو گلهای باغجه رو آبیاری کن اصلا اینهمه درخت بیرونه برو به اونا آب بده ..

سیاوش با خنده دوید سمت دستشویی گفت تو آدم بشو نیستی امشب وقتی ترتیبت رو دادم تو جنگل حالیت میشه بمن میگن سیاوش پلنگ ..

هههههه..

وقتی سیاوش رفت حرفش تو ذهنم بود ..

بدکم نبود یه سکس تو جنگل داشته باشیم تا حالا امتحان نکرده بودم بنظرم خیلی خاطره می شد ..

پاشدم کتری و آب کردم تا سیاوش بذاره پای منقل چایی ذغالی بخوریم ..

اینهمه سرو صدا کردیم ماهتیسا خواب خواب بود انگار بچه ام کوه کنده بود ..

یه بوسه کوچولو رو صورتش زدمو تخت و مرتب کردم ..

بعد از خوردن صبحانه قرار شد بریم بازار خرید کنیم و نهار هم بیرون بخوریم ..

ماهتیسا رو آماده کردم خودمم یه مانتوی حریر زرد رنگ داشتم با کتونی مشکی زرد با ساپورت مشکی یه شال مشکی هم گذاشتم ..

آرایش کردم یه رژ پر رنگ زدم عینکم و زدم و خوشگل و خوشتیپ با ماهتیسا ..

رفتم تو ماشین سیاوش هم اومد راه افتادیم به سمت بازار ..

توراه مامان زنگ زد حال ماهتیسا و من و سیاوش رو پرسید کلی سفارش ماهتیسا رو کرد و اینکه تهدید کرد اگه حواس من و سیاوش به ماهتیسا نباشه زنده زنده پوستمو ن رو می کنه ..

صدای مامان رو گذاشتم رو آیفون ..

سیاوش هم می شنید . کلی می خندید و خود شیرین بازی در می آورد ..

رسیدیم بازار ..

یه چرخی بازار زدیم و یکم خرید کردیم تا ظهر مشغول بودیم خیلی دیدنی بود ..

سیاوش از بازاریها آدرس ماهی فروشارو گرفت ولی آدرس یه جایی رو دادن که پرورش ماهی قزل آلا بود ..

سیاوش گفت بریم ماهی بخریم برای ظهر کبابیش کنیم مگه میشه شمال باشی هوای شمال عالی باشه و ماهی نخوری ..

شمال و ماهیش ...

پیش بسوی ماهی قزل آلا گرچه جای ماهی سفیدو نمی گیره ولی به یاد ماهی سفید می خریم و می خوریم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

برای نهار سیاوش یه ماهی کبابی عالی آماده کرد بقول خودش پیشنهاد سر آشپز نهار امروز ماهی کبابی ..

بعداز خوردن نهار دیگه جای نفس کشیدن نداشتیم ..

یکم استراحت کردیم و خوابیدیم ..

یه اکیپ ماشین دختر اومدن کلبه بغلی ما .. خیلی باحال و پر انرژی بودن با خودشون اسپیکر آورده بودن ، کلی آهنگهای شاد و باحال میذاشتن ..

من با ماهتیسا رفتم بیرون با دیدن ماهتیسا اومدن سمت من و ماهتیسا کلی ماهتیسارو قربون صدقه رفتن ..

همسن های خودم بودن باهاشون تو همون دقیقه های اول حسابی بر خوردم ...

سیاوش تو کلبه خواب بود و منم که پیش دخترا بودم ..

خیلی باحال بودن کلی موزیک گذاشتن کلی رقصیدیم و عکس انداختیم بقول امروزی ها خیلی اهل دل بودن ..

هوا کم کم رو به تاریکی می رفت از جمعشون جدا شدم رفتم سمت کلبه سیاوش حسابی خوابیده بود..

سیاوش رو صدا زدم از خواب بیدار شد..

+سیاوش بیدار شو دیگه چرا انقدر می خوابی مثلا خیر سرمون اومدیم مسافرتا..

+یه خبرم برات دارم ولی پرو نشی هوا ورت داره ها ...

+کلبه بغلی یه اکیپ دختر اومدن ، انقدر باحال و شیطونن ..

همینکه سیاوش حرف رو شنید برای اینکه اذیتم کنه از جاش پرید گفت:

_آخ جون یه عالمه داف ، ولم کن بمن خودت و نچسبون نگی من شوهرتما بگو داداشمه براش می خواییم زن بگیریم ، کی حاضره زن داداشم بشه ..

دست هام و مشت کردم ک افتادم به جون سیاوش تا می خورد به مشت و لگد گرفتمش ..

سیاوش قهقه می زدو من بیشتر حرص می خوردم ..

+سیاوش خیلی مسخره ای دیونه روانی فقط جرات داری از کلبه پات و بذاری بیرون من می دونم با تو کلا رفتی زیر ذره بینم ..

سیاوش با یه دستش یه دستم و گرفت و با دست دیگش گردنم و ..

کجم کرد رو تخت و حسابی بوسم کرد و گفت؛

_انقدر حال می کنم حسودی می کنی دیونه آخه همه دخترای شهر هم جمع بشن نسیم من یه چیز دیگست عشق من عشقه ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بهم نگاه کردیم و نشستیم لبه تخت و بعد سیاوش خیلی جدی گفت :

_نسیم عزیزم یه چیزو همیشه بدون ، مردها شاید شیطون باشن شاید از دیدن زن ها و دخترای متفاوت لذت ببرن ولی همیشه ته ته قلبشون عاشق اون دخترین که با همه زن ها و دخترا فرق داشته عشق اون دخترین که عشقش و دو دستی چسبیده و حاضر به از دست دادنش نیست ..

_عشقم من و تو خیلی اشتباهات کردیم ولی نباید اجازه بدیم کسی زند گی مون رو بهم بزنه ..

یه بوس ریز به صورت سیاوش زدم و گفتم ؛

+حاج آقا از پای منبر بیا پایین بگو شام چی بخوریم ..هههههه..

_امشب حس آشپزی نیس آماده شو بریم بیرون شام بخوریم در ضمن شب هم باید بریم تو دل جنگل ...

با تعجب گفتم :

+ وا ، برای چی بریم جنگل ؟

_هوس کردم یه سکس اساسی باحال تو جنگل داشته باشیم .. هههههه

+ وای سیاوش بیخیال من می ترسم بعدشم نمی شه بچه رو تنها تو کلبه گذاشت در ضمن اگه یکی ببینه چی خیلی ضایعست ..

_باشه عزیزم تو شب پیش ماهتیسا بخواب من از خواهران کلبه بغلی در خواست می کنم باهم به جنگل بریم و از تاریکی جنگل استفاده لازم و ببریم ...

اومدم سیاوش بگیرم به باد کتک که سیاوش از دستم در رفت ..

+سیاوش خیلی بدی دقیقا دست رو نقطعه ضعفم می ذاری بدجنس ..

_ هههههههه ..قربونت برم عشقم شوخی کردم حرصت می گیره قیافت مثل داف خنگا می شه ..هههه

دویدم سمتش بزنمش از در کلبه پرید بیرون ...

درو از پشت محکم گرفت تا نتونم درو باز کنم ....

بعد شروع کرد به کولی بازی در آوردن هی جیغ آروم می کشید صداش و نازک کرده بود و ادای زنارو دررمی آورد ..

_نسیم اگه منو بزنی جیغ میزنم غلط کردم ..

+سیاوش کوفت گرفته آبروم و بردی الان همرو حالی می کنی کاریت ندارم درو ول کن مسخره ..

خود سیاوش از خنده مرده بود ...

منم زدم زیر خنده ...

بعداز اینکه سیاوش درو باز کرد دستش رو کشیدم سمت خودم کشوندمش تو کلبه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم گاز گازش کنم که یهو یکی از دخترا از بیرون کلبه صدام زد ...

سریع من و سیاوش خودمون رو جمع و جور کردیم خودم و مرتب کردم و گفتم ؛

+جانم عزیزم بفرما داخل ..

_مرسی نسیم جون حقیقتش ماشین یکی از دخترا به مشکل فنی خورده اگه آقاتون سر در میاره بی زحمت یه نگاهی بندازه به ماشین ..

+باشه عزیزم الان می گم بیاد ..

_مرسی فداتشم ..

وقتی برگشتم تو کلبه سیاوش دستهاشو بهم می مالیدو زبونش رو دور لبش می چرخوند ..

دویدم سمتش که بزنمش گفتم؛

+چیه بچه پرو خوشحال شدی عوضی ..

_خدا من و خیلی دوست داره خودشون اومدن دنبالم ...هههه

+خیال کردی منم باهات میام تا آخرش بالاسرت می ایستم .. هه هه

_ن تو بمون خونه پیش ماهتیسا بچه رو شیر بده ..

آخرسر نتونستم تحمل کنم زدم حرصم گرفت ..

خودم و براش لوس کردم گفتم ؛

+سیاوش اذیتم نکن دیگه بخدا حرصم می گیره اگه قول بدی چشمات و درویش کنی مثل بچه خوب بری زود بیایی بهت تو جنگل یه حال اساسی میدم ..

_آخ جون امروز چه روز خوبیه همه خودشون میان دنبالم ...هههه

+آه ، سیاوش بسه دیگه لوس نشو ..

_باشه بابا توام فکر کردی چه خبره دارم اذیتت می کنم دیونه ..من برم ببینم ماشینشون چی شده ..

+باشه قربونت برم برو زود بیا ..

_تا برم و برگردم آماده بشید شام بریم بیرون..

یکم کلبه رو مرتب کردم لباس ماهتیسارو آماده کردم خودمم آماده شدم و نشستم رو صندلی یه آهنگ از گوشیم پلی کردم ..

نمی دونم چرا اینقدر ته دلم یه غمی بود با اینکه سیاوش پیشم بود ولی احساس می کردم نداشتمش شایدم از دستش می دم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

آهنگی که شروع به پخش شد من و برد تو خاطراتم خاطراتی که با سیاوش داشتم روزهای خوش که باهاش داشتم ..

از گوشه چشمم اشکم سرازیر شد لعنت به فالی که تورو ازم گرفت سیاوش ای کاش هیچ وقت بهت شک نمی کردم ای کاش ....

بعداز تموم شدن کار سیاوش آماده رفتن شدیم یکم حالم گرفته بود سیاوش ازم پرسید چی شده نسیم چرا گرفته ای تا چند مین پیش از سرو کولم بالا می رفتی الان چی شدی در نبود من اتفاقی افتاد ؟

+نه عزیزم چیزی نیست از اینکه یه همسر خوبی مثل تو و یه دختر خوشگلی مثل ماهتیسا رو دارم واقعا خوشحالم ..

_آفرین به همسر خودم که به زندگیش افتخار می کنه ..

رفتیم شام و بیرون خوردیم و برگشتیم کلبه ..

ماهتیسا تو ماشین شیرش و خورد وقت خوابش بود همینکه رسیدیم کلبه جاش و عوض کردم به خواب رویایی رفت ..

سیاوش بساط قلیون و شرابش و فراهم کرده بود یکم تنقلات خوراکی آماده کردم

پیش سیاوش رو نیمکت کنار کلبه نشستم و از فضای بیرون از هوای عالی و سکوت جنگل استفاده کردیم ..

با سیاوش از خاطرات قدیم گفتیم اینکه چطوری آشنا شدیم چی شد سیاوش عاشق من شد چی شد من عاشق سیاوش شدم از سوتی هایی که داده بودیم و گفتیم و خندیدیم از غم هامون از دعواها در گیری هامون ..

سیاوش از اول زندگیش تا الانی که پیشم نشسته بود و برام خلاصه تعریف کرد تکراری بود ولی شنیدنش برام خالی از لطف نبود..

ولی افسوس که من نمی تونستم با جرات از زندگیم بگم از خیانتم ..

اونقدر مشغول حرف زدن شدیم به دور و اطرافمون یه نگاهی کردیم دیدیم همه خوابیدن چند ساعت دیگه صبح میشد ..

سیاوش نگاهم کرد چشم هاش برق می زد گفتم ؛ هان چیه ؟ با خنده گفت الوعده وفا ..

خندیدم و رفتم داخل کلبه یه زیرانداز برداشتم در کلبه رو قفل کردیم و با سیاوش تا یه جایی از جنگل رفتیم ..

برای اولین بار سکس و تو جنگل بغل عشقم تجربه کردم یه سکس عاشقانه و همراه لذت فراون .. وقتی سیاوش آلتش و از بدنم می کشید بیرون با نسیم ملایمی که می وزید ترشحی که ازم می اومد زود خشک می شد وقتی دوباره آلتش و فرو می کرد لذتش چند برابر می شد .. خیلی زود تمومش کردیم چون همش نگران ماهتیسا بودم که بیدار بشه و در نبود ما خدای نکرده مشکلی پیش بیاد .

رمان بازار
romanbazar.ir

بعداز ارضا شدنمون چند دقیقه ای بغل هم بودیم سیاوش بهم نگاه کردو گفت ؛

_دوستت دارم ..

+دوستت دارم ..

انرژی عالی بهم منتقل کردیم ..

شب رو فوق العاده عالی گذروندم دلم نمی خواست صبح بشه دلم می خواست بغل سیاوش بمونم ..

برگشتیم کلبه ..

اون شب هم به خاطرات قشنگم اضافه شد ..

صبح با صدای بارون از خواب بیدار شدم ..

پنجره رو باز کردم باورم نمی شد چه بارونی می اومد واقعا هوای شمال قابل پیش بینی نبود ...

بارون خیلی قشنگ بود برگ درختها انگار می رقصیدن ..

سیاوش چشمهاشو باز کرد و با تعجب نگاه کرد ..

_نسیم واقعا بارون میاد ..

+بله عزیزم بارونه .. مگه میشه بیایی و شمال بارون نبینی ..هههههه..

_نسیم فکر دیشبم خوبه تو جنگل وسط کار بارون نیومد وگرنه گِلی می شدیم ...

+هههههه ..مسخره چه فکری هم به ذهنش رسید نمیگی سرما میخوردیم ..

_حالا هرچی ...میگم نسیم دقت که می کنم خدا خیلی دوسم داشته ها دیروز که دخترا خودشون اومدن دنبالم بعدش تو تسلیم شدی بعدش اینکه شب بارون نیومد به جاش صبح اومد یعنی اینکه بازم بخابیم نمیشه رفت بیرون ...

+اَه .. سیاوش لوس نشو همش می خوابی فقط منتظر یه فرصتی که از تفریح کردن در بری ..

داشتم با سیاوش حرف می زدم که گوشیم زنگ خورد رفتم سمت گوشیم شماره اش ناشناس بود ..

یکم شک کردم که بردارم ولی مجبور شدم جواب دادم ..

+بله ؟

_سلام خانوم این خط منه شماره شما داخلش سیو بود ولی من شمارو نمیشناسم میشه خودتون رو معرفی کنید ..

پشت تلفن صدای یه خانوم بود اصلا نمی دونستم کیه ..

+خانمی من تا حالا شماره شمارو ندیده بودم حتی سیوم نداشتم پس لابد اشتباه شده عزیزم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه خانوم اشتباه نشده شماره شما تو این خط سیو شده بود و این خط دست نامزدم بود و از وقتی که فهمیدم خیلی دلواپس و نگرانم که مبادا نامزدم با یه خانوم دیگه رابطه داشته باشه آخه خط شما با یه اسم رمزی سیو شده بود خواهش می کنم اگه نامزد من و می شناسید بهم بگید اگه رابطه دارید بهم بگید من هنوز ازدواج نکردم سر خونه خودم نرفتم اگه شوهرم آدم متعهدی نیست زودتر بشناسمش...

انگار کلبه دور سرم می چرخید سیاوش نگام می کرد و من حرفی واسه گفتن نداشتم هزارو یک فکر به ذهنم رسید ولی اصلا نمی تونستم حدس بزنم این خانوم کیه ، یعنی از طرف عرفان بود ؟

نمی خواستم این قضیه جو رو دوباره متشنج کنه ..

چرا آخه چرا زمانی که تو اوج لذتی و داری از قشنگی های زندگیت استفاده می کنی یه اتفاق ناگوار تمام این خوشی هارو خراب می کنه ...

تنها راهی که به ذهنم رسید این بود بگم صداتون نمیاد قطع کنم تا تو یه شرایط بهتری که تنها باشم خودم تماس بگیرم ..

+الووو ، الووووو ،، خانمی صداتون نمیاد ،، الووووو ،، آه آنتم رفت قطع شد..

سریع تلفن و قطع کردم و بعدش خاموش کردم ولی رنگ و روم پریده بود..

سیاوش چیزی نگفت فقط نگام کرد ..

خودم برای حفظ ظاهر گفتم ..

+مردم دیونه شدن ..خانمه میگه شمارتون سیو بود تو گوشیم خواستم بدونم شما همون خانمی هستین که از ترکیه لباس مجلسی می آورد ..

+والا چند روز دیگه زنگ میزنن میگن شما همونی هستین که جنس می فروختین ..

سیاوش با شنیدن حرف هام خندید و گفت ؛ کلک نکنه فروشنده بودی و من خبر نداشتم ..

_ساقی کی بودی تو ...هههههه

+سیاوش لوس نشو ...

_ن جدی حالا مزنه چند ..چی داری تو چنتت رو کن یکم بریم فضا .

سیاوش حرف ها رو به شوخی می زد و خودشم می خندید منم برای اینکه ترسم رو قایم کنم به ظاهر می خندیدم ..

ولی تو فکر این بودم تو اولین فرصت تماس بگیرم ...

چند ساعتی گذشت . بارون انگار قصد نداشت بند بیاد...

سیاوش برای نهار جوجه آماده کرد و گفت تو این بارون فقط کباب حال میده ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بعداز کباب کردن جوجه ها چند تا سیخ جوجه گذاشتم لای نون و داخل یه ظرف بردم برای کلبه کناری که دخترا بودن ..

با دیدن ظرف غذا ازم تشکر کردن و بهم گفتن برای شب یه سری بهشون بزنم چون صبح زود باید برگردن ، برای همین از من خواستن تا برای شب آخر هم یه سری بهشون بزنم ..

اصرار کردن و منم دلم نیومد لطف و دعوتشون رو رد کنم . گفتم بهشون سری میزنم ..

نهارو زیر شیروونی کلبه خوردیم . بارون به زمین میخورد و عطر نم و بارون و سبزه هایی که خیس شده بودن فضا رو رویایی کرده بود ..

بارون تا غروب یه سره بارید بعداز اون نم نم میزد ...

هوا که تاریک شد صدای اسپیکر دخترا در اومد ، سیاوش هم چشم هاش داشت میرفت . گفتم بهتره برم سری بهشون بزنم .

یه لباس شیک پوشیدم و آرایش کردم سیاوش پرسید کجا بسلامتی ؟

+آخ یادم رفت بهت بگم امشب دخترا دعوتم کردن برم پیششون فردا صبح زود می خوان برن ..

_ اوکی برو منم میخوابم ..

گوشی سیاوش زنگ خورد . سیاوش جواب داد نسا بود ..

از اینکه هرچی شمارمو گرفته بود و گوشیم خاموش بوده نگران شده بود ..

سیاوش با تعجب گفت مگه گوشیت خاموشه ؟

یکم من و من کردم و سریع گند کارم و جمع کردم و گفتم ؛

+آخ آره خاموش شده گوشیم ۱درصد شارژ داشت حواسم نبود به شارژ نزدم ..

سیاوش موبایلشو دستم داد . یکم با نسا حال و احوال کردیم و بعد از خداحافظی گوشی خودمو روشن کردمو زدم به شارژ ..

ماهتیسا رو آماده کردم و یه پتوی گرم دورش پیچیدم که برم پیش بچه ها ..

سیاوش گفت؛

_ماهتیسارو نبر ، بچه رو بخوابون . هوای بیرونم یکم سرده شاید خدای نکرده سرما بخوره

بذارش پیش من بعدش اونجا صدای آهنگ و جیغ و خنده است بچه ام اذیت میشه ..

ماهتیسا رو خوابوندم و سیاوش رو بوسیدم و گفتم عشقم پس مراقب خودتون باشید ..

اومدم از کلبه برم بیرون دوباره به سیاوش نگاه کردم ، برام بابا کرد و بوس فرستاد .

با دستم براش یه قلب درست کردمو با لبخند از کلبه زدم بیرون . رفتم پیش دخترا ..

رمان بازار
romanbazar.ir

از کلبه زدم بیرون . هر چی به کلبه دخترا نزدیک تر میشدم صداشون واضح تر میشد . حسابی سر و صدا راه انداخته بودن . رسیدم به کلبه شون . خیلی سر و صدا بود . به در ضربه زدم اما متوجه نمیشدن . بد جور تو جو بودن . روم نمیشد در رو باز کنم . رفتم سمت پنجره و با تکون دادن دست یکی از اونا رو متوجه خودم کردم اشاره کرد که بیا سمت در . درو برام باز کرد . صورتش سرخ و سفید بود ، بوی الکلش توی صورتم خورد . وارد کلبه شدم و درو پشت سرم بستم . مست مست بودن . باهاشون دست دادم و یکیشون کنار خودش جا باز کرد . کنارش نشستم . یکیشون ساقی شده و چار زانو روی کاناپه نشسته بود . یه پیک جلوم گذاشت و نصفه توش ویسکی ریخت و پیکو دستم داد و گفت بخور به سلامتی شوهر خوشگلت و دختر نازت . دوستاشم خندیدن . حس بدی بهم داشت . این حرفشون توی مستی یعنی که بدشون نمیومد با سیاوش باشن اما خودمو جمع کردم که عکس العملی نشون ندم . لبخندی زدم و تشکر کردم . گفتم بخاطر اینکه ماهتیسا شیر میدم نمیتونم مشروب بخورم وگرنه خودم دوس دارم اتفاقا هوس هم کردم . سیاوش هم شراب آورده بهم نداد ... اینو که گفتم لبامو لوچ کردم و ادای آدمای ناراحتو درآوردم . ساقی که اسمش سارا بود صورتمو بوسید و گفت ولی من بهت نه نمیگم . یکم بخور که گرم شی . کمش مشکلی نداره ..

دوستش خندید و گفت بله خانم دکتر صحیح . برای دختر نازش خوب نیست اصرار نکن سارا جون ...

برای اینکه دست سارا رو رد نکنم گفتم یه پیکو میخورم به سلامتی خودتون ایشالا که همیشه شاد باشید و پیکو رفتم بالا . گلوم سوخت و به سرفه هم افتادم . ظرف تنقلاتشو گذاشت جلوم و برام یه لیوان نوشابه ریخت . لیوان نوشابه رو یه نفس سر کشیدم . اونا هم پیکاشون رو خوردن و برای من و دخترم سلامتی دادن . سارا که پیکشو میخواست بخوره سلامتی داد : سلامتی خودت و عشقت و ایشالا که فقط مال خودت باشه و خودت ...

فکرم رفت سمت الناز و عرفان و تماس نامزد عرفان و ...

یهو متوجه شدم که گوشیمو پیش سیاوش گذاشتم و زدم توی شارژ . یهو به دلم شور افتاد . رنگم پرید . بلند شدم و ایستادم . از بچه ها بخاطر دعوتشون تشکر کردم و گفتم باید برم . شماره مو گرفتن و گفتن تماس میگیرن که تهران هم همو ببینیم و با هم بیشتر آشنا بشیم . خیلی تعارف کردن که بیشتر بمونم . دلشوره ولم نمیکرد وگرنه دوس داشتم کنارشون باشم دخترای جذاب و باحالی بودن . عذرخواهی کردم و ازشون خداحافظی گرفتم و از کلبه زدم بیرون ...

ریه هامو پر از هوای خنک بیرون کردمو و ها کردم بیرون . در کلبه خودمون رو باز کردم . در رو که باز کردم . سیاوش رو روبروی خودم دیدم ، گوشیم توی دستش بود ...

با نگاه عصبانی سیاوش فهمیدم که قضیه لو رفته . خون توی رگ هام یخ بست . نفسم بالا نمیومد . در رو بستم و سر جام ایستادم . سیاوش نگاهش رو از روم بر نمیداشت لب هاش میلرزید . اشک از چشماش سرازیر شد . اومد سمتم و جلوی پام ایستاد . دستشو آورد بالا که بزنه توی صورتم . هیچ عکس العملی نمیتونستم نشون بدم . دوس داشتم زمین دهن باز کنه و برم توی زمین . توی چشم هاش نمیتونستم نگاه کنم ، هر رفتاری باهام می کرد حق رو بهش می داد . سیاوش سر قضیه قبلی اونجوری قشرق بپا کرد . الان خدا میدونه چکار کنه ... دستش مشت شده بالا مونده بود و با عجز نگاهم میکرد . منو کنار

رمان بازار
romanbazar.ir

زد و از کلبه زد بیرون . تمام صورتم از اشک خیس شده بود . حتی صدام بالا نمیومد که هق بزنم . چشمم به گوشی خورد . رفتم سمت گوشی و نگاه کردم ببینم چی فهمیده سیاوش ...

عرفان تماس گرفته بود و بعدش هم پیام داده بود که عرفانم . خانمم قضیه تو رو فهمیده اما نمیدونه که سکس داشتیم اگه بهت یه دستی زد تابلو نکنی .

بدبخت شدم . نگاهم به ماهتیسا افتاد . سیاوش و ماهتیسا رو از دست دادم ... خوشی من دوامی نداشت . عکس العمل سیاوش منو بیشتر داغون می کرد . سیاوش آتیش زیر خاکستر بود . پاهام سست شد و روی زمین ولو شد . زار زار گریه می کردم . با صدای گریه هام ماهتیسا هم از خواب بیدار شد . ماهتیسا رو بغل کردم . ماهتیسا سینه ام رو به دهنش گرفته بود و منم بی امون اشک میریختم . نگاهم به در بود . سیاوش الان بر میگرده و انتظار هر اتفاقی می رفت . گذر زمان رو متوجه نمی شدم . درک مکان و زمان برام سخت شده بود . افکار جور و واجور از ذهنم می گذشت . خیانت سیاوش رو تلافی کرده بودم ولی الان حق رو به سیاوش می دادم ، چون درک میکردم حسشو . چون به منم خیانت شده بود . چون منم قربانی خیانت بودم .

یکی از بهترین دوره های زندگیم به راحتی تبدیل به بدترین اتفاق زندگیم شد . منو سیاوش ماه عسل نرفته بودیم و بهم گفته بود منو برای ماه عسل آورده الان . سنگ تموم هم گذاشته بود ولی ماه عسلم ، ماه تلخ شد ...

دخترای کلبه کناری مون نسیم رو دعوت کرده بودن که بهشون سری بزنه . منم که خوابم میومد . من دراز کشیدم که بخوابم نسیم از در کلبه رفت بیرون ولی دوباره برگشت رو به من نگاهم کرد از دور براش بوس فرستادمو بای بای کردم باهاش و اونم با دستهای ظریفش یه قلب خوشگل برام درست کرد و بوس فرستاد ، بعد در کلبه رو بست و رفت ..

خیلی از کارهای گذشته ام پشیمون بودم خیلی اذیتش کردم عشقی که نسیم به من داشت از عمق نگاهش می تونستم ببینم .. نسیم عاشقم بود ولی ته ته عمق نگاهش یه غمی بود هرکاری می کردم این غم و غصه رو نمی تونستم درک کنم ..

احساس می کنم ترس از دست دادن من اذیتش می کرد و من خودم و مقصر این ترس می دونستم ..خیلی جاها کوتاهی کردم خیلی جاها باید پیشش می بودم و نبودم خیلی جاها به جای اینکه کنارش باشم مقابلش بودم خیلی جاها نسبت به حرف هاش گارد گرفتم و به جای اینکه با منطق آرومش کنم با توهین و تهمت و تشر حرفم رو بهش تحمیل کردم ..

من خودم رو نمی بخشم چون خیلی ضربه ها از سمت من خورد و این حقش نبود ..

نسیم عاشقانه با من زندگی کرد ولی خیلی کارهایی که لطف می کردو انجام میداد از چشم من وظیفه شده بود انگار باید خیلی کارها رو انجام می داد

انگار برده زیر دستم بود ..

ولی به خودم قول دادم بعداز اینکه برگردیم تهران براش زندگی بسازم که حتی تو روياشم ندیده باشه .. الان که خوشحال میدیدمش از ته قلبم خوشحال میشدم و از شادیش لذت میبردم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

نسیم عشقمه، زنمه ، مادر بچمه ، ارزشش بیشتر از هرکسی دیگه تو زندگیمه ..

ولی هیچ وقت خود نسیم به عشقی که من بهش داشتم افتخار نکرد هیچ وقت خودش نتونست متوجه بشه زن های اطرافش به خاطر علاقه ای که به نسیم دارم حسودی میکنن ..

خودم رو سرزنش می کردم که یهو متوجه شدم چند تا پیام پشت هم به گوشی نسیم اومد ..

بعد هم به گوشیش یه تک زنگ خورد ..

اولش بیخیال بودم اما یهو نگران شدم بلند شدم رفتم سمت گوشی نسیم .. با خودم گفتم حتما باهاش کار واجبی دارن و شاید از خانواده اش باشن نگران بشن ..

صفحه گوشی نسیم رو باز کردم یه شماره ناشناس که ذخیره نشده بود پیام داده بود . اولش رفتم که برم گوشی رو بهش بدم بعد به فکرم خورد پیاما رو بخونم ..

وای خدا ....

شوکه شدم چیزهایی که میدیدم برام قابل هضم نبود ..

.... نسیم زود به من یه زنگ بزن فقط سریع ..

.... نسیم کجایی زود بزنگ کارت دارم..

.... نسیم کارم مهمه پای زندگیم در میونه خواهش می کنم بزنگ ..

با خوندن همه این پیام ها یهو شوکه شدم دست و پام و گم کردم خواستم از کلبه برم بیرون نسیم رو صدا بزنم فکر کردم از طرف دوست های نسیمه ..

همینکه اومدم بزنم بیرون دوباره یه پیام به گوشی نسیم اومد ..

باخوندن پیام بعدی پاهام چسبید زمین ..

سر جام میخکوب شدم .

عرفانم . خانمم قضیه تو رو فهمیده اما نمیدونه که سکس داشتیم . بهت یه دستی زدی تابلو نکنی ..

قفل کرده بودم . اصلا چیزی که دیده بودم رو باور نمی کردم . خون به مغزم نمی رسید . غرورم خورد شد . همه چیزمو توی چند دقیقه از دست دادم . زندگیمو نسیم به باد داد . کاری که کرده قابل گذشت نیست چطوری میتونم با کسی زندگی کنم که بهم خیانت کرده ؟ چطور میتونم دخترمو از مادرش جدا کنم که زیر دست همچین مادری بزرگ نشه ؟

نسیم تو باهامون چکار کردی ؟ نسیمو در حال سکس با کسی تصور کردم . داشتم دیوونه می شدم . فشارم بالا رفته بود و پلکم میزد . برمنسیمو بگم بیاد و چی بهش بگم ؟ چکارش کنم ؟ شکستم . همه چیزمو باختم . حتی نمیخواستم ببینمش . بغض گلومو گرفته بود . نفس کشیدنم میزون نبود . صدای در افکارمو پاره کرد . نسیمو جلوی خودم دیدم نسیمی که چند دقیقه پیش بخاطر عشقی که نثارم میکرد خودمو شرمنده اش میدیدم . یاد گند کاری های خودم افتادم . از همون دستی که دادم پس گرفتم . اشکام

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتمو خیس کرد . بغض راه گلومو بسته بود . خواستم ماهتیسا رو بردارم و برم ، اما ماهتیسا به نسیم احتیاج داشت . این من بودم که باید میرفتم نه نسیم . نمیتونستم نگاش کنم . نسیم برام مرد . حتی جای بحث و گله نمونده بود . از کلبه زدم بیرون . بارون نم نم زد و خیس آب شدم . حتی زیر بارون پلک هم نمیزدم . خونم به جوش اومده بود . هیچی آرومم نمیکرد . بی تاب شده بودم ، سیگاری روشن کردمو فقط فکرم به ماهتیسا بود . کنار ماشینم ایستاده بودم و به رفتن فکر میکردم . مثل خواب بود .

برگشتم سمت کلبه پشت در ایستادم . نمیخواستم باهاش حرف بزنم ، حتی نمیخواستم ببینمش . نسیم روی تخت ولو شده و بود و زار زار گریه میکرد . گریه هاش تایید پیام هایی بود که رسیده بود . چرا باهام اینکارو کرد ؟ کابوسی بود که تمومی نداشت ...

ماهتیسا خواب بود . وسایلو برداشتمو بردم توی ماشین گذاشتم . نسیم با چهره درهم و آشفته نشسته بود لبه تخت و سرشو هم پایین انداخته بود . همه وسایل رو برده بودم و توی اتاق فقط ماهتیسا بود و وسایل و نسیم ... نسیمی که به یکباره از چشمم افتاد ..

نفس نفس میزدم . با صدایی که از ته چاه میومد گفتم ماهتیسا رو بردار و بیا و از کلبه زدم بیرون . ماشینو روشن کردم . محکم روی فرمون کوبید که دستم درد گرفت . خیلی عصبی بودم . شوک بزرگی بود برام . نمیدونستم باید چکار کنم فقط یه چیزو خوب میدونستم که دیگه بین من و نسیم همه چیز تمام شده بود . توی فکر بودم که در عقب باز شد و نسیم عقب نشست . پامو روی پدال فشار دادمو سمت خروجی رفتم . نگهبان دست تکون داد . کنارش ایستادم و شیشه رو دادم پایین . یادم رفته بود مدارکم پیش اونا بود . فیش رو بهش دادم ، رفت و مدارک رو آورد .

* آقا مهندس ایشالا بهتون خوش گذشته باشه . اگه یه انعامی هم بهم بدین ...

کیفمو باز کردمو چند تا اسکناس برداشتم و بهش دادم . گفتم :

+ آره پدر جان خیلی خوش گذشت . ماه عسلمون بود یه جورایی .

پیرمرد لبخندی زد و گفت ایشالا که کنار هم صد سال دیگه زندگی کنین و همیشه خوشبخت باشین .

پوزخندی زدم و راه افتادم . حتی تا تهران هم نمیتونستم نسیمو تحمل کنم چه برسه به اینکه بخوام بازم باهاش زندگی کنم . چشمم به جاده بود ولی فکرم جاهایی میرفت که هیچوقت فکرشم نمی کردم برام پیش بیاد . چشمم به پمپ بنزین کنار جاده خورد . به صفحه کیلومتر نگاه کردم . باید بنزین میزدم . سرعتمو کم کردم و وارد پمپ بنزین شدم .

بنزین زدم و راه افتادم . حتی توی اینه نگاه نمیکردم که نسیم داره چکار میکنه . خودش هم میدونست چه گندی زده که حتی صداش هم در نمیومد .

گوشیم زنگ خورد . نگاه کردم داداشم بود . حوصله کسی رو نداشتم . رد تماس دادم . دوباره سیامک تماس گرفت . گوشیو با بی حوصلگی جواب دادم . حال و احوال کرد . صحبت خاصی نداشت . عصبی باهاش برخورد کردم و گفتم پشت فرمونم سیامک باشه بعدا حرف میزنیم . تماس رو قطع کردمو شیشه رو کمی دادم پایین و سیگاری روشن کردم ...

رمان بازار
romanbazar.ir

درست وقتی که فکر میکردم زندگی داره روی خوشش رو بهم نشون میده این اتفاق افتاد . خیلی جاها میتونستم پامو کج بزارم اما بخاطر نسیم این کارو نکردم . اون وقت نسیم ... نسیم هم شاید دوستیم با الناز رو تلافی کرده . اون زنه حق تلافی نداره . ما مسلمونیم زن نمیتونه با بیشتر از یه نفر باشه ولی این حق مرده که با هر کسی خواست رابطه داشته باشه . تازه نه حتی یواشکی . رسمی و قانونی . الان این قضیه رو به خانواده هامون باید بگیم . حتی خود پدر نسیم هم مقصر نسیمو میدونه ، کار من میشه شیطنت اما کار نسیم چی ؟ این شیطنتت نیست . همون عربستان با زنا درست رفتار میکنن . زن ها رو اصلا نباید رو داد . بهش رو دادم که آخرش این شد ...

سیگارم که تموم شد شیشه رو دادم بالا . متوجه صدای ماهتیسا شدم . بیدار شده بود . نسیم داشت بهش شیر میداد . نسیمو میفرستم خونه باباش که بره هر غلطی دلش خواست بکنه اما ماهتیسا چی ؟ ماهتیسا به این نسیم لعنتی نیاز داره . تازه قانون هم ماهتیسا رو برای چند سال ازم می گیره . یعنی دخترم رو باید این تربیت کنه ؟ وای این چه قانون مزخرفیه ! نسیم زندگیمو تباه کرد . حالا من بدون ماهتیسا چکار کنم این چند سالو ؟ تصمیمم روشن بود .. فقط طلاق . من هرگز حاضر نیستم دیگه باهاش زیر یه سقف باشم . هر چی میگذشت اعصابم آرومتر میشد ولی تصمیمم برای طلاق نسیم اصلا . به ورودی تهران رسیدیم . ساعت حدود ۶ صبح بود ... رفتم سمت خونه بابای نسیم . دم در خونه شون که رسیدم صدای گریه نسیم بلند شد . هق میزد و التماس میکرد که اینکارو نکن . فقط معذرت خواهی میکرد و این منو بیشتر عصبی میکرد . بدون اینکه حرفی بزنم پیاده شدم و در عقب رو باز کردم . منتظر شدم پیاده شه .

+ تو رو خدا سیاوش . این کارو نکن

- خفه شو اسم منو دیگه نیار . زود باش بیا پایین . زوود

+ اجازه بده حرف بزنیم . بعد هر چی تو خواستی . بزار حرف بزنم .

- حرفی نمونده که بزنیم . چه حرفی داریم با هم ؟ زود باش بیا پایین حوصله ات رو اصلا ندارم .

با اشاره دستم بهش فهموندم که زودتر پیاده شه . ماهتیسا رو توی پتوش پیچوند و آروم آروم پیاده شد . در و بستم سوار شدم . پامو روی پدال فشار دادم و با سرعت دور شدم . توی آینه دور شدن نسیمو ماهتیسا رو میدیدم که ایستاده بود و رفتنمو میدید . شاید اونم باورش نمیشد . مثل یه خواب بود . تو اوج رابطه مون این اتفاق ...

رفتم سمت خونه . وارد خونه که شدم در و دیوار خونه هم بهم فحش میدادن . تاوان کدوم اشتباه بود ؟ تاوان خیانتمو با خیانت داده بودم .. روی مبل ولو شدم . سرمو بین دست هام گرفته بودم و گریه میکردم . غرورم له شده بود . گوشیم زنگ خورد .گاه کردم . نسا بود . جواب ندادم . چند بار پشت سر هم تماس گرفت و وقتی دید جواب نمیدم شروع کرد به پیام دادن . پیام هاشو خوندم . دلیل اینکه این ساعت نسیمو تنها برده بودم اونجا رو پرسیده بود . دلیلش کنار دستش بود . شهامتشو داشت بگه خیانت کرده بهم ؟ بالاخره باید یه حرفی به خانواده اش میزد . حس تنفر از نسیم همه وجودمو پر کرده بود . گناه ماهتیسا این وسط چیه . کاش هیچوقت بچه دار نمیشدم . نکنه ماهتیسا بچه من نبود ! قلبم به درد اومده بود . شخصیتمو له کرده بود . باید یه چیزایی رو برام روشن میکرد . گوشی رو برداشتمو بهش پیام دادم ماهتیسا بچه کیه ؟ بلافاصله جواب داد سیاوش بزار بیام صحبت کنیم . بعدش تو هر کاری بگی انجام

رمان بازار
romanbazar.ir

میدم . بهش پیام دادم هر کاری بوده انجام دادی دیگه تو زندگیم جایی نداری وگرنه ماهتیسا جریانش چیه ؟ باید بریم آزمایش بدیم ...

دیگه پیامی ازش نیومد . لباسهامو عوض کردم و رفتم سر یخچال توی قرصا دنبال خواب آور گشتم . دوس داشتم بخوابم و بیدار نشم . دو سه تا قرص خوردم و روی تخت دراز کشیدم . فکرم همه جا میرفت .. الهام الناز نسیم ... شاید الناز از این قضیه خبری داشته و از من مخفی کرده . گوشی رو برداشتمو شماره النازو گرفتم . چند تا بوق خورد و با صدای خواب آلود جواب داد .

+ الناز پاشو بیا خونه من . کارت دارم . فقط زود بیا لطفا

- سلام سیاوش . چیزی شده ؟ ساعتو ببین ..

+ ساعتو چکار داری پاشو بیا زود . منتظرم

- باشه میام . نیم ساعت دیگه اونجام .

بلند شدم و رفتم حمام دوش آب سرد گرفتم . روی پام بند نمیشدم . هی از این ور پذیرایی رفتم اونور پذیرایی تا الناز اومد . در و باز کردم . با چشمای گرد نگاهم میکرد . اومد داخل و درو پشت سرش بست . سراغ نسیم رو گرفت .

+ الناز چیزی هست که بخوای بهم بگی در مورد نسیم ؟

- چی ؟ هر چی که میدونستم و همیشه بهت گفتم . چی شده ؟ نسیم کجاست ؟

صدای کلید توی قفل در اومد و در باز شد . نسیم اومد داخل ...

هر سه جا خوردیم . سکوت کرده بودیم و بالاخره سکوت رو گریه های نسیم شکست .

+ من از الناز خواستم بیام اینجا که ببینم راجع به گندی که زدی چی میدونه . اصلا هم برام تو دیگه مهم نیستی ، فقط میخوام بدونم ماهتیسا دخترم هست یا نه . همین ..

الناز هاج و واج نگاهم میکرد . بالاخره بعد از کلی من و من کردن گفت :

* من اصلا دخالتی توی زندگی شما نمیکنم . بهتر نیست من برم سیاوش ؟

نسیم نذاشت دهنمو باز کنم حرفی بزنم سر الناز داد زد و گفت توی زندگی ما دخالت نکنی ؟ دیگه میخوای چکار کنی ؟ دیگه چه کاری مونده که نکردی ؟ داد میزد و مثل طلب کار ها النازو گرفته بود به باد حرف و همه جوره بهش توهین میکرد . مثل طلب کار ها حرف میزد .

حرفشو قطع کردمو گفتم :

+ اصلا دلیلی نمی بینم که برات توضیح بدم اما من و الناز با هم رابطه ای نداشتیم . هر کاری کردی دیگه برام مهم نیست . چیزی نیست که ازش بگذرم . فقط برای آزمایش باید بریم دکتر . من دیگه بهت اصلا اعتماد ندارم که حرفتو باور کنم . لیاقت هیچی رو نداری ..

رمان بازار
romanbazar.ir

- تو داری ؟ اصلا میدونی چرا اینکارو کردم ؟ اصلا میدونی چی سر من آوردی که با صمیمی ترین دوستم ریختی رو هم ؟ من آدم نبودم ؟ فقط تو آدمی ؟

الناز با اشاره دستش از من میخواست آروم باشم . رفت سمت در و درو باز کرد و توی راهرو سرکی کشید و گفت :

* صداتون میره بیرون زشته .آبروریزی نکنید .

+ آبرو ؟ مگه من آبرو هم دارم ؟ الناز این آشغال میدونی چکار کرده ؟

- جواب کارتو دادم . نیومدم بگم که پشیمونم . چون اگه بازم برگردم به اون روز بازم همون کارو میکنم

وقیحانه نگاهم می کرد و میگفت از کارش پشیمون هم نیست . رفتم درو باز کردم و دستشو کشیدم بردمش سمت در . و گفتم :

+ هری . تکلیف ماهتیسا رو روشن می کنیم و مهریه ات رو هم میدم . خونه رو میزارم برای فروش . در اولین فرصت این قضیه رو حلش میکنم . دیگه نه میخوام ببینمت نه صداتو بشنوم .

برگشتم و در رو هم روش بستم . الناز سمتم اومد و گفت :

* میرم دنبالش . من که نمیدونم چی شده . اما این حق نسیم نیست . نسیم مادر بچته . نسیم زنته ...

+ من غلط کنم همچین زنی رو بخوام . الناز خیالت راحت نسیم برای من مرد ..

الناز بدون هیچ حرفی سریع از خونه رفت بیرون دنبال نسیم ...

دنبال الناز رفتم و صداش کردم ولی توجهی نکرد . من اون هرزه رو دیگه توی خونه راه نمیدم . برگشتم توی خونه و رفتم سر یخچال . تپش قلب داشتم یه لیوان آب خوردم کمی آروم تر شدم . چند دقیقه ای تو سکوت گذشت . چند ضربه ای آروم به در خورد . از چشمی نگاه کردم . الناز بود . درو باز کردم . خودش تنها بود . رفتم کنار که بیاد تو . شال رو از روی سرش برداشت و روی مبل نشست . نفس عمیقی کشید و گفت از حرفاتون یه چیزایی فهمیدم . باورم نمیشه نسیم بهت خیانت کرده باشه . مطمئنی ؟ آره ندیدی خودشم گفت تلافی دوستی من با تو رو کرده ؟

پوزخندی زد برای تمسخر حرف نسیم و با لحنی که سعی داشت محبتش به من رو نشون بده گفت :

+ سیاوش ، نسیم دوستمه مادر بچته . ولی قدر زندگیشو نمیدونه . دیگه چی میخواد ؟

آهی کشید و با حسرت ادامه داد :

+ کاش من جای اون بودم و اون جای من . اونوقت میفهمید که خوشبخته .

- نه الناز . تو هم اگه جای نسیم بودی شاید بدتر میکردی . اون هم شوهرش بهش خیانت کرده ، خب غلط کرده تلافی کرده البته . اما هر کسی جای اون بود بیخیال نمیشد . تو بودی بهت خیانت میکردم بیخیال میشدی ؟

مکثی کرد و با صدایی که تردید توش موج میزد گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من جوری بهت حال میدادم که تو سمت کسی دیگه نری .

- الناز ما نه مشکل سکس داشتیم نه احساسی . همش از اون اتفاق افتاد که خودت هم تو جریانی از اونجایی که پای یه غریبه به خونمون باز شد . من از اونجا به بعد نتونستم باهاش اوکی شم و همش دنبال بهونه ای بودم که انتقام بگیرم ...

+ خب آره منم همینو میگم . نسیم اشتباه کرد ، ولی الان خودم و خودتیم نسیم هم نیست . تو رفتی شیطنت کردی بهونه رو گذاشتی اینکه یه نفر اومد توی خونه ات و کاری نکرد ؟

- کاری نکرد چون من رسیدم . دیدی که این بار انجام داد . اینو چی میگی ؟

+ شما دو تاتون لج کردین گند زدین تو زندگی . الان هم به نظرم زود تصمیم نگیر . اولا که نزار کسی بفهمه . بعدشم برگرده سر خونه زندگیش ...

- اصلا حرفشم نزن . امکان نداره . من یه هرزه رو چرا باید بیارم توی زندگیم ؟

+ نسیم یه هرزه است ؟ تو بهش خیانت کردی هرزگی نبود ؟ فقط خودتو میبینی ؟

- ببین الناز من مردم . اون زنه . زن حق نداره از این غلطا کنه

+ کی اینو گفته ؟

من و من کردم و با اینکه خودم هم بهش معتقد نبودم گفتم :

- اسلام . حق منه با چند نفر باشم اما اون غلط میکنه

+ اونوقت این انسانیته ؟

- چون تو دین اسلام گفتن آره . اونا بهتر میدونن لابد

+ الان تو هم مسلمونی ؟ نماز میخونی و روزه میگیری ؟

- نه ولی تاثیر فرهنگش تو جامعه که هست . نیست ؟

+ همین تاثیرش تو جامعه است که مردا حق دارن احساس زن ها رو نادیده بگیرن ولی زن ها ...

- زن ها چی ؟ برن سکس کنن هیچی به هیچی ؟

+ نه ولی مردی که رفته خیانت کرده حق اعتراض نداره سیاوش . از قدیم گفتن چیزی که عوض داره گله نداره .

حرفای الناز منطقی بود اما من در این مورد اصلا نمیخواستم منطقی باشم . به الناز نگاه میکردم و دنبال جوابی براش بودم که باهام هم نظر شه ولی خودمم میدونستم که حرفی که میزنم فقط کسشعره . مگه میشه مرد هر غلطی خواست بکنه بعد زن نه . فقط یه خوبی داشت . عرف و قانون با این حرف کسشعر من هم نظر بودن . و نسیم با همین قانون کسشعر محکوم بود . خنده ام گرفت . الناز دلیل خنده ام رو پرسید . گفتم :

رمان بازار
romanbazar.ir

- الان من برم از نسیم شکایت کنم به قاضی میخواد بگه چون سکس کرد منم کردم ؟

+ خب اولا که تو همچین کاری رو نمیکنی . دوما همون قاضی هم وقتی بره با کسی زنش هم از اونور تلافی میکنه . حالا بیا بگو قانون دین فلان . زن دیگه با قوانین ۱۴۰۰ سال پیش که زنده به گورش میکردن نمیتونه زندگی کنه . زن احترام متقابل میخواد . زن در ازای عشق عشق میده در ازای هرزگی عشق نمیده سیاوش خان

- خوبه والا حالا نسیم شد خوبه منم شدم هرزه ؟

+ هوووف . تو که فقط حرف خودتو میزنی بیخیال . چند روزی اروم باش تا از سرت بیفته

- تا به هرزگی خانم عادت کنم ؟ بعد بیاد توی خونه زندگیم ؟ بعد از سر کار زنگ بزنم بگم عزیزم عشقم آماده باش شمع روشن کنیم عشقبازی کنیم بگه شرمنده امشب با کسی قرار دارم باشه برای یه شب دیگه ؟

الناز ؟ نسیم برای من مرد ...

+ نسیم برای تو مرد ؟ ماهتیسا چی ؟ میخوای بدون مادر بزرگش کنی ؟ یا زیر دست نامادری ؟

- بخاطر ماهتیسا باید تن بدم به زندگی کنار یه هرزه ؟

+ اگه من توی زندگی شما نبودم و نسیمو نمیشناختم میگفتی هرزه میگفتم شاید زنت هرزگی کرده اما من نسیمو میشناسم . ببین چکارش کردی که رفته همچین کاری کرده .

- هر کاری هم کرده باشم حق نداشته بره همچین غلطی کنه .

+ خوب فکر کن بعد تصمیم بگیر . بچه که نیستی . کار نکنی که بعد پشیمون شی . یعنی تو دلت میاد چند سال از ماهتیسا جدا باشی ؟ اصلا نسیم هیچی . ۶ سال با نسیم باشه بعد بیاد با تو . اول نفهمه پدر یعنی چی . بعد دلتنگی مادر . گناه اون بچه چیه ؟

بغض راه گلومو بست . حقیقتی بود که راهی هم برای حلش نبود .

+ سیاوش غذا چی دوس داری تا برات بپزم ؟

- یه چیزی که بخورم بمیرم راحت شم . از این زندگی نکبت ...

+ زندگیت خوب بود خودت باعثش شدی . حالا فعلا از فکرش بیا بیرون . چی میخوری درست کنم ؟

- تو برو خونه ات مرسی . من اصلا میل به غذا ندارم .

+ منو بیرون میکنی از خونه ات ؟ مرسی واقعا .

- خونه خودته الناز جان . الان اوضاع روحیم داغونه .

+ منم برای همین موندم وگرنه میرفتم . اگه اجازه بدی بمونم برات یه چیزی درست کنم . پیشت باشم که فکر احمقانه هم نکنی .

رمان بازار
romanbazar.ir

- نترس من تصمیممو گرفتم طلاقش میدم . بره دنبال همون کاراش ... یه راهی پیدا میکنم ماهتیسا رو هم بهش ندم .

+ اوه پس کسیو زیر سر داری که زود جایگزین کنی براش ؟ بیچاره نسیم . واقعا این همه سخت گیری نیازی نیستا . کمی منطقی فکر کنی همه چی حله .

- من یکم بخوابم الناز . از خودت پذیرایی کن ببخشید .

+ پس بمونم ؟

- مگه میری ؟ جایی کاری نداری تو ؟ بهروز ... ؟

+ بهروز چی ؟

- نمیاد پیشت ؟ ببینه نیستی ...

+ منو بهروز که همیشه با هم نیستیم . گاهی بهم سر میزنه .

- فقط سر میزنه ؟

+ خب آره سر میزنه . با هم صحبت می کنیم . پسر خوبیه خدایی ..

- آره گله . حرف نداره . بهش بله رو دادی ؟

+ نه هنوز . ولی میدم

- مبارکتون باشه .

+ مرسی سیاوش . یه سوال ؟

- جونم ؟

+ چجوری بگم ...

- اینجوری

+ لوس . اگه بهروز هم یه روز من بهش خیانت کنم همون کاری رو باهام می کنه که تو تو فکرته با نسیم کنی ؟

- شک نکن . مردای ایرانی غیرتشون بر نمیداره که زنشون بره با کسی ...

+ زنای ایرانی بی غیرتن پس ؟ که غیرتشون بر میداره مرداشون برن با این و اون ؟

- این بحث من و تو بی فایده است . تو درک نمیکنی حرف منو ..

+ آره قبول دارم . بی فایده است . مردا حق دارن هر کاری کنن و زنا هم غلط میکنن هر کاری کنن .

- آفرین . حالا شدی یه دختر خوب و چیز فهم .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ برو بخواب فعلا . منم یه چیزی حاضر کنم .

- کلید خونه رو بده چیزی لازم داشتم برم بیرون بگیرم و بیام . تو رو بیدار نکنم .

+ بزار نسیم بره . هنوز ۲۴ ساعت نشده

- نترس من بی خیالت شدم ...

+ عه حیف شد . حالا که راحت میتونیم با هم باشیم ...

- بزار نسیم بره . هنوز ۲۴ ساعت نشده

+ هههههه . حرف خودمو به خودم پس نده . من رفتم بخوابم . بیا اینم کلید ..

- اوکی خوب بخوابی

+ مرسی . فعلا

رفتم روی تخت دراز کشیدم و چشمامو روی هم گذاشتم . هر چیزی سراغم میومد جز خواب .. الناز هم توی آشپزخونه اینور و اونور میرفت . از بس فکرای جور و واجور کرده بودم سرم داشت می ترکید . از فکر زیاد بالاخره خسته شدم و خوابم برد . گوشیم روی سایلنت نبود . با صدای زنگ موبایلم از خواب پریدم . صفحه گوشی رو نگاه کردم . پدر نسیم بود . موبایلمو جواب دادم . حال و احوال کردیم و دلیل دلخوریم از دست نسیم رو جویا شد . روم نمی شد بگم چی شده ولی بهر حال باید قضیه رو می فهمیدن . گفتم که شب میرم خونشون و صحبت میکنیم . گوشیمو روی سایلنت گذاشتمو دوباره خوابیدم ...

صحنه خیانت و رابطه نسیم تو خواب اومد جلو چشمم . از خواب پریدم . خیس عرق شده بودم . دستامو مشت کرده بودم . از خواب بیدار شده بودم و آلتم مثل همیشه قبل از من بیدار شده بود . دستمو روش گذاشتم و فشار دادم که راست بودنش معلوم نباشه و برم تو پذیرایی ببینم الناز چکار میکنه . صدای الناز میومد که داشت با تلفن صحبت میکرد . آروم بلند شدم و تا نزدیکای در رفتم . فال گوش ایستادم و متوجه شدم که الناز و بهروز با هم بحثشون شده . بهروز زنگ زده بود برای منت کشی ولی الناز بهش جواب سربالا میداد . برای اینکه بدونه شنیدم یهو رفتم تو هال . با دست براش بای بای کردمو رفتم صورتمو شستم . وقتی برگشتم تماسش تموم شده بود .

+ خوب خوابیدی ؟

- نه کابوس بدی دیدم . این اتفاق از ذهن من پاک نمیشه .

+ پاک نمیشه چون هی بهش فکر میکنی و خودتو عذاب میدی . شده دیگه . زندگی همینه . گاهی یه اشتباهاتی که انجام میشه هیچ راهی برای جبران کامل اونها نیست . تو هم بالاخره اشتباهای خودتو داشتی . هیچ آدمی هم کامل نیست . باهاش کنار بیا . میدونم که سخته ولی زندگیتو خراب نکن ..

- لالایی هات تموم شد ؟ خوابم نبرد .

+ بس که بیشعوری دیگه .

رمان بازار
romanbazar.ir

- از شعار دادن بدم میاد . توی وضعیت من نیستی که حالمو بدونی .

رفتم سمت آشپزخونه و بو کشیدم .ریه هامو از عطر قرمه سبزی پر کردم . رومو سمت الناز برگردوندم . لبخند روی لبام نشسته بود . بلند شد اومد و جلوم ایستاد .

لباساشو عوض کرده بود و لباس های خیلی تنگی تنش داشت که اندامشو خیلی واضح میشد از روی لباسای نازکش دید . سوتین هم نبسته بود . چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم . خیانت نسیم تو ذهنم مجسم بود . الان تعهدی بهش نداشتم . الان میتونستم بدون عذاب وجدان با الناز باشم . قطعا اونم میخواست . دلم میخواست چشمهامو باز کنم و ببینم که اتفاقاتی که از دیشب فهمیدم خواب بوده ولی اینطور نبود . اخمام توی هم رفت . فکر خیانت نسیم منو داغون میکنه . باید از فکرم بیرونش کنم . چشمامو که باز کردم الناز رو ندیدم . توی آشپزخونه پای اجاق ایستاده بود . چشمم به میز خورد و شیشه ودکا که روی میز درخشش خاصی داشت . مال من نبود ! رفتم و شیشه رو توی دستم گرفتم و نگاش کردم . صدای الناز بلند شد :

+ من رفتم از تو ماشینم آوردمش . دیشب خریدم یادم رفت ببرم توی خونه بزارمش .

- تو هم مگه مشروب میخوری؟

+ نه فقط تو میخوری

- الان آوردی که با هم بخوریم ؟

+ آوردم گفتم برای حالت خوبه بخوری کمی از این حال و هوا بیای بیرون

- تو هم بخوری ؟

+ تنهایی میخوای بخوری یعنی ؟

- خب نه با هم بخوریم . گرچه مستیم درد منو دیگه دوا نمیکنه .

خنده ای کرد و اومد پیشم ایستاد . دستمو توی دستش گرفت و نگاهشو انداخت توی چشمام ...

زل زده بود توی چشمام ولی حرفی نمیزد . سکوتو من شکستم . سرمو نزدیک گوشش بردم و گفتم کم دلبری کن دختر . برو غذاتو بیار . لباشو خیس کرد و زبونشو دور لباش چرخوند و با ادا گفت هنوز مونده تا آماده شه . بعد ناهار بخوریم ودکا رو یا الان ؟

- الان نه بزار بعد ناهار . ناهار هم پس سبک بخوریم . قرمه سبزی باشه برای شامم .

+ من خودمم هوس قرمه سبزی کرده بودم خب .

- بابای نسیم بهم زنگ زد . گفت چی شده . گفتم میام اونجا صحبت میکنیم . باید یه سر برم خونه شون .

+ بری چی بگی ؟ بگی دخترت بهم خیانت کرده ؟

- نمیدونم الناز . فکرم کار نمیکنه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ خب آبروش میره . بیشتر فکر کن . عجله نکن . بگو برات کاری پیش اومده و باید بری جایی چند روز نیستی .

- حتما نسیم گریه زاری راه انداخته . چیزی شده که باباش بهم زنگ زده . پس نمیشه اینجوری بگم . بعدشم نسیم باید فکر اینجاشو هم میکرد وقتی پاشو کج گذاشت .

+ خب به نظرم اول با نسیم صحبت کن .

- چه حرفی مونده که با نسیم بزنم ؟

+ تو اصلا الان میدونی چی شده ؟

- ببین الناز پیام داده بود طرف که زنم فهمیده سوتی ندی که با هم سکس داشتیم . دیگه چیو باید بفهمم ؟

+ خب چی بوده اصلا جریان . اصلا این طرف کیه . چرا نسیم این کارو کرده ؟

- نمیدونم . مهم هم نیست دیگه . مهم اینه که همچین غلطی رو کرده . برای من تمام شده است .

+ زندگی خودت هم خراب میشه . بشین باهاش حرف بزن بعدشم بیشتر فکر کن بعد اون کاری که به نظرت درسته رو انجام بده . حداقل کاری نکنی که بعد خودت پشیمون شی .

- حرف تو معنیش اینه که حرف بزنم . بعدشم کوتاه بیام و بیخیال شم . نسیم هم برگرده و انگار نه انگار که اون همچین کاری کرده . هیچ اتفاقی هم نیفتاده ...

+ افتاده . درکت میکنم چی میگی . فقط به خودت زمان بده که تصمیم درست رو بگیری .

- باشه . الان به بابای نسیم گفتم میام . اینو چکار کنم ؟

+ برو نسیم رو بیار خونه . باهاش حرف بزن . بعدا میری خونه باباش

- بیارمش خونه ؟ عمرا همچین کاری نمیکنم . من با اون توی یه خونه نمیخوام باشم دیگه . الان نمیدونی چی تو دلم داره میگذره . داغونم کرد . برو ودکا رو بیار . من اصلا کشش این اتفاقاتی که افتاده رو ندارم .

+ باشه الان میارم . بشین و از فکر اون بیا بیرون .

نشستم و پامو انداختم روی پام . نفس عمیقی کشیدم و فکر کردم که امشب چکار کنم . حق با الناز بود . اصلا ازش جدا شم . به خانواده اش باید بگم ؟ بین خودم و خودش بمونه شاید بهتر باشه . اما باباش نمیگه چرا ؟ خانواده خودم ، دوست و آشنا نمیپرسن چرا ؟ چی بگم ؟ بگم زنم هرزگی کرده ؟ نگم ؟ نگم میگن خودش یه غلطی کرده ...

الناز اومد و کنارم نشست . دو تا پیک دستش بود و شیشه ودکا . نگاهی بهش کردمو گفتم :

+ خلافت خیلی سنگینه ودکا میخوری اونم خالی خالی ؟ بدون مزه ؟

- مزه هم میارم برات . چی دوس داری بخوری ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ چی داری ساقی خانوم ؟

- همه چی هست . تو چی میخوای ؟

+ تو روح جفتمون باشه ؟

خندید و گفت :

- من منظورم تنقلات بود.

+ آره جون عمت .

لبخندی زود و با شیطنت خاصی گفت :

- عجب . باشه برو هر چی دوس داری خودت بیار .

بلند شدم و رفتم سمت یخچال . زیتون و دلستر سیب رو برداشتم . بردم پیش الناز گذاشتم و برگشتم لیوان و قاشق هم آوردم . با فاصله از الناز نشستم . جابجا شد و اومد کنارم نشست . شیشه رو برداشت و سمتم گرفت .

- بیا سیاوش خودت بریز

+ دست خودتو میبوسه . من یهو زیاد میریزم بعد مست میشی اونوقت یکی بیاد تو رو جمع کنه .

- بریز نترس . مست نشم که حال نمیده .

+ خدا به دادم برسه پس . نخورده مستی تو

به پیکا اشاره کرد و گفت :

- پیکو بریز به جا این حرفا ...

+ چشم خانوم .

نامردی نکردم و پیکشو پر کردم . برای خودمو هم پر کردم . یه زیتون دهنم گذاشتم و پیکمو سمتش بردم . با پیکش به پیکم زد و گفت :

- به سلامتی خودت سیاوش جان

لبخندی زدم و گفتم : نوش

پیکشو یه نفس خورد . کمی لب و لوچه اش رو جمع کرد و زل زد به من . اشاره کردم به دلستر . گفت :

- دلستر سیب دوس ندارم .

+ عه خب چی دوس داری ؟ بگو تا ببینم اگه هست بیارم .

دستشو روی لبام گذاشت و گفت اینا رو میخوام .

رمان بازار
romanbazar.ir

خون توی رگام یخ بست . مونده بودم چه جوابی بهش بدم . براش دلستر ریختم تو لیوان و دادم دستش و گفتم :

+ با یه پیک شدی ؟

- اولا که یه پیک پر بود دوما نوچ .

+ نشده اینی ؟ بشی چی میشی وای . پیک سوم خدا میدونه مزه چی بخوای

از خنده روده بر شد . دستشو روی پام گذاشته بود و هی خودشو بهم می مالید . پیکمو بالا گرفتم و گفتم :

+ بسلامتی نسیمی که با وجود خیانتم بهم خیانت نکرد ...

یه قطره اشک از گوشه چشمم سر خورد و کمی گونه ام رو خیس کرد . همین چند شب پیش با نسیم شراب میخوردم این سلامتی رو دادم و فکرشم نمیکردم که واقعیت چیز دیگه باشه ... پیکو یه نفس بالا رفتم و روش کمی دلستر خوردم . الناز سکوت کرده بود و با چهره ناراحتش منو نگاه میکرد .

میخواست حرف بزنه ولی فقط لب هاش میلرزید و چیزی مانع حرف زدنش میشد . انگشتمو روی لبش کشیدم و گفتم حرفتو بزن ...

هر چی اصرار کردم حرف نمیزد . فقط نگاهم میکرد و اشک می ریخت . حالم گرفته شد . نمیدونم اما حتما چیزی یادش اومده که اینطور گریه می کرد . برای اینکه آرومش کنم . گوشه چشممو پاک کردم ، لبخندی زدم و گفتم :

+ ودکاش خرابه ببر پسش بده . به جای اینکه شنگول شیم تازه گریه مون گرفت .

بین گریه هاش خنده اش گرفت . دستشو مشت کرد و زد به پهلوم . متعجب نگاهش کردم و گفتم :

+ بیا تازه خوی وحشی گری رو هم اکتیو میکنه .

بهم نزدیک تر شد و سرشو روی سینه ام گذاشت . گرفتمش توی بغلم . بالاخره به حرف اومد :

- سیاوش من همیشه حسرت داشتن تو رو داشتم . زندگی لعنتی چرا اینجوریه ؟ نسیم چرا قدرتو نمیدونه ؟ کاش من جای اون بودم .

+ لطف داری الناز جان . اما یه چیزی میگم ناراحت نشی ها . اگه تو هم جای نسیم بودی شاید بدتر میکردی . من و نسیم عاشق هم بودیم . اما هر دو بهم خیانت کردیم . چرا ؟ سوالی که جوابشو خودمم نمیدونم اما ما آدمها فقط ادعای عاشقی رو بلدیم پای عمل که میرسه به طرفمون متعهد نیستیم . من با وجود اینکه نسیم برام کم نذاشته بود اما بهش نارو زدم . تاوانشو هم که خودت داری میبینی چطوری پس دادم . جالب اینکه نمیتونیم هم با هم بی حساب شیم . این زندگی دیگه زندگی نمیشه . حرمت ها رو زیر پا گذاشتیم . باید جدا شیم . مثل اینه که لیوان رو شکسته باشیم و بخوایم توش آب بخوریم . دیگه نمیتونم به هم اعتماد کنیم ، دیگه نمیتونیم عاشق هم باشیم چون ذهنیت منفی نسبت به هم داریم . تصویر خیانت نسیم برای همیشه توی ذهنم حک شد . این چیزی نیست که پاک شه .

رمان بازار
romanbazar.ir

من به درک ، نسیم هم هیچی . گناه ماهتیسا این وسط چیه ؟

- برای همین میگم بیشتر فکر کن .

+ نمیتونم الناز . بخدا نمیتونم . باید فکر کنم مرده . راهی جز این ندارم . غیرتم بهم اجازه نمیده که توی خونه ام دیگه راهش بدم .

- ولی تو وقتی بهش خیانت کردی نسیم تو رو برای همیشه کنار نذاشت .

+ خیانت من به نسیم بخاطر این بود که نسیم پای یه نفر رو به زندگیمون باز کرد . تو نمیتونی منو درک کنی چون مرد نیستی . ازش باید انتقام میگرفتم راه اشتباهی رو انتخاب کردم .

الناز رو از خودم جدا کردم . یه پیک دیگه ریختم .

+ اون نامردی که پای هوسش زندگیمو تباه کرد هم تقاصشو پس میده . خدا جای حق نشسته . من تقاص خیانتمو با از هم پاشیدن زندگیم دارم میدم ...

الناز بلند شد و سریع رفت سمت اجاق . بوی غذا پیچیده بود ...

- هوووف . ترسیدم سوخته باشه . خدا رو شکر نه . آماده است بکشم برات ؟

+ باشه بزار بیام کمکت .

- یه غذا کشیدن که کمک نمیخواد . فقط یه آبی به دست و صورتت بزن و بیا . بلند شدم که برم سمت سرویس بهداشتی که با صدای زنگ آیفون سر جام میخکوب شدم . رفتم سمت در . تصویر دم در رو دیدم !! نسا بود .

+ وای الناز نسا اومده . خواهر نسیم ...

- اوه درو باز نکنیا . بعد فکر میکنن چه خبر بوده . مشروب و خانم و ...

+ وای آره . اونوقت میگن تو برو خودتو اصلاح کن

- خب راست میگن..

دوباره صدای زنگ اومد . با اخم به الناز نگاه کردمو گفتم :

+ آره الناز خودمو اصلاح کنم ؟

- آره خیانت مگه چیه ؟ خیانت انجام دادن کاریه که جرات نداری اونو در حضور دیگران علنی انجام بدی . الان میتونی درو باز کنی نسا بیاد بالا ؟

آیفون رو برداشتم و دکمه رو زدم . گفتم نسا بیا بالا ...

الناز به سرفه افتاد و بدو بدو از آشپزخونه اومد بیرون . کفششو برداشت و رفت تو اتاق .. رفتم در اتاق ایستادم و گفتم :

+ برای من پا منبر بودین . پس چی شد ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای ضربه آهسته به در ورودی اومد . یه نگاهی به پذیرایی کردم . تابلو بود . فقط مشروب رو جمع کردمو زیر غذا رو خاموش کردم و در رو باز کردم . نسا با اخم جلوم ایستاده بود . اشاره کردم بیاد تو و خودم اومدم داخل . پشت سرم صدای بسته شدن در رو شنیدم .

* سلام سیاوش

+ سلام نسا جان . خوبی ؟ خوش اومدی

* اومدم با هم صحبت کنیم .

+ راجع به ؟

* آره راجع به نسیم .

+ بهت گفته چی شده ؟

* آره

+ اوکی به منم بگو بدونم .

- یعنی تو نمیدونی ؟ برای همین صبح خروس خون پیاده اش کردی و رفتی ؟

+ خب میدونم که چه غلطی کرده . اما نمیدونم چرا . نمیدونم کی .

- قرمه سبزی درست کردی ؟

+ نه

- پس چرا بوی قرمه سبزی میاد

+ دوستم درست کرده

- آهان دوستت ؟

+ آره . چیزه ... چجوری بگم ... الناز درست کرده ...

+ آره الناز . مگه نسیم بهت نگفت که اومد خونه الناز اینجا بود ؟

- نه . نسیم منو فرستاد بیام اینجا بهت یه چیزی بگم .

+ خب بگو

- نسیم گفت به سیاوش بگو " هر کاری بخواد میکنم . طلاقم میخواد بده باشه ماهتیسا رو میخواد باشه حتی تا ۶ سالگی هم پیش خودش باشه نمیخوام بعد دخترم دلتنگ مادرش بشه ، یه نفرو بیاره جای من که ماهتیسا از اول فکر کنه اون مادرشه . زندگی من تباه شد نمیخوام ماهتیسا زندگیش خراب شه . فقط بدونه که من از کاری که کردم پشیمون نیستم چون هرزگی نکردم . جواب کارشو دادم . " عین حرفهاش همین بود ..

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم و دست زدم .

+ براوو . مدال میخواد این پیام . این همه از خود گذشتگی . چطور یه مادر میتونه از دخترش بگذره ؟ چقدر این خانم فداکاره . نسیم که اینهمه خوبه چرا بهم خیانت کرد ؟ میخواد منو تحت تاثیر قرار بده که بیارمش توی زندگیم ؟

نسا بلند شد و ایستاد . صورتش از عصبانیت سرخ بود . رو به من داد زد ...

- من شنیدم که تو هم خیانت کردی . لابد انتظار داشتی که نسیم هم برات دست بزنه و بگه آفرین که خیانت کردی ؟ من اصلا نمیدونم نسیم و تو چطور تونستین دست به این کار بزنید . هنوزم تو شوکم . باورم نمیشه .

زد زیر گریه و گفت :

- مسئولیت احساس نسیم با کیه ؟ شاید هر زنی کاری که نسیم کردو نکنه . شاید توسری بخوره و تحقیر بشه . جدا بشه و بازم حتی از خانواده اش تو فشار قرار بگیره چون یه مطلقه است . اما ... اما غیرت به خیانت کردن و طلاق دادنه ؟ که شما مردا آزاد هستین هر کاری کنین و بعدشم همه چی سر زن ها خراب شه ؟ من اومدم اینجا ازت یه خواهشی کنم . خودتو بزاری جای نسیم . همین ... خانواده چیزی نمیدونن . بابام از صبح قلبش درد گرفته . مامانم دل تو دلش نیست که چی شده . شام بیا اونجا . دیگه خودت میدونی و خدات .... خدافظ

رفت و درو پشت سرش بست . حرف هایی که بهم زد باعث شد از خودم بدم بیاد . در اتاق باز شد و الناز اومد بیرون . نمیتونستم حرف بزنم . بغضی راه گلومو بسته بود ...

لناز اومد پیشم نشست و دستشو حلقه کرد دور کمرم . سرشو روی شونه ام گذاشت و گفت :

- سیاوش خیلی توی شرایط بدی هستی میدونم تصمیم سختی باید بگیری ولی از طرفی هم میدونم که تو بهترین راه رو میری . چون همیشه موفق بودی . من برات از ته دلم آرزوی خوشبختی میکنم . چه با نسیم چه بی نسیم ...

+ مرسی الناز . همین که بهم دلداری میدی برام یه دنیا ارزش داره .

- دهنت خیلی بوی الکل میده . حالا نسا میفهمه من و تو مشروب خوردیم ...

+ بفهمه . اصلا نسیم بفهمه که الان تو بغلمی . دیگه چی میخواد بشه ؟ دیگه کاری مونده که نکرده باشه برای تلافی ؟

- سیاوش من بهت گفتم نسیم باهام دردو دل کرد و گفت که دوس پسر قبلیش تهدیدش کرده و ازش رابطه خواسته . خدا منو ببخشه مسبب همه این اتفاقات منم .. منو ببخش

رمان بازار
romanbazar.ir

+ چه حرفیه چرا تو معذرت بخوای ؟ مرسی که بهم گفتی . نمیدونستم سرمو تو برف میکردم ؟ شنیدی نسا چی گفت ؟

گفت ماهتیسا رو هم نمیخواد . بخاطر ماهتیسا ... تو یه زنی این کار نسیم معنیش چیه ؟

- مادره . دوس نداره آینده بچه اش خراب شه . الان حالشو من نمیفهمم چون مادر نشدم ولی بهش خیلی داره سخت میگذره . همه زندگیش تو و ماهتیسا بودین . الان تهدید شده به از دست دادن هر دو . چیزی براش نمیمونه دیگه ..

موبایل الناز زنگ خورد . بهروز بود . کمی حال و احوال کردن و شنیدم که الناز به بهروز گفت نه امشب نمیتونم ..

تماسشو که قطع کرد گفتم سلام میرسوندی .

- فکر کن . میگفتم پیش توام در موردم چه فکری میکرد ؟

+ هوففف . ولش کن الناز پاشو برو ودکا رو بیار از تو یخچال

- میخوای هنوز ؟ زیاد نخوری حالت خراب شه ...

+ اتفاقا میخوام زیاد بخورم حالم خراب شه . که از فکرای لعنتی کمی دور باشم .

- با آسیب زدن به خودت ؟ یه راه دیگه هم هست که از این فکرات بیای بیرون ...

+ چه راهی اونوقت ؟

- خب با یه نفر دوست شی .

+ ههه . لابد تو ؟

- من که با بهروزم . کلی گفتم . تو مگه سری قبلی جواب خیانتشو با خیانت ندادی ؟ الان هم همون کارو کن . بازم برو خیانت کن .

+ این دفعه فرق میکنه .

- چه فرقی ؟

+ اون دفعه کاری نکرد اما این دفعه ...

- پس دفعه قبلی کارت اشتباه بود ؟

+ تو رو خدا ببین کی داره نصیحتم میکنه ... تو خودتم بی تقصیر نبودی الناز .

- ببین . همه تقصیرا خودتم گردن دیگران میندازی .

+ نه من همچین حرفی نزدم ولی تو هم خودتو تبرئه نکن این وسط .

بلند شدم برم ودکا رو بردارم بیارم که الناز گفت صبر کن اول یکم غذا بخوریم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

ضعف داشتم . صندلی رو جابجا کردم و نشستم . الناز غذا رو کشید و جلوم گذاشت . کنار هم در سکوت غذا خوردیم . تمام که شد ودکا رو برداشتم و رفتم توی اتاق خواب . روی تخت دراز کشیدم . صدای شستن ظرف ها میومد . الناز داشت خونه رو مرتب میکرد و منم داشتم مشروب میخوردم . سرم حسابی گرم شده بود که الناز اومد و جلوم توی چهار چوب در ایستاد . دو تا انگشتاشو گرفت بالا و گفت :

- اینا چند تاست ؟

+ دو تا

- نه هنوز جا داری بخوری

+ بیا برای تو هم بریزم

- بزار تو مست بشی من هشیار باشم . که کاری نکنیم که بعد بگی اینم تقصیر توئه .

+ تیکه میندازی ؟

- حقیقته

+ تو حال منو نمیفهمی الان ؟ سر به سرم نزار .

- باشه . تو بگو چکار کنم تا همون کارو کنم . بخورم ؟ اوکی بریز

پیکشو پر کردم و دادم دستش . لبخندی زد و گفت :

- جلوت بایستم و بخورم ؟

+ نه عزیزم بیا تو بغلم بخور

- خب انگار داری میشی کم کم . برو اونور تر بشین منم بشینم کنارت ...

+ من تو هشیاری هم بخوام کاری کنم منعی ندارم . چون مردم و حقمه با چند نفر باشم . حتی بخوای خیلی مذهبیشو هم نگاه کنی صیغه رو خودم میتونم برات بخونم بگی قبلت و به همین راحتی حق قانونی و شرعی من بشی .

- دیدی که همین حق قانونیت باعث شد نسیم بهت خیانت کنه . تو واقعا فکر کردی زن ها در مقابل خیانت شوهرشون خنثی و بی توجه هستن ؟

آهی کشیدم و پیک بعدی رو رفتم بالا . سرم حسابی گیج شده بود . متوجه حرفام هم نمیشدم . چون انگار مست شده بودم . حرف که میزنم الناز می خندید . تنها چیزی که سعی می کردم در موردش هشیار باشم که انجام ندم سکس با الناز بود . به حرمت حرفی که نسیم زده بودم که بهش تمایل دارم ولی هیچوقت انجام نمیدم . ولی الناز فقط منتظر یه اشاره بود که لخت شه . اینو از رفتاراش میشد بوضوح دید . چند تا پیک دیگه الناز خورد . میگن مستی و راستی . تا مست شد اولین کاری که کرد منو بغل کرد . نوازشم می کرد و منتظر بود منم همراهیش کنم . دلم گرفت . چون بازم سر دو راهی قرار گرفته بودم . سر دو راهی پس زدن الناز و خوابیدن باهاش . یه جرقه من کافی بود که این حرکتی که الناز شروع کرده بود ادامه پیدا کنه . سرشو چرخوند و تو چشمام نگاه کرد . با صدای کشدارش گفت سیاوش بیا یه بار

رمان بازار
romanbazar.ir

چشممون رو روی همه چیز ببندیم . من میخوام باهات تجربه کنم . مشروب قدرت مخالفت رو ازم گرفته بود ... دستشو پس زدم و از تخت پایین اومدم . تو حال خودم نبودم . حوله ام رو برداشتمو رفتم حمام . دوش آب سرد رو باز کردم و رفتم زیر دوش . حسابی داغ کرده بودم . تا سکس با الناز چند ثانیه فاصله داشتم . اگه بلند نمی شدم حتما اتفاق می افتاد . خودم هم باورم نمی شد که النازی رو که اینقدر برام جذابیت داشت توی بغلم بود و ازم سکس خواست و من پسش زدم . از حمام زدم بیرون و رفتم سر کمد لباس هام . الناز روی تخت دراز کشیده بود و پشتشو بهم کرده بود . لباسامو برداشتمو رفتم اتاق دیگه عوض کردم . برگشتم توی اتاق پیش الناز و کنارش دراز کشیدم .

+ الناز اگه انجام میدادیم اونوقت من چطور میتونستم کار نسیمو بد بدونم ؟ وقتی خودم هرز باشم ؟ من اگه با تو انجام میدادم ایراد کار نسیم از بین می رفت توی ذهنم . من نمی تونم این کار رو کنم وگرنه خیلی به رابطه با تو فکر کردم . خیلی هم جذابی و مطمئنم که این کار بهمون خیلی حال میده ولی میدونم که بعدش پشیمون میشم . حس شیرین خواستنش با انجام ندادنش از بین نمیره . همیشه این حس شیرین با من میمونه ولی با حس عذاب وجدان بعدش خرابش نمیکنم .

الناز گریه اش گرفته بود ...

+ الناز لوس بازی در نیار پاشو بریم غذا بخوریم من برم خونه بابا نسیم ببینم چه خاکی باید تو سرم بریزم .

- تو حتی با وجود اینکه نسیم بهت خیانت کرده منو پس زدی . خوردم کردی اونوقت میگی نسبت به من تمایل داری ؟

+ خب عزیزم دو پیک کمتر میخوردی . من توجهم به تو رو باید با سکس نشون بدم ؟

خنده اش گرفت . روشو سمت من چرخوند و گفت :

- تو چند وقت پیش با کسی که از راه رسید خوابیدی حالا ادعا میکنی که این کار اشتباهه؟

+ شیطون نشو . من خودم نزده میرقصم . من تکلیفم با خودم هم روشن نیست . اونوقت تو ازم چی میخوای ؟ بیخیال

- باشه . امیدوارم روزی بیاد که تو بیای سمتم و اون موقع این منم که نمیخوام .

+ باشه اومدم قبول نکن

- خیلی بدجنسی . اصلا من تصمیم گرفتم برم با بهروز که از فکر تو بیام بیرون . الان هم اگه حرفت راسته که نسیمو دیگه نمیخوای پس باید به بودن با من فکر کنی . من ازت انتظار ازدواج هم ندارم . فقط میخوام باهات باشم ..

دختری با غرور الناز داشت بهم این حرفا رو میزد . اصلا باورم نمیشد . دوباره بهش گفتم گرسنمه غذا بخوریم . بالاخره از جاش بلند شد و رفت غذا رو بکشه . وقتی داشت میرفت از پشت باسنشو که دیدم یکی تو سر خودم زدم که چرا پیشنهادشو دارم رد میکنم .. اول باید تکلیف خودمو با نسیم روشن کنم .

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای الناز اومد که پس پاشو بیا اگه غذا میخوری . بلند شدم و رفتم پیشش . با هم غذا خوردیم . غذاش که تموم شد به بهروز زنگ زد و گذاشت روی آیفون که منم بشنوم .

- بهروز سلام کجایی ؟

* دارم میرم استخر . چطور ؟

- کارت تموم شد بیا با هم صحبت کنیم

* خب استخر زیاد واجب نیست بعدا میرم . کجایی ؟ الان میام

- نه برو استخر منم جایی هستم تا بیام طول میکشه .

* خیره . باشه زنگ بزن

- رفتم خونه بهت زنگ میزنم

* باشه عزیزم . فعلا

- خدافظ

روی صندلی کمی جابه جا شدم و با دهن پر بهش گفتم :

+ خوش بگذره

- میخوام جواب منفی بهش بدم

جا خوردم ...

+ چرا ؟

- خودت میدونی ...

+ وا خب چرا ؟ نمیدونم ..

- مطمئنی ؟

+ آهان فهمیدم . میخوای من از نسیم جدا شم بیام با تو ؟

- پس نگو نمیدونم

+ زندگیت رو ول کنی بخاطر اینکه دوس داری با من بخوابی ؟ بابا تو دیوونه ای . من اصلا کردن بلد نیستما . دستگاهم بزور ۳ سانت بشه

- هر جوری باشه من میخوام با تو باشم .

+ آخه سه سانت کجاتو میگیره ؟

خندید و زد به بازوم و گفت :

رمان بازار
romanbazar.ir

- خیلی بیشعوری . درش بیار ببینم سه سانته ؟ اگه سه سانت بود میرم و پشت سرمو هم نگاه نمیکنم

+ خودت بیشعوری . اصلا ۲۰ سانته کلفت هم هست . فعلا که صاحب داره

- نسیم ؟

اخمام رفت تو هم ...

+ الناز با بهروز به هم نزنیا . پسر خوبیه . با این کارات ما نمیتونیم با هم باشیما گفته باشم .

- به خودم مربوطه . هر کاری دوس داشته باشم با زندگیم می کنم .

+ خود دانی . اینجوری منو از خودت دور تر میکنی . دیگه برای درد و دل کردن هم بهت زنگ نمیزنم چون نمیخوام قدم اشتباهی برداریم

- اشتباه نیست

+ اشتباه نیست ؟ خودتم به حرفی که میزنی ایمان نداریا . فقط از روی هوس یه حرفی میزنی واسه خودت . من گفتنیا رو بهت گفتم ...

- باشه . منم به بهروز میگم فعلا یه مدت نمیتونم بهت جواب بدم تا ببینم چی میشه

+ هیچی نمیشه حالا ببین

- اما من حسم میگه یه چیزی میشه

+ از دست تو . باشه حالا می بینی

بلند شدم لباسامو عوض کنم که برم خونه پدر نسیم . الناز گفت :

- با این چشمای سرخت و حالت بری اونجا تابلویی که . صبر کن بهتر شی بعد . چه عجله ای داری ؟ کمی استراحت کن . من میرم خونه . منو تو جریان بزار

+ آره راست میگی . باشه بهت خبر میدم .

- اگه شب تنها بودی بگو تا بیام پیشت

+ چرا اونوقت ؟

- که حواسم بهت باشه

- قربون دستت مرسی . خودم حواسم به خودم هست .

الناز از فرصت میخواست استفاده کنه و از آب گل آلود ماهی بگیره . یه حسی پر رنگ تر از شهوتم بود که بهم اجازه نمی داد با الناز رابطه داشته باشم . از الناز بابت ناهار و مشروب و هم صحبتیش تشکر کردم .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ خیلی بهتر شدم . شاید اگه نبودی سکته می کردم .

هر چی اثر مشروب کمرنگ تر میشد اعصابم بیشتر بهم می ریخت . تنها چیزی که برام اهمیت داشت سرنوشت ماهتیسا بود . ماهتیسایی که حتی مطمئن نبودم دختر خودمه یا نه . الناز خونه رو کمی مرتب کرد ، ظرف ها رو هم شست و کلی سفارش و توصیه و بالاخره از خونه زد بیرون .

تنها شدم . به محض اینکه در رو بست و رفت از تنهایی ترسیدم . هیچکس رو دیگه نداشتم . نسیم بود که اون هم باهام این کارو کرد . دلم برای خودم سوخت . برای سرنوشت مبهمی که برام داشت رقم می خورد .

ساعت مناسبی هم نبود که بخوام برم خونه شون ولی تو خونه هم نمیتونستم بمونم . آماده شدم و از خونه زدم بیرون . بارون گرفته بود و هوا خیلی هم گرفته بود . رفتم سمت ماشین . هر چی جیبامو گشتم دیدم سوییچ رو برنداشتم . برگشتم سمت خونه که برم و سوییچ رو بیارم . برای رفتن به خونه پدر نسیم زود بود برای همین از بردن ماشین منصرف شدم و پیاده راه افتادم تو خیابون ...

بی هدف میرفتم . عابرای پیاده که از کنارم رد می شدن به تک تکشون حسادت میکردن . هیچکس برام نمونده بود . لباسام حسابی خیس شده بود ولی حتی زیر بارون پلک هم نمیزدم . فکرم درگیر اتفاقاتی بود که مسبب اصلیش خودم بودم ولی نمیتونستم هم ازش بگذرم . دخترایی رو میدیدم که کنار خیابون ایستاده بودن و تاکسی براشون بوق میزد و سوار نمیشدن و ماشین هایی که مرد های جوون دنبال کسی میگشتن که عطش شهوتشون رو باهاش فروکش کنن . اتفاقی که برام افتاده بود فقط مختص من نبود ، حتما خیلی ها درگیر مسئله خیانت شدن ولی مردم چطور برخورد میکنن ؟ از کنارش میگذرن ؟ تمامش میکنن ؟ به این فکر کردم که نسیمو دوباره به زندگیم راه بدم و باهاش دوباره از صفر شروع کنم . تپش قلب گرفتم . شدنی نبد . اون با یه نفر سکس کرده بود . غیرتم اجازه نمیداد دیگه بهش فرصت بدم . نسیم دیگه پلی پشت سرش نذاشته بود .

شاید تنهایی از این زندگی بهتر باشه . وقتی دیگه بین من و اون اعتمادی نیست چطور میتونیم کنار هم زندگی کنیم ؟ چطور میتونم خیانتشو فراموش کنم ؟ تصمیمم گویا با آروم شدنم هم تغییر نمی کرد . راهمو سمت خونه شون کج کردم . مسیر زیادی مونده بود . کنار خیابون ایستادم و تاکسی گرفتم . تو مسیر تو فکر بودم . صدای برف پاک کن ماشین هر از گاهی فکرمو بهم میزد . راننده که پسر جوونی بود موبایلش زنگ خورد و مشغول صحبت شد . زنش بهش سفارش خرید داد . از دهن پسره فقط چشم بیرون میومد . صحبتش که تموم شد . نفسشو بیرون داد و هی کش داری گفت . رو به من کرد و گفت :

- داداش اجازه هست سیگار روشن کنم ؟

+ خواهش میکنم . اجازه بده من دارم .

پاکت سیگارمو در آوردم و سمتش تعارف کردم . بزور یه نخ برداشت و سیگار هر دومون رو با فندکش روشن کرد . شیشه رو کمی پایین کشیدم .

- داداش بچه داری ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

مونده بودم چه جوابی بهش بدم . ماهتیسا رو داشتم . اما نمیدونستم اصلا پدرش هستم یا ... تو فکر بودم که چه جوابی بدم . دیدم پسره با تعجبم نگاهم میکنه .

+ آره . یه دختر دارم . ماهتیسا

- به به چه اسمی . خدا حفظش کنه . منم تازه خدا بهم بچه داده . منم دختر دارم . من کارخونه کار میکنم . حقوق اداره کار کفاف زندگیمون رو نمیده . چند ساعتی هم میام مسافر کشی . نمیدونم فکر نمیکنن مردم با این حقوقا چطوری باید زندگی کنن . صبح تا شب بیرونم . اصلا میرم خونه از خستگی بیهوش میشم . نه خانمم رو درست میبینم نه بچه مو . اسم دخترمم ملیکا

+ خدا براتون نگهش داره . دختر خیلی شیرینه . از وقتی ماهتیسا بدنیا اومده زندگیمون خیلی شیرین تر شده . ان شالله یه کار خوب پیدا کنی که بیشتر کنار خانواده ات باشی . این خیابون رو برو داخل لطفا .

- چشم . مرسی داداش . سرنوشت ما همینه از صبح جون کندن . فقط خدا رو شکر زن خوبی گیرم اومده . تنها شانسی که آوردم تو زندگیم همینه .

+ خدا رو شکر . قدرشو بدون . داداشم جلوی اون ۲۰۶ نگهدارین . مرسی

- چشم . بفرما .

+ بیا داداش

- زیاده . وایسا . بمونه داداش .هدیه دختر گلت

+ دمت گرم . خیلی آقایی

- فدات . با اجازه ات. خدافظ

+ خدافظ عزیز

راننده بوق زد و رفت . کاش منم کار سختی داشتم و به جاش آرامش داشتم خونه . خیلی ها خیلی مشکلات دارن ولی زن و شوهر کنار هم خوشبختن . من و نسیم چیزی کم نداشتیم که با زندگی خودمون اینجوری کردیم ...

آیفون رو زدم . نسا درو برام باز کرد . رفتم داخل . بند کفشامو که باز میکردم نگاهی به داخل خونه کردم . نسیم پشت در ایستاده بود و ملتمسانه نگاهم می کرد ...

در رو باز کردم و وارد خونه شدم . همه نگاه ها به من بود و میخواستن بدونن چی شده . زیر بارون موش آبکشیده شده بودم . نسیم با صدای لرزونش گفت :

- لباساتو بیا اتاق عوض کن

+ سلام

- سلام خوش اومدی .

صداشو آروم تر کرد و گفت بیا تو اتاق کارت دارم .

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سمت پدر نسیمو باهاش دست دادم .

* چطوری سیاوش جان ؟ سلام پسر چرا خیس آبی ؟

+ سلام پدر جان . ممنون شما خوبی ؟ هوا بارونی بود هوس کردم کمی قدم بزنم .

* سرما میخوری . بیا بریم بهت لباس بدم لباساتو عوض کن .

لباسام حسابی خیس شده بود و دنبال پدر نسیم رفتم توی اتاقش بهم یه دست لباس تو خونه داد و گفت اندازه ات که نیست ولی از پوشیدن اون لباسای خیس بهتره . بپوش بیا ببینم این دختر ما چکار کرده که دامادمون رو دلخور کرده ..

+ چیزی نشده پدر جان . الان میام .

رفت و در رو بست تا لباسامو عوض کنم . لباسامو درآورده بودم که لباسای بابای نسیمو بپوشم که در باز شد . اومدم با دستم بدنمو بپوشونم که دیدم نسیمه . اومد داخل و در رو بست .

- سیاوش با هم حرف بزنیم . هر چی تو بگی همون . فقط خانواده ام چیزی نفهمن . بخاطر آبروی خودم نیست . بخاطر اینکه نمیخوام سرافکندگیشون رو ببینم .

+ چیزی نشده که ! دخترشون یکم شیطنت کرده همین

- سیاوش حرف بزنیم . هر کاری بخوای کنی من حرفی ندارم

+ چی گفتی بهشون ؟

- هیچی گفتم تو راه بحثمون شد سیاوش عصبی شد منو اینجا پیاده کرد و رفت .

+ برو لباسامو عوض کنم میام

دستگیره درو باز کردم تا بره بیرون . تا رفت بیرون درو بستم و لباسا رو پوشیدم .لباسای خیسمو برداشتمو رفتم بیرون اتاق . نسیم اومد و لباسا رو گرفت و برد تو حمام .

نشستم کنار بابای نسیم . مادر نسیم با سینی چایی اومد و کنارم نشست . سلام و احوالپرسی کردیم . سراغ ماهتیسا رو گرفتم که گفتن پیش نسا تو اتاقه . نفسی چاق کردمو گفتم :

+ ببخشید که باعث ناراحتی شما هم شدم نسیمو بد موقع آوردم اینجا .

مادر نسیم تایی به ابروهاش انداخت و گفت :

خونه خودتونه پسرم این حرفا چیه . نگران شدیم تا حالا سابقه نداشته که تو این همه سال نسیم بیاد قهر یا شما ...

+ آدما گاهی خسته میشن و پیش میاد . مهم نیست گذشت .

نسیم اومد و روبروی من نشست . نگاهش کردم . تو دلش آشوبی بپا بود . چهره اش حسابی بهم ریخته بود .

رمان بازار
romanbazar.ir

- سیاوش لباسات لکه شده بودن انداختم تو ماشین لباسشویی . دو سه ساعته خشک میشه

+ یه جا آویزون میکردی خشک بشه باید برم کار دارم

پدر نسیم سرفه ای کرد و گفت :

* حالا یکم اینجا بد بگذرون سیاوش جان

+ مزاحمتون هستیم گویا

* راحت باش پسرم .

نسیم پدر و مادر خیلی مهربونی داشت . اصلا دلم نمیومد بهشون بگم چی شده ...

به نسیم اشاره زدم که بریم تو اتاق کارش دارم .از پدر و مادرش عذر خواهی کردمو به همراه نسیم وارد اتاق شدم ..

+ نسیم من فکرامو کردم . نمیتونم دیگه باهات زندگی کنم . با کسی که بهم خیانت کرده ...

دارم بخاطر پدر و مادرت خودمو هم خراب میکنم که نمیگم چی شده . اینو خودت حلش میکنی . دلیل طلاقو ...

اشکای نسیم سرازیر شده بود . با دستش دهنشو گرفته بود که هق نزنه و کسی متوجه گریه هاش نشه .

+ لباسام رو زودتر خشک کن و بریم خونه . من از این زندگی لعنتی دیگه هیچی نمیخام . هیچی ...

فقط میخوام بدونم ماهتیسا بچه منه یا نه . حالا که قراره یکی رو داشته باشه بهتره با تو باشه . من که همه چیزمو از دست دادم ماهتیسا هم روش ...

اشکام صورتمو خیس کرده بود . بغض امونم نمیداد که حرفامو بزنم . برای من زن خوبی نبودی برای ماهتیسا مادری کن .

- سیاوش من فقط یه بار ...

+ نگو ... هیچی نگو

- سیاوش غلط کردم

با چشمهای سرخش التماسم میکرد . حتی صداشو نمیشنیدم دیگه . حالم اصلا خوب نبود . فقط لبهاش رو میدیدم که تکون میخوره . دیگه فرقی هم نمیکرد چی بگه . من دیگه به حرفاش اهمیتی نمیدادم .

دستمو گرفت . دستاشو پس زدم و پشتمو بهش کردم . آروم گریه میکردم . صدای ضربه آرومی به در شد و صدای نسا ...

* نسیم ماهتیسا بیدار شده و گریه میکنه . بیا بهش شیر بده

- بیارش عزیزم

رمان بازار
romanbazar.ir

نسا ماهتیسا رو آورد و به نسیم داد . پشتم به در بود . نسا سلام داد . رومو برگروندم . از دیدن من در حال گریه جا خورد . سلامشو جواب دادم . ماهتیسا رو داد و رفت . نسیم توی بغلش ماهتیسا رو کمی تکون داد که ماهتیسا آروم شد . کاش کسی هم بود منو بغل میکرد و آروم میشدم . کاش منم کسیو داشتم که بهش تکیه کنم ...

زندگی منو میبینن و حسرت زندگی منو میخورن غافل از اینکه من هیچی ندارم .

نسیم نشست و به ماهتیسا شیر داد . ماهتیسا نگاهم میکرد و لبخند میزد . چنگ به دلم انداخته بود با لبخندش .

نسیم برای ماهتیسا شعری رو زمزمه میکرد ...

تحمل اون شرایط برام خیلی سخت بود . اشکامو پاک کردمو رفتم از اتاق بیرون . پیش پدر نسیم نشستمو باهاش هم صحبت شدم . از هر دری حرف زدیم . مادر نسیم آدم کم حرفی بود . خیلی خانم کدبانویی بود . برای بچه هاش خیلی زحمت کشیده بود . از این پدر و مادر همچین دختری جای تعجب داشت . مادر نسیم میدونست که من قرمه سبزی دوست دارم و برای شام تدارک دید . لباس هام خشک شده بود ولی نمیتونستم قبل از شام از خونه شون برم چون بی احترامی بهشون بود . به هر شکلی بود وقتو گذروندم تا شام رو آوردن . اینقدر حرف زده بودیم که دیگه حرفامون ته کشیده بود . اولین شامی بود که توی عمرم در سکوت مطلق خوردم . به نظرم آخرین شامی هم بود که توی اون جمع می خوردم . حین شام گاهی نگاه های نسا رو متوجه می شدم . نگاه هاش خیلی حرف و سوال داشت . جوابم روشن بود . چون من آدم گذشت نبودم . انتظار چشم پوشی دیگران از خطاهام رو داشتم اما بخشش در توانم نبود .

شام صرف شده بود و ازشون اجازه گرفتم که رفع زحمت کنیم . مادر نسیم اصرار می کرد که اگه می تونیم بمونیم ولی اصلا نمیتونستم جو خونه شون رو تحمل کنم . دوست داشتم هر چه زودتر برم بیرون و سیگار بکشم . عصبی بودم . نسیم متوجه حالتم بود . به مادرش گفت که باشه یه وقت دیگه . به نسیم اشاره کردم که حاضر شه تا بریم . ماهتیسا رو به نسا داد و رفت لباس هاشو پوشید و حاضر شد . ماشینم رو نبرده بودم . پدر نسیم با آژانس گرفت و درخواست تاکسی کرد . آژانس به خونه شون خیلی نزدیک بود . بابت زحمتاشون تشکر کردم و از خونه زدیم بیرون . نسیم ساکت بود و حرفی نمی زد . میدونست که هر حرفی بزنه الان بهش می پرم و بد و بیراه میگم . سکوت کرده بود ولی بغضی رو خفه کرده بود که میدونستم به زودی میترکه . تاکسی اومد جلو نشستم و مسیر رو به راننده گفتم . راننده وقتی سکوت ما رو دید اجازه گرفت و ضبط ماشینشو روشن کرد .

وضع روحیم با آهنگ هایی که پخش میشد سازگار نبود و این منو عصبی تر میکرد . پاکت سیگارم رو نگاه کردم . توش یه نخ بیشتر نمونده بود . توی مسیر از راننده خواستم جلوی سوپر مارکت نگه داره تا سیگار بخرم . سیگار خریدم چون میدونستم که تا صبح خواب به چشمام نمیاد ...

خونه که رسیدیم بی توجه به نسیم تلویزیون رو روشن کردم و کانال بی بی سی رو آوردم . تلویزیون جلوی روم روشن بود ولی نه چشمم به برنامه بود و نه صداش تو گوشم . چیزی تو وجودم بود که از داخل داشت منو میخورد . بلند شدم و رفتم زیر سیگاری رو برداشتم و آوردم کنار دستم گذاشتم . سیگارمو روشن کردم . باید تمرکز میکردم و یه تصمیمی برای فردام میگرفتم . تصمیمم که روشن بود . نحوه انجامش رو نمیدونستم . سیگارم که تموم شد سرمر چرخوندم که سیگارو تو زیر سیگاری خاموش

رمان بازار
romanbazar.ir

کنم که متوجه شدم نسیم اومده و توی پذیرایی نشسته . بهش محل ندادم ولی فهمید که متوجهش شدم . اومد و کنترل رو برداشت و تلویزیون رو خاموش کرد . روبروم نشست و آروم زد زیر گریه .

- سیاوش وقتی ویس رکوردر رو پلی کردمو متوجه شدم با الناز در ارتباطی دنیا رو سرم خراب شد . حس و حالتو میفهمم . چون به منم خیانت شد . منم مثل تو نمیتونستم باهاش کنار بیام . گفتنش برام سخته اما حالا که به اینجا رسیده بزار بدونی چی شد ...

شنیدن حرفاش آزارم میداد ولی دونستن این که چرا اینطوری شد بهتر از ندونستنش بود . دندونامو روی هم فشار میدادم و نفسمو تو سینه حبس کرده بودم . گاهی به اجبار نفس میکشیدم . نفسی که همراه با سوزش سینه ام بود . قلبم بدرد اومده بود . نسیم همینطور که اشک میریخت ادامه داد :

- من سر یه دو راهی بودم . احساسم خورد شده بود . خیلی سعی کردم منم مثل زن های دیگه یه جوری دیگه برخورد کنم . اما نمیخواستم تقاص اشتباه تو رو من بدم ، با ناراحتی . با شکستن غرورم ... من برات کم نذاشته بودم . اگه آدم سرد مزاجی بودم یا کم و کسری داشتی از نظر احساسی حتما باهاش کنار میومدم ولی من تمام نیازهاتو رفع کرده بودم و حقم اون نبود . داشتم داغون میشدم . تنها چیزی که به ذهنم میرسید تلافی کارت بود . هر قدم اشتباهی تاوانی داره . مثل الان که تو از من تاوانشو داری میگیری . منم مثل تو کردم . من مثل اون زن ها نبودم . من راه بهتری جز تلافی بلد نبودم . بقیه راه ها اورمم نمی کرد . چون یا باید جدا می شدیم یا روی احساسم پا میزاشتم . غرور شکسته مو با تلافی کارت دوباره بدست آوردم . آره بهت خیانت کردم ... ولی همون یکبار بود . طرفو هم اصلا نمی شناختم ..

قلبم تیر می کشید . تحمل شنیدن حرفاشو نداشتم

+ نسیم ادامه نده . بین ما دیگه چیزی برای درست کردن نمونده . راه ما از هم جداست . حتی اگه مسببش من بودم دیگه این رابطه ادامه اش بی معنیه ...

- بخاطر من نه ، بخاطر ماهتیسا اینکارو نکن . من یه اشتباهی کردم در جواب اشتباهت . گناه ماهتیسا این وسط چیه ؟

+ آها پس با خودت فکر همه جاشو کردی ؟ که وقتی لو رفتی ماهتیسا رو بندازی وسط ؟ من با یه هرزه زندگی نمیکنم . اینو تو گوشت فرو کن

- من هرزه نیستم سیاوش

+ هرزه رو چی معنی میکنی ؟ رفتی با یه نفر خوابیدی اونوقت الان از من طلبکار هم هستی . خیلی پر رویی خیلی

- آره زنی که بهش خیانت شه تلافی کنه پر روئه . تو که بهم خیانت کردی باعثش شدی .

+ آره ببخشید من معذرت میخوام که شما رفتگی هرزگی کردی

- کاری که من کردم هرزگی بود ؟ کار تو چی بود ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من با تو بحثی ندارم . قانونا میتونم ماهتیسا رو داشته باشم ، و تو رو پرتت کنم از خونه بیرون . ولی من بخاطر ماهتیسا ، میسپارمش به خودت . من از عهده مسیولیتش به تنهایی بر نمیام . هیچ زنی رو هم دیگه تو زندگیم نمیارم . امیدوارم که ماهتیسا بزرگ شد به تو نره . تنها خواهشی که ازت دارم همینه

- سیاوش تو حاضری از ماهتیسا بگذری ولی از خطای من نه ؟

+ منو چی فرض کردی ؟ بگو ؟ که با این کارت کنار بیام ؟ من اینقدر بی شخصیت نیستم که بتونم باهات ادامه بدم .

نسیم آروم نمیشد . وقتی صحبت می کرد تو چشمام نگاه نمی کرد . خودشم میدونست که چه غلطی کرده .

+ اینقدر برام بی اهمیت شدی که حتی اهمیت نمیدم طرف چه خری هست . فقط میخوام زودتر تموم شه . زندگیمو تباه کردی . فردا میرم وکیل میگیرم برای طلاق . توافقی این کارو انجام بدیم . یا اینکه به همه بگیم چی شده و اونجوری با آبروریزی طلاقت بدم .

نسیم چشم هاش خیس خیس بود . این حرفا رو که زدم بهش نگاه کردم که جوابمو بده ولی خیلی داغون تر از این حرفا بود که بتونه بهم جوابی بده . هیچ وقت نسیمو تو این وضعیت ندیده بودم . خیلی شکسته بود . دلم از سنگ شده بود ... بلند شدم و رفتم توی اتاقم و درو بستم . تا خود صبح بیدار بودم . اینقدر سیگار کشیده بودم تپش قلب گرفته بودم . از اتاق اومدم بیرون . نسیم ماهتیسا رو توی بغلش گرفته بود و نوازشش میکرد . رفتم صورتمو شستم و برگشتم توی اتاق لباس هامو عوض کردم که برم بیرون . از اتاق که زدم بیرون نسیم ماهتیسا رو گذاشته بود روی زمین . مستاصل نگاهم می کرد . حرف دیشبمو تکرار کردم امروز میرم پیش وکیل .

نسیم بلند شد و سمتم اومد . خودشو به پاهام انداختو شروع کردن گریه و زاری . با صداش ماهتیسا هم بیدار شد . صدای گریه ماهتیسا هم در اومد ...

+ لعنت بهت نسیم لعنت ...

از خونه زدم بیرون . نگاه به ساعت موبایلم کردم . الان آخه کدوم دفتر وکالت بازه . رفتم سمت شرکت . دیگه دل و دماغ کار کردن هم نداشتم . بعد طلاق نسیم زندگیم چی بشه خدا میدونه . روزهای سختی پیش رو داشتم ولی راه دیگه ای هم نبود . چیزی نبود که بخوام گذشت کنم .ترجیح میدادم زندگی خودمو هم خراب کنم اما دیگه با نسیم زندگی نکنم . اول وقت توی شرکت حاضر شدم . خانم واعظی با تعجب نگاهم می کرد . تا حالا سابقه نداشت که زود برم سر کار . مدام هم از زیر کار در میرفتم . ولی تو تایمی که توی شرکت بودم همیشه کارمو درست انجام میدادم . ولی امروز از اون روز هایی بود که فقط حضور فیزیکی سر کار داشتم . نمیتونستم روی کار تمرکز کنم . میخواستم وقت بگذره تا دفتر های وکالت باز شه و برم با یه وکیل صحبت کنم . پامو روی پام انداخته بودم و لم داده بودم روی صندلی و با خودم مرور می کردم به وکیل چی بگم . اصلا نمیدونستم پروسه زمانی این کار چقدر زمانبر خواهد بود

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط مطمئن بودم که اگه توافقی باشه زود انجام میشه . توی این مدت هم نمیخواستم با نسیم توی یه خونه باشم . غرورم له شده بود . خانم واعظی در زد و اومد اتاقم .

روی صندلی جابجا شدم و صاف نشستم .

* آقای فرهمند ؟

+ جانم ؟

* برای ماهتیسا یه هدیه ناقابل گرفتم . سلام منو به نسیم خانم هم برسونین . ایشالا یه فرصت برای دیدن ماهتیسا جون مزاحمتون میشم .

اینو گفت و یه کادوی کوچیک رو گذاشت روی میز .

+ وای خانم واعظی نیازی به زحمتتون نبود . چه کاری بود آخه ؟ شرمنده ام کردین خیلی

* چه حرفیه . نا سلامتی همکاریم . خیلی مشتاقم ماهتیسا رو ببینم

حالمو بیشتر گرفت با هدیه اش . هنوز پدر شدن رو درست حس نکردم باید از بچه ام جدا شم ... این صحبت خانم واعظی یعنی که دعوتش کنم .. من و من کردم و با تردید بالاخره زبون باز کردم .

+ از شما چه پنهون من یعنی ما ... من و نسیم .. داریم جدا میشیم .

* چی ؟ وا آقای فرهمند چرا ؟!

+ چی بگم والا

* وای من شوکه شدم . باور نمیکنم آخه شما و نسیم خانم که با هم خیلی خوب بودین . شما چرا ؟ ماهتیسا چی میشه ؟

+ سرنوشت ماهتیسا هم اینه لابد . دردمو نمیتونم به کسی بگم

چشمام خیس شده بود و صدام می لرزید . دستمال کاغذی رو جلوم گرفت و گفت :

* آقا سیاوش اگه از من کمکی بر میاد ؟ با نسیم جان صحبت کنم ؟

+ مرسی ولی با صحبت چیزی حل نمیشه

* دلم گرفت . منو ببخشید ناراحتتون کردم . من فردا اگه اجازه بدین یه سر بیام خونتون دیدن نسیم و ماهتیسا جان ...

+ خانم واعظی والا شرایط تو خونه اصلا مساعد نیست وگرنه قدمتون روی چشم . مرسی بابت توجهت

* خیلی ناراحت شدم . ایشالا حل شه

+ نمیشه

* همیشه راهی هست

رمان بازار
romanbazar.ir

+ راهی برای چی ؟ برای پیش بردن یه اشتباه ؟ تا کجا

* من دخالتی توی زندگیتون نمیکنم اما نسیم خانم و شما با هم رابطه تون خیلی خوب بود . باورم نمیشه که شما به مشکل بخورین .

+ یهویی اینجوری شد . من خودمم فکرشم نمیکردم . حتی الان خانواده ها نمیدونن .

* خودتون بهتر میدونین . امیدوارم که توی آرامش باشین و تصمیم درستو بگیرین

نفسی عمیقی کشیدم و گفتم :

+ آرامش ؟ برام مفهوم نداره دیگه . مرسی

* من ناراحتتون کردم . ببخشید من با اجازه تون برم . کاری داشتین در خدمتم

+ ممنون . شما بزرگوارید

خانم واعظی رفت و من ساعت رو نگاه کردم . دیگه میشه احتمالا کسی رو پیدا کرد . از این بلا تکلیفی خودمو زود باید در بیام .

موبایلم زنگ خورد . بهروز بود ...

+ سلام آقا بهروز از اینورا

- سلام سیاوش جان . خوبی ؟ خجالتم نده

+ خوب ؟ ای بدک نیستم .

- کجایی ببینمت داداش

+ چیزی شده ؟ سر کارم

- بریم با هم یه سر بیرون . کارت دارم

+ باشه یه وقت دیگه اگه ناراحت نمیشی . الان یه کم مشغله دارم

- الناز بهم گفت میخوای نسیمو طلاق بدی . نگفت چی شده بینتون . منم دخالتی نمیکنم . اما چرا . پسر دیوونه بازی در نیاریا

دندونامو بهم ساییدم . چرا الناز رفته بود به بهروز گفته بود . البته چه فرقی میکرد . بالاخره که همه میفهمن .

+ والا چی بگم بهروز . بیخیال . دیگه نمیتونیم با هم زندگی کنیم

- به من میگی ؟ من که میشناسمت و میدونم چقدر نسیمو دوس داری

+ داشتم . دیگه ندارم . بیخیال بهروز جان

رمان بازار
romanbazar.ir

- نخیر بیخیال نمیشم . تو هنوز بچه ای . ولت نمیکنم که بچه بازیا در بیاری . گفتی سر کاری دارم میام اونجا

+ وای بهروز دارم میرم بیرون

- بمون با هم بریم

+ چیزی عوض نمیشه . بیا

- من ۲۰ دقیقه دیگه اونجام اگه به ترافیک نخورم . نریا . بمون با هم بریم

+ باشه فقط زود بیا

- تو راهم دیگه فعلا

+ باشه خدافظ

تا قطع کردم شماره الناز گرفتم . تلفنشو جواب نداد . اخلاق منو میدونست . میدونه که الان شاکی میشم . امیدوارم نگفته باشه چی شده . یعنی اینقدر بی عقله ؟ ازش هر کاری بر میاد .

امروز هم به هیچ کاری نرسیدم . حال و حوصله خودمو هم نداشتم چه برسه به کار ! دوباره شماره الناز رو گرفتم . برداشت و با صدای خواب آلود جواب داد :

& سلام سیاوش جون

+ سلام و ...

& درد ؟ یا از اونا

+ الناز مسخره بازی در نیار . به بهروز چی گفتی ؟ داره میاد منو ببینه

& گفتم نصیحتت کنه که خر نشی

+ آهان خر نشم ؟ بمونم باهاش خریته . بهش چیزی نگفتی که ؟

& چیزی یعنی چی ؟

+ خب که نسیم ...

& آهاااا نه مگه خلم . ولی یه سوال ؟ تو که دیگه نمیخوایش پس آبروش هم برات نباید مهم باشه . جدا شدن یعنی اون آزاده بره با هر کی .

+ نیست که الان آزاد نبود و نرفت ؟ بهر حال من آبروشو نمیریزم که .

& نکن این کارو . پشیمون میشی

+ چرا باید پشیمون شم ؟ دارم خفه میشم . فقط طلاق . کاری نداری ؟

& مواظب خودت باش . الان نسیم کجاست ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ خونه . آوردمش خونه . ولی دوس ندارم خودم برم توی اون خونه

& پس بیا خونه خودم امروز . تا یکم حرف بزنیم .

+ حرف بزنیم ؟

& خب گفتی حس خونه رو داری . اگه داری که هیچی

ضربه آهسته ای به در خورد و بهروز اومد داخل . جا خوردم چه زود رسید . نمیخواستم بفهمه با الناز حرف میزنم . خم شدم به بهروز دست دادم و اشاره کردم بشینه . به الناز هم گفتم :

+ باشه میرسم خدمتتون . با اجازه

& چه رسمی شدی یهو . قدمت رو چشم . منتظرم

+ بله خواهش میکنم . خدانگهدارتون

& وای چه باحال میشی وقتی جدی میشی

تلفن رو روش قطع کردم . دوباره به بهروز سلام دادم . کیفمو برداشتم . یه سری کاغذا رو نا مرتب برداشتم و ریختم تو کیفم . سوئیچو گذاشتم تو جیبم و یه مروری کردم رو میز . شروع کردم گشتن دنبال گوشی موبایلم . بهروز که دید حالتمو پرسید :

- دنبال چی میگردی ؟

+ گوشی موبایلم

- آخی از دست رفتی که . اون چیه تو دستت پس

هوفی کشیدم و آب دهنمو قورت دادم . عصبی بودم . استرس داشتم . حوصله حرف زدن با بهروز رو نداشتم ...

- بخاطر من نه ، بخاطر ماهتیسا اینکارو نکن . من یه اشتباهی کردم در جواب اشتباهت . گناه ماهتیسا این وسط چیه ؟

+ آها پس با خودت فکر همه جاشو کردی ؟ که وقتی لو رفتی ماهتیسا رو بندازی وسط ؟ من با یه هرزه زندگی نمیکنم . اینو تو گوشت فرو کن

- من هرزه نیستم سیاوش

+ هرزه رو چی معنی میکنی ؟ رفتی با یه نفر خوابیدی اونوقت الان از من طلبکار هم هستی . خیلی پر رویی خیلی

- آره زنی که بهش خیانت شه تلافی کنه پر روئه . تو که بهم خیانت کردی باعثش شدی .

+ آره ببخشید من معذرت میخوام که شما رفتگی هرزگی کردی

- کاری که من کردم هرزگی بود ؟ کار تو چی بود ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من با تو بحثی ندارم . قانونا میتونم ماهتیسا رو داشته باشم ، و تو رو پرتت کنم از خونه بیرون . ولی من بخاطر ماهتیسا ، میسپارمش به خودت . من از عهده مسیولیتش به تنهایی بر نمیام . هیچ زنی رو هم دیگه تو زندگیم نمیارم . امیدوارم که ماهتیسا بزرگ شد به تو نره . تنها خواهشی که ازت دارم همینه

- سیاوش تو حاضری از ماهتیسا بگذری ولی از خطای من نه ؟

+ منو چی فرض کردی ؟ بگو ؟ که با این کارت کنار بیام ؟ من اینقدر بی شخصیت نیستم که بتونم باهات ادامه بدم .

نسیم آروم نمیشد . وقتی صحبت می کرد تو چشمام نگاه نمی کرد . خودشم میدونست که چه غلطی کرده .

+ اینقدر برام بی اهمیت شدی که حتی اهمیت نمیدم طرف چه خری هست . فقط میخوام زودتر تموم شه . زندگیمو تباه کردی . فردا میرم وکیل میگیرم برای طلاق . توافقی این کارو انجام بدیم . یا اینکه به همه بگیم چی شده و اونجوری با آبروریزی طلاقت بدم .

نسیم چشم هاش خیس خیس بود . این حرفا رو که زدم بهش نگاه کردم که جوابمو بده ولی خیلی داغون تر از این حرفا بود که بتونه بهم جوابی بده . هیچ وقت نسیمو تو این وضعیت ندیده بودم . خیلی شکسته بود . دلم از سنگ شده بود ... بلند شدم و رفتم توی اتاقم و درو بستم . تا خود صبح بیدار بودم . اینقدر سیگار کشیده بودم تپش قلب گرفته بودم . از اتاق اومدم بیرون . نسیم ماهتیسا رو توی بغلش گرفته بود و نوازشش میکرد . رفتم صورتمو شستم و برگشتم توی اتاق لباس هامو عوض کردم که برم بیرون . از اتاق که زدم بیرون نسیم ماهتیسا رو گذاشته بود روی زمین . مستاصل نگاهم می کرد . حرف دیشبمو تکرار کردم امروز میرم پیش وکیل .

نسیم بلند شد و سمتم اومد . خودشو به پاهام انداختو شروع کردن گریه و زاری . با صداش ماهتیسا هم بیدار شد . صدای گریه ماهتیسا هم در اومد ...

+ لعنت بهت نسیم لعنت ...

از خونه زدم بیرون . نگاه به ساعت موبایلم کردم . الان آخه کدوم دفتر وکالت بازه . رفتم سمت شرکت . دیگه دل و دماغ کار کردن هم نداشتم . بعد طلاق نسیم زندگیم چی بشه خدا میدونه . روزهای سختی پیش رو داشتم ولی راه دیگه ای هم نبود . چیزی نبود که بخوام گذشت کنم .ترجیح میدادم زندگی خودمو هم خراب کنم اما دیگه با نسیم زندگی نکنم . اول وقت توی شرکت حاضر شدم . خانم واعظی با تعجب نگاهم می کرد . تا حالا سابقه نداشت که زود برم سر کار . مدام هم از زیر کار در میرفتم . ولی تو تایمی که توی شرکت بودم همیشه کارمو درست انجام میدادم . ولی امروز از اون روز هایی بود که فقط حضور فیزیکی سر کار داشتم . نمیتونستم روی کار تمرکز کنم . میخواستم وقت بگذره تا دفتر های وکالت باز شه و برم با یه وکیل صحبت کنم . پامو روی پام انداخته بودم و لم داده بودم روی صندلی و با خودم مرور می کردم به وکیل چی بگم . اصلا نمیدونستم پروسه زمانی این کار چقدر زمانبر خواهد بود فقط مطمئن بودم که اگه توافقی باشه زود انجام میشه . توی این مدت هم نمیخواستم با نسیم توی یه خونه باشم . غرورم له شده بود . خانم واعظی در زد و اومد اتاقم .

روی صندلی جابجا شدم و صاف نشستم .

رمان بازار
romanbazar.ir

* آقای فرهمند ؟

+ جانم ؟

* برای ماهتیسا یه هدیه ناقابل گرفتم . سلام منو به نسیم خانم هم برسونین . ایشالا یه فرصت برای دیدن ماهتیسا جون مزاحمتون میشم .

اینو گفت و یه کادوی کوچیک رو گذاشت روی میز .

+ وای خانم واعظی نیازی به زحمتتون نبود . چه کاری بود آخه ؟ شرمنده ام کردین خیلی

* چه حرفیه . نا سلامتی همکاریم . خیلی مشتاقم ماهتیسا رو ببینم

حالمو بیشتر گرفت با هدیه اش . هنوز پدر شدن رو درست حس نکردم باید از بچه ام جدا شم ... این صحبت خانم واعظی یعنی که دعوتش کنم .. من و من کردم و با تردید بالاخره زبون باز کردم .

+ از شما چه پنهون من یعنی ما ... من و نسیم .. داریم جدا میشیم .

* چی ؟ وا آقای فرهمند چرا ؟!

+ چی بگم والا

* وای من شوکه شدم . باور نمیکنم آخه شما و نسیم خانم که با هم خیلی خوب بودین . شما چرا ؟ ماهتیسا چی میشه ؟

+ سرنوشت ماهتیسا هم اینه لابد . دردمو نمیتونم به کسی بگم

چشمام خیس شده بود و صدام می لرزید . دستمال کاغذی رو جلوم گرفت و گفت :

* آقا سیاوش اگه از من کمکی بر میاد ؟ با نسیم جان صحبت کنم ؟

+ مرسی ولی با صحبت چیزی حل نمیشه

* دلم گرفت . منو ببخشید ناراحتتون کردم . من فردا اگه اجازه بدین یه سر بیام خونتون دیدن نسیم و ماهتیسا جان ...

+ خانم واعظی والا شرایط تو خونه اصلا مساعد نیست وگرنه قدمتون روی چشم . مرسی بابت توجهت

* خیلی ناراحت شدم . ایشالا حل شه

+ نمیشه

* همیشه راهی هست

+ راهی برای چی ؟ برای پیش بردن یه اشتباه ؟ تا کجا

رمان بازار
romanbazar.ir

* من دخالتی توی زندگیتون نمیکنم اما نسیم خانم و شما با هم رابطه تون خیلی خوب بود . باورم نمیشه که شما به مشکل بخورین .

+ یهویی اینجوری شد . من خودمم فکرشم نمیکردم . حتی الان خانواده ها نمیدونن .

* خودتون بهتر میدونین . امیدوارم که توی آرامش باشین و تصمیم درستو بگیرین

نفسی عمیقی کشیدم و گفتم :

+ آرامش ؟ برام مفهوم نداره دیگه . مرسی

* من ناراحتتون کردم . ببخشید من با اجازه تون برم . کاری داشتین در خدمتم

+ ممنون . شما بزرگوارید

خانم واعظی رفت و من ساعت رو نگاه کردم . دیگه میشه احتمالا کسی رو پیدا کرد . از این بلا تکلیفی خودمو زود باید در بیام .

موبایلم زنگ خورد . بهروز بود ...

+ سلام آقا بهروز از اینورا

- سلام سیاوش جان . خوبی ؟ خجالتم نده

+ خوب ؟ ای بدک نیستم .

- کجایی ببینمت داداش

+ چیزی شده ؟ سر کارم

- بریم با هم یه سر بیرون . کارت دارم

+ باشه یه وقت دیگه اگه ناراحت نمیشی . الان یه کم مشغله دارم

- الناز بهم گفت میخوای نسیمو طلاق بدی . نگفت چی شده بینتون . منم دخالتی نمیکنم . اما چرا . پسر دیوونه بازی در نیاریا

دندونامو بهم ساییدم . چرا الناز رفته بود به بهروز گفته بود . البته چه فرقی میکرد . بالاخره که همه میفهمن .

+ والا چی بگم بهروز . بیخیال . دیگه نمیتونیم با هم زندگی کنیم

- به من میگی ؟ من که میشناسمت و میدونم چقدر نسیمو دوس داری

+ داشتم . دیگه ندارم . بیخیال بهروز جان

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

- نخیر بیخیال نمیشم . تو هنوز بچه ای . ولت نمیکنم که بچه بازیا در بیاری . گفتی سر کاری دارم میام اونجا

+ وای بهروز دارم میرم بیرون

- بمون با هم بریم

+ چیزی عوض نمیشه . بیا

- من ۲۰ دقیقه دیگه اونجام اگه به ترافیک نخورم . نریا . بمون با هم بریم

+ باشه فقط زود بیا

- تو راهم دیگه فعلا

+ باشه خدافظ

تا قطع کردم شماره الناز گرفتم . تلفنشو جواب نداد . اخلاق منو میدونست . میدونه که الان شاکی میشم . امیدوارم نگفته باشه چی شده . یعنی اینقدر بی عقله ؟ ازش هر کاری بر میاد .

امروز هم به هیچ کاری نرسیدم . حال و حوصله خودمو هم نداشتم چه برسه به کار ! دوباره شماره الناز رو گرفتم . برداشت و با صدای خواب آلود جواب داد :

& سلام سیاوش جون

+ سلام و ...

& درد ؟ یا از اونا

+ الناز مسخره بازی در نیار . به بهروز چی گفتی ؟ داره میاد منو ببینه

& گفتم نصیحتت کنه که خر نشی

+ آهان خر نشم ؟ بمونم باهاش خریته . بهش چیزی نگفتی که ؟

& چیزی یعنی چی ؟

+ خب که نسیم ...

& آهاااا نه مگه خلم . ولی یه سوال ؟ تو که دیگه نمیخوایش پس آبروش هم برات نباید مهم باشه . جدا شدن یعنی اون آزاده بره با هر کی .

+ نیست که الان آزاد نبود و نرفت ؟ بهر حال من آبروشو نمیریزم که .

& نکن این کارو . پشیمون میشی

+ چرا باید پشیمون شم ؟ دارم خفه میشم . فقط طلاق . کاری نداری ؟

& مواظب خودت باش . الان نسیم کجاست ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ خونه . آوردمش خونه . ولی دوس ندارم خودم برم توی اون خونه

& پس بیا خونه خودم امروز . تا یکم حرف بزنیم .

+ حرف بزنیم ؟

& خب گفتی حس خونه رو داری . اگه داری که هیچی

ضربه آهسته ای به در خورد و بهروز اومد داخل . جا خوردم چه زود رسید . نمیخواستم بفهمه با الناز حرف میزنم . خم شدم به بهروز دست دادم و اشاره کردم بشینه . به الناز هم گفتم :

+ باشه میرسم خدمتتون . با اجازه

& چه رسمی شدی یهو . قدمت رو چشم . منتظرم

+ بله خواهش میکنم . خدانگهدارتون

& وای چه باحال میشی وقتی جدی میشی

تلفن رو روش قطع کردم . دوباره به بهروز سلام دادم . کیفمو برداشتم . یه سری کاغذا رو نا مرتب برداشتم و ریختم تو کیفم . سوئیچو گذاشتم تو جیبم و یه مروری کردم رو میز . شروع کردم گشتن دنبال گوشی موبایلم . بهروز که دید حالتمو پرسید :

- دنبال چی میگردی ؟

+ گوشی موبایلم

- آخی از دست رفتی که . اون چیه تو دستت پس

هوفی کشیدم و آب دهنمو قورت دادم . عصبی بودم . استرس داشتم . حوصله حرف زدن با بهروز رو نداشتم ...

الناز حاضر شد و همراه هم از خونه زدیم بیرون . همسایه الناز که خانم مسنی بود خیلی بد نگاهمون کرد . خب یه خانم تنها مهمون مرد وقتی براش بیاد فکرشون معلومه که کجا میره . اما چرا باید اصلا توی زندگی دیگران دخالت کنن ؟ همین سوالو از الناز پرسیدم .

- خب چون برادرا و خواهرای دینی مون معتقدن که جامعه یه کشتیه و با این کار ما سوراخش می کنیم پس به اونا مربوط میشه .

+ خب این کشتی کجا میره ؟ ما نخوایم بریم اونجا کیو باید ببینیم ؟ پیاده شیم میشه ؟

- میره بهشت . مگه دست خودته ؟ باید بری بهشت عزیزم

+ فقط همین یه مسیره ؟

- نخیرم . در میکده هم خدای بینی ، با مرد خدای اگر نشینی

+ اوففف ایول . عارف کی بودی تو ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

- عمه ام

+ چرا عمه ات ؟

- پس کی ؟

+ من

- تو ؟ تو اینقدر خودخواهی که خودتو داری کافیه برات . بقیه رو میخوای چکار

+ اگه منظورت نسیمه ، باید به عرضت برسونم که اون تاوان اشتباهشو داره میده

- کی تاوان اشتباهای تو رو بگیره خدا میدونه

+ آدرس نمیخوای بدی ؟ کجا برم خب ؟ من بلد نیستم

- از دوستم بپرسم ؟

+ دوستت ؟ کدوم دوستت ؟

- ندا . همین وکیله که باش حرف زدی

+ بعد میگه این فازش معلوم نیست

- وا چکار داره میخوای یه مشاوره قبلش بری

+ من نمیدونم . والا فکرم درست کار نمیکنه . فقط امیدوارم این کابوس زودتر تموم شه . همین

- سیاوش؟

+ بله ؟

- الناز نفهمه من دارم این کارا رو برات میکنم . از دستم ناراحت میشه

+ باید خوشحال هم بشه . منو داری می بری پیش مشاوره که بهم بگه کارت اشتباهه

- نه من میخوام با چشم باز تصمیم بگیری نه شتاب زده و بی منطق

+ همیشه تصمیم منطقی تصمیم درست نیست

- کی گفته ؟

+ افلاطون

- خدایی ؟

+ هههه . عقل نداری راحتی . من حالا یه چیزی گفتم

- هههه . خیلی بدجنسی منو دست میندازی دیگه . باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من میگم بیا بریم پیش دوست وکیلت . همین ندا . اونجا ازش آدرس یه مشاور هم بگیر . من الان استرس دارم میخوام ببینم برای طلاق توافقی باید چکار کنم

- باشه بریم .

+ حله . اتفاقا نزدیکیم بهش . آدرسش رو بزار چک کنم ببینم دقیق باید کجا بریم .

گوشی رو درآوردم که آدرس رو ببینم نسیم کلی پیام داده بود . اهمیت ندادم به پیام هاش . آدرس ندا رو در آوردم و رفتم سمت دفترش ...

نرسیده به دفتر ندا جای پارک دیدم ماشینو پارک کردم .

- هنوز مونده تا برسیما

+ جا پارک نیست دیگه

- چه حسابگر

+ حسابگر چیه الان میریم جا پارک نیست باز باید بگردیم دنبال پارکینگ و جای پارک . دو دقیقه پیاده روی هم خوبه که .

- بله صحیح می فرمایید .

تا ماشینو پارک کردیم ، یه پسره با روپوش سبز پرید جلوی ماشین و قبض نوشت و آورد تحویلم داد . بهش ده تومن دادم گفتم هزینه اینجا رو که راضی نیستم ولی بقیه اش مال خودت و نوش جونت

خندید و تشکر کرد . رو به الناز گفتم این آخوندا از کشورهای خارجی هر چی که توش پول گرفتن بوده رو کپی برداری کردن و استفاده میکنن اما هر جا پول دادنه رو یابو زین می کنن . همین آمریکا جاهایی هست که غذا رایگان میدن و کارتون خواب ها رو جای خواب میدن ، بهشون درمان رایگان میدن ... اما تو ایران از این خبرا نیست ادعاشون هم کون خرو پاره کرده که ما مسلمونیم و بهش مال ماست .

الناز از خنده غش کرد و گفت :

- بله صحیح می فرمایید

+ مسخره نکنا . غیر از اینه ؟

- نه والا دقیقا همینه . مگه کاری هم میشه کرد ؟ خود مردم اینا رو آوردن دیگه . حالا هم باید یا بسازن یا بزارن

+ چرا برن مگه اینجا کشور اوناست ؟ اصلا معلوم هم نیست از کجا اومدن این قوم تاتار ...

- خب بمونن و این قوم تاتار تو لباس پوشیدن و ماهواره داشتن و همه جزییات زندگیشون دخالت کنن . من که دوس دارم از ایران برم موقعیتش نیست .. اگه موقعیتشو داشتم یک دقیقه هم نمی موندم ...

+ آگهی کن تو همشهری به یه شوهر نیازمندیم . شرط ازدواجت رو هم بزار پریدن .

رمان بازار
romanbazar.ir

- ههه . شوهر که ریخته چرا آگهی کنم . رو حرفت فکر میکنم جدی ...

خودمم رفتم توی فکر . الان من با نسیم به اینجا کشیده کارم دیگه تو ایران موندنم دلیلی نداره . در و دیوارای این شهر که منو مسخره میکنن . هر جا برم خاطره دارم از این نسیم بیشرف . تو فکر بودم دفتر رو رد کردیم . الناز متوجه شد و دستمو گرفت و کشید که رد شدیم . ایستادم و مسیر اضافه رفته رو برگشتیم . جالب این که الناز دستمو دیگه ول نکرد و دست توی دست هم وارد مجتمع اداری شدیم . پشت در دفتر ندا سرفه ای کردم و خم شدم سمت الناز در گوشش گفتم میشه دستمو ول کنی ؟ الان برم داخل بگم میخوام طلاقش بدم میگه تو خودت مشکل داری نه اون .

- دستمو بگیری مشکل داره ؟ غلط کردن مردم فکر کنن و نظر بدن راجع به بقیه . بیا بابا نخواستیم دستت هم مال خودت ... اه

با خنده وارد دفتر شدیم ...

منشی ندا خانم که دختر خوش برخوردی بود بلند شد و خوشامد گفت ..

* در خدمتم . امرتون رو بفرمایید .نوبت مشاوره میخواین ؟

+ بله . اگه مقدوره محبت کنید .

* خواهش میکنم . هزینه مشاوره ناقابل ۱۰۰ تومن میشه

+ بله چشم . اینم خدمت شما .

* ممنون . چند لحظه ببخشید

گوشی رو برداشت و صحبت کرد . اجازه ورود صادر شد . استرس داشتم . وارد راهی شده بودم که تمایلی به انجامش نداشتم ولی فرهنگ غالب جامعه منو وادار به این کار میکرد . همراه الناز وارد اتاقش شدیم . اتاق خیلی شیک و مرتب بود . نور اتاق ملایم و عطر دلنوازی هم به مشامم خورد . یه خانم خیلی خوش لباس و با پرستیژ هم پشت میز روی صندلی لم داده بود . سلام و احوالپرسی کردیم بهمون تعارف کرد که بشینیم خوش و بش مجددی با الناز کرد و رو به من گفت :

- بنده در خدمتتون هستم

+ خواهش میکنم . خدمت از ماست . همونطور که پشت تلفن خدمتتون عرض کردم موردم طلاق توافقی هستش و اصلا از روند کار اطلاعی ندارم . اوامرتون رو میشنوم .

- خواهش می کنم . البته اولویت من بر سازش و حفظ رابطه است . قصد دخالت و جسارت هم ندارم . اگه تصمیمتون قطعیه و جای بحث نداره که در خدمتگزاری حاضرم .

+ حقیقت امر مشکلی برام پیش اومده که اصلا تحمل ادامه این زندگی مشترک رو ندارم .

- اوکی . بچه دارین یا ...

+ بله یه دختر ۴ ماهه دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

- آخی . خدا حفظش کنه . واقعا لازمه که دخترتون پدر و مادر رو در کنار هم نداشته باشه ؟ تبعاتش رو سنجیدین ؟

+ بله . نمیدونم چجوری بهتون بگم خطایی از خانم سر زده که برام قابل چشم پوشی نیست . تنها راهمون طلاقه . حتی من از بچه ام هم میخوام بگذرم . حزانت دخترم رو هم به ایشون میدم .

- در مورد مهریه و همه چی هم توافق کردین ؟

+ صحبتی نکردیم با هم به اون صورت اما مهریه شون رو نقدا پرداخت میکنم .

- پس شما باید تشکیل پرونده بدین . وکالت بهم بدین . خانمتون هم وکیل بگیرن و ارتباط منو با وکیل ایشون برقرار کنید . شما هم نهایتا یکی دو بار تشریف میارین اینجا تا کار انجام بشه .

براتون مدارکی که مورد نیاز هست رو مینویسم تهیه کنید و بیارین و روی پرونده مراجعه به مشاوره رو هم باید بزاریم که میتونیم صوری انجام بدیم یا اینکه تشریف ببرید همراه خانمتون و مشاوره و نامه ایشون رو بیارید که ضمیمه پرونده کنیم .

الناز تا اینجا ساکت بود . تا این جمله رو شنید وسط حرف ندا پرید و گفت :

ندا جان لطفا یه نفرو معرفی کن که آقای فرهمند مشاوره رو برن . ممنون

- باشه چشم . معرفیشون میکنم حتما و امیدوارم که کارتون همونجا پیش ایشون حل شه و نیازی به بنده نباشه .

همه سعی داشتن منو از تصمیمم منصرف کنن البته حرف های ندا رو گذاشتم به حساب حفظ ظاهر و کلاس کاری که اولویت رو بر صلح میزارن . وکیل از درآمد خودش برای صلح دیگران نمیزنه ...

ندا آدرس رو روی برگه نوشت و سمتم گرفت . کارت خودشم داد و گفت پس خبر از شما . از ندا تشکر کردیم و از دفترش زدیم بیرون .

الناز تا از دفتر زدیم بیرون دستمو گرفت . دستشو کمی فشردم . رفتم تو فکر اینکه الناز که منو میخواسته اگه بهم می رسید الان من اینجایی بودم که الان با نسیمم یا نه ؟ شایدم حتی بدتر . نسیم رو با دخترایی که باهاشون دوست بودم مقایسه کردم و به این نتیجه رسیدم که بهترین انتخابم بود و این شد عاقبتش . به ماشین رسیدیم بالاجبار دستمو ول کرد . سوار شدیم و راه افتادیم ...

+ الناز ؟ مشاوره واقعا نیاز هست ؟

- بله نیاز هست

+ ای خدا . باشه . الان میخوام برم پیش مشاور زودتر از این بلاتکلیفی در بیام . تو رو برسونم بعد برم اگه کار داری

- نه چه کاری دارم .بریم با هم‌البته اگه مزاحم نیستم ..

+ مزاحم که هستی . اگه نبودی الان مثلا یا مخ ندا رو میزدم یا منشیشو

رمان بازار
romanbazar.ir

- بیشعور مخ منو بزن خب

+ مخ هم داری مگه ؟

- اونا مگه داشتن ؟ بین ندا و منشیش کدومو بیشتر می پسندی ؟ ببینم سلیقه ات چطوریه ..

+ راستشو بگم ؟

- آره خب

+ تو رو

- اوه . منو ؟ یه چیزی بگو که بتونم باور کنم . تو اصلا منو نمیبینی

+ از کجا میدونی نمیبینم ؟

- فقط مونده بیام لخت شم جلوت وایستم بگم میخام ...

+ مگه همه چی سکسه ؟ تو خب فقط سکس با منو میخوای منو نمیخوای

- گاهی تنها ابزاری که داری برای بدست آوردن یه مرد همینه

+ اشتباهت همین جاست . وقتی به یکی پا ندی بیشتر سمتت میاد

- اینم هست ولی من برعکسم . یه جوری پا میدم که بیاد

+ دیدی که نیومدم

- سیاوش ؟

+ جونم ؟

- پس من روشمو عوض کنم . بهت محل سگ ندم . اون وقت تو بیا سمتم ... باشه ؟

+ روانی . اصلا نمیشه باهات جدی حرف زد

- خب باشه یه سوال جدی ... در چه صورتی منو تو میتونیم با هم باشیم ؟

تا حالا بهش فکر نکرده بودم . من بعد از نسیم میخواستم چکار کنم ؟ کسیو به زندگیم راه بدم ؟ شاید بعد از طلاق برای اینکه حال نسیمو بخوام بگیرم راهش همین باشه که برم با الناز ...

+ الناز من نمیدونم فردا چی در انتظارمه فقط یه چیزیو میدونم که من اگه به نسیم خیانت کردم دلیلش این بود که نسیم نامردی رو آورد توی خونه . وگرنه ما داشتیم زندگی مون رو می کردیم . من یه رابطه احساسی میتونم داشته باشم با این حالم ؟ تو بگو خب میتونم ؟ یکمی شرایط منو درک کن .

- حق با توئه . خواسته بیجایی دارم ...

+ نسیم هم باید وکیل بگیره . بزار بهش بگم ببینم چکار میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

- تو الان برو پیش مشاور . انگار حالا همین فردا طلاقنامه رو میدن دستش ...

+ ده دقیقه دیگه میرسیم دفتر مشاور .

- خوبه . هر چی هستو بگو . امیدوارم یه راهکار خوب بهت بده

+ راهکاری جز طلاق نیست ....

با هم یه کم کلنجار رفتیم تا رسیدیم . یه نفر توی اتاقش بود و یه نفر هم قبل از من نوبت داشت . نوبت گرفتم و رفتم توی راهرو سیگاری روشن کردم . پنجره رو به خیابون کوتاه بود . جلوی پنجره ایستادم و آدم هایی که در حال رفت و آمد بودن رو نگاه می کردم . هر کدومشون قصه ای داشتن ... بعضیاشون حتما خیلی خوشبخت بودن و بعضیا هم شاید بد بخت تر از من ... شاید که نه حتما .. بعضیا چهره شادی داشتن و بعضیا غم از چهره شون می بارید .. اکثرا غمگین بودن . انگاری که گرد غم روی شهر پاشیده بودن . سیگارم تموم شد اینقدر حواسم پرت مردم شده بود که نفهمیدم چی کشیدم ... نگاهی به اطرافم کردم ، یه نخ دیگه از پاکت برداشتم و آتیش زدم . آتیشی توی دلم بود که خاموش نمیشد . سیگار دوم رو که کشیدم سرم گیج شد . حالم بد بود با سیگار حالمو بدتر هم می کردم .. نگاهی به گوشیم انداختم . هیچ پیامی نداشتم .. گوشی رو توی جیبم گذاشتم و رفتم توی دفتر . الناز توی اینستا مشغول تماشای استوری این و اون بود ... یکی دوتاش براش جالب بود و به منم نشون که ببینم و با خنده هاش همراه شم . اما من تپش قلب داشتم و هیچی حالمو خوب نمی کرد ... بالاخره نوبت من شد و رفتم پیش مشاور .

خانمی مسن و جا افتاده از بالای عینکش براندازم میکرد . لبخندی به لب زد و با سلام و خوشامد گویی محترمانه اش کمی از استرسمو کم کرد . تصمیم گرفتم بهش نگم طلاق میخوام بدم و فقط بهش بگم چی شده تا ببینم چه نظری میده .

از سیر تا پیاز زندگیمو براش تعریف کردم . فقط نگاهم میکرد و گاهی چند کلمه ای روی کاغذ مینوشت . گاهی میرفتم توی خاطراتم و جزییاتی رو می گفتم که بی ارتباط با مشورتی بود که براش اومده بودم ولی خاطرات منو می برد به روز هایی که با نسیم زندگی خوبی داشتم ...صحبتامو تموم کردم و به چشمهاش لب دوختم ...

نگاهم کرد و کمی پشت میزش جابجا شد .

- به طلاق فکر میکنی ؟

+ راه دیگه ای هم دارم خانم ؟

- نه . باید طلاقش بدی

+ جدی ؟ اما من فکر میکردم الان شما میگید که باید با این قضیه کنار بیام .

- شما خانمت با یه مرد غریبه رابطه جنسی داشته و غرورتون و غیرتتون اجازه نمیده که این رابطه رو ادامه بدین . این اتفاق همیشه تو ذهنتون میمونه و نمیتونین دیگه دوستش داشته باشین . اگه هم ادامه پیدا کنه ترحمه و تحمل . دخترتون هم بزرگ میشه و جای خالی پدر رو همیشه تو زندگیش احساس میکنه .

رمان بازار
romanbazar.ir

این خلاء توی زندگیش میمونه و توی شخصیتش و آینده اش تاثیر میزاره . نسیم هم تاوانش رو به نوبه خودش میده . رفتار جامعه حتی خانواده خود دختر بعد از طلاق طوریه که اون هیچوقت دیگه خوشبختی رو تجربه نمیکنه . اما شما ... شما هم تا یه مدت اذیت میشین بخاطر اتفاقی که افتاده ، بخاطر همسری که دوستش داشتین و بخاطر اشتباهش ناخواسته از دستش دادین و بخاطر دخترتون که حسرت داشتنش همیشه توی زندگیتون میمونه . دختری که دوس دارین تکیه گاهش باشین و به وجودش افتخار کنین ...

همینطور که صحبت میکرد اشکام سرازیر شده بود و بغض داشت خفه ام می کرد . بلند شد و ایستاد و بهم دستمال کاغذی تعارف کرد و برام از یخچال آب آورد . کنارم نشست و ادامه داد ... مقصر هم نه تویی و نه نسیم . مقصر فرهنگ غلطیه که متاسفانه خیانت رو برای مردا عادی و برای زن ها عمل شنیعی میدونن که مستحق حتی جنون مرد و قتل زن ، هتک حرمت و آبروی زن ، و یا طلاق و تباهی زندگی اون زن میدونه . فرهنگی که شما راحت به جامعه بر میگردین و دوباره به کسی علاقه مند میشید و از صفر شروع میکنید ولی نسیم تا ابد اون سایه رو روی زندگیش حس میکنه و یا به راه بد کشیده میشه و یا نهایتا یه ازدواج مجدد ناخواسته و یا تنهایی تا دم مرگ ...

سخته ولی انسانیت حکم میکنه که بزرگ منشی کنید و گذشت کنید . اینکه شما به نسیم خیانت کردین رو قضاوتش رو میزارم بعهده خودتون . چون خودتون باید بهتر بدونین که کارتون اشتباه بوده ... این گذشت رو باید زودتر می کردین و به نسیم خیانت نمی کردین . مسیر زندگی شما به سمت و سویی داره میره که گذشت شما خوشبختی هم شما ، هم نسیم و هم دختر معصومتون رو براتون داره و یا انتخابی که این فرهنگ غلط از شما میخواد و طلاق ...

من به شما توصیه ام اینه که خودتون رو جای نسیم بزارین وقتی بهش خیانت شد ...

نفسم بند اومده بود . واقعا برام شنیدن حرف هاش سخت بود . زبونم بند اومده بود . نمیتونستم با حرفاش مخالفت و یا موافقت کنم .. ازش عذر خواهی کردم و گفتم بیشتر فکر میکنم و اجازه خواستم که برم . لبخندی زد و گفت هر تصمیمی گرفتی بیا قبل از انجامش با هم صحبت کنیم . سرمو چند بار به نشان تایید تکون دادم و از دفترش زدم بیرون ...

از اتاق که بیرون زدم الناز رو دیدم که کنجکاو نگاهم می کرد .. بلند ایستاد و اومد کنارم .

- خوبی سیاوش ؟

+ آره بریم ..

از منشی تشکر کردمو از دفتر زدیم بیرون . تا در و پشت سرم بستم الناز دستمو گرفت . خیلی بهم ریخته بودم ...

- چی شد ؟ چی گفت ؟

+ مشخص بود چی میگه

- خب ؟

+ که نباید طلاقش بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

- و تو چه تصمیمی گرفتی ؟

+ که حتما طلاقش بدم

- چرا ؟

+ چون یه چیزی رو میدونم که اگه با نسیم ادامه بدم و پا روی غیرتم بزارم بعد زندگیم زندگی نمیشه . هر کسی تاوان اشتباه خودشو باید خودش بده . زنگ بزن به دوست وکیلت اسمش یادم رفت ...

- ندا؟

+ آره بگو طلاق . مشاوره رو هم کاغذ بازی کنه بره حوصله ندارم

- هوووف مطمئنی ؟

+ آره از اول هم شک نداشتم . من با یه هرزه تو یه خونه زندگی نمی کنم ...

- چه مشاور بدی بوده . از دفترش اومدی بیرون چرا اینجوری شدی ؟

+ نه اتفاقا مشاور خیلی خوبی بود . من نمیتونم به قانون طبیعت و علم روانشناسی عمل کنم . من روش خودمو دارم برای زندگی .

الناز دستمو توی دستش کمی فشرد و آروم گفت :

- چشم عزیزم

دستمو از دستش بیرون کشیدم و شماره نسیمو گرفتم ...

+ نسیم ؟

* سلام بله ؟

+ کجایی ؟

* خونه

+ یه آدرس و شماره برات میفرستم . وکیل گرفتم برای طلاق . برو پیشش راهنماییت میکنه چکار باید کنی

* تصمیمتو گرفتی ؟ آره سیاوش ؟

+ آره آره آره .زودتر باهاش تماس بگیر و برو .

* بهم یه فرصت بده . تو رو خدا سیاوش

اینو گفت و زد زیر گریه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ وقتی داشتی ... لا اله الا الله . باید قبلا فکر اینجاشو هم می کردی . طلاقت میدم که آزاد باشی هر غلطی خواستی کنی . برو پیش وکیلم تا زودتر تمومش کنیم بره ...

صدای گریه ماهتیسا هم در اومده بود . اونا اشک می ریختن ولی من اشکی برای ریختن نداشتم . فقط میخواستم زودتر از این وضعیت خارج شم . تلفن رو قطع کردم .

+ الناز تو رو میرسونم خونه ات . میرم نسیمو می برم پیش ندا . بهش زنگ‌بزن بگو سوتی نده دوست توئه . براش یه وکیل بگیره تا زودتر کارا انجام شه ...

- باشه سیاوش . بعدش میای اینجا ؟

+ نه فکر نکنم . ببخش حوصله خودمم ندارم ...

الناز دیگه حرفی نزد ولی مشخص بود ناراحت شد از حرفم .. الناز رو رسوندم و رفتم دنبال نسیم ...

سیاوش بهم زنگ زده بود که داره میاد دنبالم که منو ببره کارای طلاقو انجام بدیم . اصلا باورم نمیشد .. روزی که رفتم با عرفان رو بیادم آوردم که از دست سیاوش عصبانی بودم . سیاوش بهم خیانت کرده بود ، من کارشو تلافی کردم اما حالا اون خیانت منو داره اینجوری تلافی میکنه . اشکامو پاک کردمو رفتم آب زدم به صورتم . اگه سیاوش نسبت به احساس من اینقدر بی تفاوته و به من حق نمیده که وقتی بهم خیانت کرد حسابی بهم ریخته بودم که اون کارو کردم .. پس منم باید مثل خودش بی تفاوت بشم . دیگه هیچی برام اهمیت نداشت . بلند شدم لباسامو عوض کردم و آماده شدم برای اینکه با سیاوش برم . سر کوفت خانواده و اطرافیان یه طرف ، زندگی دخترم و آینده مبهممون یه طرف . از همه این ها گذشته آیا میتونستم بدون سیاوش زندگی کنم ؟ اشک هام بی اختیار میومد ولی من باید جلوی سیاوش محکم باشم . شاید بهتر شد که عرفان باعث شد لو برم .. چون ما زن ها اگه تلافی خیانت شوهرمون رو هم کنیم و بریم با کسی این کارو قایمکی انجام میدیم و خودمون هم از این کارمون خجالت میکشیم ولی مردها قانونی خیانت میکنن . پس شاید بهتره که از کاری که کردم دفاع کنم چون حقم بود . حق من این نبود که در برابر خیانت سیاوش سکوت کنم و یا از راهی که این فرهنگ غلط جلوی پام گذاشته بود تبعیت کنم . خب خیلی ها وقتی شوهرشون خیانت کنه میرن تو فکر طلاق . من که نمیتونستم اونجوری و بدون تلافی خیانتش زندگی کنم پس الان هم اگه بخواد ختم به طلاق بشه من از حقم کوتاه نمیام . اشک هامو پاک کردم . کمی آروم تر شدم . بی تفاوت شدم .. بی تفاوت به عشق یک طرفه ای که حق هر برخوردی رو با معشوقه خودش داره . من و خیلی زن های دیگه وقتی بهمون خیانت میشه ، خیانت می کنیم تا این تصور غلط مردها از بین بره که اون ها بواسطه اینکه مرد هستن آزادن احساس زن رو نادیده بگیرن . من قربانی هوس نشدم قربانی فرهنگی شدم که ادعای انسانیت داره ولی حتی به اندازه حیوان ها هم برای زن ها ارزش قائل نیست . حتی بین حیوانات هم جفت ها نسبت به هم تعهد و غیرت دارن ..

صدای کلید توی در رشته افکارمو پاره کرد . سیاوش بود . بلند شدم و ایستادم ماهتیسا رو بغل کردم و گفتم :

- من کاری که درست بود رو انجام دادم . تو هم هر کاری فکر میکنی درسته انجام بده . بریم

سیاوش نگاهم کرد . دست هاشو مشت کرده بود و خیلی حرف ها رو مرور می کرد که به زبون بیاره ولی با تکون دادن سرش به حالت تاسف از کنارم رد شد و رفت توی اتاقش . کیفشو برداشت ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ مدارکتو بیار . سند ازدواج و سند خونه رو هم بیار .

- من چیزی نمیخوام .

+ به خاطر تو نیست . بخاطر ماهتیسا این کارو میکنم .

- ماهتیسا اگه پدر نداره دلسوزیشو هم لازم نداره

+ ماهتیسا پدر نداره ولی امیدوارم مثل مادرش نشه

- امیدواری تو سری خور شه ؟

+ نه . هر چی بشه ولی مثل تو هرزگی نکنه

- پس خوبه که به بابای پاکش بره

سکوت کرد . نفس هاش تند شده بود . توی چشم های هم نگاه می کردیم ...

خیلی عصبی شده بود . اینو از حالت بر افروخته چهره اش میشد بوضوح دید ..

+ آره باباش بخاطر چی ناپاک شد ؟ اونم باز بخاطر دسته گل مامانش بود

- من همیشه مقصر بودم و هستم . چون زنم و تو همیشه منو اینطوری قضاوت میکنی چون مردی . اگه جنسیت من و تو فرق میکرد الان من از تو طلب کار و شاکی بودم . به تو ایرادی ندارم به جنست باید ایراد گرفت .

+ چه منبر هم میره بیا پایین . تو با دسته گل هایی که به آب دادی هیچی نگو .

- هه . باشه آقا تو درست میگی . بزار مدارکو بردارم بریم زودتر از شر من راحت شی . تو رو بیش از این اذیت نکنم .

+ آره . مدارکو بردار بیا پایین . تو ماشین منتظرم

- باشه

سیاوش رفت و درو بست . تنها شدم . بغضم ترکید . وقتی تنها میشدم یه چیزیو خوب میدونستم که خیلی دوسش دارم .

راه دیگه ای نبود . این زندگی بی معنی شده بود . تو روی هم بودیم . سیاوش توی این موارد اصلا گذشت نداشت ...

مدارک رو پیدا کردم و برداشتم . ماهتیسا رو بغل کردم و از خونه زدم بیرون . با دیدن من استارت زد و ماشین رو روشن کرد . سیگارشو هم نصفه بیرون انداخت و نفسشو بیرون خالی کرد . دست به دستگیره جلو گرفتم که سوار شم اما دیدم خیلی غریبه شدم . یک قدم به عقب برداشتمو در عقب رو باز کردم . عقب سوار شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون حرفی پاشو روی گاز فشار داد و راه افتاد . منم مردمو مغازه ها رو تماشا میگردم . نگاهم به ماهتیسا افتاد چشمم خیس شد . کاش میتونستم بخاطر ماهتیسا به پاش بیفتم و التماس کنم . اما نه من همچین آدمی بودم نه سیاوش کسی بود که برای کسی ترحم کنه . سیاوش از وقتی که مردی رو توی خونه دید دیگه هیچوقت اون سیاوش قبل نشد . قبل از اون واقعا زندگی رمانتیک و عاشقانه ای داشتیم و زندگیمو قبل از اون اتفاق که مرور میکنم می بینم حق با سیاوش بود . من اگه اون کارو نمیکردم الان دنبال طلاق نبودیم . با قسمت که نمیشه جنگید .قسمت منم این بود ...

موبایل سیاوش زنگ میخورد ولی سیاوش هی رد تماس می داد . مسیری رو رفت و بالاخره رسیدیم . ماشینو پارک کرد و پیاده شد . پیاده شدم و پشت سرش راه افتادم .

+ بهش میگم برات وکیل بگیره که زودتر کارا انجام شه . به جای مهریه خونه رو به نامت میزنم که بیشتر هم میشه ، مبلغیو هم بهت میدم که سپرده بزاری و هر طوری میدونی زندگیتو اداره کنی . من نمیخوام بعد از طلاق حتی محتاج پدرت باشی ...

- چقدر مهربونی . من ثمره زحمت و تلاش تو رو نمیخوام . میرم خونه پدرم زندگی میکنم .

+ اینکه تو چه مسیری رو میری به من مربوط نیست ، من وظیفه خودمو انجام میدم . دیگه بقیه اش به خودت مربوطه ..

وارد دفتر وکیل شدیم . منشی دختر جوون و خوش تیپی بود .سیاوش باهاش مشغول صحبت شد . حرفاشون رو نمی شنیدم ولی حسادت می کردم . بعد از طلاق زندگیم چی میشد ؟

سیاوش بهم اشاره کرد که پاشم و بریم توی اتاق وکیل ..

وارد اتاق وکیل شدیم . خانم وکیل سیاوش نگاه خریداری به سرتاپای من کرد . بعد سلام و علیک و احوالپرسی تعارف کرد که بشینیم .

- آقای فرهمند اجازه میدی من و خانمت کمی با همصحبت کنیم ؟ معذرت میخوام

* خواهش میکنم باشه من بیرون هستم صحبتتون تموم شد صدام کنین .

- باشه چشم . ببخشید

* خواهش میکنم .

سیاوش اومد و ماهتیسا رو ازم گرفت و رفت بیرون و درو پشت سرش بست .

- من هیچوقت راضی به طلاق نیستم .چون هر رابطه ای معمولا با عشق شروع شده و اتفاقاتی افتاده که گاهی طلاق رو به این زندگی ترجیح میدن . میخوام بدونم خواست شما هم طلاقه ؟

+ راستش یه اتفاقاتی افتاده که سیاوش تصمیم به طلاق گرفته .. چجوری بگم .

- تو جریان همه چی قرار گرفتم . اما میخوام بدونم شما هم موافق طلاق هستین یا اگه راهی باز بشه مایلید که این زندگی مشترک ادامه پیدا کنه . حرف دلتو بزن الان من و شما تنها هستیم

رمان بازار
romanbazar.ir

+ من سیاوشو دوست دارم . من زندگیمو دوست دارم . اگه سیاوش بهم خیانت نمی کرد من هرگز به اینجا نمی کشید کارم . من مجبور به خیانت شدم

- متوجهم . کاش گذشت می کردین که به اینجا نکشه . اما هنوزم میشه همسرتون رو توی این رابطه نگهداشت . در تخصص من نیست که ایشون رو راغب به ادامه این زندگی مشترک کنم اما میتونم براتون وقت بخرم . چون در غیر اینصورت این کار خیلی زود انجام میشه . هر طور شما مایل باشین عمل میکنم . چون منم مثل شما مادر هستم . من دوست دارم کمکتون کنم که ختم به طلاق نشه .

+ اگه طلاق هم نشه این زندگی نه برای من دیگه زندگی میشه نه برای سیاوش . نه اون میتونه کنار بیاد و نه من میتونم زیر بار نگاه های سیاوش برم . اینکه اون میدونه من بهش خیانت کردم تا ابد تو ذهنش حک شده ..

- همینطور شما خیانت همسرتون رو تا ابد توی ذهنتون دارین . به نظرتون راهی هست که هر دو با این مساله کنار بیایین ؟ یا اینکه جدا بشید و تبعاتش به هم شما ، هم همسرتون و هم دختر نازنینتون آسیب برسونه ؟

+ دوست ندارم سیاوش بهم ترحم کنه و منو طلاق نده . سیاوش با دوست صمیمیم بهم خیانت کرد . من نمیتونستم از کنار خیانتش بی تفاوت رد شم . الان اون هم نمیتونه بگذره . زندگی ما به آخر خط خودش رسیده .

- الان هم با اون دوستتون در ارتباطه ؟

+ نمیدونم . الناز دوست صمیمیم بود . اون به سیاوش نزدیک شد و زندگی ما رو تباه کرد . اگه اون این کارو نمی کرد الان هرگز من و سیاوش اینجا نبودیم .

- الناز ؟

+ بله همون کسی که سیاوش باهاش دوست شد . دوستمو توی زندگیم راه دادم و شوهرمو ازم دزدید .

- چند سالشه الناز خانم ؟ میشه شمارشو بهم بدید ؟ شاید از طریق اون بشه کاری کرد که سیاوش رو از طلاق منصرف کرد

+ یعنی میگید برای حفظ زندگیم دست به دامن کسی بشم که مسبب از هم پاشیدن زندگیم شد ؟ هرگز همچین کاری نمیکنم . اگه سیاوش طلاق میخواد منم حرفی ندارم ...

- مطمئن هستید ؟

+ راهی جز این ندارم . سرنوشت من اینه

- سرنوشت دخترتون چی ؟

نتونستم جلوی اشکامو بگیرم . زدم زیر گریه ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ خانم معلومه که من نمیخوام طلاق ولی با التماس من بمونه توی زندگی و بعد هی بهم سرکوفتشو بزنه ؟ زندگی من تباه شد رفت . اون بیچاره هم گناهی نداره . اونم نمیتونه باهاش کنار بیاد . وقت برام بخری که بیشتر عذاب بکشم ؟ نمیخواد . هر چی میگه انجام میدم . من چیزی برای جنگیدن ندارم .

- راهش طلاق نیست . بهش بگید بیاد

بلند شدم و رفتم سیاوش رو صدا زدم که بیاد . ماهتیسا رو ازش گرفتم و بغل کردم . سیاوش رفت و روبروی وکیل نشست .

- آقای فرهمند بعنوان اخرین خواهش اگه ممکنه یه مدتی رو از هم جدا زندگی کنید و اگه باز هم نظرتون همین بود از هم جدا شین ..

* نه خانم نمیتونم . شما نمیدونین من این چند روز چی کشیدم . تمومش کنیم بره

بی اختیار گریه ام گرفت ...

- پس باید خانمتون هم یه وکیل بگیره . کاراشو خودمون انجام میدیم . وکیل بگیرید براشون و شمارمو بدین تماس بگیره باهام .

* خودتون سراغ دارین ؟

- بله دوستانم هستن

* پس زحمتش با خودتون

- باشه . نسیم خانم آدرس بهتون میدم تشریف ببرید همین ساختمان روبروی ما هستن . وکالت بدید تا هماهنگ کنم باهاش

روی کاغذ آدرس و شماره تلفن طرف رو نوشت و دستم داد . کارت خودشو هم بهم داد و گفت کمکی خواستی در خدمتم . سیاوش پرسید چند روز طول میکشه ؟

- نهایتا ۵ روز . خوبه یا عجله دارین ؟

* خوبه . منتظر تماستون هستم .

با سیاوش کمی صحبت کرد و از دفترش زدیم بیرون . ۵ روز تا طلاق ...

سیاوش منو برد و وکالت دادم به وکیل . کاش خواب بود و بیدار میشدم . تازه داشتیم طعم خوشبختی رو حس میکردیم .

سیاوش راه افتاد و رفت سمت خونه ...

+ اگه ممکنه منو ببر خونه وسایلمو بردارم و منو تا خونه بابام برسون . باید تو جریان بزارمشون اگه مشکلی نیست ؟ نمیتونم یهو برم بگم همه چی تموم شد .

* باشه . ولی با من تماس نگیرن . حرفی ندارم باهاشون .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ بهشون میگم چکار کردم . تو نگران آبروت نباش

- بهشون چی میگی ؟

+ میگم مرض داشتم رفتم بهش خیانت کردم .

- آره همین خوبه . همینو بگو

+ آره دیگه . اگه بیخیال خیانتت میشدم سالم بودم . زن احساسش مرضه . کاش مرد بودم

- مرد بودی ؟ جای من بودی همین کارو میکردی مطمئنم

+ مرد بودم بهت خیانت نمیکردم که تو بخوای جواب کارمو با خیانت بدی یا ندی

- مرد بودی و میومدی زنت با دوس پسر قبلیش تو خونه است دیوونه نمیشدی ؟

+ چرا دیوونه میشدم و میرفتم بهش خیانت میکردم .

- ۵ روز دیگه تموم میشه . و تازه بد بخت ی های هر دومون شروع میشه . خودت ببین با زندگیمون چکار کردی

+ من کاریو کردم که عقلم بهم گفت . کاری که جامعه هوسباز که زن براش ابزاره تایید نمیکنه . جامعه ای که از زن کام می گیره و بعد اونو برچسب هرزه بهش میزنه . ولی مردها هر چی بیشتر رابطه دارن میگن مردترن . اگه تو زن بودی و جای من بودی چکار میکردی ؟

- شاید کاریو میکردم که تو کردی ولی دلیل نمیشه با کاری که کردی کنار بیام .

+ کنار نیا . ولی بدون در حق من و دخترت نامردی کردی

- ههه . معنی نامردیو هم فهمیدیم . نسیم بس کن . ۵ روز زود تموم شه راحت شم

+ تو همیشه راحت بودی . چون اگه راحت نبودی به اینجا نمیکشید .

- برعکس شد دیگه . مقصر شدم . بس کن تو خوب من بد .

دیگه حال بحث کردن باهاش رو نداشتم . سیاوش تصمیمشو گرفته بود .

رفتم خونه .سیاوش بالا نیومد . رفتم توی وسایلم نگاه کردم ، هر جای خونه رو که نگاه میکردم خاطره ای داشتم با سیاوش . هیچی برنداشتم . دلم نمیومد از خونه بیام بیرون . کاش اینطوری نمیشد . کمی نشستم و گریه کردم به حال خودم به بخت بدم و به سرنوشتی که در انتظارم بود ، به حرف هایی که باید به پدرم میزدم . دست خالی رفتم پایین و سوار شدم .

- وسایلتو جا گذاشتی ؟

+ نه چیزی بر نداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

- چرا ؟ پس چرا اومدی خونه ؟ گفتی وسایل میخوای برداری

+ نتونستم سیاوش . چی بر میداشتم ؟ من با همه چیز این خونه خاطره دارم .

- کاش حرمت این خاطره ها رو هم نگه میداشتی .

+ من سد راه خوشبختی توام .میرم تو خوشبخت شو . ولی یادت باشه اگه این کارو کردم چون دوستت داشتم . چون نتونستم باور کنم که سیاوش بهم خیانت کرد .

آهی کشید و جوابمو نداد . راه افتاد رفت سمت خونه بابام . تو مسیر ساکت بودیم تا اینکه ضبط ماشینو روشن کرد . رسیدیم در خونه بابام . پای پیاده شدن نداشتم . آهنگی هم که داشت پخش میشد حالمو بدتر کرده بود ...

...

تصمیمتو بگیر من عاشقت شدم

تصمیم تو چیه ؟ تو سرتری ولی

عاشق اگر بشی بازی مساویه

تصمیمتو بگیر

تا آخر مسیر همراه من بمون ...

از ماشین پیاده شدم و دور شدن سیاوش رو تماشا کردم . دلم میخواست فریاد بزنم . بغض داشت خفه ام می کرد . جلوی در ایستاده بودم اما مونده بودم چجوری باهاشون رو در رو شم . چطور میتونستم بهشون بگم چی شده . عکس العمل پدرم و مادرم مشخص بود . عمری رو با آبرو زندگی کرده بودن و من بخاطر لجبازی با سیاوش به آبروی خانواده خودمم لطمه زدم . اگه ماهتیسا نبود خودمو میکشتم که با پدرم توی این شرایط چشم تو چشم نشم . سرم داشت می ترکید . روی پاهام نمیتونستم بایستم . بالاخره انگشتم رو روی زنگ گذاشتم . نسا جواب داد . با صدایی که از ته چاه میومد ازش خواستم در رو باز کنه . رفتم تو ، نسا اومد توی حیاط ، با نگرانی نگاهم می کرد .

- چی شده نسیم جونم ؟

+ همه چی تموم شده . ماهتیسا رو ببر تو خونه من برم یکم قدم بزنم میام زود .

- کجا بری ؟ بزار منم باهات بیام .

+ نه میخوام تنها کمی قدم بزنم . میام میفهمی چرا

- نگرانم کردی . نمیزارم بری

+ نترس میام میگم . مامان پشت پنجره داره نگاه میکنه . ماهتیسا رو ببر داخل میام .

ماهتیسا رو دادم نسا و برای مادرم دست تکون دادم . از خونه زدم بیرون و درو پشت سرم بستم . یادم به اون شبی افتاد که با سیاوش به مشکل خورده بودم و رفتم بیرون و سوار ماشین عرفان شدم . عصبی

رمان بازار
romanbazar.ir

شدم . گوشی رو از جیبم در آوردم و شماره عرفان رو گرفتم . رد تماس داد . دوباره شمارشو گرفتم . گوشیشو جواب داد و گفت :

* جانم بفرمایید

+ خیلی بیشرفی . جانم و زهر مار ...

* آقا اشتباه گرفتید . خواهش میکنم . خداحافظ

هر چی از دهنم در اومد بهش گفتم اما گوشی رو روم قطع کرد . فهمیدم که پیش زنش بوده و میخواسته سوتی نده . فقط میخواست زندگی منو خراب کنه که کرد . با اون ظاهر موجهش الان چه راحت با آبروی من بازی کرد و الان هم سر خونه زندگیشه .

من مقصر خودم بودم اما کسی رو میخواستم سرش داد بزنم و تقصیرو بندازم گردن اون تا آروم تر شم . وگرنه ادم اونجوری کم نداریم من چرا باید ازن کارو می کردم . به هر چیزی که می شد فکر کردم . راه فراری برای مواجه شدن با پدرم نداشتم . دنیا سرم خراب شده بود . کاش خودم بودم و خودم . گناه پدرم چی بود . توی خیابونا بی هدف پرسه میزدم . ماشین هایی از کنارم رد میشدن و منو برانداز میکردن با این تصور که طعمه شون باشم . غافل از اینکه من زندگیمو قربانی یه همچین اتفاقی کرده بودم . نسا پشت سر هم بهم زنگ میزد . راه خونه رو پیش گرفتم . سرافکنده بودم . حالم از زن بودم بهم میخورد . خودمو آماده کردم که برم خونه و تاوان زن بودنم رو پس بدم ...

دوس داشتم بمیرم و با پدرم اونجوری رو در رو نشم . رفتم سمت خونه . نمیدونستم چجوری بگم چی شده . نزدیک خونه بودم که نسا دوباره زنگ زد .

+ نسا دو دقیقه دیگه میرسم خونه

- زود بیا فکرم هزار راه رفت

+ اومدم

- باشه عزیزم منتظرم

تلفن رو قطع کردم . خوش به حال نسا ازدواج نکرده و راحته ، رسیدم به خونه . نسا دم در ایستاده بود .

- نسیم بابا مامان خیلی نگران شدن . چی شد ؟

+ میخواستی چی بشه . رفتیم وکیل بگیریم برای طلاق توافقی

- جدی ؟

+ آره . وکیل ۵ روز دیگه گفته طلاق و تمام

- سیاوش به همین راحتی داره زندگیتون رو خراب میکنه ؟

+ نسا بریم تو .موندم به بابا چجوری بگم چی شده

- چیزی نگو . بگو بحثمون شده . باهاش حرف بزن .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ نسا حرفش همینه .طلاق

- به بابا نگیا . سکته میکنه

+ نمیشه که . حرفی میزنیا . مرگ یه بار شیون هم یه بار

رفتیم تو خونه . مامانم اومد سمتم و گفت :

کجا رفتی ؟ سیاوش کو ؟ دق کردم دختر

بابام روی مبل نشسته بود و داشت خودشو میخورد .

* نسیم چی شده ؟ بین تو و سیاوش چه اتفاقی افتاده ؟

نسا ماهتیسا رو آورد داد بغلم و گفت :

- بیا به بچه شیر بده گرسنشه

+ بزار بعدا نسا

- الان بیا

* چی شده نسیم ؟ با سیاوش حرفت شده ؟ مشکل چیه ؟

+ بابا راستش من .. من ...

* تو چی ؟

+ من و سیاوش داریم از هم ... از هم جدا میشیم

مامان زد تو صورت خودش و گفت :

چی میگی نسیم ؟

+ آره مامان داریم جدا میشیم

* تو و سیاوش بیجا کردین . چه مرگتون شده ؟ فکر آبروی ما و زندگی بچه تون رو هم کردی ؟ شما که مشکلی نداشتین یهو چی شده ؟ زنگ بزن سیاوش بیاد

+ نه بابا . بهتون میگم . من و سیاوش دیگه نمیتونیم با هم زندگی کنیم . دیگه حرمتی بین ما نمونده

* متوجه نمیشم . فکرشم نکن . تا بحث و قهر بشه که طلاق نمیگیرن . زنگ بزن سیاوش بیاد ببینم حرف حسابتون چیه

رمان بازار
romanbazar.ir

مستاصل شدم چجوری بهش بگم چی شده . فقط اسم طلاق آوردم اینجوری قاطی کرد . بفهمه چی شده که روزگارم سیاهه

مامانم اومد دستمو گرفت و برد تو اتاق . در رو هم بست . گریه کردم و رفتم بغلش .

+ مامان من به سیاوش خیانت کردم . سیاوش هم فهمیده و داره طلاقم میده

چی میگی تو ؟

+ مامان مفصله قضیه اش . رابطه من و سیاوش تموم شده است .. نمیتونم به بابا بگم ...

مزد زحمت های ما رو اینجوری دادی ؟ چطور تونستی همچین کاری کنی ؟

مامان کلی حرف بارم کرد و از حرف هایی که بهم میزد بابام هم متوجه شد که چی شده .

وای چشماش قرمز بوده و نفساش نا میزون . اومد و سیلی زد زیر گوشم . خیلی تحقیر شدم . به معنای واقعی کلمه شکستم . اون شب بابام میخواست منو از خونه بیرون کنه ولی با وساطت مامانم اوضاع کمی آروم شد . زنی که رابطه داشته خارج از تعهد رو حتی پدرش هم دلیلشو ازش نمیپرسه و فقط اونو محکوم میکنه . اون شب برام یه کابوس تموم نشدنی بود . صدای بابام رو شنیدم که به مادرم گفت طلاق گرفت تو این خونه هم جایی نداره . ماهتیسا توی بغلم بود و زل زده بود بهم . ماهتیسا هم بزرگ بشه بفهمه چی شده منو محکوم میکنه . چقدر خیانت زن کار بدیه ولی چرا از کنار خیانت مرد راحت میگذرن . حتی اون حالت هم زن رو مقصر میکنن . هوای شوهرشو نداشته که رفته با یه زن دیگه . زن ها بدبختن و این تفاوت ها رو همیشه لمس میکنن . اون شب به هر جهت صبح شد . صبح چشمم داشت گرم میشد که سیاوش تماس گرفت و گفت دم در منتظرمه . آماده شدم و رفتم . ازم راجع به عکس العمل خانواده پرسید و وقتی سکوت منو دید دیگه اونم ادامه نداد . منو برد محضر و خونه رو به نامم زد . خونه رو نمیخواستم اما با رفتاری که پدرم از خودشون نشون داد راه دیگه ای برام نمونده بود . یه حساب سپرده هم برام باز کرده بود که برای خرجی محتاج پدرم نشم . من فقط سکوت کردم حتی خجالت میکشیدم ازش تشکر کنم . سیاوش منو رسوند خونه بابام و گفت ماهتیسا رو برو بردار بیار و برو خونه اگه دوس داری . من امشب از اون خونه میرم ..

جو خونه بابا برام اصلا قابل تحمل نبود . رفتم و ماهتیسا رو برداشتم . نسا خواست همراهم بیاد که گفتم بمون مواظب بابا مامان باش . منم میخوام تنها باشم . ماهتیسا رو برداشتم و با سیاوش راهی خونه شدیم . توی مسیر سیاوش با حسرت ماهتیسا رو نگاه میکرد . سیاوش توی چند روز کلی چهره اش تغییر کرده بود . خیلی نامرتب و بهم ریخته بود . با دیدن این حالتش دلم برای آینده ای مبهمی که داشتیم گرفت .

وارد خونه که شدیم ماهتیسا رو زود خوابوندم و از خستگی نفهمیدم کی خوابم برد . وقتی بیدار شدم هوا کمی تاریک بود . ساعت گوشیمو نگاه کردم . چند دقیقه مونده بود به ساعت ۸ ..

با بیحوصلگی بلند شدم و رفتم سمت پذیرایی . سیاوش رو ندیدم . رفتم اتاقشو هم چک کردم . یه کاغذ روی میز گذاشته بود . رفتم و کاغذ رو برداشتم تاشو باز کردم ...

سیاوش برام نامه نوشته بود . معذرت خواهی کرده بود از این که نمیتونه با اتفاقی که افتاده کنار بیاد . اگه منو تا این حد مقصر میدونه پس دیگه عذرخواهی چرا ؟ حتما بخاطر اینکه بهم خیانت کرده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

عذاب وجدان گرفته . هنوز از هم جدا نشده بودیم ولی طاقت دوریشو نداشتم . دلم براش خیلی تنگ شده بد . شماره اش رو گرفتم خطش خاموش بود . نگران شدم . کجا رفته بود ؟ دیگه چه فرقی می کرد ؟ اون که تصمیمش برای طلاق قطعی بود . زندگی سیاوش هم بهم ریخته بود . یاد روز های خوبی که باهاش داشتم افتادم . یاد شب عروسی ، یاد کارهایی که برام کرد . دلم گرفت . حق سیاوش هم این نبود . ما هر دو قربانی شده بودیم . دلم بد جور گرفت . با صدای گریه ماهتیسا به خودم اومدم . رفتم بغلش کردم . خودشو کثیف کرده بود . بردم حمام و تمیزش کردم . حوله و وسایل حمامش رو برداشتم و ماهتیسا رو شستم . خونه ساکت بود . ماهتیسا هم آروم شده بود . از آب بازی خوشش اومده بود .

ماهتیسا بزرگ شه سراغ پدرشو میگیره ، چی بهش باید بگم ؟ هر جوابی بهش بدم جای خالی پدرش رو میتونم براش توجیه کنم ؟ حتما ماهتیسا هم منو مقصر میکنه . باورم نمیشه با یه سکس زندگیم و آینده ام تبدیل به جهنم شده بود .

از حمام اومدم بیرون و ماهتیسا رو شیر دادم و خوابوندم . دوباره به سیاوش زنگ زدم . باز هم خاموش بود . نمیدونم چرا ولی حس کردم پیش الناز باشه . رابطه اش با الناز صمیمی شده بود . بعد اینکه برگشتیم تهران هم منو رسوند خونه بابام و با الناز اومد خونه . من دو دستی شوهرمو داده بودم به الناز عوضی . از این زورم می گرفت که من توی دوستی براش کم نذاشته بودم . اما اون باعث شد زندگیم به اینجا برسه . به چه قیمتی میخواست سیاوش رو داشته باشه ؟ به قیمت خراب کردن زندگی من ؟ زن هایی که اینجوری هستن از زندگیشون هم راضی ترن .

اون شب تا صبح خوابم نبرد . هر چی زنگ زدم موبایل سیاوش خاموش بود .

از الناز هم بدم اومده بود و نمیخواستم دیگه حتی اسمشو بشنوم چه برسه به اینکه بخوام ازش سراغ سیاوش رو بگیرم . صبح به محل کارش زنگ زدم که منشیش گفت نیومده و خطش هم خاموشه . دیگه حسابی نگران شدم . به ذهنم رسید سراغ سیاوش رو از بهروز بگیرم .

شماره بهروزو گرفتم ...

بهروز رو از خواب بیدار کرده بودم . معذرت خواستم و سراغ سیاوش رو گرفتم . بهروز هم از سیاوش بی خبر بود . هر لحظه نگرانیم بیشتر میشد . سپردم که اگه خبری ازش شد منو بی خبر نزاره . مستاصل بودم که سیاوش رو چطوری پیدا کنم . دلم شور افتاده بود . به سیامک داداشش زنگ زدم . سیامک هم خبری نداشت . قلبم اومده بود توی دهنم . مجبور شدم به الناز زنگ بزنم . گرچه شک داشتم راستشو بهم بگه . الناز که گفت خبری از سیاوش نداره دیگه بغضم ترکید . الناز دلداریم داد که نگران نباش سیاوش که بچه نیست و حتما رفته خونه دوستی کسی ... اما دست خودم نبود . آروم و قرار نداشتم . الناز گفت من میام اونجا الان با هم بریم دنبالش بگردیم . من که فکرم کار نمی کرد . مجبور بودم قبول کنم . تلفنو که قطع کردم دوباره شماره سیاوش رو گرفتم . همچنان خاموش بود .

به نسا زنگ زدم و قضیه رو گفتم و خواستم بیاد که ماهتیسا رو نگهداره تا من برم ببینم چه خاکی به سرم بریزم . نسا زد زیر گریه و گفت :

* بابا دیشب حالش بد بوده و چیزی نگفته . بعد رفتن تو حالش خیلی بد شد . آوردیمش بیمارستان ...

+ چی میگی نسا !

رمان بازار
romanbazar.ir

* دیشب سکته خفیف کرده . الان هم بستریش کردن . مامان هم فشارش بالا پایین میشه .

+ کدوم بیمارستان ؟ الان میام

* نسیم نیا . الان ببینن تو رو بدتر میشن . من حواسم بهشون هست . فقط دعا کن اتفاقی براشون نیفته . سرم مامان داره تمام میشه . من برم بهت زنگ میزنم ...

تلفن رو بی خداحافظی روم قطع کرد . گریه امونم نمیداد .

اون از سیاوش اینم از بابا مامانم . با صدای گریه هام ماهتیسا هم بیدار شد . از خودم بدم اومده بود . آرزوی مرگ داشتم . دنیا برام به آخر رسیده بود . دیگه چه اتفاق بدی قرار بود پیش بیاد ؟ دیگه بدتر از این هم می شد سرم بیاد ؟؟

ماهتیسا رو بغل کردم و پذیرایی رو صد بار بالا پایین رفتم ، تا زنگ ایفون رو زدن . الناز بود . در رو باز کردم بیاد بالا ...

درو باز گذاشتم و رفتم سرویس بهداشتی و آب زدم به صورتم . توی آینه داشتم خودمو نگاه میکردم که الناز توی آینه ظاهر شد .

- سلام نسیم جون

+ سلام . الان میام

- چی شده ؟ کجاها زنگ زدی ؟

+ الان میام

- آها باشه ببخشید راحت باش

الناز رفت و روی مبلا لم داد . حرصم گرفته بود چون خودش مسبب این اتفاقات و حالا آخی آخی گفتنش عذابم می داد .

دست و صورتمو خشک کردم . عصبی بودم و ماهیچه های صورتم سفت شده بود .

+ الناز بابام دیشب سکته کرده ، حال مامانم هم بد شده بهش سرم وصل کرده بودن . از همه طرف برام اومده ...

- وای بابات چطوره الان ؟

+ نسا گفت زنگ میزنه . بستریش کردن . دیشب سکته خفیف زده .

- آخی . چه بد آوردی یهو الهی بمیرم . چشمت کردن

رمان بازار
romanbazar.ir

دوس داشتم چشماشو در بیارم . زندگیمو نابود کرده پس دیگه این تظاهر و دلسوزیش مال چیه ؟ میخواستم بگم چشمم نکردن تو باعثش شدی . اصلا دیگه نمیخواستم ببینمش ، ظاهرا کمکی هم در مورد پیدا کردن سیاوش نمیتونه کنه .

- خب مرور کن ببین به کجاها زنگ زدی که میتونن از سیاوش خبر داشته باشن . و به کجاها باید سر بزنیم

+ الناز هر کیو می شناختم زنگ زدم . سر کارش نرفته ، خانواده اش هم ازش بی خبرن . دلم شور میزنه . دیگه هر چی بود محل کارش اطلاع می داد و می رفت . یعنی چی شده ؟ کجاست ؟

- خب اصلا چی شد که رفته غیبش زده ؟ آخرین بار کی و کجا دیدیش ؟

+ تو همین خونه . خواب بودم بیدار شدم دیدم گذاشته رفته ، زنگ زدم خاموش بود . همین الان هم خاموشه هنوز

- میگم نکنه ... هیچی ولش کن

+ نکنه چی ؟

- هیچی

+ چی میخوای بگی بگو

- چرت بود . گفتم نکنه خدای نکرده براش اتفاقی افتاده باشه

هری دلم ریخت . تصور اینکه اتفاقی برای سیاوش افتاده باشه حسابی منو بهم ریخت .

+ چکار کنیم الان ؟

- هنوز ۲۴ ساعت هم نشده . واقعا جای نگرانی داره ؟ به نظر خودت کجاست ؟

فکرم درگیر بود که چکار کنم موبایلم زنگ خورد . پریدم سمت موبایلم . سیامک بود !

* سلام خوبی نسیم ؟

+ سلام چه خبر سیامک ؟

* سلامتی . از سیاوش خبری نشد ؟

+ نه . فکر کردم تو ازش خبر داشته باشی .

* من چند نفرو زنگ زدم . چی شده ؟ کی دیدیش ؟ بی خبر چرا باید بره جایی ؟ نکنه خدای نکرده اتفاقی افتاده باشه ؟

+ خدا نکنه . زبونتو گاز بگیر

* باید بریم پلیس اطلاع بدیم . نمیتونیم دست رو دست بزاریم

رمان بازار
romanbazar.ir

+ وای دارم دیوونه میشم . خودت زحمتشو میکشی ؟

* باشه الان میام اونجا ببین مدارکش یا کپی مدارکش هست بزار دم دست

+ کپی مدارکشو دارم . باشه زودتر بیا پس . منتظرم

* باشه فعلا خدافظ

+ قربونت خدافظ

الناز چشم به دهن من دوخته بود که ببینه چی شده .

+ هیچ خبری ازش نداره . داره میاد مدارکشو بگیره بره کلانتری ...

- محل کارش بسپار خبری شد زنگ بزنن

+ هر جا زنگ زدم همینو گفتم . آب شده رفته تو زمین ...

بی خبری از سیاوش هر لحظه بیشتر آزارم میداد . حالا فقط دعا می کردم که براش اتفاقی نیفتاده باشه . من که یک روز دوریشو نمی تونم تحمل کنم چطور میخوام عمری رو بدون سیاوش زندگی کنم ؟

سیامک اومد و کپی مدارک رو گرفت و رفت . به نسا زنگ زدم . گفت که حالشون خوبه ولی بابا رو گفتن فردا مرخص میشه و تحت نظر پزشکه تا فردا . باز کمی آروم تر شدم . الناز مشغول آشپزی شد . قرص خواب خوردم و سعی کردم بزور بخوابم .

خواب دیدم که سیاوش مرده و همه دارن منو ملامت میکنن . از خواب پریدم . وحشت زده بودم . سیامک هم زنگ زد که خبری نشده فعلا . الناز داشت غذا می پخت و ماهتیسا هم که خواب بود . ماهتیسا رو به الناز سپردم و رفتم که برم ملاقات بابا مامانم . به نسا زنگ زدم و آدرس رو گرفتم ...

دم بیمارستان گل و کمپوت گرفتم و رفتم داخل . به نسا زنگ زدم که تو بیمارستانم . بهم گفته طبقه سوم باید برم . با آسانسور رفتم طبقه سوم . در آسانسور که باز شد نسا جلوی در ایستاده بود . چهره اش در هم بود .

+ سلام نسا بابا مامان چطورن ؟

- والا چی بگم بابا بهتر شده ولی خیلی گرفته است . مامان هم از دستت حسابی دلخوره . با هم رفتیم تو اتاق . اتاق دو تخته بود . مامان کنار تخت بابا روی صندلی نشسته بود و بهش آب میوه میداد . بابام تا منو دید روشو ازم برگدوند . رفتم جلو و سلام داد . مامانم بعد مکث بزور سلاممو جواب داد ولی بابا جوابمو نداد . رفتم اون طرف تخت ایستادم . چشماشو بست . اخم کرده بود . دوس داشتم زمین دهن باز کنه برم توش . دو دستی دستشو گرفتمو بوسیدم و گریه کردم .

+ بابا منو ببخش . دوستت دارم

دستشو از دستام بیرون کشید و محل نداد .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ بابا خدا رو شکر که اتفاقی نیفتاده . من الهی بمیرم که از دستم راحت شین همه . بخدا نمیخواستم اینجوری شه . اصلا خجالت میکشم توی صورتت نگاه کنم . وقتی نسا بهم گفت چه اتفاقی افتاده خیلی ناراحت شدم . من اگه یه تار مو ازت کم بشه می میرم .

چشماشو باز کرد و گفت :

* تو اگه به ما اهمیت میدادی همچین کاری نمی کردی . برو نمیخوام ببینمت

مامانم اشاره کرد که برم تا بابا استراحت کنه . پدر خودم نمیخواست منو ببینه ، دیگه سیاوش که همخونم نبود . به این باور رسیدم که مرد ها حق دارن که حق زن ها رو پایمال کنن . توی این چند دوز به حدی تحقیر شدم که دیگه هیچ امیدی به آینده نداشتم . خانواده ام هم منو نمیخواستن . با گریه از اتاق زدم بیرون . نسا دنبالم اومد و گفت :

- نسیم ، یکم بگذره همه چی درست میشه نگران نباش

+ نسا دیگه زندگی من زندگی میشه ؟ بیچاره ماهتیسا . مواظب بابا مامان باش .

- زمان همه چیزو حل میکنه ...

+ هیچی نمیخوام . این کابوس تمومی نداره . منو از حال بابا بی خبر نذار . فعلا خداحافظ

- باشه عزیزم . ماهتیسا رو ببوس . خدافظ

از بیمارستان زدم بیرون . فقط بخاطر ماهتیسا بود که پاهامو روی زمین می کشیدم تا برم خونه وگرنه یه بلایی سر خودم میاوردم . توی مسیر از داروخونه قرص خواب آور و آرام بخش گرفتم . الناز هم زنگ زد و سراغمو گرفت که گفتم نزدیک خونه ام . باید بخاطر مراقبت از ماهتیسا النازو هم تحمل می کردم .

شماره سیاوش رو گرفتم . همچنان خاموش بود ...

رسیدم خونه . کلید زدم رفتم تو . بوی غذا توی خونه پیچیده بود . الناز ماهتیسا رو بغل کرده بود و تکون میداد که آرومش کنه . رفتم و ماهتیسا رو ازش گرفتم ..

- سلام نسیم جان خوبی ؟

+ سلام . آره خیلی

- ماهتیسا رو هر کاری کردم آروم نمیشد گرسنشه یکم آب قند بهش دادم .

+ مرسی . خبری نشد ؟

- خبرا که باید پیش تو باشه . نگران سیاوش شدم . بابات چطور بود ؟

+ خوب بود ولی جواب منو نداد . چشم دیدنمو ندارن

- خدا رو شکر . بالاخره باهات اوکی میشه . دخترشی

رمان بازار
romanbazar.ir

+ فعلا که میخواد سر به تنم نباشه

- نه بابا اینجوری نگو

+ حقیقته خب

- تا بغل مامانش اومد آروم شدا . مامانشو میخواست

+ اینم شیرو میخواست ساکت شد منو نمیخواست

نگاه ماهتیسا کردم . با لبخند نگاهم میکرد .

ماهتیسا رو از سینه ام جدا کردم و بوسیدم . اخماش رفت تو هم . دوباره بغلش کردم تا شیرشو بخوره . خیلی گرسنه بود . من از اون گرسنه تر بودم ولی میلی برای خوردن غذا نداشتم . الناز توی آشپزخونه سر قابلمه بود .

شیر ماهتیسا رو دادم و سعی کردم بخوابونمش ولی نمی خوابید . توی چشماش نگاه می کردم و سیاوش رو میدیدم . سیاوش چطور از دخترش حاضر شد بگذره

الناز صدام کرد که بیا تا غذا بکشم . سرگیجه داشتم رفتم سر میز نشستم و بزور چند لقمه خوردم . قیمه درست کرده بود و خیلی هم چرب بود . از الناز تشکر کردم . از جیبم قرصا رو در آوردم و آب ریختم توی لیوان و با قرصا سر کشیدم . ماهتیسا رو به الناز سپردم و رفتم دراز کشیدم . تو فکر بودم که سیاوش کجا میتونه باشه . سیامک هم تماس نگرفته بود اگه خبری میشد حتما بهم زنگ میزد . نفهمیدم کی خوابم برد ...

طرفای غروب بود که از خواب بیدار شدم . گوشیمو نگاه کردم . هیچ تماسی نداشتم . با اینکه دیگه خوابم نمیومد اما بزور خوابیدم . اون روز هم با بی خبری از سیاوش با خواب و بدبختی رد کردم ولی هر لحظه بیشتر دلواپسش میشدم . دعا میکردم سالم باشه ...

چشمام گرم شد و خوابم برد . بیدار که شدم نصفه شب بود و همه جا تاریک . رفتم توی پذیرایی رو نگاه کردم . الناز خوابیده بود . ماهتیسا رو هم اون طرف از خودش خوابونده بود . پتو رو برداشتم و رفتم روی زمین کنار ماهتیسا دراز کشیدم . تا صبح بیدار بودم ..

اولین کاری که کردم تماس با محل کار سیاوش بود ...

منشی سیاوش جواب داد . سراغ سیاوشو گرفتم . گفت که خبری نداره . عذرخواهی کردمو تا اومدم تلفن رو قطع کنم بلافاصله صدام زد :

* نسیم خانم

+ جانم ؟

* راستش ... ببخشید چون دوس ندارم نگران باشین میگم ولی بین خودمون بمونه .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ چی شده ؟

* راستش دیروز آقای فرهمند اومدن سر کار . ولی گفتن کسی تماس گرفت بگم نیستش . و تاکید کردن حتی از خونه ...

+ جدی ؟ الان هم هستش ؟

* نه . دیروز کاراشون رو انجام دادن و از کارشون استعفا دادن . خداحافظی کردن با همه

دلم هری ریخت . چرا سیاوش همچین کاری کرده بود؟ از طرفی خوشحال شدم که براش اتفاقی نیفتاده و سلامته از طرفی نگران آینده اش شدم . پس دیگه براش همه چیز تموم شده بود .. گریه ام گرفت . خانم واعظی خیلی اظهار ناراحتی کرد و سعی در آروم کردنم داشت . تشکر کردم و گوشی رو قطع کردم .

روی مبل نشسته بودم . وا رفتم . تازه الان رفتن سیاوش از زندگیم رو باور کردم . خطشو قطع کرده که باهاش تماس نگیرن و من هم بهش دسترسی نداشته باشم . باورم نمیشد که سیاوش تا این حد سنگدل شده بود . میدونه که الان چه حالی دارم . داره کارمو تلافی میکنه . الناز با صدای گریه ام بیدار شده بود و هاج و واج نگاهم میکرد . اومد کنارم نشست و منو توی بغلش گرفت . نوازشم میکرد . سرمو روی شونه کسی گذاشته بودم که مسبب همه بدبختیام بود . یادم افتاد به روزایی که بهترین دوستم بود . نمیدونم چکار کردم که باهام اینطوری کرد .

دستاشو پس زدم و بلند شدم ایستادم . سرش داد کشیدم دیگه هیچ وقت نمیخوام ببینمت ، هیچوقت . الناز ترسید . هیچ حرفی نزد . لباساشو عوض کرد و رفت . موقع بیرون رفتن رومو سمت دیوار کردم که حتی چشمم بهش نخوره . چه راحت زندگیم از هم پاشید ، من موندم و ماهتیسا و کلی خاطره بد و بی آبرویی تو خانواده ...

به نسا زنگ زدم و جریانو بهش گفتم . حال بابا رو هم پرسیدم که گفت تازه مرخصش کردن و میخوان برن سمت خونه . ازش خواستم که بیاد پیشم . شرایط روحیم داغون بود . تصمیم گرفتم برم و زندگی عرفانو بریزم بهم که اینقدر راحت منو بدبخت کرد . آماده شدم و منتظر اومدن نسا شدم ...

اون شب که با سیاوش توی کلبه بودیم و زن عرفان بهم زنگ زد با یه شماره غیر از شماره عرفان بهم زنگ زده بود . احتمالا شماره زن عرفان بود . من سیوش کرده بودم ، الان با یه تماس معلوم میشه کیه طرف .

گوشی رو برداشتم و شماره رو گرفتم . یه خانمی جواب داد و دور و برشم خیلی سر و صدا بود .

+ سلام

- سلام جانم ؟

+ خوبید ؟

- مرسی . شما ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ راستش من ... من .. شما چند وقت پیش به من زنگ زدین یه شب و گفتین که شماره من تو گوشی نامزدتون سیوه و از من کمک خواستین .. یادتونه

- عه شمایی . جواب منو درست ندادی

+ نسبتتو با عرفان میشه بدونم ؟

- همین سوالو من از شما دارم .

+ میشه همو ببینیم ؟

- آره دوس دارم ببینمت . فردا میتونی ؟

+ امروز نمیشه ؟ الان مثلا

- امروز ؟! من سالن آرایشی دارم . به کلی از مشتریام نوبت دادم برای امروز . بزار ببینم میتونم ساعت دو تاشون رو جابجا کنم .. تماس میگیرم باهات الان

+ اوکی منتظرم

- باشه . الان زنگ میزنم بهت . فعلا

تلفن رو قطع کرد . منتظر تماسش بودم که صدای زنگ خونه اومد . نسا بود . در رو براش باز کردم . به محض اینکه نسا اومد ، ماهتیسا رو بهش سپردم و از خونه زدم بیرون .

هنوز از در مجتمع بیرون نزده بودم که طرف زنگ زد .

- سلام

+ سلام

- خب میتونی بیای اشرفی اصفهانی ؟

+ باشه الان راه میفتم . یک ساعت دیگه اونجام .

- باشه . اومدی اینور بیا خیابون ناهید . همون اوایلشه نرسیده به پل هوایی اول . بیا داخل خیابون ناهید بهم زنگ بزن .

+ باشه . فعلا خدافظ

رفتم سمت ایستگاه مترو . حتی مطمئن نبودم که زن عرفان باشه ....

یک ساعتی طول کشید تا رسیدم به آدرسی که گفته بود . بهش زنگ زدم .آدرس یه سالن آرایشی رو داد . سر راست بود و نزدیک و خیلی زود پیداش کردم . آیفون رو که زدم جواب داد و گفت بمون اومدم ...

یک دقیقه طول کشید تا در باز شه . یه خانم هفت قلم آرایش شده اومد بیرون . سلام کردم با تعجب نگاهم کرد . متوجه شدم که اون نیستش . حتی یادم رفته بود که اسمشو بپرسم . تو همین فکرا بودم که اومدش . یه زن خوش سیما و حدود سن خودم با لبخند به سمتم اومد و بهم دست داد ...

رمان بازار
romanbazar.ir

+ سلام . پونه هستم ...

+ سلام . منم نسیم

- خوشبختم

+ همچنین

سمت یه ۲۰۶ رفت و دزدگیر رو زد . سوار شدیم .

- خب کجا بریم نسیم جان ؟

+ بریم یه کافه با هم صحبت کنیم

- باشه . فقط یه سوال بپرسم ؟

+ حتما

- دوس دختر عرفانی ؟

+ نه

- آخه ...

+ بزار برسیم برات همه چیو میگم . شما خانمشی ؟

- نه

+ جدی ؟

- آره . به من قول ازدواج داده بود . گوشیشو چک کردم دیدم چند تا دختر سیو داره ولی اصلا به روی مبارکش نمیاورد . می گفت من پسر پیغمبرم .

+ دیگه باعاش نیستی ؟

- نه . دستش برام رو شد . آدم هوسبازیه عرفان ...

+ میدونی زن داره ؟

- آره . زنشو دیدم اتفاقا

+ جدی؟ کجا چجوری ؟

- راستش من با عرفان از طریق آگهی دیوار آشنا شدم . ماشینمو زده بودم برای فروش اومد ببینه . برای دوستش میخواست . چند باری همو دیدیم بعدشم شروع کرد پیام دادن و ...

تو باهاش دوست نبودی؟

+ راستش من ... من .. چجوری بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

- راحت باش .

+ پونه من با عرفان رابطه داشتم . فقط یه بار ... اونم از سر لجبازی با شوهرم که بهم خیانت کرده بود .

رسیدیم به یه کافه ماشینو پارک کردیم و رفتیم داخل .. پونه دو تا قهوه سفارش داد . حرفمو ادامه دادم ...

+ من باردار هم بودم . بعد اون روز دیگه عرفانو ندیدم . با شوهرم رابطه ام بهتر شد و در نهایت هم بچه ام بدنیا اومد . ماهتیسا رنگ زندگیمو عوض کرد

- آخی نازی . خدا حفظش کنه عزیزم

+ سلامت باشی پونه جان

با هم کلی حرف زدیم . از کاری که عرفان کرده بود و باعث شده بود زندگیم متلاشی شه و ...

- نسیم جون عرفان زندگی نداره که بخوای خرابش کنی . زنش علنا بهش میگه با مردای دیگه رابطه داره . با هم رابطه جنسی ندارن . فقط همخونه شدن همین .

+ ولی شاید بهمون دروغ گفته ... آخه من زنگش زدم یه جوری حرف زد که انگار من مرد هستم و اشتباه هم گرفتم شماره رو ... اگه با زنش اونجوریه پس دیگه چه لزومی داره که رفتاری کنه که زنش متوجه مثلا من نشه ؟

- تو مردها رو نمیشناسی ؟ میخوان بگن ما مشکلی نداریم . ایراد از توئه ... میخواد فقط زنشو محکوم کنه . نمیخواد خودش زیر سوال بره

+ به نظرت چکار کنم . عصبیم . میخوام سر این بی شعور خالی کنم

- من طرفداریش رو نمیکنم . ولی فکر نکنم عمدا همچین کاری کرده باشه .

+ تاوان حماقتش رو من باید بدم ؟

- فقط حماقت اون بود ؟

حق با پونه بود . رابطه با عرفان اسمش هر چی که بود ، شروع کننده اش خودم بودم .

بیخیال عرفان و خراب کردن زندگیش شدم . برای فرار از اشتباهم نباید تقصیر رو گردن دیگران بندازم و خودمو بکشم کنار ..

اون روز با پونه آشنا شدم . دعوتم کرد برای شام خونه اش که گفتم ماهتیسا رو سپردم به خواهرم و اومدم بیرون . باشه یه وقت دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

کارت سالن آرایشی اش رو بهم داد و گفت :

- بهم سر بزن حتما . خوشحال میشم ببینمت .

+ چشم حتما . میبینمت ...

- امیدوارم شوهرت از تصمیمش منصرف شه

توی دلم گفتم خدا کنه ...

+ هر چی خدا بخواد ...

پونه منو تا ایستگاه مترو رسوند و رفت . برگشتم خونه . سر راه یکمی هم میوه خریدم . رسیدم خونه .کلید زدم و رفتم بالا ...

وارد خونه شدم . نسا مشغول بازی با ماهتیسا بود . غذا هم داشت درست میکرد .

کمی با نسا حرف زدیم . از بابا در موردش سوال کردم که در مورد من چی گفته و ...

- مرخص شد ولی حالش تعریفی نبود . مامان بهش گفت دخترمونه ما که نمیدونیم بین اون و سیاوش چی گذشته که نسیم همچین کاری کرده ... بابا نزاشت مامان حرفش تموم شه گفت اسم اونو دیگه نیار . گفت من دیگه دختری به اسم نسیم ندارم . بدجوری از دستت کفریه .

+ حق داره . من خودمم حوصله خودمو ندارم . بخدا تنها دلیلی که برای نفس کشیدن دارم ماهتیساست .

نسا بلند شد و رفت سر آشپزیش . موبایلم زنگ خورد . صفحه گوشیمو نگاه کردم . نفسم بند اومد . سیاوش بود . فوری جواب دادم

+ سلام سیاوش خوبی ؟ خطت خاموش بود فکرم هزار راه رفت یه اطلاعی ...

* سلام . نسیم ؟ فردا ساعت ۱۱ صبح میام دنبالت بریم محضر . کارا رو انجام دادن ما باید بریم محضر تا صیغه طلاقو بخونن . مدارکت رو بزار دم دستت ماهتیسا رو هم بیار . میخوام برای آخرین بار دخترمو ببینم ...

نمیتونستم حرف بزنم . مکثی کرد و تماسو قطع کرد .

نسا بهم زل زده بود . منتظر بود ببینه چی شده . خشکم زده بود . اشکام بیصدا پهنای صورتم رو خیس کرد .

- چی شد نسیم ؟ کجا بود ؟ چی گفت ؟

+ هیچی

بلند شدم و رفتم توی اتاق . خودمو روی تخت انداختم . اون شب هر چی نسا باهام حرف میزد جوابی ندادم . انگار لال شده بودم . مغزم دستور به صحبت کردن نمیداد . گاهی فقط میدیدم که لبهاش تکون میخوره و داره حرف میزنه . توی این دنیا نبودم . ماهتیسا گریه می کرد . آورد و دادش بهم . بغلش کردمو بهش شیر دادم . ماهتیسا رو خوابوندم و دراز کشیدم .

رمان بازار
romanbazar.ir

یکبار از آشناییم با سیاوش تا اون شب رو توی ذهنم مرور کردم . خودمم از نسیم متنفر شدم . از نسیمی که دل پدرش رو شکست . از نسیمی که پا روی دلش نذاشت و آبروشو فدای غرور و احساسش کرد . از نسیمی که معنی این تبعیض جنسیت رو نمیفهمید و اعتراض کردن بهش رو هم بلد نبود .

تا صبح پلک روی هم نذاشتم . صبح دوش گرفتم و آماده شدم . پلکم میزد . عقربه های ساعت دنبال هم افتاده بودن و موعد طلاق میرسید . ساعت ۹ نسا بیدار شد و رفت یه سر دانشگاهش . از همیشه تنهاتر بودم . ساعت ۱۱ شد و موبایلم زنگ خورد .

* سلام نسیم . دم درم بیا پایین تا بریم

+ باشه

از خونه زدم بیرون . کل مسیر حتی یک کلمه هم حرف نزدیم . با اینکه هر دو پر حرف بودیم . سیاوش جلوی یه دفتر طلاق ماشینو پارک کرد .

رفتیم بالا . سیاوش هماهنگی ها رو انجام داده بود .

دو نفر شاهد طلاق هم آورده بود . از سیاوش خواست از اتاق بره بیرون .

^ دخترم خوب فکراتو کردی ؟

+ بله

^ ما راغب نیستیم قلممون به جدایی دو نفر بچرخه که روزی عاشقانه با هم پیوندی رو امضا کردن . دین ما دین رحمته . دین محبته ...

+ من حالم خوب نیست . همه شماها درست میگید فقط مشکل منم . کجا رو باید امضا کنم ؟ تمومش کنید

اخمی کرد و پرسید :

^ مهریه تون رو گرفتین ؟ حضانت فرزندتون رو هم به شما دادن

+ بله . ما توافقی اومدیم

^ باشه دخترم .

در اتاق باز بود . با اشاره از سیاوش خواست که بیاد توی اتاق .

با سیاوش هم کمی صحبت کرد و در نهایت ...

صیغه طلاق رو خوند . دفتر رو امضا کردیم . شهود هم امضا کردن .

^ باز هم امضای شما توی دفتر ما انجام شده و شما میتونین فردا قبل از اینکه طلاقتون ثبت رسمی بشه برگردین و کنسلش کنید .

کار تمام شد . سیاوش داشت هزینه رو پرداخت میکرد که از دفتر زدم بیرون ...

رمان بازار
romanbazar.ir

هزینه رو که دادم از دفتر زدم بیرون . ذهنم درگیر بود . نسیم رو طلاق داده بودم . اطراف رو نگاه کردم . نسیم رو ندیدم . تمام مدت جلوی اشک هام رو گرفته بودم . گوشه چشمم خیس شد . رفتم و سوار ماشین شدم . سرمو روی فرمون گذاشتم . فکرم کار نمی کرد . ماشینو روشن کردم و راه افتادم . دلم برای روزهایی که با نسیم داشتم تنگ شد . برای دلتنگی دیگه جایی نبود . دیر شده بود . توی دفتر هم ماهتیسا رو درست ندیدم . طفلکی خواب بود . چنگ انداخته بودن قلبمو از سینه در بیارن . طلاق دادن نسیم سخت تر از اون چیزی بود که فکرشو میکردم .

دلم برای نسیم سوخت . اون هم الان حال و روزش بهتر از من نبود . حسی درونم باهام می جنگید که کاری که نسیم باهات کرد عکس العمل طبیعی نسبت به خیانت خودت بوده ... ولی زور فرهنگی که نسل ها به دوش کشیده بودن و سینه به سینه منتقل شده بود بیشتر بود . زور فرهنگی که ارزشی برای احساس زن قائل نبود . من شخصیت نسیم رو دو بار خورد کردم . یک بار وقتی بهش خیانت کردم و یکبار موقع طلاق . دلم برای خودم هم میسوخت . منم قربانی همین فرهنگ بودم . تاثیرش توی زندگیم کمرنگ نبود و در نهایت هم منو وادار به چنین کاری کرد . نگران نسیم بودم . خنده دار بود طلاقش داده بودم و الان نگران حالش بودم .

هیچ مقصد و هدفی نداشتم . ماشینو کنار خیابون پارک کردم . واقعا باید کدوم سمتی میرفتم ؟ هیچ جایی رو نداشتم که برم . اصلا با خانواده خودمم راحت نبودم . باید یه مدت تنهای تنها زندگی کنم تا بتونم اتفاقی که افتاد رو هضم کنم . از کارم هم استعفا داده بودم .

کم خوابی شدیدی داشتم . فکر میکردم با طلاق دادن نسیم باری از دوشم برداشته شه اما به مراتب بدتر شد و حس بدی پیدا کرده بودم که نگران آینده نسیم و دخترم بودم . اشتباهمو میدونستم ولی اصلا به برگشت فکر نمی کردم .

شماره النازو گرفتم ...

+ سلام

- عه سلام سیاوش خوبی معلومه کجایی تو

+ نه خوب نیستم

- چرا ؟ چی شده ؟ کجایی

+ به نظرت چرا ؟

- خب کجایی ؟

+ نسیم ...

- نسیم چی ؟

+ طلاقش دادم

- واااای خدایی ؟ باورم نمیشه . بنده خدا نسیم گناه داشت . حقش نبود .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ هووووف . الناز ؟ خودم خودمو به اندازه کافی ملامت میکنم . تو بدترم نکن . ازت یه چیزی میخوام ...

+ خب الان نسیم نیاز داره یکی حواسش بهش باشه . لااقل برای چند روز

- سیاوش ؟

+ جان ؟

- نسیم سرم داد زد و منو از خونه بیرون کرد . الان بنظرت برم اونجا راهم میده ؟ خودمم نگرانشم اما اون منو پس زد ..

+ جدی ؟ چرا ؟

- من مسبب این اتفاق میدونه . بخاطر دوستی با تو . حق داره ... نداره ؟

+ ای بابا . باشه . پس بزار به خواهرش نسا زنگ بزنم بگم بره پیشش

- تو مگه طلاقش ندادی ؟ پس این دخالتا چیه ؟

+ راست میگی خب . اما الناز دلم براش سوخت . عذاب وجدان دارم . منم بهش خیانت کرده بودم .

- خب آخه این چه کاری بود که کردی ؟

+ چه میدونم . جز این هم نمیتونست باشه . تو مرد نیستی بفهمی چی میکشم الان که کسی که همه زندگیم بود ، مادر بچه ام با یه نفر خوابیده

- اسم مردو یدک بکشید و هر کاری خواستید کنید . بعد ما زنای بیچاره رو هم محکوم کنید . بیچاره نسیم ...

+ تو حرف منو نمیفهمی .

- عجله کردی سیاوش .آسمون که به زمین نیومده بود . وقتی تو بهش خیانت کردی احساس لطیف و زنونه اش رو شکستی . حق داشت ...

+ کاری نداری ؟ من برم

- چه بهش بر میخوره . حقیقت تلخه .حالا کجایی ؟

+ بیخیال . خودمم نمیدونم

- چکار میخوای کنی ؟ بیا پیشم استراحت کن یه فکری هم در مورد نسیم کنیم .

+ نه مرسی الناز . باید تنها باشم . رابطه ات رو باهاش اوکی کن که از حالش با خبر باشم .

- نباید طلاقش میدادی

+ خدافظ

رمان بازار
romanbazar.ir

منتظر جوابش هم نشدم . گوشی رو روش قطع کردم . هر لحظه دلشوره ام بیشتر میشد .

هی صفحه گوشیمو نگاه میکردم . نمیدونم چرا همش منتظر تماس نسیم بودم . دست خودم نبود .

کمی فکرمو جمع کردم ، تصمیم گرفتم برم یه هتل و برای یه شب اتاق بگیرم . یه شب چون واقعا نمیدونستم فردا کجا باشم . خودمم تکلیف خودمو نمیدونستم . منتظر یه اتفاق بودم .

داشتم دنبال هتل می گشتم که توی پیاده رو یه نفرو شبیه نسیم دیدم . برگشتمو تا جایی که میشد نگاهش کردم . نسیم نبود ولی دیدنش حس خوبی بهم داد . از نسیم جدا شده بودم ولی هر چیزی که کوچکترین ردی از نسیم داشت حالمو بهتر می کرد .

چشمم به هتل خورد . با ماشین رفتم توی پارکینگ هتل . موبایلم زنگ خورد ...

صفحه گوشیو نگاه انداختم . نسا بود ! دو دل بودم که جواب بدم یا نه . مکثم طولانی شد و تماس قطع شد . دلیلی نداشت که جواب ندم . منو نسیم سر طلاق با هم توافق کرده بودیم . تا اومدم بهش زنگ بزنم دوباره گوشیم زنگ خورد .

+ سلام

- سلام آقا سیاوش

+ خوبین ؟ جانم ؟

- نه خوب نیستم ولی انگار شما خوبی . چون به چیزی که میخواستی رسیدی .

+ آهان . پس باید رضایت شما رو هم جلب می کردم ؟

- رضایت منو ؟ ههه . زنگ نزدم برای این . نسیم حالش بد شد آوردمش کلینیک . اومد خونه نقش زمین شد . بهش سرم وصل کردن . من نگرانش هستم ...

+ الان حالش چطوره ؟

- فشارش خیلی پایینه . شوک عصبی بهش دست داده .

+ کدوم کلینیک ؟

- آبان

+ الان میام اونجا

- باشه منتظرم

توی پارکینگ دور زدم و برگشتم بیرون . کلینیک آبان نزدیک خونه خودمون بود و تو این ترافیک یکساعتی طول میکشید تا برسم اونجا . تماس گرفتم با نسا و پرسیدم کارشون اونجا چقدر طول میکشه که نسا گفت تازه بهش سرم زدن و بیشتر از یکساعت . سرعتمو بیشتر کردم که زودتر برسم . خودمم نمیدونستم دارم چکار میکنم . از طرفی ناراحت بودم که حال نسیم بد شده و از طرفی هم طلاق گرفته بودیم و این ملاقات شاید بی معنی بود . اون هم دقیقا روز طلاق !

رمان بازار
romanbazar.ir

بهر حال هر چی بود نسیم مادر بچه ام بود . من با نسیم چند سال زندگی کرده بودم . رسیدم نزدیک کلینیک . ماشینو پارک کردم و با عجله رفتم داخل . توی راهرو اطراف رو میگشتم تا نسا رو ببینم . نسا حتما توی اتاق و بالای سر نسیم بود . رفتم سمت اورژانس کلینیک و توی سالن تزریقات چشمم به نسا خورد . نسیم چشماشو بسته بود و روی تخت خوابیده بود . سرم بهش وصل بود . نزدیک شدم و سلام دادم .

نسا از جاش بلند شد و سلام کرد .

+ حالش چطوره ؟

- منتظرم دکتر بیاد معاینه اش کنه .

لب های نسیم لرزید و گوشه چشمش از اشک خیس شد . تو حال خودم نبودم . چشماشو باز نمی کرد که منو نبینه . بهش کمی نزدیک تر شدم و صداش کردم ...

نسیم هیچ عکس العملی نشون نداد . حق داشت . من چند ساعت قبل طلاقش داده بودم و اون بخاطر همین حالش اینجوری بود . نباید میومدم . از اتاق زدم بیرون که برم که توی چهار چوب در مادر نسیمو دیدم که ماهتیسا رو بغل کرده بود . زبونم بند اومده بود که حتی سلام هم نتونستم کنم . بینمون سکوت بود . مادر نسیم رفت کنار و راهو برام باز کرد . نگاهی به ماهتیسا انداختم و بدون هیچ حرفی رفتم .

کاش نمیومدم . دوس نداشتم نسیمو تو این حال ببینم . شخصیت هر دومون با این طلاق شکست . گاهی زندگی تو رو به زانو زدن وادار میکنه . من در برابر اتفاقی که افتاد حس بدی داشتم ولی ندایی توی وجودم ازم میخواست که تاوان خیانت نسیمو ازش بگیرم . ندایی که وجدان هم نداشت چون منو بخاطر خیانتم به نسیم سرزنش نمی کرد .

چرا وقتی یه عقیده منطبق بر فرهنگ یه سرزمین نیست اونو بهشون تحمیل میکنن ؟ خیانت توی کشورهای مذهبی که این چیزا رو بد میدونن بیشتر نباشه کمتر نیست .

فرهنگ غربی رو سیاه نمایی میکنن و توی اخبارشون نشون میدن که یه مرد رفته سینما و همه رو بی دلیل به تیربار بسته ، قتل و تجاوز های اون ها رو نشون میدن و مردم میگن غرب چقدر بده . اما این همه قتل و تجاوز که تو ایران هست رو نشون نمیدن . قاضی مملکت خودش مشروب میخوره و برای نگهداری مشروب به مردم حکم حبس میده . قاضی رو با چند تا زن و مشروب توی خونه میگیرن و فقط شهری که قضاوت میکنه رو عوض میکنن .

اونوقت ما زندگیمون رو با این عقاید خراب می کنیم .

رفتاری که با نسیم کردم انسانی نبود ولی مورد تایید همین مکتب موروثیه . اینو میدونستم ولی باز هم انجامش دادم چون این فرهنگ توی خون ما عجین شده . از همه چی زده شدم . از خودم و از این مردمی که ادعای انسانیت دارن ولی با اسم خدا حق دیگران رو ضایع میکنن و توی زندگی دیگران دخالت میکنن . کوچکترین صحبتی رو هم توهین به مقدساتشون میدونن . دیگه نمی تونستم بین این همه دروغ و ریا زندگی کنم . جامعه آرمانی وجود نداره ولی دیگه نمیتونستم بین این مردم زندگی کنم . به

رمان بازار
romanbazar.ir

فکرم رسید از ایران برم . زندگی جدیدی رو شروع کنم . من که دیگه چیزی برای از دست دادن نداشتم .

رفتم سمت هتل تا فکرمو متمرکز کنم و یه تصمیم درستی بگیرم .

رفتم هتل اتاق گرفتم . خسته بودم . توی اتاق گرد سکوت پاشیده بودن . دراز کشیدم و به سقف اتاق خیره شدم . تصویری که جلوی چشمم بود نسیم روی تخت توی کلینیک بود . با چشمهای خیس ..

آره باید از ایران برم حالا که دیگه همه چیزمو دادمو چیزی ندارم که بخاطرش بمونم . فعلا نیاز به کمی آرامش داشتم . چشم هامو روی هم گذاشتمو خوابیدم . از خستگی فوری خوابم برد .

از تشنگی از خواب بیدار شدم . از یخچال آب برداشتم و خوردم . خوابم نمی برد . ساعت رو نگاه کردم . ده شب بود . خیلی خوابیده بودم . پاکت سیگار رو از کیفم برداشتم و یه نخش رو در آوردم . رفتم کنار پنجره و پرده رو زدم کنار . پنجره رو باز کردم و سیگارو روشن کردم . هر پکی که به سیگار میزدم دردی رو مرور میکردم . دلم برای اون روزای خوبی که کنار نسیم داشتیم تنگ شده بود . افسوس که دیگه هرگز اون روزها بر نمیگردن .

تصمیمم برای رفتن از ایران جدی بود . چون زندگی برام اینجا دیگه سخت بود . با گوشیم رفتم توی اینترنت و راجع به کشورهای مختلف تحقیق کردم . اون شب در مورد اینکه کدوم کشور برم بهتره به نتیجه ای نرسیدم . چند نخ سیگار دیگه کشیدم و بدون اینکه شام بخورم ساعت حدود ۱ شب بود که دوباره دراز کشیدم که بخوابم . اینقدر فکرای جور وا جور از ذهنم میگذشت که خواب به چشمام نمیومد

حین مرور خاطراتم با نسیم بودم که خوابم برد . ساعت کمی از هفت گذشته بود که بیدار شدم . اولین کاری که کردم گوشیمو نگاه کردم . هیچ پیامی و تماسی نداشتم . تنهایی رو با تمام وجودم لمس کردم . توی گوشی گشتم و عکس نسیم و ماهتیسا رو پیدا کردم . نسیم توی عکس لبخند قشنگی زده بود . گرچه میدونستم که الان نسیم این شکلی نیست . نسیم حالا مسئولیت بزرگ کردن ماهتیسا رو داشت و از طرفی خانواده اش هم قضیه رو فهمیده بودن و با شناختی که از خانواده اش داشتم با همچین چیزی کنار نمیومدن ...

همه چی به سرعت اتفاق افتاد و هنوز باور یه سری اتفاقات برای خودمم عجیب بود . تصورم این بود که بابای نسیم باهام تماس بگیره و بخواد که قبل از اینکه ثبت رسمی شه طلاق بریم و از طلاق انصراف بدیم . یا حتی خود نسیم ... ولی خبری از هیچکدومشون نشد . طرفای ظهر شده بود . دوس داشتم یه خبری از نسیم بهم برسه . هیچ راه ارتباطی نبود جز تماس خودم که غرورم اجازه نمیداد ...

nasim

از دفتر زدم بیرون . حالت تهوع داشتم . رو پام نمیتونستم بایستم . میترسیدم از حال برم و بلایی سر ماهتیسا بیاد . کنار خیابون ایستادم و دست گرفتم برای ماشینایی که رد میشدن . تاکسی و شخصی بودنش برام مهم نبود فقط میخواستم قبل از اینکه سیاوش از دفتر بزنه بیرون از اونجا دور بشم . یه ماشین نگهداشت سریع درو باز کردم و سوار شدم . دو تا پسر جوون بودن . راننده توی آینه نگاهش به من بود . رومو کردم سمت شیشه . با صدایی که معلوم بود حسابی معتاده پرسید چیزی شده خانم ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

یهو ترسیدم . بهش گفتم :

+ نه نگهدارین پیاده میشم

- چی شده حالا میرسونمت خب

+ وا آقا نگهدارین پیاده میشم

با کسی که کنار دستش نشسته بود پچ پچ می کرد . تمام توانی که داشتم رو بکار بستم و داد زدم :

+ نگهدار همین جا . با تو نیستم مگه

ترسید و فوری ماشینو برد کنار و نگهداشت . پیاده شدم و محکم درو بستم . دستشو روی بوق گذاشت و دور شد . امروز بدبختیام شروع شد . توی مملکتی که زن هیچ امنیتی نداره یه زن تنها میخواد چجوری زندگی کنه . قطعا از الان نگاه همه روی من عوض میشه . مردم همینجوریش بیکارن و پشت سر این و اون حرف در میارن ۰ وای به اینکه حالا یه زن جوون رو ببین که تنها زندگی میکنه . بابام هم منو خونه اش راه نمیداد . باید با مامانم صحبت کنم که باهاش حرف بزنه تا برم خونه بابام . ترجیح میدم زیر حرفای بابام زندگی کنم تا مزاحمت های این مردم ...

حالم بد شده بود فشارم افتاده بود . کنار خیابون ایستاده بودم یه تاکسی رد شد دست گرفتم و دربست کردم و رفتم سمت خونه . رفتم خونه کلید زدم و فوری رفتم بالا . پاهامو بزور میکشیدم . تا وارد خونه شدم نسا جلوم سبز شد . ماهتیسا رو که ازم گرفت دیگه هیچی نفهمیدم . چشمامو که باز کردم دم در کلینیک بودم و نسا با نگرانی نگاهم میکرد . ماهتیسا رو بغل کرده بود زیر بغل منم گرفت و منو برد داخل . سمت اورژانس رفتیم . سر گیجه شدید داشتم . به هر زحمتی بود خودمو تا یه تخت خالی کشوندم و روی تخت ولو شدم . یه پرستار اومد کنارم و کمک کرد که دراز بکشم . به نسا نگاه کرد و گفت برید پذیرش اول کاراشو انجام بدین . پزشکو میگم بیاد معاینه اش کنه . نسا رفت از سالن بیرون و پرستاره نبضمو چک کرد و پرسید چی شده . فشارم افتاده غش کردم . پزشک اومد بالای سرم و فشارمو گرفت . روی کاغذی که دستش بود چیزایی نوشت و داد دست پرستار . چشمام رو بستم . دوباره از حال رفتم . توی عالم هپروت بودم که با صدای سیاوش به خودم اومدم . اول فکر کردم خواب دارم میبینم اما متوجه شدم که اومده پیشم . اشکم از گوشه چشمم سرازیر شد ولی حتی چشمامو باز نکردم . دیگه دوس نداشتم ببینمش .

نسا به مامانم هم گفته بود و اون بنده خدا هم نگران بلند شده بود اومده بود کلینیک . مامانم با اتفاقی که پیش اومده بود کنار اومده بود ولی بابام نه ...

بعد از تموم شدن سرم همراه مامانم رفتیم خونه . بابام خونه تنها بود و نگران مشکل قلبیش بودم . ولی دوس داشتم مامانم بمونه که باهاش صحبت کنم که بابامو راضی کنه برم خونه خودمون . تو خونه سیاوش اصلا راحت نبودم . حس اینو داشتم که در حقش بدی کردم و تازه اون ثمره عمرش که این خونه بود رو به من داده . دوس داشتم خونه رو برگردونم . نسا رو کشیدم کنار و قضیه رو بهش گفتم .

- باشه عزیزم من میرم خونه پیش بابا . مامان میمونه ؟

+ اون با من . تو آماده شو که برات آژانس بگیرم بری .

رمان بازار
romanbazar.ir

- باشه . مواظب ماهتیسا جون باشیا . دلم براش تنگ میشه . فردا میام

+ باشه برو زودتر بری خونه بابا تنهاست دلم شور میزنه .

- باشه . برو به مامان بگو

نسا رفت و من رفتم پیش مامان . ماهتیسا رو بغل کرده بود و باهاش بازی می کرد . تو روی ماهتیسا لبخند میزد و سعی داشت ماهتیسا رو بخندونه . تا چشمش به من افتاد حالت چهره اش در هم شد . رفتم کنارش نشستم و قضیه رو بهش گفتم .

* باید از بابات اجازه بگیرم

+ باشه مامان . زنگ بزن . نسا آماده است

* برو گوشیمو بیار رو اوپنه . شماره باباتو بگیر گوشیو بده من

رفتم گوشی مامانمو آوردم و شماره بابا رو گرفتم . مکث کردم تا جواب بده تا صداشو بشنوم . تا الو گفت گوشیو دادم دست مامان . کمی قربون صدقه بابا رفت و ازش اجازه گرفت که شب پیشم بمونه . بابام قبول کرد . مامانم کلی سفارش کرد که مواظب خودت باش و اینا . بابامو با سفارش هاش کلافه کرد ...

نسا آماده شده بود و زل زده بود به ما که نتیجه رو ببینه . با گوشی خودم زنگ زدم به آژانس و کد رو دادم . از نسا بابت زحمتاش تشکر کردم . توی یه ظرف از غذایی که درست کرده بود برای بابا برداشت و ماهتیسا و مامان رو بوسید و رفت .

من موندم و مامانم و کلی حرف که جرات گفتنشون رو نداشتنم . برام دل و دماغی نمونده بودم . ماهتیسا رو شیر دادم و خوابوندم . رفتم سر یخچال یه بروفن خوردم چون سردرد داشت دیوونه ام می کرد . رفتم و پیش مادرم نشستم . باهاش چشم تو چشم شدم ...

یه سکوتی خاصی تو خونه بود یکم معذب بودم پیش مامان .

نگاهش خیلی معنا دار بود ولی چطور می تونستم از حس نا امیدی که تو زندگیم بوجود اومده بود خانوادم و کاملا متوجه کنم .

مامان چایی ریخت وباشکلات رو سینی گذاشت و آورد و نشست کنارم و یه آهی کشید و برحسب عادت گفت خدایا شکرت ..

مامان نگاهم کردو گفت :

_ نسیم جان تو دخترمی و خودتم مادری می دونی هیچ مادری نمی تونه بچه شو از ته دل آق کنه یا بذارتش کنار از دستت ناراحت بودیم و هنوزم ناراحتیم ولی من به دخترم ایمان دارم لابد به تنگنا رسیده بود که راهش و عوض کرد وسط حرف مامان پریدم و گفتم:

رمان بازار
romanbazar.ir

+مامان شما و بابا ونسا همه زندگیم هستین نمی دونی؟! مامان نمی دونی!!

چقدر خوشحالم چقدر از خدا ممنونم که یه خانواده خوبی مثل شما دارم تو این شرایط بودنتون کنارم بهم قوت قلب میده اگه شما منو ببخشید بقیه زندگی و با امید بودن شما ادامه میدم ولی اگه نباشین منو نبخشین دیگه امیدی به زندگی ندارم و نمی دونم ماهتیسا رو چطور می تونم بزرگ کنم..

مامان نگاه دلسوزانه ای به من کردو دستش و آروم کشید رو دستام و گفت :

_گذر زمان همه چی رو درست می کنه شاید زخم هایی که خورده شد ترمیم نشه ولی سربسته میشه رو هم میاد بهتر سعی کنیم مرتکب اشتباه بدتری نشیم که

این زخم ها عمیق تر بشه ..

مامان با اعتمادی که بهم داد قول داد رابطمو با بابا درستش کنه و کاری کنه که شرایط تا حدودی مثل قبل بشه ..

حرفهای مامان بهم قوت قلب داد بطوری که پا شدم مانتوم رو تنم کردمو ماهتیسا رو آماده کردم و گفتم همین الان میخوام بابامو ببینم و دستهاش و ببوسم زندگی بدون بابا اصلا قشنگی نداره..

با مامان راهی خونه شدیم تا به دست بوسی بابا برم سر راه شیرینی مورد علاقه بابا رو خریدم و با یه دست گل خوشگل ..

رسیدیم خونه زنگ و زدم با خوشحالی وارد خونه شدم و نسا درو وا کرد با تعجب نگام کرد ماهتیسا رو دادم بغل نسا مامان رفت داخل اتاق و گفت هروقت صدات کردم بیا داخل ..

منو نسا نشستیم آروم حرف زدن و براش جریان تعریف کردم که میخوام از بابا معذرت خواهی کنم..

یکم گذشت و مامان صدام کرد یکم استرس داشتم ولی وقتی داخل اتاق رفتم و بابا رو دیدم بغضم ترکید و دستش و بوسیدم و فقط می گفتم بابا منو ببخش محبتت و ازم نگیر پیشم باش

پشتم باش بذار بهت تکیه بدم تنهام نذار بابا..

اشکهای بابا از گوشه چشمش سرازیر شد و مامان ازم خواست بابا رو تحریک نکنم برای حال عمومیش خوب نیست .

دستش و چند باری بوسیدم و بابا گفت:

من بخشیدمت خداهم ببخشتت.

من پدرتم بهم تکیه کن نمی ذارم یه خار به پای تو ماهتیسا بره ..

بعداز این همه سختی که این دوران کشیدم یه نفس راحت کشیدم و احساس دوباره متولد شدن بهم دست داد..

نسا اومد اتاق و ماهتیسا رو با خودش آورد..

ماهتیسا با دیدن بابا دست و پا می زد کلی ذوق می کرد ..

رمان بازار
romanbazar.ir

بابا با دیدن ماهتیسا لبخندی به لباش نشست و ماهتیسارو بغل کرد حال خیلی خوبی داشتیم همه خوشحال بودیم

حاضر نبودم خانواده ام و این حال خوبمو با کل دنیا عوض کنم ...

بابا بهم گفت تا هر وقت خواستم پیششون بمونم و از اینکه محیط خانوادگیمون دوباره مثل سابق شده بود خیلی خوشحال بودم و با کمال میل پذیرفتم .. خبر نداشت که من تصمیم دارم برای همیشه بیام پیش خودش . بابام خیلی مهربون بود و هیچوقت به من زور نمیگفت برای همین خودش نگفت کلا بیا اینجا که من خلاف میلم زندگی نکنم ... پیش خودم فکر کردم چند روزی بگذره تا راجع به این قضیه باهاش حرف بزنم .

چند روزی کنار خانواده ام بودم باز هم دوست داشتم کنارشون بمونم با خودم فکر کردم که کلا از اون خونه دل بکنم و و پیش خانواده ام زندگی کنم ..

با بابا و مامان تصمیمی رو که گرفته بودم و در میون گذاشتم و بابا ،،با تکون دادن سرش حرفم و تایید کرد و مامان هم نظرش مساعد بود بابا گفت:

_نسیم جان منم راضی نبودم با ماهتیسا تنها زندگی کنی هرشب با استرس باید سرم و رو بالشت میذاشتم خلاصه اینجا ایرانه و زندگی یه زن تنها مخصوصا مطلقه اصلا خوشایند نیست ولی خب بهت اصرار نکردیم تا تحت فشار قرار نگیری ولی از اینکه الان خودت راضی شدی خیلی بهتره .. سیاوش رو مثل پسرم دوس داشتم . اما اون تو و دخترش رو تنها گذاشت ...

هرجوری که فکر می کردم تنهایی با یه بچه کوچیک برام خیلی سخت می گذشت و این موضوع شاید اتفاقات بدتری در پی داشته باشه پس بهترین تصمیم همین بود که با ماهتیسا پیش خانواده ام باشم و از اینکه بابا حامیم بود خیلی خوشحال بودم و احساس غرور می کردم ..

و اینکه تصمیم داشتم منتی از سیاوش سرم نباشه و اینکه خونه رو پسش بدم و با این کارم بهش حالی کنم که اصلا نیازی

به پولش و خونه اش و حتی خودش ندارم ..

این تنفر تمام وجودم و میخورد و هروقت به خاطرات تلخم فکر میکردم حس تنفرم چند برابر می شد ...

خیلی کار داشتم باید وسیله های ضروری مورد نیازم رو جمع می کردم . نسا خیلی خوشحال بود از اینکه قراره باهاشون زندگی کنم و این خوشحالی ها نصفش به خاطر وجود این ماهتیسای وروجک بود ..

با شیرین بازیاش دل همه رو برده بود حسابی جای خودش و باز کرده بود و مهرش بدجور تو قلبشون بود....

ماهتیسارو پیش مامان گذاشتم و خودم رفتم و وسیله هام و جمع کردم نسا هم به کمکم اومده بود تا زودتر جمع کنم تا از این خونه لعنتی زودتر خلاص شم هر گوشه این خونه یادآور روزهایی بود که با سیاوش گذروندم روزهای تلخ و شیرین ولی در حال حاضر بدجور باعث آزارم می شد ..

رمان بازار
romanbazar.ir

از بابا اجازه گرفته بودم که جهیزیه رو برنگردونم و بزارم تو خونه بمونه و تحویل سیاوش بدم . مشکل و نیاز مالی نداشتیم و چشمم به اون چهار تا وسیله نبود . بعلاوه نمی خواستم با بردن وسایلم پیش خودش فکر کنه که من محتاج اون چهار تا وسیله بودم . فقط وسایل شخصی خودمو برداشتم و توی چند تا کارتون چیدم ...

برای آخرین بار یه دوری تو خونه زدم اتاق ها رو چک کردم هر لحظه از زندگیم تو هر گوشه این خونه مثل فیلم از جلو چشمهام رد می شد یهو بغضم ترکید ته ته قلبم هنوز سیاوش رو دوست داشتم ولی می دونستم هیچ وقت غرورش اجازه نمیده منو ببخشه چقدر راحت زندگیم خراب شد چقدر راحت مرد زندگیم و از دست دادم صدای گریه ام مرو نسا می شنید ولی منو تنها گذاشت که راحت باشم . این آخرین گریه ای بود که تو خونه ام به یاد زندگیم و به یاد سیاوش کردم ..

به سمت در ورودی خونه رفتم . نسا وسایل رو برده بود جلوی در آسانسور گذاشته بود . در حالی که اشکهامو پاک می کردم به کل خونه نگاه کردم و تو رویای خودم از سیاوش و زندگی قبلیم خداحافظی کردم و درو بستم ..

پیش به سوی زندگی جدید ، زندگی که هم مردش خودمم هم زنش خودمم هم باید پدری کنم هم مادری فقط اینو می دونستم که راه پرفراز نشیبی در پیش دارم و باید قدم هامو محکم بردارم تا جایی نلغزم و مبادا این لغزش گریبان گیر دختر نازم بشه چون ماهتیسا تنها امید زندگیم بود ..

با نسا صحبت کردم قضیه خونه رو به سیاوش اطلاع بده و از اینکه هیچ چشم داشتی به مال سیاوش ندارم و بیاد خونه رو انتقال بدم به اسم خودش ..

نسا به سیاوش زنگ زد و جریان رو گفت ..

منتظر خبر نسا بودم تا ببینم جواب سیاوش چی بوده ..

وقتی نسا اومد پیشم حرفی نزد منم چیزی نگفتم یعنی غرورم اجازه نداد تا ازش بپرسم مبادا فکر کنه هنوز دلم پیش سیاوشه ..

بعداز چند دقیقه که گذشت نسا گفت :

_نسیم جان موضوع رو به سیاوش گفتم ولی سیاوش حرف خاصی نزد و فقط گفت اونم نیازی نداره به اون خونه و خونه مال ماهتیساست .

یکم سکوت کردم ولی حرفی برای گفتن نداشتم . باید با پدرم صحبت کنم که اون بهش زنگ بزنه تا خونه رو بهش تحویل بدم ...

این تغییر تحولات هم حالم و خوب می کرد هم گاهی باعث رنجیدنم بود . خیلی دگرگون بودم دقیقا حال دلمو نمی فهمیدم ، هر ازگاهی شروع به نفرین کردن سیاوش می کردم و گاهی اوقات خاطرات قشنگ زندگیم به خاطرم می اومد و افسوس می خوردم به خاطر این جدایی ..

رمان بازار
romanbazar.ir

گاهی ساعت ها به یه نقطه خیره می شدم و چهره سیاوش از جلو چشم هام رد می شد و چند قطره ای اشک از چشم هام سُر می خورد و از صورتم می چکید.

ولی دستم جایی بند نبود اتفاقی بود که خودم مقصرش بودم و عواقبشو خودم پذیرفتم ولی من از کار و کرده خودم پشیمون نشده بودم گاهی دلم از دست خدا خیلی می گرفت ..

مگه نمیگن خدا به حال بنده اش آگاهه؟

کار من اشتباه بود ؟ سیاوش هم تاوان میده ؟

پس چرا اینطور شد؟ چرا تو بهترین و قشنگ ترین و شاد ترین لحظه زندگیم باید اینجوری می شد !..

چرا سرنوشت من تنهایی شد ؟

چرا تقاص خطاهای زندگیمون شامل حال من شد ؟

این چراها دیونه ام می کرد افسرده ام می کرد روانیم می کرد ته همه این چراها هیچ جواب قانع کننده ای وجود نداشت ..

ته همه این تنهایی ها فقط و فقط نگاه های معصومانه ماهتیسا بود ..

باید با تمام این افکار منفی می جنگیدم و خودمو قوی نگه می داشتم ..

مدتی از جابه جاییم گذشت و از سیاوش هم خبری نبود..

سرلاک ماهتیسا رو آماده کردم رفتم پیشش و با نازو نوازش و بازی بازی قاشق قاشق سرلاک دهن ماهتیسا گذاشتم ..

در همین حین متوجه صدای خیلی ریزی که به قاشقی که تو دهن ماهتیسا بود میخورد شدم ..

لب پایین ماهتیسا رو کشیدم و یکم لثه ماهتیسا رو با دقت نگاه کردم ..

مامان تو آشپز خونه بود . یه نقطه ریز سفیدی رو لثه ماهتیسا برآمده بود..

یهو از سر شوق مامانو صدا زدم و با هیجان گفتم مامان فکر کنم ماهتیسا دندون در آورده..

مامان خندید و دست هاشو شست و اومد لثه ماهتیسا رو لمس کرد و گفت :

+ماشالله به دختر کوچولوم، مادر جون فدات بشه ،قربونت برم ،دندونت مبارک مادر جون..

از خوشحالی ماهتیسا رو حسابی بوسش کردم طوری که بچم ونگش در اومد..

مامان گفت خوب پس حالا یه جشن در پیش داریم باید برای نوه خوشگل یه آش دندونی خوشمزه بپزم ..

خیلی حالم خوب بود خیلی خوشحال بودم کلی برنامه چیدم برای جشن ..

جای بابای ماهتیسا خالی بود ...

رمان بازار
romanbazar.ir

با نسا کلی تدارک دیدم تم انتخاب کردیم

برای جشن دندونی ماهتیسا ..

کارت دعوت خریدم و فامیلها و دوستهام و یه سری از آشناها رو کارت دادیم ..

تم زرد و مشکی انتخاب کردیم و لباس مدل زنبوری برای ماهتیسا خریدم ..

خودم و ماهتیسا ست هم بودیم ..

مامان هم با کمک خاله هام آش و چند نوع غذای دیگه تدارک دیدن و نسا هم چند مدل دسر فانتزی و عروسکی درست کرد ..

روز جشن رسید و مهمون ها همگی اومدن حسابی بزن و برقص داشتیم و جشن ماهتیسا همه موضوع جدایی من و سیاوشو فهمیدن و درگوشی حرف زدنشون خیلی ناراحتم می کرد ولی سعی کردم به روی خودم نیارم و تو جشن دخترم حسابی خوش باشم ..

با دخترا ی فامیل مدلهای مختلف عکس انداختیم و کلی خوش گذشت ..

بعداز جشن هم همگی مشغول خوردن آش و خوردنی های دیگه شدن ..

بعدش هم کادوها رو باز کردیم کلی واسه این ورجک کادو و پول جمع شد حسابی خوش به حال ماهتیسا بود.

نسا طبق عادت همیشگیش تا هر چی میشد عکس می گرفت و اینستا میذاشت ..

عکسهای ماهتیسا و جشن دندونیش وحتی عکسهایی که من و ماهتیسا دونفری گرفته بودیم هم گذاشت ..

به دقیقه نمی کشید کلی لایک و کامنت می گرفت و همه قربون صدقه ماهتیسا می رفتن ..

جشن که تموم شد آخرشب مشغول جمع و جور کردن خونه بودیم که نسا به گوشیش نگاه کرد و و بعد نگاهی به من انداخت ..

نگاهش یکم معنا دار بود ازش پرسیدم اتفاقی افتاده ؟

میخواست بپیچونه و جواب نده ولی از طرز حرف زدنش معلوم بود چیزیو می خواد بگه ولی مردد ..

یکم رفت و اومد و آخرسر گفت:

_نسیم .

سیاوش کامنت گذاشته و برای ماهتیسا یه شعر نوشته .. و زیرش هم یه متن زده ...

+جدی؟

_هوم !.

رمان بازار
romanbazar.ir

+باشه خوب پدرشه دیگه اونم حقی داره ، باید تو همچین روزی کنار دختر می بود ولی نیست ، نبود ، نخواست باشه ..

گوشیشو سمت من گرفت . برای ماهتیسا لالایی خونده بود و در انتها یه متن نوشته بود که داغ دلمو تازه کرد ...

" لعنت به فالی که تو را از من گرفت ... "

بغضم ترکید و زدم زیر گریه .

با گریه من مامان و بابا و نسا ناراحت شدن .

رفتم تو اتاق و هق هق گریه کردم انگار منتظر همچین موقعیتی بودم تا حسابی گریه کنم و خودمو آروم کنم ..

انگار هنوز تو شوک بودم هنوز باورم نمی شد که باید نبودن سیاوشو قبول کنم ..

جاش خیلی خالی بود ، دلم براش خیلی تنگ شده بود ..

یه آهنگ پلی کردم و مشغول گوش دادن شدم ، دلم بدجور گرفت

یاد بوسه های گرم سیاوش می افتادم و وقتی بغلم می کرد به چشمهام نگاه می کرد چقدر جدایی سخته ...

خودم سعی می کردم قانع بشم و این دلسوزی که به خودم داشتم بیشتر داغ دلم و زنده می کرد..

🎼

هیس دلم !

دیگه نیس دلم !

🎼

منو دیدو رفت!

با چشم خیس دلم!

🎼

یکم تو اتاق بودم و تو خلوت و تنهایی خودم سر کردم ..

صدای نق و نوق های ماهتیسا باعث شد از اتاق بیام بیرون باید جاشو عوض می کردم و شیرش می دادم و می خوابوندمش.

جو سنگینی تو خونه بود هیشکی حرف نمی زد .

ماهتیسارو برداشتم و کاراشو کردم بردمش اتاق ... هم ماهتیسا خوابید هم خودم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

یکی دو روز بعد وقتی خونه بودیم زنگ در به صدا اومد ..

از آیفون نگاه کردم یه آقایی بود ؛

پرسیدم با کی کار داره؟

پستچی بود یه بسته ای آورده بود رفتم پایین درو باز کردم و بسته رو تحویل گرفتم از طرف سیاوش بود برای ماهتیسا ..

اومدم بالا . بسته نسبتا بزرگی بود بازش کردم ..

کلی عروسک و لباسهای خوشگل برای ماهتیسا خریده بود یه بسته خیلی کوچیکی هم بود اونو بازش کردم یه دستبند طلا بود که اسم ماهتیسا روش حک شده بود ..

یاد اون روزی افتادم که حامله بودم و سیاوش بدون مشورت با من برای ماهتیسا یه زنجیرو پلاک خریده بود و بعدش بینمون جرو بحث شد ..

آهی کشیدم و نمیدونم چرا بین هدیه هاش دنبال هدیه ای برای خودم گشتم که البته نبود . سیاوش از زندگی من رفته بود . خیلی اتفاق تلخی بود . قلبم به تپش افتاده بود . این جدایی رو نمیخواستم . وسیله ها رو جمع کردم ..

دستبند ماهتیسارو بستم دور مچ دستش

دستهای ماهتیسا تپلی بود با دستبندی که رو مچش بستم خیلی ناز شده بود..

روزها گذشت و گذشت و زندگیم نسبتا رو نظم بود . تنها چیزی که هر روز فکرم درگیرش بود دلتنگی و حسی بود که به سیاوش داشتم ولی دلخوشی غیر ماهتیسا نداشتم ...

از کنار اتاق بابام داشتم رد می شدم که زمزمه های مادرم رو با بابا شنیدم که گفت برام خواستگار اومده ...

فقط همینو کم داشتم که بخواد برام خواستگار بیاد . بابام میگفت نه ولی مامانم میگفت نمیتونه که همینجوری بمونه . بابام می گفت نسیم که بچه نیست خودش برای زندگیش بهترین تصمیمو میگیره ...

به خاطر اتفاقاتی که افتاده بود نه دیگه حوصله کسی و داشتم نه به کسی اعتماد می کردم .

از تمامی دوستام فاصله گرفتم حوصله اینکه برای تک تکشون توضیح بدم دلیل جداییم با سیاوش چی بود و نداشتم .

ترجیحا تنهایی بهتر بود برام ..

بین دوستام یاد سوگند افتادم که به شوهرش خیانت کرده بود و با حرفهایی که از عشق می گفت و اینکه اصلا احساس پشیمونی نمی کرد و حتی من به خاطر حرف هاش با هاش جرو بحثم شد و خیلی بهش کنایه زدم ولی الان که بهش فکر می کنم واقعا حق داشت درک اینجور اشتباهات یا اینجور تصمیمات خیلی سخته .

رمان بازار
romanbazar.ir

هر آدمی نمی تونه قانع بشه وحق به طرف خیانت کار بده و با اسم خیانت تا آخر عمرش رو پیشونیش مهر میخوره..

تصمیم گرفتم به سوگند زنگ بزنم تا ببینمش ولی باید اتفاقی که برای خودم افتاده بود بهش می گفتم و این موضوع برام خیلی سنگین بود ..

حس میکردم پیش سوگند خیلی ضایع می شم و یا حتی دلش خنک بشه به خاطر اینکه همین بلا سر خودم اومد..

بین شک و دو دلی که زنگ بزنم یا نزنم خلاصه زنگ زدم و بعد از کلی حال و احوال پرسی با سوگند قرار گذاشتم تا همدیگرو ببینیم ..

یه کافی شاپ قرار گذاشتیم وقتی همدیگرو دیدیم همو بغل کردیم و رو بوسی کردیم ..

سوگند سر حال نبود و مثل قبل به خودشو ظاهرش نرسیده بود ..

یه کادو برای بدنیا اومدن ماهتیسا خریده بود ، کلی ازش تشکر کردم ..

یکم از زندگیش پرسیدم با اولین سوالم سوگند زد زیر گریه و من با تعجب نگاهش کردم کلی سوال تو ذهنم بوجود اومد حس فضولیم چند برابر شد ..

بعداز اینکه آروم شد برام تعریف کرد که عشقش بهش خیانت کرده و با خانوم دیگه ای رابطه داشته و سوگند متوجه این موضوع شده و از عشقش جدا شده بود ..

خیلی دوست داشتم درکش کنم ولی بازم شرایطم با سوگند یکی نبود درد من یه چیز بود درد سوگند یه چیز دیگه ولی دلم خیلی به حالش سوخت ..

فقط اینو می دونم که به خاطر عشق دومش به شوهرش خیانت کرد و چوبشو هم خورد ..

اینجاست که میگن چیزی که عوض داره گله نداره ...

حال روحی سوگند خیلی بهم ریخته بود از اونجا مونده و از اینجا رونده شده بود ..

نه راه بازگشت به شوهرشو داشت و نه اعتماد به عشق دومش..

سوگند در ادامه حرفش گفت:

_نسیم جون ، اون روز که تو خونه ات با حرف هام مخالفت کردی ازت دلگیر شدم ولی بعدش به این نتیجه رسیدم که تو و خانواده ام و هر کی که بهم سرکوفت زد درست میگفتین ..

نسیم ، باورت میشه بهت حسودی می کنم ای کاش زندگیمو خراب نمی کردم

ای کاش منم خانواده ام و حفظ می کردم ..

نسیم تو زن عاقلی هستی امیدوارم در کنار شوهرت و دخترت خوشبخت باشی ..

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی پشیمونم زندگی برام خیلی سخت می گذره به چشم مردایی که تقریبا منو میشناسن یه جور وسیله برای رفع نیاز جنسی حساب می شم این بدترین حس دنیاست ..

_تو زندگی اولم پادشاهی می کردم خانوم خودم و خونه ام بودم ولی لعنت به روزی که چشم هام و به روی همه این خوشبختی ها بستم و حالا تو منجلاب اشتباهات خودم هر روز هر روز فرو میرم و دست کمک هیچ کسیو ندارم ..

من زندگیم به آخر رسیده و تمام هدفم خوشبختی پسرمه ولی شاید حتی پسرمو به پدرش بدم چون من نمیتونم خوشبختش کنم ..

با حرف هایی که سوگند زد دنیا دور سرم می چرخید یه بغض گنده راه نفسمو بست کلا از کلام افتادم نتونستم بگم که منم به همین شرایط دچار شدم ...

سوگندی که اینقدر با اعتماد به تصمیمش افتخار می کرد به معنای واقعی شکسته شده بود جوری که هیچکس نمی تونست تکه تکه های وجودش و بهم بچسبونه ..

عجب حال عجیبی ..

از آینده و آدمهای فرصت طلبش ترسیدم ولی خیانت من و رو شدن کارم راهی برای برگشت نذاشته بود برام ..

تمام روز به فکر سوگند بودم ولی هر آدمی خودش مسئول کارهای بدو خوبشه

در جایگاهی نیستم که قضاوت کنم آدم خوب و بد رو تشخیص بدم فقط امیدوارم خدا خودش همه رو کمک کنه ..

به خونه رسیدم . مامان و بابا مشغول صحبت بودن وقتی من و دیدن حرفشون و قطع کردن از نوع رفتارشون فهمیدم حرف ، حرفِ من بوده بعد از سلام و احوالپرسی سمت اتاقم رفتم ماهتیسا خواب بود بوسه ای به صورت نرمش زدم و نوازشش کردم ..

لباس هامو عوض کردم ، بند سوتینم خیلی سفت بود جا انداخته بود رو بدنم ..

یکم سینه هامو ماساژ دادم ..

یاد سیاوش افتادم که هروقت سوتینم و در می آوردم می اومد و میزد رو سینه هام و میگفت این مشک ها مال کیه؟

بعد می خندید و حرصم و بیشتر در می آورد از وقتی به ماهتیسا شیر دادم سینه هام فرم همیشگی رو نداشت یکم شل و آویزون شده بود ..

سیاوش می گفت ، نیازی نیست لباستو بدی بالا به ماهتیسا شیر بدی همینکه شلوارت و بکشی پایین کافیه ..

منم جیغ می زدم و میگفتم یعنی اینقدر آویزونه !!!!!

سیاوشم قهقه میزد و منم بیشتر غصه می خوردم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط از اون روزا خاطراتش برام مونده ..

لباس راحتی تو خونگیمو پوشیدم ..

رفتم سمت آشپزخونه تا یه قرص استامینوفن بخورم سرم درد میکرد ..

مامان و بابا تو آشپزخونه نشسته بودن متوجه حضور من نشدن ..

که بین حرف هاشون متوجه..

کلمه خواستگار شدم ..

بدجور گرفته بودم باورش یکم سخت بود بابا مامان دوباره با دیدن من سکوت کردن ..

نمی دونستم ازشون بپرسم جریان چیه یا نه ..

نمی شد ریسک کنم شاید موضوع خاصی نبوده باشه ترجیح دادم خودشون موضوعو مطرح کنن البته اگه موضوع خاصی بوده باشه .

قرص خوردم و رفتم اتاقم یکم دراز بکشم ..

به ثانیه نکشید مامان اومد تو اتاقم شصتم خبردار شد موضوعی پیش اومده ..

مامان گفت :

- اگه پاچه نمی گیری یه چیزی بهت بگم ؟

+بگو چرا باید پاچه بگیرم !!

- جشن دندونی ماهتیسا وقتی قضیه طلاقتو همه فهمیدن گوش به گوش چرخید همه فامیل فهمیدن ..

- نوه عموی بابات یادته؟

پسر حاج مهدی .. یادته چقدر خاطرتو می خواست چند بار اجازه خواستگاری خواستن ؟

+ صبر کن مامان چی میگی!

سامانو میگی ؟ مگه اون نامزد نکرده بود حتی برای جشن نامزدیش مارو هم دعوت کردن ..

- آره مادر همون سامانو میگم ماشالله پسر سرسنگین و با حجب و حیاییه ، اونم شانس نداشت بنده خدا نامزدیش بهم خورد هیچکیم نفهمید دلیلش چی بود ..

- بهر حال اجازه خواستگاری گرفتن هنوز پسره دلش پیش توئه نسیم جان !!

از اون گذشته کسی فوت نکرده که تو بخوای سال صبر کنی . این سیاوش اینقدر بیشعور بود که حتی با ما در میون نگذاشت و سر خود اینکارو باهات کرد ...

+ مامان ول کن جون هرکی دوست داری انگار من دختر ۱۸ سالم ، اگه شانس داشتم زندگی اولم بهم نمی خورد ..

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان با عصبانیت بلند شد و گفت؛

- ولت کردم که هر کاری خواستی کردی . سیاوش وصله تو نبود ...

دختر جون این پنبه رو از گوشت در بیار نمیشه مجرد بمونی خلاصه باید ازدواج کنی ..

بعدش با عصبانیت از اتاقم رفت .

دقیقا حس و حال دوران مجردیم و نوجونیمو پیدا کردم وقتی برام خواستگار می اومد قلبم به تپش می افتاد اصلا راضی نبودم ازدواج کنم همون موقعشم مامان سر هر خواستگار اصرار می کرد پسر خوبیه ما که راضی هستیم تو هم قبول کن ..

اون موقع ها فکر می کردم مامان و بابا می خوان زود از دستم خلاص شن که هرکی می اومد از اونا اصرار بود و از من انکار .

شاید دلیل ازدواجم با سیاوش همین بود به خاطر اینکه سیاوش بچه طلاق بود خانواده ام راضی نبودن و به خاطر مخالفت اونا منم تصمیمم جدی بود و ازدواج کردم و حتی به خاطر بی محلی هاشون رابطم کم شده بود با خانواده ام. گرچه گذر زمان باعث شد بعدها مامان و بابا ، سیاوش رو دوست داشته باشن و سیاوش هم خیلی احترام میذاشت به خانواده ام ولی هیچ پدر و مادری بچه خودشو ول نمی کنه به یکی دیگه بچسبه تصمیم سیاوش مامان و بابا رو شوکه کرده بود و باعث شد ازش دلسرد بشن ..

ولی با وجود همه اینها دلیل نمی شد بخوام دوباره ازدواج کنم ..

البته یکم خوشم اومد درجا برام خواستگار اومد زمان زیادی از طلاقم نگذشته بود واین یعنی زندگی همچنان جریان داره و من نباید خودمو بی ارزش بدونم و همچنان غم گذشته رو بخورم برای خودم بیشتر ارزش قائل بشم ...

تلفن خونه زنگ خورد ، مامان گوشیو برداشت ، متوجه صحبتش شدم خیلی سرد صحبت کردم گوشام تیز کردن ببینم کیه که مامان اینقدر سرد صحبت می کنه،

یهو مامان صدام زدو گفت :

_نسیم جان عزیز دلم بیا تلفن با شما کار داره؟

صدا کردن مامان خیلی برام جای سوال بود خیلی خیلی برام احترام گذاشت خنده ام گرفت از نوع حرف زدن مامان انگار می خواست کسیو بچزونه ..

پرسیدم کیه ؟

مامان با تکون دادن لبهاش بی صدا حالیم کرد سیاوش ..

از سیاست زنونه مامان خوشم می اومد بلد بود کی و چه وقت چکار کنه و چی بگه ..

از کار سیاوش خوشم نیومد به گوشیم زنگ نزده بود به خونه تلفن کرده بود و این یعنی من با تو هیچ کار شخصی ندارم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

با صدای جدی گوشی رو گرفتم .

+الو ، بله؟

- سلام نسیم .امروز ماهتیسا رو بیار ببینمش دلم براش تنگ شده ..

+ امروز نیستم مهمونی دعوتیم باشه فردا پس فردا خودم خبرت می کنم !!

- نه نمیشه ، یا مهمونی تو کنسل کن یا اینکه خودم میام ماهتیسا رو می برم یه چند ساعتی باهاش تنها باشم چون نمی تونم دیگه ببینمش ..

وقتی سیاوش این حرفو زد یهو قلبم هُری ریخت ..

+چرا چطور مگه ؟

- فکر نکنم لازم باشه برای تو کارامو توضیح بدم !!

+آره خب مهم هم نیست برام . نگرانیم برای ماهتیساست ..

-تو اگه نگران بچه ات بودی من و به مردای دیگه نمی فروختی ، هه..

+ سیاوش به من بی احترامی نکن اندازه موهای سرت عشق و حال کردی با هزار و یک نفر چرخیدی بهت چیزی نگفتم قرار نیست بعد طلاق هم هر حرفی دلت خواست بزنی ...

جواب های هویه ..

- هنوز پرو پرو با اعتماد به بنفس بدون هیچ شرمندگی با من صحبت می کنی ..

+ چرا شرمنده باشم ، وقتایی که نگاهت تو چشمهای زنای دیگه بود یا سر و گوشت می جنبید تن من می لرزید و تو خودم می شکستم وقتی با دوستای صمیمیم راحت بودی حسودی می کردم ولی شوهرم اینو نمی فهمید ...

- بسه ، بس کن، فقط برای آخرین بار ازت می پرسم از کارت پشیمونی یا نه ؟ درست فکر کن و جواب بده . پشیمونی یا نه ؟؟؟؟

+ نه !! نیازی به فکر کردن نبود کار من اشتباه نبود چون از قصد نبود چون انعکاس خیانت شوهرم بود از تنهایی خودم بود ولی تو هیچ وقت درکم نکردی ...

- باشه ، باشه ، جوابمو گرفتم فکر کردم پشیمونی خواستم بهت فرصت دوباره بدم ولی نشد نخواستی از الان به بعد راهمون مشخص شد ، بچمو بیار ببینم من فردا ۵ صبح پرواز دارم از ایران برای همیشه میرم ، می خوام ماهتیسامو برای آخرین بار بغلش کنم عطر تنشو حس کنم ، شاید خودم حضور نداشته باشم ولی هرمشکلی بود می تونی با وکیلم در جریان بذاری وکیلم به من خبر میده ، امروز بیا کافه یاس ساعت ۵ غروب . خداحافظ.

گوشی تو دستم چسبید به یه نقطه خیره شدم اشکم از چشمم سرازیر شد با سیاوش تند حرف زدم لعنت به من ، لعنت لعنت فرصت دوباره رو از خودم گرفتم .

رمان بازار
romanbazar.ir

سیاوش واقعا داره میره؟

سیاوش دیگه نیست ؟

باورش سخت بود ..

گوشیو گذاشتم وقتی برگشتم مامان و بابا پشتم بودن و بهم نگاه می کردن منتظر بودن بشنون چی شده؟

به مامان گفتم ساعت ۴ ماهتیسارو آماده کن با سیاوش قرار دارم ودیگه نتونستم حرفی بزنم و رفتم سمت اتاقم ..

تلفن رو که قطع کردم با مشت محکم روی میز کوبیدم . چرا نسیم حاضر نبود اشتباهشو قبول کنه ؟

سخت تر از خیانتی که بهم کرده بود این بود که قبول نمی کرد اشتباه کرده . انتظار داشتم ازم معذرت خواهی کنه . شاید اگه معذرت میخواست شرایطمون هم فرق می کرد . اما نسیم با کارش منو خنجر زده بود و با اصرار به اینکه کارش اشتباه نبوده مدام نمک به زخمم می پاشید . تو فکرش چی میگذره ؟ من دارم عذاب میکشم . اما اون هیچ تلاشی نکرد دل منو بدست بیاره . یعنی شناختم در مورد نسیم از اول اشتباه بود ؟

نسیم رو طلاق داده بودم اما باورم نمیشد این رابطه تموم شد و رفت . درونم دو احساس موازی در جریان بود . یکی نفرت از خیانت نسیم و یکی ..

یکی دلتنگی نسیم بود ، دلم خون بود . عصر باید میرفتم برای دیدن نسیم و ماهتیسا . برای خداحافظی . زمان بر هر زخمی مرهمه . باید برم تا بتونم فراموش کنم که نسیمی توی زندگیم بود . همه ما اشتباهاتی توی زندگیمون داریم اما در برابر اشتباهات دیگران قاضی دقیقی هستیم . توان بخشیدن نداریم و حق دلخور شدن از اشتباهات خودمون رو به دیگران نمیدیم .

از بس گریه کرده بودم چشمام پف کرده بود . انتخاب سختی کرده بودم . این رفتن پایان حسم به نسیم بود . بلند شدم و سمت حموم رفتم تا دوش بگیرم و از این حال و روز آشفته در بیام و برای عصر آماده شم . دوش که گرفتم کمی بهتر شدم . سیگاری روشن کردم و سعی کردم ذهنمو از نسیم خالی کنم . هر پکی که به سیگار میزدم خشم درونم تشدید میشد و خیانت نسیمو مرور میکردم و هر لحظه نفرتم ازش بیشتر میشد . یادم به روزی افتاد که نسیم خودکشی کرد . به یکباره بخشیدمش و برگشتیم سر خونه زندگیمون . کاش الان هم میتونستم ببخشمش . دست خودم نبود . نیرویی بر من غلبه کرده بود که ازم میخواست حیثیتمو پای احساسم ندم .

برای رفتن سمت کافه زود بود ولی لباسامو عوض کردم و آماده رفتن شدم . بهتر بود کمی قدم بزنم و فکرمو متمرکز کنم . حسی بهم میگفت آخرین دیدارم با نسیمه ...

از هتل زدم بیرون و به سمت کافه راه افتادم . هوا رو به سردی می رفت منم خوب لباس نپوشیده بودم . احساس سرما و ضعف داشتم . برگشتم سمت هتل و رفتم پارکینگ و ماشین رو سوار شدم و با ماشین رفتم سمت کافه ای که با نسیم قرار داشتم . مسیری که باید میرفتم هم ترافیک نبود و خیلی زود رسیدم . باید حدود نیم ساعت منتظر میشدم تا نسیم بیاد . پاکت سیگارو برداشتم و یه نخ سیگار روشن کردم . حالم

رمان بازار
romanbazar.ir

روبراه نبود با سیگار هم بدتر شدم . سیگارو نصفه بیرون انداختم . توی آینه خودم رو نگاه کردم . خیلی بهم ریخته و آشفته بودم . رنگم مثل گچ سفید بود . حس خوبی نداشتم .

از زمان آشناییم با نسیم تا لحظه ای که منتظر آخرین ملاقاتم باهاش بودم مثل فیلم از جلوی چشمم گذشت . الان خودم بودم و خودم . دوستش داشتم ...

توی این مدت خیلی ها در مورد علت طلاق ازم سوال پرسیده بودن ، من به همه گفته بودم که خیانت کردم و فهمید و توافقی جدا شدیم . همه هم سرزنشم کردن که نسیم زن خوبی بوده و تو باید اشتباهتو جبران میکردی و از دلش در میاوردی . خبر از دلم نداشتن . هر مردی هم جای من بود همین کارو میکرد . البته همه تقصیر ها گردن نسیم نبود . نگاهم به عابرهای پیاده ای بود که از کنار کافه رد میشدن . متوجه نسیم شدم که در کافه رو باز کرد و وارد شد . از ماشین پیاده شدم و سمت کافه رفتم . چند نفس عمیق کشیدم و در کافه رو باز کردم . در کافه رو که باز کردم نگاه نسیم روی من چرخید . قلبم به تپش افتاده بود . حس مبهمی داشتم . به میزی که نشسته بود نزدیک شدم و با تکون دادن سر بهش سلام دادم . سلامو با صدای لرزونش جواب داد . ماهتیسا با اون چشمای خوشگلش نگاهم میکرد و لبخند میزد . دلم براش خیلی تنگ شده بود . نگاهم به ماهتیسا بود که نسیم ماهتیسا رو سمتم گرفت . ماهتیسا رو از نسیم گرفتم و بغل کردم . صورتشو بوییدم و بوسیدم . منو رو آوردن و بهمون خوشامد گفتن .. دو تا قهوه سفارش دادم . از لحظه ای که وارد کافه شدم و حتی از قبلش از لحظه ای که ازش جدا بشم میترسیدم . استرس عجیبی داشتم . کف دستم خیس شده بود . دستمال کاغذی برداشتم و عرق سردی که روی پیشونیم نشسته بود رو پاک کردم .

اینقدر فکرم درگیر بود که توان حرف زدن نداشتم . سکوت رو نسیم شکست :

- سیاوش خوبی ؟

+ مرسی . چی بگم والا . تو خوبی ؟ خانواده ات خوبن ؟

- همه خوبن . تو چکار میکنی ؟

+ من از کارم اومدم بیرون . حوصله هیچیو ندارم . بهت گفتم فردا بلیط دارم ...

اخمای نسیم تو هم رفت ... قهوه هاورو آوردن و روی میز گذاشتن .

- کجا بری ؟ تو که کسیو نداری اونور ...

+ مگه اینجا کسیو دارم ؟

- آره خانواده ات هستن ...

+ خانواده ام ؟ من از اول هم خانواده ای نداشتم

- تو خودت ازشون فاصله گرفتی . خیلیا مشکل دارن خانواده خودشون رو دور نمیریزن که ...

+ برای من که خانواده نبودن ...

- آسمون همه جا همین رنگه سیاوش .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ یعنی همه جا ... بیخیال

- آره زنا همه جا تو سری خور هستن

+ پس انگار فقط زن من تو سری خور نبود ...

- زن تو سر خور میخوای ؟ تا دلت بخواد ریخته تو ایران .

+ نه من از این یه قلم شانس ندارم میدونم . هر کی به من برسه هر کاری دوس داره میکنه و آخر سر هم مقصر من میشم ...

دیگه با حرف هایی که رد و بدل میشد مطمئن شدم که این آخرین قرار من و نسیمه . نسیم سعی کرد منو از رفتن منصرف کنه ولی تغییری توی حرفاش نمیدیدم .

حرف برای گفتن زیاد بود ولی طاقت و تحملم تموم شده بود . ماهتیسا رو برای آخرین بار بوسیدم و دادم به نسیم ...

صورتحساب کافه رو پرداخت کردم و پشت سر نسیم از کافه بیرون زدم . باد سردی می وزید . نسیمو صدا کردم و اشاره کردم سمت ماشین . مکثی کرد و اومد سمت ماشین . رفتیم و سوار شدیم . ماشین رو روشن کردم و راه افتادم . هر حرفی به ذهنم میومد رو گفته بودم . بقیه اش گفتنی نبود . غرورم اجازه نمیداد که دوباره به زندگیم راهش بدم ولی دلم پیشش گیر بود . پیش دخترم و مادرش . بعد طلاق همه چی عوض شده بود . حتی برخورد نسیم . تو فکر بودم که با صدای نسیم به خودم اومدم . جواب که ندادم و هاج و واج هم نگاهش کردم فهمید که حرفشو نشنیدم . حرفشو تکرار کرد :

- سیاوش ؟ رفتم خونه بابا . خونه بابا راحت ترم . ماهتیسا بزرگ هم که بشه خونه نیاز نداره . زحمت کشیدی و این خونه رو تهیه کردی . بیا تا برات انتقالش بدم . لازمت میشه . من هیچوقت دنبال پول تو نبودم . هیچی هم که نداشتی کنارت میموندم . چیزی که ما رو از هم جدا کرد این بود که احساس من و غرور تو جریحه دار شد . دیگه هم نمیتونیم با هم باشیم . چون من برای همیشه همون نسیمی هستم که بهت خیانت کرده . تو هم برای من همیشه همون سیاوشی هستی که احساس من براش ارزشی نداشت ... من تنها دلیلم برای زندگی همین ماهتیساست .

+ خونه مال تو و ماهتیسا باشه . حتی اگه ازش استفاده نکنی مال توئه . بدون که بعد این طلاق زندگی من هیچ جوری زندگی نمیشه . فقط خونه رو داشته باشم خوشبخت میشم ؟ فردا دارم از ایران میرم . میدونم که اونجام هم خبری نیست ولی میرم که بدونم از تو و ماهتیسا دورم .

- تو خودت این دوریو خواستی

بهم این جدایی رو تحمیل کرده بود و از حرفش هم کوتاه نمیومد . حتی توان بحث کردن باهاش رو هم دیگه نداشتم . سکوت کردم ... نسیم رو رسوندم خونه باباش . ماهتیسا بیدار بود دستمو سمت صورتش دراز کردم و نوازشش کردم با دست کوچیکش انگشتمو گرفته بود . ماهتیسا پدرشو بعد بیادش نمیاره ولی من هیچوقت فراموشش نمیکنم . تکه ای از قلبم جدا شده بود و نفس کشیدنم هم از سر عادت بود . نگاهمو از ماهتیسا گرفتم و برای آخرین بار نسیم رو نگاه کردم . چشماش خیس بود . برای هر دومون سخت بود . تقدیر این بود . نسیم پیاده شد و دستشو بلند کرد و تکون داد و رفت . چشمم به نسیم بود تا

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت داخل خونه شون و در و بست . در رو که بست یه قطره اشک دیگه از چشمم سر خورد و صورتمو خیس تر کرد . دستمال کاغذی برداشتم اشکامو پاک کردم . شیشه رو دادم پایین و راه افتادم . به وکیلم زنگ زدم و رفتم در خونه اش ماشین و یه سری مدارک رو تحویلش دادم . قرار بود زمین و ماشین رو برام بفروشه و پولشونو برام بفرسته . ازم خواست که صبر کنم تا آماده شه و بیاد منو تا هتل برسونه که قبول نکردم و گفتم باید کمی قدم بزنم . ازش خداحافظی کردم و سمت هتل قدم زدم ...

نه چیزی تونستم بخورم نه حتی تونستم لحظه ای چشمامو روی هم بزارم . شب قبل با هتل تسویه کرده بودم . ساعت ۳ هماهنگ کردم که برام آزانس بگیرن تا برم فرودگاه ...

ساکمو برداشتم از هتل زدم بیرون . تاکسی جلوی در هتل منتظرم بود . صندلی عقب نشستم . با در و دیوار شهر هم خداحافظی کردم . خاطرات خوب زیادی ازش داشتم ولی با خاطره تلخی ترکش میکردم . ساعت گوشیمو میخواستم چک کنم که دیدم نسیم بهم پیام داده . پیام رو فوری باز کردم ...

نوشته بود :

کاش به جای انتظار آمدنت ، رفتنت فریب بود ...

آهی کشیدم انتظار بد دردی بود ..

با خودم هی کلنجار می رفتم و می گفتم :

الان زنگ میزنه میگه نرو سیاوش پشیمونم ، ولی نه نمیگه نسیم خیلی غده .

شایدم زنگ زد ، نسیم عاشقم بود ، شاید پیش خودش بگه نفت تو آتیش زندگیمو نریزم . .. ولی نه نمیگه اگه میخواست برگرده این مدت میگفت اشتباه کرده و ازم میخواست ببخشمش ..

خدایا دارم دیوونه می شم چرا نسیم اینجوری کرد ، الان اون این کارو کرده اونوقت من زنگ بزنم بگم برگردیم سر زندگیمون ؟ نمیشه که ...

نکنه دلش پیش کسیه ، آره فکر کنم همینه برای همین از طلاقمون پشیمون نیست و اذیت نمیشه ..

اینقدر پیش خودم فکر کردم سردرد گرفتم .

بغضمو قورت دادم و دوتا دستام و لابه لای موهای سرم قایم کردم ..

چشمهامو بستمو نفسمو تو سینه ام حبس کردم ...

صدای نسیم تو گوشم می پیچید خنده های قشنگ ماهتیسا با اون لپای مخملیش بدجور دیوونه ام می کرد ..

ترسم از این بود برم اونور پشیمونی امونمو ببره ولی خوب مرده و حرفش .

حرفیو که زدم زیرش نمیزنم ..

باید یه مدت بگذره از سرم می پره ..

رمان بازار
romanbazar.ir

از جام بلند شدم و یه سیگار دیگه گوشه لبم گذاشتم فکر کنم یه بسته سیگارو دود کردم ولی این درد لعنتی آروم نمیشد ..

نیمه های شب شده بود همه جا تو سکوت بود بیداری من هیچ فایده ای نداشت امشب آخرین شبیه که ایرانمو هوای ایران و استشمام کردم و چهره شهرو میبینم شاید همه اینا برام بدجور دلتنگی بشه ..

شرایط بدی دارم و این جدایی صد مراتب از تحمل خیانت نسیم بدتر بود..

ساعت پروازم ۵ صبح بود باید زودتر به فرودگاه امام می رسیدم ..

وقتی رسیدم مدارکام و دادم متوجه شدم پرواز با تاخیر همراهه ..

حس بین بودن و نبودن و یا موندن و نموندن بدجور عذابم میداد دلم می خواست زودتر سوار هواپیما بشم و زود از ایران خارج بشم شاید تو کشور جدید با زندگی جدیدی بتونم از خودم یه آدم دیگه بسازم ..

مقصد مورد نظرم اسپانیا شهر مادرید بود

نمی دونم چرا اونجا ولی بنظرم نسبت به شهرهای اروپایی زندگی بیشتر در اونجا جریان داشت و ایرانی های خون گرم تری مادرید زندگی می کردن ..

اینجور که معلوم شد یک ساعتی باید معطل می شدم ..

یکم با گوشیم ور رفتم چند دقیقه ای گذشت که متوجه نگاه خانمی که یک صندلی از من جلوتر نشسته بود شدم .

همراه شوهرش و بچه اش یه ردیف جلو صندلی نشسته بود هراز گاهی بر می گشت و به من نگاه می کرد و شوهرش بی تفاوت کنارش چرت میزد ...

انگار همسفر بودیم باهم . اوناهم منتظر پرواز بودن ..

حرکاتش اذیتم می کرد دیگه حالم از هر نگاه هرزه ای بهم می خورد ..

ولی بدجور چراغ سبز نشون می داد..

زمان گذشت و پرواز اسپانیا رو پیج کردن ...

همه مسافرها به سمت گیت خروجی رفتیم ...

پاسپورت ها رو چک کردن و ساک و چمدون ها رو تحویل دادیم . قلبم درد گرفته بود ، لحظه موعود رسید و وقتی از پله های هواپیما بالا می رفتیم هرقدمی که بر می داشتم سنگینی پاهام رو حس می کردم ..

مهماندار با لبخند به همه مسافرها خوشامد می گفت و مهماندار دیگه شماره صندلی رو با شماره داخل بلیط چک می کرد ..

تا همگی سر جاهاشون نشستن هواپیما آماده پرواز شد بدترین مسافرت زندگیم همین مسافرت بود مساوی با مرگم بود از دنیایی که بودی وارد یه دنیای جدید تری می شدی ..

رمان بازار
romanbazar.ir

خلبان لحظه پرواز رو اعلام کرد و هواپیما اوج گرفت اینقدر اوج گرفت که همه شهر از دور شبیه پازل شد ..

پازلی که هر تیکه اش سر جاش بود الا من و زندگی من ..

اون خانوم همراه شوهرش و بچه اش تو ردیف صندلی من نشسته بودن ..

تمام وقت حواسم پرت شوهرش بوداصلا به همسرش حتی به بچه اش توجه نمی کرد ..

این کارش خیلی ناراحتم می کرد ..

سفر طولانی در پیش داشتم و ترجیح دادم یکم چشم هامو ببندم و بخوابم انگار تمام خستگی این سالها نشسته بود رو بدنم به ثانیه نکشید چشم هام سنگین شدو خوابم برد ..

اینقدر نسیم و اتفاقات اخیر فکرو ذهنم رو مشغول کرده بود که ضمیر ناخودآگاهم به سمت حوادث تشنج آور کشیده می شد ..

خواب عمیقی رفتم . خواب بدی دیدم ..

توی خوابم نسیم رو بی حال و ژولیده دیدم که رنگ به صورت نداشت و با حال بدی اومد خونه پیشم و گفت:

سیاوش تنهامون نذار اگه بری خودمو میکشم ..

ولی من با غرور تمام حرف هاشو نادیده می گرفتم و با تکرار اینکه دیگه همه چی بین ما تموم شد سعی می کردم

از نسیم دوری کنم..

ولی ته دلم راضی نبود که اینجوری نسیم ضجه بزنه و التماس کنه و من به خاطر اینکه دارم نسیمو ادبش می کنم هی سنگدل تر رفتار می کردم که یهو نسیم

برای بار آخر ازم پرسید منو میخوایی یا نه ولی من با گفتن نه محکم ازش خواستم هرچی زودتر از جلو چشم هام بره ..

نسیم چاقو رو برداشت و جلوی چشمم رگ دستشو زد . شوکه شدم . سریع رفتم جلو و دستشو گرفتم . بلند فریاد میزدم و کمک می خواستم . از دستم هیچ کاری بر نمی اومد انگار دست و پاهام قفل شده باشن ..

حسابی تو خواب تقلا می کردم و چون خودم متوجه نمیشدم با فریادهایی که تو خواب می کشیدم تو واقعیت با صداهای عجیبی بود که ازم در می اومد و همین موضوع باعث ترس و اضطراب مسافر های دیگه شده بود ..

که با پاشیدن قطره های سرد آب به صورتم و حتی سیلی های کوچیک مهماندار یهو از خواب پریدم و به خودم اومدم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

از خودم خجالت کشیدم باعث ترس بقیه شده بودم . مهماندار هواپیما ازم چند تا سوال پرسید و وقتی فهمید همش خواب و توهم بوده خیالش راحت شد ..

اتفاقی که افتاد باعث شرمندگیم جلوی مسافرهایی شد که به من نزدیک بودن و متعجب نگاهم میکردن .

دختر بچه ای که همراه اون خانوم و آقا بود بهم نگاه می کرد . گویا باعث شده بودم از خواب بیدار شه .

بهش لبخندی زدم شاید ترسش بریزه ولی زبون کوچولوشو در آورد و زبون درازی کرد وقتی مامانش متوجه شد سریع دعواش کردو گفت:

سوفیا از آقا معذرت بخواه حرکتت خیلی زشت بود . پدر سوفیا وقتی متوجه خانوم و دخترش شد با اشاره انگشتش به سمت من ..نگاهی به من و بعد نگاهی به دخترش انداخت و بعد برای اینکه بفهمه موضوع چیه از خانومش با حرکت دستش جریان رو جویا شد که متاسفانه اونجا بود فهمیدم این آقا هم ناشنوا هستش هم قدرت تکلم نداره .

با حرکت دست و لبهاش باخانومش صحبت کرد و بعداز اینکه متوجه جریان شد با حرکت سرش ازم معذرت خواست ..

توجیبم آدامس داشتم برای اینکه سوفیا رو تو بغلم بگیرم بهش گفتم سوفیا آدامس دوست داری و اون با تکون دادن سرش منتظر آدامس شد و من گفتم اول باید بیایی بغلم و بوسم کنی تا آدامستو بدم خیلی دختر نازو نمکی بود ..

وقتی اومد تو بغلم بهش گفتم منم یه دختر کوچولوی خوشگل مثل تو دارم ولی از تو خیلی کوچیک تره هنوز راه نمیره اسمش ماهتیساست ..

سر حرف با سوفیا کوچولو باز شد و باهم کلی از ماهتیسا گفتیم و اون توی دنیای بچگی خودش ذوق می کرد ..

ای کاش دنیای ما آدم بزرگا هم همیشه مثل دنیای بچه ها کوچیک و کم توقع بود

سوفیا با گرفتن یه آدامس دوستم شد و من وقتمو صرف سوفیا کردم تا شاید از این دنیای کثیفی که داخلش غرق شدیم حداقل چند ساعت نجات پیدا کنم ..

بالاخره بعد از ۷ ساعت , خدمه پرواز اعلام آمادگی و بستن کمربند برای فرود دادن . مادرید با تهران دو و نیم ساعت اختلاف زمانی داشت .

هواپیما به زمین نشست . استرس وجودمو گرفته بود . زندگی جدیدی رو شروع کرده بودم . تنهایی اینجا بهم حتما خیلی فشار میاره چون اینجا هیشکیو ندارم . از سوفیا و خانواده اش خداحافظی کردم و جدا شدم . وارد سالن شدیم و صف کشیدیم که پاسپورت ها رو چک کنن و اجازه ورود رو بدن . وسایلمو برداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

تاییدیه رو گرفتم و از فرودگاه خارج شدم . تاکسی ها جلوی خروجی سالن فرودگاه منتظر مسافرها بودن . از لحظه ورود به شهر زیبایی چشمگیر این شهر اروپایی توجهمو به خودش جلب کرد ولی مصادف با این هیجان ، دلتنگیم برای زندگی ای که پشت سر گذاشته بودم اذیتم می کرد . دوس داشتم این سفر رو به همراه نسیم و ماهتیسا میومدم . نه برای فرار از دلتنگی های نسیم ...

تاکسی نگرفتم . توی پیاده رو بی هدف شروع کردم به قدم زدن .

نگاه مردم خیلی سرد و بیروح بود . یه فروشگاه دیدم رفتم و سیگار و نوشیدنی گرفتم . سیگاری آتیش کردمو سعی کردم فکرمو متمرکز کنم که باید چکار کنم . خطمو خاموش کردم و تصمیم گرفتم اول از همه یه موبایل تهیه کنم . میخواستم ارتباطم با ایران کلا قطع کنم . میخواستم یه سیاوش دیگه بشم . گذشته من برام جز ناراحتی چیزی نداشت ..

چند ساعتی توی خیابون ها پرسه زدم و وسایل ضروری و مورد نیازم رو تهیه کردم . از یه جایی حجم وسایلم زیاد شد و خسته هم شده بودم . تاکسی گرفتم . مقصد رو ازم پرسید که گفتم نزدیک ترین هتل منو برسونید . ربع ساعتی توی مسیر بودیم . راننده بر خلاف تاکسی های ایرانی تمایلی به صحبت کردن با مسافرش نداشت . خونگرم بودن ایرانی ها واقعا دوست داشتنی بود . با هر چیزی که مواجه میشدم اونو با زندگی توی ایران مقایسه می کردم . بالاخره راننده تاکسی کنار خیابون ماشین رو پارک کرد و بهم بابت ورودم به کشورش خوشامد گفت و برام آرزوی خوشی کرد . از ادب و برخوردش خوشم اومد .

وارد هتل شدم و برای یک هفته اتاق گرفتم . توی این یک هفته مکانی رو برای اقامت پیدا میکنم . فعلا هیچ برنامه و شناختی از محیط جدید نداشتم .

وارد اتاق که شدم وسایلو چیدم و بلافاصله رفتم و حمام رو چک کردم . حوله و یک لباس راحتی برداشتم و رفتم دوش گرفتم . از حمام که بیرون اومدم رفتم سر یخچال . توی یخچال سه تا شیشه مشروب مختلف چیده بودن . یکی رو برداشتم و رفتم کنار پنجره ایستادم . پیک رو پر کردم . با خودم خنده تلخی کردم و پیک اول رو بسلامتی تنهاییم بالا رفتم . نگاهم به شهر و فکرم به نسیم بود . محیط عوض شده بود ولی نسیم توی دلم جا خشک کرده بود ...

دلتنگی بدجور اذیتم می کرد غریبی شهر چنگ به دلم میزد ولی فکر اینکه یه روزی مرگ باعث میشه از این دنیا و زندگی دل بکنم یکم آرومم می کرد ..

لباس پوشیدم و رفتم تو شهر یه دوری زدم به مغازه ها نگاه می کردم به رفت و آمد آدمها نگاه می کردم ...

به اولین دیسکویی که رسیدم رفتم داخل

نگاههای سردشون کاملا متوجهم می کرد که من غریبه ام ..

ولی اینقدر تو غریبی خودم غرق بودم که سعی داشتم فقط شب و روزم بگذره ..

رفتم بار قصد داشتم اینقدر بخورم تا حسابی مست بشم دخترای جذابی تو بار بودن . نمیدونم چرا ولی با نگاه هام دنبال ایرانی میگشتم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

چند پیک رفتم بالا . دخترایی بودن که به قصد آشنایی سمتم می اومدن ولی اصلا تو فکرشون نبودم ..

نسیم ..

رو تختم دراز کشیده بودم و صفحه گوشیو هی روشن خاموش می کردم بدجور حوصلم سر رفته بود ماهتیسا خواب بود ...

ای کاش زود بزرگ بشه باهاش برم بیرون راه برم

باهاش حرف بزنم..

ولی مجبورم فعلا تحمل کنم تا بزرگ بشه..

چندبار تلگرام و باز کردم تا به سیاوش پی ام بدم ولی غرورم اجازه نمیداد..

رفتم تو پرو فایلش عکسهاشو ورق زدم ..

عکسش و بوسیدم و باز هم گریه کردم ..

به عکسش نگاه می کردم و باهاش حرف میزدم ..

_سیاوش جون عشقم قربونت برم آخ که چقدر نبودنت دلمو آتیش میزنه ای کاش همیشه کنارم می موندی ای کاش عشقمو میفهمیدی ..

مثل دیوونه ها با خودم حرف میزدم ولی هیچ دردی ازم دوا نمیشد ..

از وکیل سیاوش هم خبری نبود ..

فقط اینو می دونستم که سیاوش دیگه بر نمی گرده و صددرصد اونور با یکی دیگه رابطه برقرار می کنه .

لعنت به زنی که عشقمو ازم بگیره بابای بچمو ازم بگیره ..

باید می پذیرفتم که رابطه منو سیاوش تموم شده ...

روزها پشت سر هم میومدن و میرفتن ولی از تلخی جدایی من و سیاوش کم نمیشد . سیامک باهام تماس گرفت ، بهروز .. حتی الناز ... همشون از سیاوش بی اطلاع بودن . فقط وکیلش تنها کسی بود که از سیاوش اطلاع داشت . چقدر کاری که کردم برای سیاوش سنگین بود که به همه چیزش پشت کرد و رفت .

وکیلش تماس گرفت و بعد از سلام و احوالپرسی گفت :

* آقای فرهمند خواسته که هر زمانی مشکلی داشتین باهام تماس بگیرین و بنده مشکلتون رو حل کنم .

میخواستم در مورد سیاوش و اینکه کجاست و چکار میکنه ازش سوال کنم . اما میدونستم که به گوش سیاوش میرسه . به همین دلیل بی اطلاعی از سیاوش رو به این مدلی خبردار شدن ترجیح دادم .

رمان بازار
romanbazar.ir

ماهتیسا روز به روز بزرگتر میشد و استرس من برای بزرگ کردن دختر نازم بدون پدرش بیشتر بود . البته پدرم حامی من و ماهتیسا بود . ولی ماهتیسا حمایتی پدرانه نیاز داشت . تو انجام کارهای خونه به مادرم کمک میکردم که باعث شد مادرم بیشتر استراحت کنه و تا حدودی سلامت از دست رفته اش بهش برگرده . همه چی عالی پیش میرفت ولی جای خالی سیاوش همیشه خالی بود .

اینکه از سیاوش خبری نبود باعث میشد که دلتنگیم بیشتر شه . اینکه میدونستم همه چیو رها کرده و رفته خارج از ایران زندگی کنه ، هم مزید بر علت میشد که به نگرانی هام بیشتر دامن بزنه ...

یه سوال سیاوش همیشه توی ذهنم تکرار میشد . " از کاری که کردی پشیون هستی ؟ "

در خلوت خودم فکر میکردم و هر بار دلیلی برای پشیمونی پیدا نمیکردم .

پدرم ازم راجع به حسم به سیاوش می پرسید ... جوابم به همه همین بود :

مهم نیست تموم شد و رفت ...

ولی حرفم این نبود . بر خلاف انتظارم واقعیت به شکل دیگری پیش میومد و زندگی در بی خبری و دلتنگی سپری میشد .

روزها توی تقویم با سرعت باد میگذشتن و فاصله و دلتنگیم به سیاوش هر روز بیشتر و بیشتر میشد .

گاهی توی آینه خودمو میدیدم که بدون سیاوش خیلی شکسته شده بودم . خانواده ام متوجه حس و حالم بودن ..

هر اتفاقی رو توی سالنامه ای نوشته بودم و با مرور اون داغ دلمو تازه میکردم . حتی مرور تلخی های زندگیم رو بخاطر اینکه یاد سیاوش بودم دوست داشتم ...

گذشت و گذشت و من به تنهایی شاهد بزرگ شدن پرنسسم بودم .

پرنسس کوچولوم برای خودش خانمی شده بود .

بابا چند ساعتی نبود وقتی برگشت ماهتیسا رو بلند صدا زدو به سمت خودش کشوند..

_ماهتیسای بابای ، خانم خرگوشه بدو بیا بغل آقاجون ببین برات چی خریدم ..

ماهتیسا تاتی تاتی کردو رفت سمت بابا ..

بابا یه جعبه از ساک دستی که دستش بود در آورد وقتی در جعبه رو باز کرد یه جفت کفش صورتی که جغ جغی بود در آورد و پای ماهتیسا کرد .

وای بهترین لحظه زندگیم و میدیدم .

ماهتیسای من دختر کوچولوم با پاهای کوچیکش تاتی تاتی کرد و از صدای کفشش ذوق میکرد چراغهای کوچیک رنگی زیر کفشش بودن که با هر قدم ماهتیسا روشن می شدن ..

همگی قربون صدقه ماهتیسا میرفتیم ..

رمان بازار
romanbazar.ir

یک آن رفتم تو فکر به سرتا پای ماهتیسا نگاه کردم و پیش خودم آهی کشیدم و گفتم چه زود گذشت انگار همین دیروز بدنیا آومد حالا یکسال از تولدش میگذره باید به فکر تداکارت تولد ماهتیسا می افتادم ..

بهترین و مفصل ترین رو برای دخترم می گیرم تا چشم همه درآد .

چون پدر بالا سرش نیست دلیل نمیشه اولین تولد ماهتیسا رو به بهترین نحو برگزار نکنم ..

گاهی این حس ها بهم قدرت میداد .

ولی گاهی زانو خالی می کردم .

نزدیک تولد ماهتیسا شد ، نسا که سرش برای این قرتی بازی ها حسابی درد می کرد دنبال بروز ترین تزیینات تولد بود .

یه دلیل اصلیش به خاطر عکس هایی بود که قرار بذارِ اینستا..

تم صورتی باربی برای تولد ماهتیسا در نظر گرفتیم ..

دوستان و فامیل ها و آشنایان رو هم دعوت کردیم به صرف عصرونه و شام

حسابی بریز به پاش کردیم جشن مفصل همراه خوراکیهای فانتزی و میز شام سلف سرویس..

تو تمام مدت جشن می رقصیدم و خوشحال بودم با ماهتیسا رقصیدم و سعی کردم بهترین روز زندگیم باشه و به فکر اینکه سیاوش سرش کلاه رفت و اولین تولد دخترش و ندیدو نبود و هرگز این روز تکرار نمیشه و جای جبرانی نذاشت دلم خنک میشد و احساس غرور می کردم و بعدها ماهتیسا با دیدن عکس و فیلم تولدش از نبود پدرش گِله و شکایت می کنه ولی من برای دختر دسته گلم کم نذاشته بودم ..

تولد تموم شد . کلی کادوهای قشنگ برای ماهتیسا جونم آورده بودن . میدونستم که سیاوش الان تو جریان تولد دخترش هست و منتظر عکس العمل سیاوش شدم ...

تولد ماهتیسا رسیده بود . یک سال گذشته بود ولی من خیلی بیش از یکسال از این جدایی کشیدم . روز ها به اجبار طی شده بودن ولی دلتنگی من بخاطر سیاوش روز به روز بیشتر اذیتم میکرد . تولد بود و همه میخندیدن و شاد بودن . یهو دلم گرفت . وسط شادی ابروهام سفت شد و اخمام رفت تو هم . نمیخواستم بشکنم ، نمیخواستم کسی ناراحتیمو ببینه . رفتم تو اتاق و درو پشت سرم بستم . با گریه کمی آروم شدم . داشتم طاهرمو مرتب میکردم که کسی متوجه گریه ام نشه که در باز شد و نسا با یه بسته بزرگ اومد داخل اتاق ...

- سیاوش فرستاده ... توی اینستا هم تبریک گفته و آهنگ گذاشته .

دلم بیشتر گرفت . جای خالیشو بیشتر احساس کردم .

+ دستش درد نکنه

- همین ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+ نه همون . خب چی بگم ؟ اگه خیلی دخترشو دوس داشت چرا ولش کرد و رفت ؟ الان معلوم نیست داره اونجا چکار میکنه

- اوه .... حالا خوبه جدا شدین . خب هر کاری هم کنه زندگی خودشه دیگه . تو هم باید فراموشش کنی . نسیم سیاوش لیاقتتو نداشت

+ این چه حرفیه . من باهاش زندگی کردم مگه میتونم تا آخر عمرم فراموشش کنم ؟ پدر بچمه . ماهتیسا هم نبود دلم براش تنگ می شد .

- گذشته ها گذشته دیگه . بیا بریم مهمونا منتظرن هدایا رو باز کنی

+ باشه بریم

رفتیم و کادو رو گذاشتیم کنار بقیه کادوها . همه متوجه شده بودن که این بسته رو سیاوش فرستاده و مشتاق بودن زودتر اون باز شه ...

هر کاری کردیم نتونستیم فوت کردن رو به ماهتیسا یاد بدیم . فقط نگاه میکرد و می خندید . به جاش فوت کردم همه خندیدن و یکسالگیمو بهم تبریک گفتن . رفتیم سراغ کادوها ...

دوتا خرس خوشگل فرستاده بود . یکی سفید بود یکی قرمز . خیلی ناز بودن . یه بسته کوچیک هم بود . بازش کردم ... همه زوم بودن ببینن توش چیه . درش آوردم یه زنجیر گردنی خیلی شیک و خاص و ظریف با پلاکی که روش اسم ماهتیسا به لاتین حک شده بود ..

زنجیر رو با زنجیری که گردنش انداخته بودم عوض کردم و صورت ماهشو بوسیدم . بقیه هدایا رو هم باز کردیم . شب خوبی بود فقط جای سیاوش خالی بود . مهمونا که رفتن اولین کاری که کردم آهنگی که سیاوش توی اینستا فرستاده بود رو پلی کردم ...

زمزمه ها برای ازدواجم بعد از تولد ماهتیسا بیشتر شنیده می شد ولی من اعتنایی نمیکردم . من یه زندگی رو پشت سر گذاشته بودم که نمیتونستم با کسی شروع کنم . با عرفان خوابیدم الان هم حسی که دارم اینه که خیانت به سیاوش نبود .. اما الان اینکه یه نفر دیگه رو وارد زندگیم کنم رو خیانت به سیاوش میدونستم . خیانت به تعهدم . درکش برای خیلی ها سخته ولی هیچ کسی نمیتونه بهم حق بده تا زمانی که خدای نکرده بهش خیانت بشه .

دفتر خاطراتمو برداشتم . بالای هر برگه خاطرات خوبی بود که با سیاوش گذرونده و زیرش خاطراتی که با تلخی و با دلتنگی رقم میخورد . هرگز فکرشم نمیکردم که وقتی اون خاطرات رو توی اوج خوشحالی مینویسم روزی برسه که زیر همون از دلتنگی هام بنویسم .

اینکه برای ماهتیسا هدیه فرستاده بود و اون آهنگ فکرمو درگیر کرده بود . به نظرم میومد سیاوش هم دلتنگ من باشه و غرور مانع می شد که قدم برداریم .

اون شب دفتر رو ورق زدم و ورق زدم تا رسیدم به ماه عسلی که ماه تلخم شد .

رمان بازار
romanbazar.ir

بهترین روزهای زندگیم بود . حسرت هام با خوندن اون خاطرات پر رنگ تر میشدن ولی کاری جز این مرور خاطرات برام نمونده بود . شاید اگه کار خودمو اشتباه میدونستم و سمت سیاوش میرفتم میشد دوباره با هم باشیم . اما نمیتونستم حق خواهی خودمو محکوم کنم ... دلم خیلی گرفته بود . نیاز داشتم هوایی عوض کنم . تصمیم گرفتم سالگرد ماه تلخم رو برم و همونجا باشم ...

دلم برای اون کلبه و اون بوسه ها و اون آغوش و اون محبت ها تنگ شده بود . دفتر رو هر شب با اشک هام خیس میکردم . خودکار رو برداشتم و زیر خاطره های قبلیم نوشتم :

" عشق آن نگاهی ست که به راهش دوخته ای ، گرچه میدانی که دیگر بر نمیگردد ... "

دخترم یکساله شده بود و من توی غربت روزها رو بی هدف سپری می کردم . دلم برای زندگی که داشتم تنگ شده بود . بارها چمدونم رو بسته بودم که برگردم اما چیزی مانع میشد که اسمشو غرور و غیرت رو گذاشته بودیم . تاوان خیانتم به نسیم رو خیلی بد دادم . هم نسیم کارمو تلافی کرده بود . هم زندگیمو از دست داده بودم . برای فرار از غم و غصه هام به مشروب و سیگار پناه برده بودم که منو هر روز بدتر کرده بود و التیام دردهام نبود .

دو ماهی میشد که سیگار و مشروب رو کنار گذاشته بودم و پیاده روی میکردم . حتی یکبار هم شیطنت نکردم . حس میکردم این کارو اگه انجام بدم به خودم و نسیم بد کردم . بارها سعی کردم که مشغول به کار بشم و گذشته رو فراموش کنم ولی نمیشد . نسیم و ماهتیسا جلوی چشمم بودن . چند ماه پیش تولد ماهتیسا براش کادو اینترنتی خرید کرده بودم و فرستاده بودم . اون شب دل تو دلم نبود . توی خونه رژه میرفتم و خودمو لعنت میفرستادم که چرا قدر زندگی خوبی که داشتمو ندونستم و به اینجا رسیده بودم . دلم میخواست برگردم و دوباره با نسیم شروع کنم . قبلا آدم خودخواهی بودم و نسیم رو مقصر میدونستم اما اتفاقاتی افتاد که دیدم اون ذهنیت که نسیم رو مقصر میدونست فقط توی ایران خریدار داشت . یعنی فقط ایرانی ها انسانیت حالیشون بود و اینا هیچی نمیفهمیدن ؟ فکرای باطلی که ذهن ماها رو باهاش پر کرده بودن زندگی منو ازم گرفته بود . قلبم به تپش افتاده بود .

بالاخره بلند شدم و نگاهی به خودم توی آیینه انداختم . نسیم مقصر نبود . مقصر من بودم که احساس اون زن رو نادیده گرفته بودم . تصمیممو گرفتم . برمیگردم ایران و میرم نسیمو میبینم . گذشته رو نباید فراموش کنیم . باید بدونه که به جایی رسیدم که خودم هم حق رو به نسیم دادم . قلبم برای نسیم و ماهتیسا می تپید . نسیم اینقدر مهربون بود که منو قبول کنه . حتی یکساعت هم دلیلی نداشت بمونم . دور و برم رو نگاه کردم . توی غربت چیزی نداشتم که برای رها کردنش ناراحت باشم . اما ایران نسیم و ماهتیسا رو داشتم . ما باید کنار هم باشیم . گوشی رو برداشتم و با صاحبخونه تماس گرفتم . بهش گفتم که بیاد خونه رو تحویل بگیره و من باید فوری برگردم ایران . چمدونم رو بستم و منتظر اومدن صاحبخونه شدم . خونه اش به خونه من نزدیک بود و وقتی که عجله منو دید خودشو فوری بهم رسوند . آقای مسنی بود که خانمش فوت کرده بود و تنها زندگی می کرد . باهاش تسویه کردم و مبلغی رو هم برای هزینه شارژ آب و برق و ... بهش دادم . دعوتش کردم که اگه روزی دلش خواست ایران رو ببینه باهام تماس بگیره . خندید و گفت من ایرانی ها رو دوس دارم اما از حکومتتون کمی میترسم . میترسم بیام و منو بعنوان جاسوس دستگیر کنن . خنده ام گرفته بود . حرفشو تایید کردم و گفتم که زندگی رو برای ایرانی ها هم دشوار کردن . ازم دعوت متقابل کرد که هر وقت اومدم مادرید بهش سر بزنم .

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش گفتم ولی من میام حتما . این دفعه با زن و دخترم میام .

با دفتر هواپیمایی تماس گرفتم . از شانس خوبم چند ساعت دیگه پروازی برای تهران داشت ..

با خوشحالی از خونه بیرون زدم ...

پرواز مادرید تهران ساعت ۱۰ صبح فرودگاه امام به زمین نشست . کسی از برگشتنم خبر نداشت و به استقبالم نیومده بود . اما اصلا حس آدم های تنها که کسی رو ندارن رو نداشتم . نسیمی رو داشتم که بی تاب دیدنش بودم و ماهتیسایی که تمام زندگیم بود . از فرودگاه مستقیم تاکسی گرفتم برای خونه نسیم . میخواستم سورپرایزش کنم . برای همین به ذهنم رسید که با نسا تماس بگیرم و ازش بخوام که نسیمو بیاره به بهونه ای بیرون تا جلوی راهش سبز شم . شماره نسا رو گرفتم . دو سه تا بوق که خورد نسا گوشی رو جواب داد .

- سلام

+ سلام نسا جان خوبی ؟

- مرسی . از اینورا .. اشتباه گرفتی ؟

+ نه درست گرفتم . نسا من برگشتم ایران . میخوام از نسیم بخوام که برگرده و با هم زندگی کنیم . جدایی ما اشتباه بود ...

- جدی میگی ؟

+ آره میبینمت صحبت میکنیم ...

- نسیم نیستش

+ وا کجاست ؟

- یکسال پیش با هم رفته بودین جایی ماه عسل مثلا ...

+ رفته اونجا ؟؟؟!

- آره . نسیم همیشه دلتنگت بود . بیاد اون روز ها رفته اونجا . تنها رفته . وای تو رو ببینه خیلی خوشحال میشه ...

+ امیدوارم که اینطور باشه

- حتما همینطوره . خوشحالم که برگشتی .

+ ماهتیسا رو هم با خودش برده ؟

- نه ماهتیسا خونه پیش مامانمه

+ پس میام ماهتیسا رو آماده کن . دلم براش یه ذره شده ...

- برای دیدن ماهتیسا وقت هست . اول برو به نسیم برس .

رمان بازار
romanbazar.ir

+ اما ...

- اما چی ؟ ماهتیسا رو ببری تو دست و پاتون نیست ؟ برو دیگه

+ باشه . نسا چیزی بهش نگیا . میخوام عافلگیرش کنم . کی رفته ؟

- دیشب رفت . گفت دو روز میمونه

+ آها اوکی حله . ماهتیسا رو ببوس . با نسیم میام ...

- ان شالله . موفق باشی و امیدوارم خوش بگذره

+ مرسی نسا جان . فعلا خدافظ

تا تماس رو قطع کردم ، به راننده گفتم میتونین منو ببرین گرگان ؟

* الان ؟ مشکلی نیست بریم .

خونه شون تماس گرفت و گفت که داره مسافر میبره برای گرگان ..

راننده داشت صحبت میکرد ولی من توی دنیای خودم بود . نسیم هم دوستم داره و رفته اونجا . برای دیدنش لحظه شماری میکردم . توی مسیر مدام به راننده میگفتم تند تر بره و اونم سرعتشو برای چند دقیقه ای بیشتر می کرد .

هوا رو به تاریکی میرفت که رسیدیم گرگان . آدرس رو بهش دادم و راهی جایی شدم که نسیم رفته بود برای تجدید خاطرات ...

اصرار به یه فرهنگ پوسیده باعث شده بود که نسیمو مقصر بدونم و حتی کارشو قابل بخشش نبینم و در عوض اشتباه خودمم نبینم . اینکه رفتار من باعث شد که اون اتفاق بیفته .

تو همین فکرا بودم که رسیدیم به محل . پول اندازه کرایه همراهم نبود . با گوشی برای راننده کارت به کارت کردم و تشکر کردم بابت اینکه منو زود رسونده بود اونجا ...

سمت نگهبانی رفتم نگاهم به کلبه ای بود که با نسیم اجاره کرده بودیم . به نگهبان گفتم که خانمم اومده زودتر و کلبه اجاره کرده . شماره کلبه توی ذهنم بود . حدس زدم که همونو گرفته باشه اگه خالی بوده البته . حدسم درست بود . همون کلبه رو اجاره کرده بود . از نگهبان تشکر کردمو آروم رفتم سمت کلبه . دل تو دلم نبود . لبخند روی لبم بود . رفتم و جلوی در ایستادم . جمله بندی میکردم که چی بگم وقتی در رو باز کرد . انرژیمو جمع کردم و در زدم . صدایی نیومد . دوباره در زدم باز هم جوابی نداد ... نگران شدم دوباره اومدم محکم تر به در بکوبم که در باز شد و نسیم جلوی من ظاهر شد . خشکش زده بود . مات و مبهوت نگاهم می کرد . قلبم تند تند میزد . با صدایی بریده بریده بهش سلام کردم .

اشک از چشماش سرازیر شد . کمی نگاهم کرد . یک قدم سمتم برداشت . خودشو توی آغوشم رها کرد . دنیا رو بهم داده بودن . دلم نمیومد از بغلم جداش کنم . محکم بغلش کرده بودم . شونه هاشو با دستام گرفتم و ازش کمی فاصله گرفتم . نگاهم کرد و با لبخند بهم سلام داد . لباشو بوسیدم و هلش دادم رو به عقب . هر دو میخندیدیم . وارد کلبه شدیم . دستاشو گرفته بودم و لباشو میبوسیدم .

رمان بازار
romanbazar.ir

- خوبی سیاوش ؟ وای باورم نمیشه . مثل خواب میمونه . کی اومدی ؟ از کجا فهمیدی من اینجام ؟

+ صبح رسیدم تهران . یک راست رفتم خونه تون . نسا گفت که اومدی اینجا ...

- چرا اومدی ؟ بخاطر من اومدی ؟

+ بخاطر عشقم اومدم . نسیم ؟

- جون دلم عزیزم ؟

+ مرسی که باز هم بخشیدیم . بهت قول میدم که دیگه هرگز هرگز چشمای قشنگت رنگ اشکو نبینن

- اشک شوقه سیاوش . تو همه زندگیم بودی و هستی . تازه وقتی رفتی فهمیدم که چقدر دوستت دارم

+ منم خیلی فکر کردم . ازت معذرت میخوام که کاری کردم که تو مجبور به اون کار شدی .

- راستش من ...

+ من بهت خیلی بد کردم نسیم . جبران میکنم عزیزم .

- فدات شم . همین که برگشتی عمر دوباره بهم دادی

+ شرمنده ام نکن . این مدت خیلی ناراحت شدی . خدا منو بخاطر این اشتباهم نمیبخشه

- چه حرفیه سیاوش . تو خیلی مهربونی . دل بزرگی داری ...

+ من در برابر عشق تو چکار کردم ؟ فقط در حقت بدی کردم . قول میدم که خوشبختت کنم . دلم برای تو و ماهتیسا یه ذره شده بود ...

- باورم نمیشد این جدایی ... باورم نمیشد که سیاوشمو از دست دادم . مرسی که برگشتی ...

لبای نسیمو بوسیدم و هلش دادم سمت تخت . خندید و هلم داد رو به عقب .

+الان ما زن و شوهر نیستیم . هههه

- زن و شوهرا با عقدی بهم متعهد شدن که خیلی راحت اونو زیر پا میزارن . الان چی میتونه تو رو از من جدا کنه ؟ تعهد اینه که اون سر دنیا باشمو رابطه با دیگران رو خیانت بتو بدونم . نه اینکه باهات باشم و تو برام هیچی کم نزاری و من بهت خیانت کنم .. هیچ وقت صیغه طلاقی که بین ما خونده شد رو باور نکردم . چون همیشه دلم پیش تو بود . دو نفر رو نه روی کاغذ میشه بهم متعهد کرد نه میشه از هم جداشون کرد ...

نسیم بهم نزدیک شد و دکمه های پیراهنم رو باز کرد ...

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir



رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان